L25814

0164

S.No:-2563

Gn. Mutie.

20/5/02

371.36 C937E
7955

Curry, W.B.
Ed. For Sanity.

JAMMU & KASHMIR
UNIVERSITY LIBRARY
KASHMIR DIVISION.

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Daisy science

371.36 C937E
7955
1889
298
JLG

Curry, W.B.
Ed. for Sanity.

JAMMU & KASHMIR
UNIVERSITY LIBRARY
KASHMIR DIVISION.

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

371.36 C937E
7955
8818
299
716

Curry, W.B.
Ed. for Sanity.

JAMMU & KASHMIR
UNIVERSITY LIBRARY
KASHMIR DIVISION.

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 155922
Date..
SA183

از جملهٔ آثار مهم ذهن و اندیشهٔ ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند

بر اهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات

فراوان نوشته‌اند. اما شاید هنوز حق این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود

را به زبان فرهنگی زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و باین سبب غالباً به خطا، از جملهٔ متفکران عرب شمرده شده‌اند

بسیاری از آثار این بزرگان که بزبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق دربارهٔ

خصوصیات اندیشهٔ ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جملهٔ کارهای ناکرده است

باین سبب بنیاد فرهنگ ایران میکوشد که تا میتواند آثار متفکران ایران را از حکیم و عارف، آنچه بفارسی است و منتشر

نشده با نسخهٔ کامل و دقیقی از آنها فراهم نیامده است با دقتی هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و دربارهٔ آنچه

به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را بفارسی نقل کند، یا دربارهٔ حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که بشناخت هستی و

جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسلهٔ کتابهای (فلسفه و عرفان ایران)

باین منظور بوجود آمده است.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

دکتر پرویز خانلری

371·36 C937E
1955
1881
299
914

Curry, W.B.
Ed. For Sanity.

JAMMU & KASHMIR
UNIVERSITY LIBRARY
KASHMIR DIVISION.

فلسفه و عرفان ایران «۲»

شرح
کتاب التعرف لمذهب التصوف

تألیف

ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن
عبدالله المستملی البخاری

متوفی به سال ۴۳۴ هجری

به تصحیح و تحشیه

حسن مینوچهر

استاد دانشگاه طهران

تاریخ تصوف اسلامی، سیر عقاید و آراء اسلامی در ایران

تفسیر متون کلامی و فلسفی، تاریخ ادبیات ایران

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۲»

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Acc. No. 155972
Date 14.12.78

از این کتاب یک هزار نسخه
آبانماه ۱۳۴۶
درچاپخانهٔ دانشگاه طهران
چاپ شد

شرح

كتاب التعرف لمذهب التصوف

تأليف

ابو ابراهيم اسمعيل بن محمد بن

عبد الله المستملي البخاري

371.36 C937E
7955
1881
298
476

Curry, W.B.
Ed. For Sanity.

JAMMU & KASHMIR
UNIVERSITY LIBRARY
KASHMIR DIVISION.

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Daisy science

IQBAL LIBRARY

Acc. No 4624

Call No.

Author

Title Dairy science

بسم الله الرحمن الرحیم

وَبِهِ نَسْتَعِینُ .

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلْقَاهِرِ ٱلْعَلِیِّ ، اَلْقَادِرِ ٱلْقَوِیِّ ، اَلْمَلِكِ ٱلْغَنِیِّ ، اَلْأَوَّلِ ٱلْأَزَلِیِّ ، اَلْآخِرِ ٱلْأَبَدِیِّ . نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِینُهُ ، وَنُؤْمِنُ بِهِ ، وَنَتَوَكَّلُ عَلَیْهِ . وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ . اَلْعَلِیُّ شَأْنُهُ ، اَلدَّائِمُ سُلْطَانُهُ ، اَلظَّاهِرُ بُرْهَانُهُ . وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ ٱلْقَرِیبُ ، وَرَسُولُهُ ٱلنَّجِیبُ ، وَنَبِیُّهُ ٱلْحَبِیبُ ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلَى آلِهِ ، وَسَلَّمَ تَسْلِیمًا .

إِسْمَاعِیلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ ٱللّٰهِ ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، گفت : اصحابِ من از من درخواستند ، تا کتابی جمع کنم ، مشتمل بر دیاناتْ و معاملات ، و حقایق و مشاهدات و اشاراتْ ، به پارسی ، تا فهمِ ایشان مر آن را اندر یابد ، و به عبارتْ غلط نکنند ، که غلط اندر تَوْحید کفر باشد . اجابَت کردم به

---

٢ — ما : وبه نستعین . یو : رب اختم بخیر . حر : به نستعین رب یسر و تمم بالخیر . کر : تمم بالخیر . تا : وبه نستعین وتمم بالخیر یاکریم . قل ، پا : ندارد .   ٣ — ما ، قل ، حر : الملک . تا : المالک .

٤ — ما ، قل ، تا : ونؤمن به . حر : ونؤمنه .   ٦ — ما : صلوات الله . قل ، حر ، تا : صلی الله .

٦ — ما : وسلم تسلیما . قل : وسلم تسلیما وحسبی الله و کفی . حر : اما بعد . تا : وسلم تسلیما کثیرا .

٧ — ما : اسمعیل . حر : اسماعیل . قل : خواجه فقیه عالم ابوابراهیم اسماعیل . تا : چنین میگوید خواجه امام اجل زاهد وفقیه عالم ابوابراهیم بن اسمعیل . * ما : رحمه‌الله . قل : رضی الله عنه . تا : المستملی البخاری رضی الله‌عنه . * ما ، تا : درخواستند . تا ، قل : اندرخواستند . حر : درخواستند که .

٨ — ما ، قل ، حر : جمع کنم . تا : جمع کنم بفارسی . * ما ، قل : واشارات بپارسی . حر : و رموز و اشارات بپارسی . تا : و رموز و اشارات .

٩ — ما ، قل : مرانرا اندر یابد و بعبارت . حر : آنرا دریابد و بعبادت . تا : آن را دریابد و در عبادات . * ما ، حر ، تا : غلط نکنند که غلط . قل : غلط نکنند که غلط . * ما ، حر : کفر باشد . قل : کفرست . تا : کفر بود بحسبت . * ما : اجابت کردم بحسب طاقت ، قل : اجابت کردم بحسبه . حر : اجابت کردم بحسبت . تا : ندارد .

حَسَبِ طاقت، وبنا کردم بر کتابی که شیخ ما، أَبُوبَکْرِبْنُ أَبِی إِسْحَاق، مُحَمَّدُبْنُ إِبْرَاهِیمَ بْنِ یَعْقُوبَ ٱلْبُخَارِیُّ ٱلْکَلَابَاذِیّ، رَحِمَهُ ٱللهُ، تَأْلیف کرده است. نامِ وی، کِتَابُ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّف. ومن آن کتاب را به شرح کردم، تا به سخنِ پیرانِ مُتَقَدِّمان تبرُّك کرده باشم، ونیز مُقْتَدی باشم نه مُبْتَدی، تا کَسْ بر من عیبی نکند. وهرْچ گفتم مُؤَکَّد کردم به آیتی از کتابِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، یا به خبری از رسول، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ، یا به مَسْأَلهٔ از فقه. واندر این کتاب یاد کردم، اعتقادِ در توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقایق و مشاهدات و رُموز و اشاراتْ، و سخنِ مشایخ وحکایاتْ، بر طریقِ سُنَّت وجماعت. وَأَنَا أَشْکُرُ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، عَلَی ٱلْحَقِّ وَٱلصَّوَاب. وَأَسْتَغْفِرُ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، مِنَ ٱلْخَطَإِ وَٱلزَّلَلِ، وَمَا یُوجِبُ ٱلْعِقَابَ.

قَالَ ٱلشَّیْخ أَبُوبَکْر، رَحِمَهُ ٱللهُ: أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلْمُحْتَجِبِ بِکِبْرِیَائِهِ عَنْ دَرْكِ ٱلْعُیُونِ — سپاس مر آن خدای را که مُحْتَجِب است به بزرگواریِ خویش از اندریافتنِ چشم ها.

---

۱ — ما، تا: ابوبکربن ابی اسحق محمدبن ابرٰهیم بن یعقوب. قل: ابوبکربن ابی اسحاق بن محمدبن ابرهیم بن یعقوب. حر: ابوبکراسحق.

۲ — ما: رحمه‌الله. قل: رحمة‌الله علیه. تا: رحمه‌الله رحمة واسعه. حر: ندارد.

۳ — ما: ومن ان کتاب را بشرح. قل: ومن این کتاب را شرح. حر: ومن ان کتاب را شرح. تا: است وانکتاب راشرح. * ما، قل: بیران. تا: بیران و. حر: ندارد. * ما، قل، تا: تبرك. حر: تبرکی.

۴ — ما: تاکس برمن عیبی نکند وهرج. قل: تاکس را برمن عیب نیاید وهرج. حر: تاکسی برمن عیب نتواند کردن وهرجه. تا: تاکسی برمن عیب نیابد وهرجه.

۵ — ما: صلوات الله علیه واله یا. قل: صلی الله علیه وآله و سلم ویا. حر، تا: علیه السلام یا. * ما، قل: ازفقه. حر: ازفقه ونام کردم این کتاب را نورالمریدین وفضیحة المدّعین (درنسخهٔ حر: المدعیین، آمده‌است.) وقمع المبتدعین وحجة لاهل السنة والمؤمنین. تا: فقهی. * ما: واندرین. قل: واندراین. حر، تا: ودرین. * ما، قل، حر: یاد کردم. تا: ندارد.

۶ — ما، تا: درتوحید. قل: اندرتوحید. حر: اهل توحید.

۷ — ما، قل، تا: وحکایات. حر: وحکایت. * ما، تا: سنت وجماعت. قل: سنه وجماعت. حر: سنت وجماعات.

۸ — ما، قل، تا: تعالی. حر: عزوجل. * ما: و استغفروالله من. قل: و استغفرالله جل وعز من. حر: واستغفرعن. تا: واستغفرالله سبحانه من. * درچهارنسخه ازنسخ خطی شرح تعرف، که درچاپ این متن ازآنها استفاده شده، به صورت مقدمه شرحی آمده، که درمتن حاضر با تفاوت هائی که درهریك دیده می‌شود، ازسطر ۳ صفحهٔ ۵، تاسطر ۹ صفحهٔ ۶، چاپ شده‌است. درنسخه‌های: یو، پا، کر، این مقدمه نیامده‌است.

۹ — ما: قال الشیخ ابوبکر رحمه‌الله الحمد. قل: قال الشیخ الامام الحمد. تا: چنین میکوید شیخ ابوبکر رضی الله عنه الحمد. یو، حر، پا، کر: الحمد.

۱۰ — ما، قل: مران خدای را که محتجب است ببزرکواری خویش از اندریافتن. یو: مران خدایر است که محتجب است ←

مُحْتَجِب ومحجوب ، هردو آن باشد که مراورا نبینند. ولٰکن مرخدای ، تعالیٰ را ، مُحْتَجِب شاید گفتن ، و محجوب نشاید گفتن . ازبهرِ آنک ، محجوب آن باشد که حجابْ دیدارِ وی را از کَس ها باز دارد ، و مُحْتَجِب آن باشد که خویشتن را به کَس ننماید. پس مَحجوب مَقهور باشد ، و مُحْتَجِب قاهِر. خدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ ، قاهِراست ومقهورنیست ، ویْ ازخَلْقْ محجوب نیست ، وخَلْقْ ازوی محجوب اند .

وکِبْریا ، بزرگی وبزرگواری باشد ، یعنی ازآنْ بزرگ‌تراست که کسی اورابتواند دیدن تا ویْ نخواهد .

ومعنی دَرْكُ اَلْعُیُون ، به دووجه باشد ، شاید که مراد ازویْ دیدارباشد ، زیرا که دیدارِ چشم را

← بزرکواری خود از دریافتن . حر : ان خذایرا که محتجب است ببزرکی و بزرکواری خویش از دریافتن . پا : مرخدایراست که محتجبست ببزرکواری خویش از اندریافتن . کر : مران خدایراست که محتجبست به بزرکواری خویش ازاندریافتن . تا : آن خدای راکه محتجب به بزرکواری خویش ازدریافتن .

۱ ــ ما : و محتجب . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : محتجب . * ما ، قل ، پا ، کر : باشدکه مر او را . یو ، حر : باشدکه اورا . تا : باشندکه اورا . * ما : ولکن‌مرخدای تعالی را . یو : ولکن‌خدایرا تعالی . قل ، حر : بس خذایراعزوجل. پا ، کر : پس خدای عزوجل . تا : وخدای را جل وتقدس .

۲ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : ومحجوب نشاید کفتن . تا : اما محجوب نشاید کفتن . حر : ندارد . * ما : وی را ازکسها باز دارد . یو ، قل : وی‌ازکسهابازدارد . حر : وَیْ ازکسهابازدارند . پا ، کر : وی‌ازکسی بازدارند . تا : اوراازخلق‌بازدارد .

۳ ــ ما : ان باشدکه خویشتن را . یو : انکئ خود را . قل ، حر : ان بودکه خویشتن را . پا ، کر ، تا : ان باشدکه خود را . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : مقهور باشد . یو : مقهور بود .

۴ ــ ما : حذای سجانه وتعالی . قل ، حر : خدای (وخدای) عزوجل . یو ، پا ، کر : خدای . تا : وخدای تعالی . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : ومقهور . حر : مقهور . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وی از . تا : واز .

۵ ــ ما ، قل ، حر : وخلق . یو ، پا ، کر ، تا : خلق .

۶ ــ ما ، قل : وکبریابزرکی وبزرکواری‌باشد . یو : کبریابزرکی وبزرکواری‌بود . حر : وکبریاء‌بزرکی باشد وبزرکواری . پا ، کر : کبریا بزرکواری باشد . تا : وکبر بزرکواری وبزرکی باشد . * ما ، یو ، قل : یعنی ازان بزرکتر . حر ، تا : یعنی ازان بزرکوارتر . پا ، کر : یعنی ازان بزرکتر . تا : یعنی خدای ازان بزرکوارتر . * ما ، قل : که کسی او را بتواند . یو : که کس ویرا بتواند . حر : که کس اورا بتواند . پا ، کر : که کس ورا بتواند . تا : که چشم‌اورا تواند .

۷ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : تا وی نخواهد . حر : یا بتواند دریافتن‌تاوی نخواهد . تا : تا اونخواهد .

۸ ــ ما ، قل ، حر : ومعنی درك العیون . یو ، پا : معنی درك العیون . کر : معنی ادراك العیون . تا : ومعنی درك العین . * ما ، قل : بدو . یو ، حر ، کر ، پا ، تا : بردو . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : شایدکه مراد . تا : یکئ وجه انست که روا باشدکه مراد . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر : زیراکه . قل : ازیرا کی . تا : ازبهرانکه .

اِدْراکِ بَصَر گویند ، وشنیدنِ گوش را اِدْراکِ سَمع گویند . اگر مراد از دَرْکُ الْعُیُون این است ، اینْ اندر دنیا خواهد نه اندر آخِرَت ، از بهرِ آنك ، خَلْقْ اندر دنیا خدای را نبینند ، و مؤمنانْ اندر آخِرَت ببینند ، چنانك گفت : « وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ . إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ . » . و دیگر معنیِ دَرْكُ الْعُیُون ، ۳
اندریافتن باشد از پسِ دیدار ، اگر مُرادْ این است ، اندر هر دو جهان نشاید ، رُؤْیَت رَوا بُوَد ، و اِدْراكْ رَوا نبُوَد . زیرا که رؤیتْ بر موجود افتد ، و خدای ، عَزَّ وَجَلَّ ، موجود است ، شاید که وی را ببینند ،

۱ — ما ، یو ، قل ، حر ، کر : ادراك . پا ، تا : درك . * ما ، قل ، حر ، تا : درك العیون . یو ، پا ، کر : درك عیون .

۲ — ما ، یو ، پا ، کر : اندر . قل : این اندر . حر ، کر : در . * ما ، قل ، پا ، کر : اندر آخرت (اخرة) . یو ، حر ، تا : در آخرت . * ما ، حر ، کر ، تا : خدای را (خدای) . قل : خدایرا عزوجل . یو : خدایرا تعالی . پا : خدایرا . * ما ، قل ، پا ، کر : ومؤمنان اندر آخرت (آخرة) . حر : ودر اخرت . یو ، تا : ومؤمنان در اخرت .

۳ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر : کفت . قل : خدای عزوجل کفت . تا : میکوید . * وجوه . . . دو آیهٔ ۲۲ و ۲۳ ، سورهٔ ۷۵ (سورة القیامة) . * ما : ودیکر معنی ادراك العیون اندریافتن . یو ، حر : دیکروجه درك العیون دریافتن . قل : ودیکر وجه درك العیون معنی اندریافتن . پا : دیکروجه درك العیون اندریافت حقیقت . کر : دیکروجه معنی درك العیون اندریافت . تا : ودیکروجه معنی درك العیون دریافتن .

۴ — ما ، یو ، قل ، حر ، تا : اکر . پا ، کر : پس اکر . * ما ، کر : این است اندر هردو . یو ، حر : اینست در هردو . قل : این انست اندرهردو . پا : اینست اندر این . تا : این است واین دردو . * ما ، یو ، قل : رؤیت . حر : یعنی رؤیت . پا ، کر : ورؤیة . تا : ورؤیت . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وادراك . تا : ادراك .

۵ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : برموجود . تا : بوجود . * ما ، حر : وخدای عزوجل . یو ، تا : و خدای تعالی . قل : خدای عزوجل . پا : و خدا . کر : و خدای . * ما : شاید که ویرا ببینند و ادراك برکیفیت افتد و ویرا کیفیت نیست نشاید که ویرا اندریابند دیدار اندرعقبی برابر معرفة است اندر دنیا شناسند و اندر نیابند و اندرعقبی بینند و درنیابند واین موافق است مرقول خدای تعالی را . یو : شاید که ویرا ببینند وادراك برکیفیت افتد ومرورا کیفیت نیست نشاید که ویرا دریا وند دیدار اندرعقبی برابر معرفة است اندر دنیا شناسند واندر نیابند و اندرعقبی بینند و اندر نیابند این موافقست قول خدایرا جل جلاله . قل : شاید که او را ببینند و ادراك برکیفیة افتد و مرورا کیفیه نیست نشاید که اورا اندر یابند دیدار اندرعقبی برابر معرفتست اندردنیا شناسند واندرنیابند واندرعقبی بینند واندر نیابند و این موافق است قول خدای عزوجل را . حر : شاید که اورا ببینند و ادراك برکیفیت افتد ونشاید ویرا اندر یابند زیرا که ویرا کیفیت نیست و دیذار درعقبی برابر معرفتست در دنیا در دنیا بشناسند درنیابند و درعقبی نیز به بینند ودرنیابند واین موافق قول خذا است عزوجل . پا : شاید که ویرا به بینند ومر اورا کیفیت نیست نشاید که ویرا اندر یابند دیدار اندرعقبی برابر معرفتست اندردنیا بشناسند واندر نیابند و اندر عقبی به بینند و اندر نیابند این موافقست قول خدایرا عزوجل . کر : شاید که ویرا به بینند ومر اورا کیفیت نیست نشاید که ویرا اندریابند دیدار اندرعقبی برابر معرفتست اندردنیا بشناسند واندر نیابند چکونکی واندرعقبی به بینند واندرنیابند این موافقست قول خدایرا عزوجل . تا : روا باشد که اورا ببینند و ادراك برکیفیت افتد و خدای را کیفیت نیست و نشاید که او را دریابند دردنیا شناسند ودرنیابند ودرعقبی بینند اما درنیابند ودیدار درعقبی برابر معرفتست دردنیا واین موافق است ←

و ادراكْ بر كيفيّت افتد ، وى را كيفيّت نيست ، نشايد كه وى را اندر يابند . ديدارْ اندر عُقْبىٰ برابرِ معرفت است اندر دُنْيا ، اندر دنيا شناسند و اندر نيابند ، و اندر عُقْبىٰ بينند و اندر نيابند . واينْ موافق است مر قولِ خداى ، تَعالىٰ را : « لَّا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصارُ وَهُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصارَ ، » . تفسيرِ اين آيت بر اين دو وجه است كه ياد كرديم . قَوْلُهُ :

أَلْمُتَعَزِّزُ بِجَلَالِهِ وَجَبَرُوتِهِ عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُونِ — عزيز است به بزرگوارىِ خويش و به جبّارىِ خويش از اندريافتنِ گُمانى ها .

مُتَعَزِّزْ ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از عزّتْ ، يعنى به خود عزيز است نه به غير ، زيرا كه همهٔ عزيزان به چيزى عزيز اند ، كه چون آن چيز ، بر ايشانْ به زَوال آيَد ، ذليل گردند . و خداى ، سُبْحانَهُ وَتَعالىٰ ،

← قول خداى را كه * درحاشيهٔ نسخهٔ پا ، صفحهٔ ۲ و ۳ : در تفسير كواشى مذكور است كه معتقد رؤيت الهى بچشم سر مر غير آنحضرت را صلى الله عليه وسلم غير مسلم است و اردبيلى در انوار آورده هر كه كويد كه من عيانا خدايتعالى را در دنيا بچشم سر مى بينم كافر كردد من قال فى الدنيا يراه بعينه فذلك زنديق طغا و تمردا انتهى از تكميل . و هو مرئى للمؤمنين يوم القيمة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انكم سترون ربكم يوم القيمة كما ترون القمر ليلة البدر چون شارع بدان خبر داده اعتقاد آن واجب بود كيفية آنرا جز خدايتعالى كس نداند . در بعضى كتب مذكور است كه ملايكه را ديدار نباشد الّا جبرئيل عليه السلام را ازشيخ جلال سيوطى است كه اين سخن صحيح نيست زيرا كه امام ابو الحسن اشعرى تصريح كرده كه ملايكه را در بهشت ديدار بود بيهقى نيز بدان تنصيص كرده و بعضى از متأخرين نيز ذكر كرده اند امّا جن را اگر منع كنند جاى آن دارد و فضل او تعالى واسع است كه در بعضى اوقات باين نعمت فايز گردند چنانكه زنان را گـاه گـاه سيوطى گفته كه اين تخصيصات بعد از در آمدن به بهشت است در موقف كافر و منافق را شر بود امّا بصفة قهر و جلال بعد از آن محجوب شوند و در ديدار بچشم سر در دنيا قول صحيح عدم جواز است سواى آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه در شب معراج بوده اوليا را حاصل نيست و در تعرف گويد كه هيچ يكى از مشايخ نديدم كه ادعاء آن كرده باشد مگر مجاهيل . شيخ علاء الدين در شرح تعرف گفته كه اگر از كسى معتبر نقل آن بصحت رسد تاويلش بايد كرد . بشيخ عبد .. له اين ابيات نسبت كرده اند: تا حق بدو چشم سر نبينم هر دم، از پاى طلب مى ننشينم هر دم. كويند خدا بچشم سر نتوان ديد، ان ايشانند و من چنينم هر دم. نقل از سفينة الاوليا دارا ، ح.

۳ — لاتدركه ... آيهٔ ۱۰۳ ، سورهٔ ٦ (سورة الانعام) . لاتدركه الابصار وهو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير.

٤ — ما ، يو، قل، حر، تا : اين آيت . پا ، كر: آية . *ما ، يو، قل، كر، تا : ياد كرديم . حر: كفتيم . پا : ياد كردم.

٦،٥ — ما : ببزركوارى خويش و بجبارى خويش از اندر يافتن كمانيها. يو: ببزركى خويش و بجبارى خويش از اندريافتن كمانها . قل : ببزركى خويش و جبارى از اندريافتن كمانيها . حر: ببزركى خويش و بجبارى خويش از دريافتن كمانها. پا ، كر : ببزركى خويشتن و جبارى خويش از اندريافتن كمانها . تا : به بزركى و جبارى خويش از دريافتن كمانها .

۷ — ما ، يو ، قل ، پا ، كر، تا : بود . حر: باشد . * ما ، يو، قل ، پا ، كر: نه بغير زيرا كه . حر: نه بغير زيراك . تا : نه بغيرى زيرا كه. ←

عزیزی است به‌خود، نه به کَسِ دیگر، عزیزی وُرا زوال نیابد. و دیگر معنی آن بُوَد، که همهٔ عزیزان
به وی عزیز اند، هر که را بنوازَد عزیز گردد، و هر که را برانَد خوار گردد، هر که را وی عزیز کرد،
۳ کَسْ وی را خوار نتواند کرد، و هر که را خوار کرد، کَسْ وُرا عزیز نتواند کرد، چُنانک گفت:
«... وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ ،»، و نیز گفت: «... وَمَنْ يُهِنِ ٱللهُ فَمَالَهُ مِنْ مُّكْرِمٍ ،».
و باز وی به کس عزیز نیست، که وجودِ خلقْ وی را عِز بنفزاید، و عدمِ خلقْ وی را عِز نکاهد.

← ۸ — ما، یو: عزیزاندکه انجیزازایشانزوال اید. قل: عزیزاندکه جون آن‌جیز بریشان زوال اید. حر: عزیزاند جون ان جیز بریشان بزوال ایذ. پا: عزیزبوندکه چون آن جیز ازیشان زوال آید. کر: عزیزبوند جون آن جیز از ایشان بزوال آید. تا: عزیزندکه جون آن جیز بریشان بزوال آید. *ما: وخدای سبحانه تعالی عزیزی‌است بخودنه بکس دیکرعزیزی ورا زوال نیابد ودیکر. یو: وخدای عزوجل بخود عزیزست نه بجیزی دیکر عز ویرا زوال نیاید دیکر. قل: وخدای تعالی عزیزاست بخود نه بکسی دیکر یابجیزی دیکر عزا و زوال نیابد و دیکر. حر: و خدای عزوجل عزیزست بخوذ نه بکسی‌که عزویرا زوال بیایذو دیکر. پا: وخدای عزیزاست هرکرا بنوازد عزیزکردد و هرکرا براند خوار کردد وی تعالی بخود عزیزاست نه بجیز دیکرعز را زوال نیابد دیکر. کر: و خدای تعالی بخود عزیزاست نه بجیزدیکر عز او را زوال نیاید دیکر. تا: و خدای تعالی بخود عزیزاست نه بکسی یا بجیزی و عز او را زوال نیاید ودیکر.

۱ — ما، یو، حر، کر، پا: ان بود. قل، تا: انست.

۲ — ما، یو: بوی عزیزاند. قل: بدوعزیزاند. حر: بذوعزیزند. پا، کر: بوی عزیزند وخدای عزوجل بخود عزیز است هرکرا بنوازدعزیزکردد وهرکرا براند خوار کردد. تا: باوعزیزند هرکه را بنوازد عزیزکردد وهرکه‌را براند خوار کردد. *ما: هرکرا وی عزیزکردکس ویرا خوار نتواندکرد وهرکرا خوار کردکس ورا عزیزنتواند کرد جنانک کفت. یو: عزیزوی راکس خوار نتواندکرد وخوارکوی ویرا کس عزیز نتواندکرد. قل: هرکرا وی عزیزکندکس مرو را خوار نتواندکردن و هرکرا خوار کندکس مرو را عزیز نتواندکردن جنانک کفت. حر: کس او را عزیز نتواندکرد و هرکرا او عزیزکردکس او را خوار نتواندکردن جنانک کفت. پا، کر: هرکرا وی عزیزکردکس ورا خوار نتواندکردن وهرکرا خوار کردکس ورا عزیزنتواندکردن چنانکه کفت. تا: وهرکه را خدای تعالی عزیزکردکسی او را خوار نتواندکردن و هرکه را خوار کردکسی او را عزیزنتواند کردن چنانکه می گوید.

۴ — تعزّ... آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران). قل اللّهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بيدك الخير انّك علی كل شیء قدير. *ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز. یو: و. * ومن... آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج). الم تران‌ّ الله يسجد له من فی السّموات ومن فی الارض والشّمس والقمر والنّجوم والجبال والشّجر والدّواب وكثير من النّاس وكثير حقّ عليه العذاب ومن يهن الله فما له من مكرم انّ الله يفعل ما يشاء.

۵ — ما، قل، پا، کر: و باز وی بکس عزیزنیست. حر: وی بکس عزیز نیست. تا: اما حق سبحانه و تعالی ←

وتفسیرِ عزّت به کلامِ عرب، شدّت بود وقوّت. ومعنیِ عزیز، کینه آهَنْج بُوَد از دشمنانِ خویش، وسخت گیرنده بُوَد، چُنانك گفت: «... وَٱللهُ عَزِيزٌ ذو ٱنْتِقَامٍ.»، ونیز گفت: «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ.». ودیگر معنیِ عزیز آن بُوَد، که چون وی، دیگری نباشد. پس همهٔ چیزها را بَدَل است، وخدایْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ را، بَدَل نیست. درست شد که عزیزْ وی است، وجُزْ وی، کَسْ عزیز نیست. کسی که خدای، تعالیٰ را، بیابَد، فَواتِ همهٔ خلقْ وُرا زیان ندارد، واگر خدای را نیابَد، وجودِ همهٔ خلقْ وی را سود ندارد. اگر هر دو جهان وُرا بُوَد بی خدای، عزیز نیست، وگر خدای وُرا بُوَد بی هردو جهان، عزیز است. درست شد، که عزیزْ وی است، غیرِوی عزیز نیست.

← بکس عزیز نیست. یو: ندارد. ٭ما: که وجود. یو، قل، پا، کر: وجود. حر، تا: و وجود. ٭ما، یو، قل، حر: ویرا. پا، کر: ورا. تا: اورا. ٭ما، یو: بنفزاید. قل، حر، پا، کر، تا: نیفزاید. ٭ما، یو، قل، حر، پا، کر: ویرا عز نکاهد. تا: عز او را نکاهانند.

۱ — ما، حر، تا: وتفسیر عزت. یو: تفسیر عزت. قل: وعزت. پا، کر: تفسیر عز. ٭ما، قل، حر، تا: بود. یو، پا، کر: باشد. ٭ما، قل، حر، تا: ومعنی عزیز. یو: معنی عزیز. پا، کر: معنی عز. ٭در حاشیهٔ نسخهٔ کر: کینه آهنج، انتقام کیرنده. ٭ما، قل، حر، تا: خویش وسخت کیرنده بود(بوذ). یو: وسخت کیرنده. پا، کر: خود وسخت کیرنده بود.

۲ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: کفت. قل: فرمود. ٭والله... آیهٔ ٤، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران). من قبل هدی للنّاس و انزل الفرقان انّ الّذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید والله عزیز ذوانتقام. ٭ما، حر، پا، کر، تا: و نیز کفت. یو: وکفت. قل: ونیز فرمود. ٭انّ بطش... آیهٔ ۱۲، سورهٔ ۸۵ (سورة البروج).

۳ — ما: عزیز ان بود که جز وی دیکر جون وی نباشد بس. یو: ان بود که جون او دیکر نیابند که. قل: عزیز ان بود کی جون وی دیکری نباشد بس. حر: عزیز ان بود که جون وی دیکری نیابند. پا، کر: عزّ ان بود که چون وی دیکر نیابند پس. تا: عزیز آن بود که جون او دیکری نباشد بس. ٭ما: بدل است وخدای سبحانه وتعالی را. یو: بدلست خدایرا. قل، پا، کر: بدلست وخدایرا عزوجل. حر: بدلست وخدایرا. تا: بدلی است وخدای را.

٤ — ما، قل، حر: وجزوی کس عزیز نیست. یو: وجزوی عزیز نیست. پا، کر: وغیر وی عزیز نیست. تا: ندارد.

۵ — ما: کسی که خدای تعالی را. یو: وکر کسی حق را جل ذکره. قل: کسی که مرخدایرا عزوجل. حر: کسی که خدایرا. پا: ورکسی خدایرا. کر، تا: واکر کسی خدایرا. ٭ما، حر: ورا زیان. یو، قل: ویرا زیان. پا: مرورا زیان. کر: مراورا زیان. تا: اورا زیان. ٭ما: کر: وکر خدای ورا. یو: وکرش. قل: واکر خدایرا عزوجل. حر، پا، تا: واکر خدایرا.

٦ — ما، تا: ورا سود. یو، پا: مرورا سود. قل: ویرا سود. حر: ویرا سوذ. کر: مراورا سود. ٭ما، قل: ورا بود بی خدای. یو، پا، کر: مرورا بود بی خدای. حر: ویرا بود بی خدای. تا: اورا بود بی حق. ٭ما، یو: وکر خدای ورا بود بی هر دو جهان عزیز است درست شد که عزیز وی است غیر وی عزیز نیست. حر: واکر خدا ←

وجَلال، بزرگی بُوَد، یعنی سلطان وقهر وغلبه. چُنان که هرکه امرِ وی نافذتر باشد وحکمِ وی روان‌تر باشد، وپادشاهیِ وی بیش‌تر باشد، گویند فلانْ جلیل است.

۳ گویند، فلانْ جَبّار است. و معنیِ جَبَروت ازجبرگرفته‌اند. وجَبر بر دوگونه بُوَد، یکی قهر کردن بُوَد، وقَهْرخدای راست، بدین معنی وُرا جَبّارگویند، چُنانك گفت: «وَهُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ»، ونیز گفت: «... ٱلْعَزِیزُ ٱلْجَبَّارُ». پس جَبّار است بدان معنی که همه آن باشد

←. ویرا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز وی‌است جز وی عزیز نیست. پا: ور خدای مرورا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز ویست غیروی عزیز نیست. کر: وکر خدای مراورا بود بی هردو جهان عزیزاست درست شدکه عزیز ویست جز وی عزیز نیست. تا: و اکر حق او را بود برهردو جهان عزیز است پس درست شدکه عزیز اوست وغیر اوکسی دیکر عزیز نیست. قل: ندارد.

۱ — ما، یو: یعنی. قل، حر، تا: بمعنی. پا، کر: ومعنی. *ما، یو، قل، حر، کر: سلطان وقهر. پا: سلطان قهر. تا: قهر وسلطنت. *ما: جنان‌که هرکه امروی نافذتر باشد وحکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. یو: جنانك امروی نافذتروحکم وی روان‌ترباشد و بادشاهی وی بیشتر. قل: جنانك امروی بنفاذتر باشد حکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. حر: جنانك هرکه امروی نافذ تر باشد و حکم وی روان تر با دنیاوی بیشتر بود. پا: چنان‌که امروی نافذتر باشد حکم وی روان باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. کر: جنان‌که امروی نافذ تر باشد حکم وی روان تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. تا: جنانکه از هرکه امر او نافذتر بود و حکم او روان تر باشد و پادشاهی او بیشتر باشد.

۲ — یو، قل، حر، پا، کر، تا: کویند فلان جلیل است. ما: ندارد.

۳ — ما: کویند فلان جبارست و معنی جبروت از جبرکرفته اند. یو: و معنی جبروت از جبرکرفتست. قل: و معنی جبروت ازجبرکرفته‌است. حر، پا، کر، تا: ومعنی جبروت ازجبرکرفته‌اند. *ما، یو، پا، کر، تا: بردوکونه بود. قل: برذوکونه بود. حر: از دوکونه باشد.

۴ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: کردن باشد. حر: کردن بود. *ما، قل، تا. وقهرخدای‌راست. یو: وقهرکردن خدایرا رسد. حر: وقهر کننده خدایست. پا: وقهرکردن خدایراست عزوجل. کر: وقهرخدایراست‌عزوجل. *ما، پا، کر: ورا. یو، حر: ویرا. قل: او را. تا: خدای. *ما، حر، پا، کر: جنانك (جنانکه) کفت. قل: جنانك فرمود. تا: چنانکه میکوید. یو: ندارد. *وهوالقاهر... آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۶ (سورة الانعام). وهوالقاهرفوق عباده وهوالحکیم الخبیر. تا: وهوالقاهرالعلی.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: ونیزکفت. یو: وکفت. تا: ونیزمیکوید. *العزیز... آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۵۹ (سورة الحشر). هوالله الّذی لااله الّاهوالملك القدوس السّلام المؤمن المهیمن العزیزالجبّار المتکبر سبحان الله عما یشرکون. ما، قل، حر، پا، کر: الجبار. یو، تا: الجبار المتکبر. *ما، قل، پا، کر، تا: پس. حر: او. یو: ندارد. *ما، قل، حر، تا: بدان (بذان). یو، پا، کر: بدین. *ما: ان باشد. یو: ان بود. قل، حر، پا، کر: جنان باشد. تا: جنان بود.

که وی خواهد، و کَسْ خواستِ وُرا خلاف نتواند کردن، وَوی آنْ کند که خواهد، به خواستِ کس کار نکند، همهٔ مشیّت ها از پسِ مشیّتِ وی است، و همهٔ مُرادها تَبَعِ اِرادتِ وی است، چُنانك گفت: «وَمَا تَشَآءُونَ اِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللهُ»، وَاِجْماعِ خلق بر آن است، ما ـ ۲ |مَاشَاءَ ٱللهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ. و دیگر معنیِ جبر شکسته بستن بُوَد، و شکسته بند را به زبانِ عرب جَبّار گویند، از این معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ را، جَبّار گفتند. معنیِ وی آن باشد، که همهٔ شکسته‌هایِ مردمان، وی‌ْ درست کند، و تقصیرهایِ مطیعانْ، ویْ راست کند، و گناهانِ عاصیانْ، ویْ آمُرزَد، و تباهی‌ها را، ویْ به صلاح آرد. بدین معنی وی را جَبّار خوانند.

---

۱ ــ ما: ورا خلاف نتواند کردن و وی. یو، پا: ویرا خلاف نتواند کرد وی. قل، حر: ویرا خلاف نتواند کردن وی. کر: وی باخلاف نتواند کرد وی. تا: او را خلاف نتواند کرد و او. * ما: خواهد بخواست کس کار نکند. یو: خود خواهد. قل، حر: خود خواهد بخواست خلق کار نکند. پا، کر: خود خواهد بخواست کس کار نکند. تا: خواهد و بخواست خلق کار نکند.

۲ ــ ما، یو: از پس. قل، حر، پا، کر، تا: اسیر. * ما، حر: وهمه مرادها تبع ارادت وی‌است جنانك کفت. یو: و همه مرادها تبع ارادت وی است. قل: و همه مراد ها تبع مراد ویست جنانك کفت. پا: چنانکه. کر: جنانکه کفت. تا: و همه مرادها تبع مراد اواست چنانکه میکوید.

۳ ــ وما... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۷۶ (سورة الانسان). وما تشاءون الّا ان یشاءالله انّ الله کان علیما حکیما. آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۸۱ (سورة التکویر). و ما تشاءون الّا ان یشاءالله رب العالمین. * ما: بر ان است. یو: است برانك کویند. قل: است بدانك همی کویند. حر: است بذان که کویند. پا، کر: است برانکه کویند. تا: بران‌است که کویند.

۴ ــ ما: ومعنی جبر شکسته‌بند باشد و. یو، تا: دیکر معنی جبر شکسته بستن باشد. قل: ودیکر معنی جبر شکسته‌بستن بود. حر: ودیکر معنی جبر شکسته بستن بوذ ودرست کردن. پا: دیکر معنی شکسته بستن باشد. کر: دیکر معنی جبر شکسته بستن باشد. * ما، یو، پا، کر، تا: بزبان. قل، حر: بزفان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جبار. تا: جبار و مجبر. * ما: ازین معنی خدای عزوجل را جبار کفتند معنی وی ان باشد که. یو: ازین جبارش کفتند که. قل: و مجبر خوانند ازین معنی خدایرا جبار کفتند و معنی آن باشد که. حر: ازاین معنی خدایرا عزوجل جبار کفتند و معنی آن باشد که. پا: ازینمعنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آنکه باشد. کر: ازین معنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آن باشد که. تا: ازین معنی خدای را جبار کفتند معنی جبار آن باشد که.

۵ ــ ما: همه شکستهای مردمان. یو، پا، کر: همه شکستهاء بندکان. قل: همه شکستیهاء بندکان. حر: شکستهای بندکان. تا: همه شکستکیهای بندکان.

۶ ــ ما، قل: وتقصیرهاء. یو، پا، کر: تقصیر. حر: وتقصیر. تا: وتقصیر های. درنسخهٔ تا: همه جا، او، بجای، وی، آمده‌است. * ما: وکناهان. یو: کناه. قل، پا، کر، تا: وکناه. حر: ومعصیت. * ما، قل، حر، پا، کر: وی امرزد. یو: بیامرزد. تا: او امرزد. * ما، قل، تا: و تباهیها را. یو: کناهها را. حر: وتباهیهای. پا، کر: تباهها را.

←

وبازگفت : عَنْ لَوَاحِقِ الظُّنُون – از اندر یافتنِ گُمانی‌ها.
شاید که معنیِ اینْ آن باشد که وی را به ظَن نتوان شناختن ، ولٰکن به‌یقین توان شناختن . ویقین، آن باشد که بدانی هَرآینه که هست. وظَن ، آن باشد که به گُمان باشی به‌هستیِ وی . ومعرفتْ بی یقینْ درست نیاید . پس ظَنْ را دوطرف باشد، یك طرفْ شك، ودیگر طرفْ یقین . وشك را دوطرف باشد، یك طرفْ جهل ، ویك طرفْ ظَن . و معرفتْ به یقینْ درست باشد . ودیگر معنی آن باشد که ظن‌ها اورا درنیابد، یعنی اگرمعرفتِ خویش خلق را کرامت نکردی، به گُمانِ خلق نگذشتی که وُرا بتوان شناختن. زیرا که هرکه وُرا بشناسد، به شناسا کردنِ وی شناسد، چُنانك گفت : « وَمَن يَهْدِ ٱللهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ ، » و « مَن يُضْلِلِ ٱللهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ ، » . پس با راه نمودنِ

← ۷ – ما ، قل ، حر : بدین معنی ویرا جبار خوانند وبازکفت . پا ،کر: بدین معنی ورا جبار خوانند . تا : وباین معنی اورا جبار خوانند پس کفت . یو : ندارد .

۱ – ما ، پا ،کر ، تا : از اندر یافتن کمانها . یو ، قل : از اندریافتن کمانیها . حر : از دریافتن کمانها .

۲ – ما ، حر : شاید که معنی این ان . یو،پا:شاید که معنی ان. قل: شاید که بمعنی ان. کر: نباید که وی را بظن . تا : روا باشدکه معنی این. * ما ، یو ، حر: نتوان شناختن ولکن . قل، پا ، کر: نتوان شناخت ولیکن . تا:نتواند شناختن.

۲،۳ – ما ،قل ، تا :توان شناختن ویقین. یو ، حر : بتوان شناختن یقین. پا ،کر: توان شناختن یقین.

۳ – ما :که بدانی هر آینه که . یو :که دانی که هر آینه که . قل ، حر :که بدانی که هرآینه . پا ،کر :که هرآینه . تا : که هر آینه بدانی که . * ما ، قل ، تا ، پا ،کر: ان باشدکه . یو: انکث . حر: ان که . * ما ، یو، قل ، حر ، پا ، کر : بهستی وی . تا : درهستی او . * ما،یو، قل، حر، پا ، تا : ومعرفت. کر: معرفتِ .

٤ – ما : نیاید . یو، قل، حر، پا ،کر،تا : نباشد . *ما : طرف باشد . یو، حر، پا،کر، تا:طرف بود . قل:طرفست.
* ما ، یو ، حر ، پا ، کر : یکث . قل ،تا : یکی . * ما ، یو ، تا : و دیکر . قل ، پا ،کر : و یکث . حر : و یکی .

٦ – ما ، یو : ظنها اورا درنیابد . قل:ظنها ورا درنیابد . حر: خلفای اورا درنیابد . پا : ظنها ویرا درنیابد . کر:ظنها ویرا دریابند . تا:ظنها اورا درنیابند . * ما ، یو، قل ، حر،پا ،کر: معرفت خویش . تا:حق تعالی معرفت خود.

۷ – ما ، پا : نکذشتی که ورا . یو ، حر : نکذاشتی که ویرا . قل : نکذاشتی کورا . کر : نکذشتی که وی را . تا : نکذاشتی اورا . * ما ، یو ، قل ، حر، پا ، تا : بتوان . کر: نتوان . * ما : زیراکه هرکه ورا . یو: زیرا هر که ویرا . قل ، حر: زیرا که هرکی ویرا . پا : زیرا که بهرکه ورا . کر: زیرا که هرکه اورا . تا: ازبهر آنکه هرکه اورا.
* ما ، یو ، قل، حر، پا : شناسد . کر، تا : بشناسد .

۸ – ومن . . . آیهٔ ۳۷ ، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر) . ومن یهدالله فما له من مضل الیس الله بعزیز ذی انتقام . * و من یضلل ... آیهٔ ۱۸٦ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). من یضلل الله فلا هادی له ویذرهم فی طغیانهم یعمهون. * ما ، پا: پس براه نمودن . یو : باراه نمودن . قل ، حر،کر ، تا : پس با راه نمودن.

وی کَسْ گُم راه نمانَد، وباز گُم راه گردانیدنِ وی کَسْ راه نیابَد. پس درست گشت که کَسْ وی را
نشناخت، ولٰکن وی شناسا گردانید، و کَسْ وی را گُم نکرد، وی گُم راه گردانید. مرا اورا دو صفت
است، صفتِ فضل و صفتِ عدل. به صفتِ فضلْ با مؤمنان، و به صفتِ عدلْ با کافران است. ۳
مؤمن مرا بشناخت، چه صفتِ فضلِ من بود که وُرا شناسا گردانید. و کافر به من مُنکِر بگشت،
چه صفتِ عدلِ من بود که اورا به جُحود و نَکَرَتْ آوَرْد. پس صفتِ من یکی را به اِقرار آوَرَد،
و یکی را به انکار آوَرَد و به دو گفتن آوَرَد، و منْ همان یکی خدای. قَوْلُهُ: ۶

أَلْمُتَفَرِّدِ بِذَاتِهِ عَنْ شَبَهِ ذَوَاتِ ٱلْمَخْلُوقِینَ – یگانه است به ذاتِ خویش از مانَنْدِگی به
ذات‌هایِ مخلوقان.

وَ مُتَفَرِّدْ، مُتَفَعِّلْ بُوَدْ از فَرْدْ، و فَرْدْ یگانه بُوَد، آنك با وی دیگری نبُوَد به هر معنی که ۹
باشد. پس خدای، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَیٰ، یگانه‌است به ذاتِ خویش. و ذاتْ، هستی بُوَد هم چون
موجودْ و شیْءْ، و تفسیرِ این همه، عبارت از هستی بُوَد. و بازْ هستیِ وی به هستیِ کَسْ نمانَد، زیرا که

۱ – ما، یو، قل، حر، پا، کر، تا: نماند. قل: نکردد. * ما: و باز کم راه. یو: و با کم راه. قل، حر، پا، کر: وبا کم. تا: وبا کمراه. * ما، حر: بس درست کشت که کس ویرا. یو. درست کشت که کس ویرا. قل: درست شود که اورا. پا، کر: درست شود که کس ورا. تا: پس درست کشت که کس اورا.

۲ – ما، یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. تا: لیکن. درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، وکس وی را کم نکرد، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. * ما: وکس ویرا. قل: وکس مرورا. حر، تا: وکس اورا. * ما، قل: وی کمراه. حر: لکن وی کم. تا: ولیکن اوکمراه. * درنسخهٔ ما: از، مراورا دوصفت‌است، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. * قل: مراورا. حر: مرا. تا: حق سبحانه وتعالی میکوید مرا.

۳ – قل: با مؤمنان. حر: با مؤمنان ام. تا: با مؤمنان م. * قل: کافرانست. حر، تا: کافران.

٤ – درنسخهٔ حر: از، مؤمن مرا بشناخت، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. * قل: بشناخت جه. تا: شناخت. * قل: ورا شناسا گردانید. تا: او را شناسا کردانیدم، * قل: بکشت جه. تا: کشت.

٥ – قل: او را. تا: که او را. ٦ – قل: بانکار اورد. تا: بانکار دهد. * قل: خذای. تا: خدایم.

۷ – ما، یو، پا، کر، تا: المتفرد. قل: وقوله المتفرد. حر: باز کفت المتفرد. * ما: ازمانندکی ذات. یو: ازمانندکی بذاتهاء. قل، پا: ازمانندکی ذاتهاء. حر: از مانند بودن بذات. کر، تا: ازمانندکی (مانندهٔکی) ذاتهای.

۹ – ما: وفرد یکانه بود انکث با وی دیکری نبود بهرمعنی که باشد بس خدای سبحانه وتعالی. پا، کر: ندارد * ما، قل، حر، تا: وفرد. یو: ندارد. ما، قل: انکث باوی. یو: که باوی. حر: ویکانه انکه باوی. تا: بااو. * ما: سبحانه و تعالی. قل، حر: عزوجل. تا: تعالی. یو: ندارد.

۱۰،۱۱ – ما، یو، قل، حر: همجون موجود وشیء. پا: همچو وموجود وشیء. کر: همجون موجود و هستی. تا: جنانکه موجود و شیء ونفس.

←

همهٔ هست‌ها جسم‌اند یا جَوْهَرْ، وهستیِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، جسم وجَوْهَرْنیست. وهمهٔ ذات‌ها اندر مکان‌اندواندرزمان، وذاتِ خدای تَعالیٰ، اندرمکان وزمان نیست. همهٔ ذات‌ها را اِبتدااست وانتها، وذاتِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ، ابتدا وانتها نه. این است معنیِ قولِ عَلِیِّ بْنِ أَبی طَالِب، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، که‌او را پرسیدند که‌تَوْحید چیست؟ گفت: آنک بدانی، که‌هرچه‌برسِرِّتو بگذرد که‌چنان‌است، خدایْ، عَزَّوَجَلَّ، جز آن‌است. وجُنَیْد را، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، پرسیدند ازتَوْحید، گفت: أَلتَّوْحِیدُ إِفْرَادُ ٱلْقِدَمِ عَنِ ٱلْحَدَثِ. گفتا، تَوْحید، یگانه داشتن است قدیم را ازحَدَثْ.

← ۱۱ — ما: وتفسیر این همه عبارت ازهستی بود و بازهستی وی بهستی کس. یو: ونفس این همه عبارات ازهستی بودوهستی وی بهستی کس. قل: ونفس این‌عبارت‌است ازهستی پس هستی وی بهستی کس. حر: ونفس این همه عبارت از هستی و باز هستی وی بهستی کس. پا، کر: و نفس اینهمه عبارة (عبارت) از هستی بود و پس هستی وی بهستی کسی. تا: و این همه عبارات از هستی بود بس هستی او بهستی کس.

۱ — ما، یو، قل، کر: هستها جسم‌اند. حر: هستیها یا جسم‌اند و یا. پا: هستیها جسم‌اند یا. تا: هستیها یا جسم اند یا. * ما، قل: وهستی خدای عزوجل. یو: وهستی حق تعالی. حر: وهستی خدای تعالی. پا، کر: هستی‌خدای. تا: وهستی‌حق سبحانه و تعالی. * ما: وهمه ذاتها اندر مکان امذ واندرزمان. یو: وهمه ذاتها یا اندر مکانست یا اندر زمان. قل: وهمه ذاتها اندر مکان‌اند واندر زمان. حر: وهمه ذاتها یا درمکان‌اند ویا درزمان. پا، کر: وهمه ذاتها اندر مکان‌اند یا اندر زمان. تا: ندارد.

۲ — ما: وذات خدای تعالی اندر. یو: ذات خدای در. در نسخهٔ قل: از، وذات خدای، تا، و ذات خدای را. نیامده‌است. حر: وذات خدای در. پا: ذات خدایتعالی اندر. کر: ذات خدای اندر. تا: و ذات خدای‌تعالی در. * ما: ابتدااست و انتها. یو: ابتداست وانتهاست. حر، پا، کر، تا: ابتداء و انتهاست.

۳ — ما، قل: را عزوجل. یو، حر، پا، کر: را. تا: تعالی را. * ما: انتها نه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: انتها نیست. * در نسخهٔ ما: از، معنی قول، تا، و جنید را، نیامده‌است. * یو، حر، پا، کر، تا: معنی. قل: ندارد. * یو، پا: علی رضی‌الله عنه. قل، حر: علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه. کر: علی‌علیه‌السلام. تا: امیرالمؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه.

۴ — یو: برسیدندش. قل، پا، کر، تا: کی (که) اورا برسیدند. حر: که‌ویرا برسیدند. * یو: انکٔ هرجه. قل: انکٔ بدانی که هرجه. حر، پا، کر، تا: انکه بدانی که (بدانیکه) هرجه. * قل، تا: که جنان‌است. یو، حر، پا، کر: ندارد. در نسخهٔ تا: از، گفت انکٔ بدانی، تا، التوحید، نیامده‌است.

۵ — یو، قل، پا، کر: عزوجل. حر، تا: تعالی. * ما: وبزرکی را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وجنید را. * قل: رحمة‌الله علیه. ما، یو، حر، کر، پا: ندارد. * ما، حر: که توحید جیست. قل: از توحید. پا، کر: توحید جیست. یو: ندارد. * قل، تا: التوحید. یو، حر، پا، کر: ندارد.

۶ — قل: کفتا توحید یکانه داشتنست قدیم را ازحدث. تا: توحید یکانه داشتن قدم‌است ازحدث. ما، یو، حر، پا، کر: ندارد.

قَوْلُهُ : اَلْمُتَنَزِّهِ بِصِفَاتِهِ عَنْ صِفَاتِ الْمُحْدَثِينَ ـ گفت ، پاك است به صفاتِ خویش از صفاتهایِ مُحْدَثان .

مُتَنَزِّه ، مُتفعِّلْ بُوَد از نَزاهَتْ . معنیش آن بُوَد که به خود پاك است نه به چیزی دیگر . پس وی پاك تر از آن است که هیچ صفتِ وی به صفتِ مُحْدَثان ماند . زیرا که صفتِ مُحْدَثان عَرَض است ، وصفتِ خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، عَرَض نیست . ولٰکن وی قدیم است ، زیرا که ذاتِ وی | قدیم است ، ما ـ ۳
وصفتِ قدیمْ قدیم بُوَد . و باز غیرِ وی مُحْدَث اند ، وصفتِ مُحْدَثْ مُحْدَث بُوَد ، پس صفاتِ مُحْدَثان همه اَعراض اند ، و بر عَرَض بقا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدایْ قدیم است ، و بر قدیم فنا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، واجِبُ الْبَقا است مُمْتَنِعُ الْفَنَا . و صفاتِ مُحْدَثان ،

---

۱ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : کفت . حر ، تا : ندارد . ٭ ما : خویش ازصفاتهاء . یو ، حر : خویش ازصفات . قل ، پا : خویش ازصفتهاء . کر : خویش ازصفتهای . تا : خود ازصفتهای .

۳ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : متنزه متفعل بود . تا : ومتنزه متفعل . ٭ ما : معنیش ان بود . یو ، تا : ومعنی ان بود . قل : ومعنیش ان بود . حر : معنی ان بود . پا ، کر : معنیش آن باشد . ٭ ما ، تا : باك است نه بجیزی دیکر بس . یو : باك بود نه بجیزی که . قل ، حر ، پا ، کر : باك بود نه بجیزی دیکر بس . درنسخهٔ تا : همه‌جا به جای ، وی ، او ، آمده‌است .

۴ ــ ما : محدثات ماند زیراکه . یو : محدثان ماندکه . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : محدثان ماند زیراکی (که) . ٭ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : صفت محدثان . یو : صفت محدث . تا : صفات محدثان .

۵ ــ ما ، قل ، کر : وصفت خدای عزوجل . یو : وصفات خدای عزوجل . پا : وصفات حق . یو : وصفات حق . حر : وصفت خدای . تا : وصفات خدای تعالی . ٭ ما : ولکن وی . یو : لیکن . قل : ولیکن . پا ، کر : ولکن . درنسخهٔ حر : ولکن وی قدیم است ، نیامده‌است . تا : ندارد . ٭ ما ، پا ، کر ، تا : زیراکه ذات . یو : که‌ذات . قل : زیراکی ذات . حر : زیراکه .

۶ ــ ما : وباز غیر وی محدث اند . یو ، پا ، کر : وغیر وی همه محدث اند . قل : وغیر وی همه محدث است . حر : وباز غیر وی همه محدث اند . تا : وغیر او همه محدث اند .

۶ ، ۷ ــ ما : صفت محدثات همه اعراض اند . یو : صفات محدثان اعراض است . قل : صفات محدثات همه اعراض اند . حر : صفات محدثان همه عرض اند . پا ، کر : صفات محدثان همه اعراض اند . تا : صفات محدثان همه اعراض .

۷ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وبر عرض . تا : وبر اعراض . ٭ ما : وصفت خدای قدیم . یو ، حر : وصفات خدای قدیم . قل : وصفت خدای عزوجل قدیم . پا ، کر : صفات خدایتعالی قدیم . تا : وصفت خدای تعالی قدم . ٭ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وبر قدیم . تا : وبر قدم .

۸ ــ ما : نبود وصفت خدای سبحانه وتعالی . یو : نبود صفات حق . قل : نبود بس صفات خدای عزوجل . پا ، کر : نبود صفات خدایتعالی . حر : نباشد صفات خدای . تا : نبود بس صفت خدای تعالی . ما ، قل : واجب البقااست ممتنع الفنا وصفات محدثات واجب الفنا است ممتنع البقا هرکز مانندکی باشد جیزی راکه (قل : جیزی که) . یو : واجب البقاست ممتنع الفنا هرکز مانندکی بود جیزی که . حر : واجب البقاء ممتنع الفناء وصفات محدثان واجب الفناء ←

وَاجِبُ ٱلْفَنَا است مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا. هرگز مانَنْدِگی باشد چیزی را که واجِبُ ٱلْبَقا بُوَد مُمْتَنِعُ ٱلْفَنا، مرچیزی را که مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا بُوَد واجِبُ ٱلْفَنا؟ قَوْلُهُ:

أَلْقَدِيمِ ٱلَّذِى لَمْ يَزَلْ ـ قدیم بُوَد همواره.

زیرا که لَمْ يَزَلْ بر ماضی افتد. و قدیم بر دو گونه بُوَد، یك قدیم آن بُوَد که مُتَقَدِّم بُوَد اندر وجود، چُنانك گویند، شَيْخٌ قَدِيمٌ وَدَارٌ قَدِيمَةٌ، و یك قدیم آن بُوَد که وی را اَوَّل نباشد، چون خدای، عَزَّوَجَلَّ، وصفاتِ وی. و لفظِ قدیمْ به اطلاقْ آن جا گویند که وُرا اَوَّل نباشد، آنچ وُرا اَوَّل باشد مُقَيَّدْ گویند. پس چون قدیم بر دو وجه آمد در کلامِ عرب، لَمْ يَزَلْ گفت، تا بدانند که خدای، عَزَّوَجَلَّ، قدیم است، که وُرا اَوَّل نیست. قَوْلُهُ:

← ممتنع البقاء صفات محدثان بدین‌سان‌است هرگز مانند کی باشد جیزی که. پا: واجب‌البقاست ممتنع الفنا هرگز مانند کی باشد جیزی‌را. کر: واجب‌البقاست ممتنع البقا هرکز مانند کی‌باشد جیز یرا که. تا: واجب البقاء ممتنع الفناء ست وهرکز مانند کی باشد جیز یکه او.

۱ ــ ما، حر: واجب البقا بود ممتنع الفنا. یو: واجب البقا باشد وممتنع الفنا. قل، پا: واجب البقا باشد ممتنع الفنا. کر: واجب البقا باشد. تا: او واجب البقاء ممتنع الفنا باشد.

۲ ــ ما: مرجیزی را ممتنع البقا بود واجب الفنا. یو: مرجیزی را ممتنع البقا و واجب الفنا بود. قل: مرجیزی را ممتنع البقا باشد واجب‌الفنا وقوله. حر: انجیزی که واجب‌الفنا بوذ وممتنع‌البقاء. پا: جیزی را که ممتنع‌البقا باشد وواجب الفنا. کر: هرجیزی که ممتنع البقا باشد واجب الفنا باشد. تا: بجیزیکه او واجب الفناء ممتنع البقا بود.

۳ ــ ما، حر: همواره. یو، قل، پا، کر: همارا. تا: همیشه.

٤ ــ ما، یو، حر: یکٔ قدیم. قل، پا، کر، تا: یکی قدیم.

٥ ــ ما: اندر وجود جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمه ویکٔ قدیم ان بود که اورا اول. یو: اندر وجود یکی انکٔ اورا اول. قل: جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمة ویکی قدیم انبود کی ورا اول. حر: در وجود جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمة ای متقدمة ودیکر قدیم ان بود که اورا اول. در دونسخهٔ پا وکر: از، که متقدم بود، تا، ان بود، نیامده‌است. پا، کر: انبود که اورا اول. تا: دروجود جنانکه گویند شیخ قدیم ودار قدیمة یعنی قدیم آن بود که اورا اوّل.

٦ ــ ما: جون خدای عزوجل. یو: جنانکٔ حق را جل جلاله. قل: جنان جون خدای عزوجل. حر، تا: جنان که (چنانکه) خدای‌تعالی. پا: جنانکه چون خدای‌عزوجل. کر: جنانکه خدای عزوجل. * ما: انجا کویند که ورا اول نباشد. یو: انجا بکار کند که اورا اول‌نبوُذ. قل، کر، تا: انجا کار بندند که اورا اول نباشد. حر: ان بود که اورا اول نبود. پا: انجا کار بندد که ورا اول نباشد.

۷ ــ ما: باشد مقید کویند. یو: بود انرا مقید کویند. قل: باشد مقید کویند فلان جیز قدیم. حر: بود مقید کویند. پا، کر: باشد ورا مقید کویند. تا: بود مقید کویند فلان‌خبر قدیم‌است. * ما: بر دو وجه‌اند در کلام‌عرب. ←

وَ ٱلْبَاقِی ٱلَّذِی لَایَزَالُ – باقی بُوَد همارا.

از بهرِ آنك،لَایَزالُ، برمُسْتَقْبَلْ افتد.وباقی، بردوگونه باشد، یکی آنك وی را به وقتِ ثانی بقا باشد،ویکی آنك وُرا نِهایَت نباشد. گفت :لَایَزالُ،تابدانند که حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، باقی است که وُرا آخِر نیست.وجملهٔ سخن اندر این آن است: که اَزَلْ عبارت است ازابتدایِ وقت ، و اَبَدْ عبارت است از انتهایِ وقت . و وقتْ ، گشتنِ فلك است . آن گاهْ که فَلَكْ به جُنبش آمد به جُنبانیدنِ حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، آن را ازل خوانند،وآن را ابتدا است،وهرچه را ابتدا است، نامِ قدیمْ بَرْوی مَجاز است. پس قدیمْ به حقیقتْ حقّ است ، که بود پیش ازابتدایِ اوقات . زیرا که آفریدگارِ وقتْ وی است ، وفاعل پیش از فعل باشد لا مَحالَة .واَبَدْ، عبارت است

← یو: درکلام عرب بردووجه امد . قل،حر، پا ، کر: بردووجه امد (امذ) بکلام عرب . تا: درکلام عرب بر دووجه آمد.
۸ — ما ، یو، قل،پا ، کر: خدای عزوجل .حر، تا:خدای . * ما : که ورا. یو، قل ، حر، تا : که اورا . پا ، کر: که ویرا.

۱ — ما ، یو، حر، پا ، کر، تا:الباقی . قل:وقوله والباقی . * ما ، قل ، پا ، کر: باقی باشد همارا . یو: باقی بود همارا . حر: باقی باشد همواره . تا : باقی باشد همیشه .

۲ — ما ، قل ، حر، تا:دوکونه باشد . یو، پا ، کر: دوکونه بود . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: یکی انک (آنکه) ویرا. تا : یکی انکه .

۳ — ما ، قل ، حر، کر: بقا باشد . یو، پا : بقا بود . تا : اورا بقا باشد . * ما : ویکی انک ورا . یو: دیکر انک ویرا. قل ، تا : و یکی انک (آنکه) اورا . حر، پا : یکی انک (آنکه) ویرا . کر: یکی آنکه ورا . * ما ، یو، حر، پا ، کر: کفت . قل : وجودش بر دوام باشد کفت . تا : ووجود او بر دوام باشد کفت . * ما : سبحانه وتعالی . یو، قل ، پا ، کر: عزوجل . تا : تعالی . حر: ندارد .

٤ — ما : که ورا . یو، پا ، کر: که مرورا . قل ، تا : که اورا . حر: ویرا . * ما : وجمله سخن اندرین . یو، قل ، پا ، کر: وجمله اندرین . حر: حکمت درین . تا : وجمله سخن درین . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: که ازل . تا : ازل .

٥ — ما ، یو، قل ، حر، کر: وابد . تا : ابد . * ما ، یو، قل ، پا ، کر، تا : انتهاء وقت و. حر: انتها . * ما : جنبش . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا : کشتن . * ما ، قل ، تا : انکاه که : یو، حر، پا : انکه که . کر: انکه .

٦ — ما ، یو، قل ، حر، پا ، تا : امد . کر: اید . * ما:ابتدا خوانند . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا : ازل خوانند. * ما،یو، قل:وانرا ابتدا است . حر: وان ابتدا است . کر: وانرا فلك ابتدا آنست . تا:انرا ابتدا است.پا:وانرا ابتدا انست.

٦ ، ۷ — ما:وهرچ را ابتدا است . یو: وهرجه را ابتدا است . قل ، حر، پا ، کر: وهرجه را ابتدا باشد.تا:وهرجیز یکه آنرا ابتدا باشد.

۷ — ما ، قل ، پا ، تا:قدیم . یو، حر: قدیمی . کر: قِدم. * ما،یو، پا،تا:مجاز است . قل،حر: مجاز باشد . کر: مجازیست. * ما ، حر، تا:حق است . یو، قل : حقست (حق است) عزوجل.پا:حقست جل وعز. کر: حقست جل وعز ازل عبارتست ازلا ابتدا ووقت وابد عبارتست ازلا انتها ووقت . * ما ، یو، قل،پا ، کر، تا:بیش از. حر: پیش. ←

از آن وقتْ که فلك ازگشتن باز استد به باز داشتنِ حقْ، پس بقایِ وُرا نهایت است ، و آنك بقایِ وُرا نِهایَت بُوَد، باقی به مجاز باشد نه به حقیقت . و باقی، به حقیقت خدای است که مر بقایِ وُرا نِهایَت نیست. زیرا که نیست کنندهٔ اوقات وی است ، و نیست کننده ازپسِ نیست کرده باقی بماند لا مَحالَة . و اَوَّلْ مکانْ عَرش است و آخِرْ مکانْ ثَریٰ . و از عَرش برتر، مکان نیست ، و از ثَریٰ فروتر، مکان نیست . و از عَرش تا ثَریٰ مر حق را مکان نیست، زیرا که آفریدگارِ مکانْ وی است . پس وقتی بود که مکان نبود و آفریدگارِ مکان بود. زیرا که آفریدگارْ پیش از آفریدن بوده باشد. که مکان نباشد و حقْ باشد. زیرا که نیست کنندهٔ مکان وی است ، و نیست کنندهٔ چیزْ باقی مانَد ازپسِ نیست کردنِ چیزْ ، لا مَحالَة. قَوْلُهُ:

⟵ ۸ — ما ، یو، قل ، پا ، کر : وی است . حر ، تا : اوست . * ما ، قل ، حر ، تا: فعل باشد . یو، پا ، کر : فعل باید .

۱ — ما : ازکشتن بازاستد . یو: کشتن بیستد . قل ، حر ، پا ، کر : کشتن بایستد . تا : جنبش بایستد . * ما ، حر : حق . یو، پا ، کر : حق عزوجل . قل ، تا: حق تعالی . * ما ، پا : بقاء ورا نهایت است . قل : بقاء ویرا نهایت است . یو: مر بقاء ویرا نهایتست . حر ، تا : بقاء اورا نهایت است . کر : بقاء ورا نهایت نیست .

۲ — ما: نهایت بود مجاز. یو: نهایت بود باقی بمجاز. قل ، حر، پا ، کر: نهایت باشد باقی بمجاز. تا : نهایت باشد باقی باشد بمجازیت . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : باقی . یو، تا : وباقی .

۲ ، ۳ — ما: خدای است که مر بقاء ورا . یو: خدای است جل ذکره که مر بقاء ورا . قل: خدایست عزوجل که مر بقاء ویرا . حر : خدایست تعالی بقاء ویرا . پا ، کر : خدایست عزوجل که مر بقاء ورا . تا : خداست که بقاء اورا .

۳ — ما ، یو، قل ، پا ، کر : ویست . حر ، تا : اوست .

۳ ، ٤ — ما ، قل ، حر : ازبس نیست کردن باقی بماند . یو: ازبس نیست کرده باقی باید . پا ، کر : از پس نیست کرده باقی ماند . تا : پس از نیست کردن بی شک باقی ماند .

٤ — ما ، حر ، پا ، کر : واخر مکان ثری . یو: واخر ثری . قل ، تا : واخر مکان ثری است .

۵ — ما ، یو، قل ، حر ، تا : و ازعرش . پا ، کر : عرش . * ما : مرحق را . یو: مرحق را جل ذکره . قل ، پا ، کر : مرحق را عزوجل . حر ، تا : حق را .

۵ ، ٦ — ما، یو، قل، حر ، پا ، کر : زیرا که (کی) افریدکار (افریده کار) مکان ویست. تا: زیرا که حق افریده کار مکان اوست.

٦ — درنسخهٔ یو: زیرا که افریده کار بیش ازمکان بوذ وباشد که مکان نباشد ونباشد که حق نباشد . *ما ، پا ، کر : بس بود . قل : بس وقتی بود که . حر : بس حق بود که . تا : پس خدای بود . * یو، قل ، پا ، کر ، تا : وافریدکار . حر : واو افریدکار.

٦ ، ۷ — ما : افریذن بوذه باشد که مکان . قل ، تا : افریده باشد وباشد که مکان . حر : مکان باشد وباشد که مکان . پا ، کر : افریده بوده باشد که مکان .

۷ — ما ، یو، حر ، تا : وحق باشد . قل: وحق عزوجل باشد . پا ، کر : ونباشد که حق نباشد . * ما ، یو، قل، حر ، ⟵

Kashmir University Library
...No 15.5.9.72

اَلْمُتَعَالِي عَنِ اَلْاَشْبَاهِ وَاَلْاَضْدَادِ وَاَلْاَشْكَالِ - برتر است از آنك وُرا شِبْهْ بُوَد یا ضدْ یا شِکل. پس خدای را ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ ، شِبْهْ نیست ، از بهرِ آنك ، شِبْهَیْن آن باشند که مُشارك بُوَند اندر حکم ، از آن روی که شِبْهْ باشند. اگر مر اورا شبیه بودی ، یا به کُلِّ وجوه بودی یا به بعضِ وجوه ، اگر به کُلِّ وُجوه مر او را شبیه بودی به کُلِّ وُجوه اِلٰه بودی ، آن گاه اِلٰهَیْن لازم آمدی ، واِلٰهَیْن مُحال است ، چنانك از این پس یاد کنیم ، واگر شبیه بودی به بعضی وجوه ، از آن وجهْ اِلٰه بایستی ، واین نیز هم مُحال است ، زیرا که چون اِلٰهیَّت مرغیرِ وی را جایز نیست ما ـ ٤

← کر: نیست کننده مکان وی است (ویست) . تا: نسبت کننده مکان اوست .

٨ ـ ما ، پا ، کر: جیز باقی ماند ازبس نیست کردن جیز لامحالة . یو: ازبس آن جیز باقی باید لامحالة . قل: جیزها باقی بماند از بس نیست کردن جیزها لامحال وقوله . حر: جیز باقی بماند بعدازان نیست کردن جیز لامحالة . تا: جیز لامحالة باقی ماند ازبس نیست کردن جیز .

١ ـ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر: برتر است ازانك . تا: بزرکوارتر ازان است که . ٭ ما: ورا شبه بود یا ضد یاشکل . یو: مرورا شبیه بود یاضد یاشکل . قل ، پا ، کر: ویرا (مرورا) شبه بود یا ضد بود یا شکل بود . حر: ویرا شبه باشد یا ضد یاشکل . تا: اورا شبیه یاضد یاشکل بود .

٢ ـ ما: بس خدای را سبحانه وتعالی شبه . یو: بس خدایرا تعالی شبیه . قل: بس خدایرا عزوجل شبه . حر: بس خداوندرا جل جلاله شبه . پا ، کر: پس خدای را عزوجل شبیه . تا: خدایرا جل وعز شبه . ٭ ما: ازبهر انکٔ شبهین ان بوند که مشارك بوند . یو: که شبیه مشارك بود . قل: ازبهر انراکه شبهین ان بودند که مشارك بودند . حر: ازبهر انکٔ شبهین ان باشندکه مشارك بوند . پا ، کر: ازبهرآنکه شبهین (کر: شبیهین) ان بودکه مشابه بوند . تا: ازبهرآنکه شبهین آن باشندکه مشارك باشند .

٣ ـ ما: روی که شبه باشند . یو: روکه شبیه باشد . قل ، پا ، کر: روی (رو) که شبیه باشند . حر: روی که شبه باشند . تا: وجه که شبه باشند . ٭ ما ، یو ، قل ، حر: اکر مرورا شبیه . پا ، کر: ار مرورا شبیه . تا: واکر خدای را شبه . ٭ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر: بودی . تا: شبه بودی .

٤ ـ ما ، قل ، پا ، کر: مراورا (مرورا) شبیه بودی . یو: بودکه . حر ، تا: اورا شبه بودی . ٭ ما ، قل ، حر ، تا: انکاه . یو ، پا ، کر: انکه .

٥ ـ ما: ازین بس یادکنیم . یو: بس ازین یادکنیم . قل ، پا ، کر: ازبس یادکنیم . حر: بعدازین یادکنیم . تا: بعدازین یادکنیم انشاءالله تعالی . ٭ ما ، یو ، قل: واکر شبیه بودی ببعضی (یو ، قل: ببعض) وجوه . حر ، تا: واکر شبه بوذی ببعضی (ببعض) ازوجوه . پا ، کر: ور شبیه بودی ببعضی وجوه از وجه (کر: از اوجه) .

٦ ـ ما ، قل: واین نیز هم محالست . یو: واین همه محال بود . حر ، تا: واین نیز محالست . پا ، کر: واین نیز محال بود . ما ، پا ، کر: زیراکه جون الهیت مرغیرویرا (پا ، کر: ورا) . یو: زیراکه جون الهیت غیرویرا . قل: زیراکه جون الهیت مرغیر اورا . حر: زیراك جون غیر اورا الهیت . تا: ازبهرآنکه جون الهیت غیر اورا .

به کُلِّ وُجوه ، هم جایز نیست به بعضی وجوه . از بهرِ آنك ، فَسادی که به کُلِّ وُجوه لازم آید ، هم آن فَساد به بعضی وُجوه لازم آید . ونیز وُرا ضد نیست، از بهرِ آنك، حقیقتِ ضِدّین آن باشد که مُتَنافِیَیْن باشد، وَمُتَنافِیَیْن، لَایَجْتَمِعَانَ فِی مَکَانٍ وَاحِدٍ وَلَا فِی زَمَانٍ وَاحِدٍ. چونْ، حَرَکَت با سُکون ، و بیداری با خواب، و مَوْت با حَیات، و آنچ بدین مانَد. پس اگر مرحق را ضد بودی، نشایستی وُجودِ خَلْقْ با وُجودِ حق به یك وقت . و اگر بشایستی وجودِ خَلْقْ با ضِدّی، فنایِ حق لازم آمدی . از بهرِ آنك ، هر ضِدّی که موجود آید، مر ضِدِّ خویش را نفی کند لا مَحالَة. چون خَلْقْ موجود آمدند ، و حقْ باقی است ، دُرُست شد که خَلْقْ مر حَقْ را ضِدّ نیست . و نیز دیگر معنی آن است، که اگر ضِد روا باشد مِثْل روا باشد، زیرا که ،

۱ — ما ، قل ، حر: هم . یو، کر، پا ، تا : هم جنان (همجنان) . * ما ، حر: ببعضی . یو، قل ، پا ، کر: ببعض . تا : اورا بکل . * ما ، یو، قل ، حر: ازبهر انکئ . پا ، کر: ازبهر انکه . تا : لازم آید همان . * ما ، یو، کر، پا : فسادی که . تا : فسادیکه . قل : ان فسادی کی . حر: همان فساد که . * ما ، تا: لازم اید همان فساد . قل ، کر، پا : لازم اید هم ان فساد . یو: لازم امدی هم ان فساد . حر: لازم آید .

۲ — ما ، حر: ببعضی . یو، قل ، کر، پا ، تا : ببعض .

۳ — ما : ونیز ورا . یو، کر، پا : ونیز مرورا . قل : ونیز هم مرورا . حر: واکر ویرا شبیه بودی ببعض وجوه از آن وجه الـه بایستی و ازان وجه که شبیه نبودی الـه نبودی انکه لازم آمدی یکئ جیز هم الـه وهم نه الـه واین محالست ونیز ویرا . تا: واکر اورا شبه بودی ببعض وجوه ازان وجه اله بایستی وازان وجه که شبه نبودی نه اله بودی انکه لازم آمدی یکئ شیء هم اله وهم نه اله واین محال است ونیز اورا . * ما ، یو، قل ، حر، تا: ضدین ان . کر، پا: ضدبران. * ما : که متنافیین باشد ومتنافیین . یو: که متنافیین بوند ومتنافیین . قل : که متنافرین بوند ومتنافرین بوند . حر: که متناقض بوند ومتناقضین . کر، پا : که متنافیین بوند ومتنافیان . تا : که متنافیین ومتنافرین باشند .

٤ — ما ، کر، پا : جون . یو، حر: جنانکئ . قل: جنان جون . تا: جنانکه .

۵ — ما ، یو، حر: باحیوة. قل: باحیات ونور باظلمت . کر: باحیوت . پا: باحیات . تا: بحیوة ونور باظلمت. * ما ، یو: وانچ بدین . قل ، کر، پا ، تا : وانجه بدین . حر: وانجه باین . * ما ، قل ، پا : مرحق را ضد بودی . یو، کر: مرحق را ضد روا بودی . حر، تا : حق را ضد بودی . * ما ، قل ، حر، تا : حق . یو، کر، پا : حق عزوجل .

٦ — ما ، یو، قل ، کر، پا : واکر بشایستی . حر: واکر شایستی . تا : نشایستی و اکر شایستی . * ما : با ضدی حق . یو: با ضد وی . قل ، پا ، کر: باضدی . حر: با ضدین . تا: با ضد . * ما ، یو، قل : از بهرانکئ . حر: ازان که . کر، پا ، تا : ازبهر انکه . * ما ، قل ، تا : هرضدی که موجود اید مر. (تا : اید) . یو: هرضد که موجود اید مر. حر، کر، پا : هرضدی که بوجود آید. (کر: اید مر. پا : امد مر) .

۷ — ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: لامحالة . تا: ناچار. * ما : جون . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا: بس جون . * ما ، یو، قل، تا : موجود امدند . حر، کر، پا : بوجود امذند . * ما ، یو، حر، پا ، کر، تا : وحق . قل : وحق عزوجل .

۷، ۸ — ما : درست شدکه مرحق را ضد . یو، پا ، کر: درست شد که خلق مرحق را ضد . قل : درست شود کی ←

هر دوچیزی که ضِدَّیْن باشند، اینْ مر آن را مِثْل باشد از روی ضِدّی، و آنْ مر اینْ را مِثْل باشد از روی ضِدّی، زیرا که اینْ ضِدِّ آنْ باشد، و آنْ ضِدِّ اینْ باشد. پس دُرُست شد که اندر اِثبات ضِدَّیْن اِثبات مِثْلَیْن لازم آید، و ما دُرُست کردیم که مر اورا مِثْل رَوا نیست، به همان دلیل دُرُست شد که مر اورا ضِد رَوا نیست، و معنیِ شِکْل هم به معنیِ مِثْل باشد. آنچ اندر مِثْل یاد کردیم، جوابْ اندر شِکْل همان است. قَوْلُهُ:

أَلدَّالِّ لِخَلْقِهِ عَلَى وَحْدَانِيَّتِهِ بِأَعْلَامِهِ وَ آيَاتِهِ — راه نماینده است مرخَلْقِ خویش را بر یگانگیِ خویش به نشانی‌ها و حُجَّت‌هایِ خویش.

اندر این سخنْ، بَیانِ آن است، که راه نماینده خدای است، نه آیاتْ و علاماتْ. از بهرِ آنك،

← خلق مر حق را ضد. حر: درست شد که خلق حق را ضد. تا: پس درست کشت که حق ضد خلق.

۸ ـ ما، قل، حر، تا: ضد روا باشد مثل روا باشد. یو، پا، کر: ضد روا بودی مثل روا بودی. * ما، یو، قل، پا، کر: زیرا که (زیرا کی) هردو جیزی. حر: زیرا که هرجیزی. تا: از بهر انکه دوجیز.

۱ ـ ما، یو، قل، پا، کر: این مرانرا مثل باشد. حر: این انرا مثل باشند. تا: ان این را مثل باشد.

۲ ـ ما: از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شد که اندر اثبات. یو: وان ضد این درست شد که اثبات. قل: از روی ضدی وان مراین را مثل باشد از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شود که باثبات. حر: ازروی ضدی و آن این را ضد باشد ازروی ضدی زیرا که این ضد آن باشد وان ضد این بس درست شد که باثبات. پا، کر: وان مثل این بس درست شد که اثبات. تا: ازروی ضدی واین انرا مثل باشد از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این پس درست شد که باثبات.

۳ ـ ما: وما درست کردیم که مرورا مثل روا. یو، پا، کر: وما درست کردیم که ویرا (ورا) مثل روا. حر: وما درست کردیم که ویرا مثل. قل: وجون شود کورا مثل روا. تا: وما درست کردیم که خدای را مثل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بهمان. تا: هم بان. * ما، یو: درست شد که مرورا. قل، تا: درست شود کورا (که اورا). حر: درست شد که مثلین لازم آیذ اورا. پا: درست شد که اورا. کر: درست شد که ورا.

٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومعنی. حر: ونیز. * ما، حر: بمعنی. یو، قل، پا، تا: معنی. کر: بشی. نسخه بدل: بدل، مشعر. * ما، حر: انچ اندر مثل. یو: انچ درمثل. قل، پا، کر: انجه اندر مثل. تا: وانجه درمثل.

٤، ٥ ـ ما، قل، پا، کر: جواب اندرشکل همانست. یو: جواب درشکل همانست. حر: جواب درشکل همان باشد. تا: درشکل جواب همانست.

٦ ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: الدال. قل: قوله الدال. * ما، قل، حر، تا: راه. یو، پا، کر: ره. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خویش را بریکانکی. تا: خودرا بیکانکی.

۷ ـ ما: بنشانیهاوحجتها. یو: بنشانهاوحجتهاء. قل: بنشانیهاوحجتهاء. حر، پا، کر: بنشانهاوحجتها. تا: بنشانهاوحجه های.

۸ ـ ما، یو، قل، تا: اندرین (تا: درین) سخن بیان انست. حر: درین سخن بسیارست. پا: اندرین سخن بیانست. ←

اگر آیاتْ وعلاماتْ راه‌نماینده بودی، هَرْك، آیات وعلامات دیدی راه یافتی. پس، چون کافرْ آیات وعلامات همی بیند هم چُنانك مُؤْمن، ومُؤْمن راه می‌یابد و کافرْ نه، درست شد که نَفْسِ آیاتْ وعلامات راه‌نماینده نه‌اند، که سبب اند مر راه یافتن را، وراه‌نماینده، خدای، عَزَّوَجَلَّ است. این است معنیِ قَوْلِ خدای، عَزَّوَجَلَّ: «... وَمَاتُغْنِی ٱلْآیَاتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لَّایُؤْمِنُونَ.»، ونیز گفت: «وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَیْهِمُ ٱلْمَلَآئِکَةَ وَکَلَّمَهُمُ ٱلْمَوْتَیٰ وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ کُلَّ شَیْءٍ قُبُلًا مَّا کَانُوا لِیُؤْمِنُوٓا إِلَّآ أَن یَشَآءَ ٱللَّهُ،». پس درست شد که علّتِ هِدایتْ مَشیَّتِ خدای است، تا ویْ نخواهد، بنده به‌راه بازنیاید، وتا ننماید راه نبیند. واین آیاتْ وعلاماتْ که سبب اند راه یافتنْ بنده‌را، وَجْهْ آن است: چون بنده بنگرد اندر چیزها واندر تغیُّرِ حالِ ایشان، دلیل گردد وُرا بر حَدَثِ ایشان. | ما.

→ درنسخهٔ کر: از، اندراین سخن، تا، راه نماینده، نیامده‌است. * ما، تا: راه نماینده خُدای (تا: خدای) است. یو: ره‌نماینده خداوندست جل ذکره. قل، پا: ره‌نماینده خدایست عزوجل. حر: راه‌نماینده خلق خداست عزوجل.

١ — ما: بودی هرك. یو، پا، کر، تا: بودندی هرکه. قل: بودندی هرکی. درنسخهٔ حر: از، راه نماینده بودی، تا، راه یافتی، نیامده‌است. * ما: دیدی. یو، قل، پا، کر، تا: بدیدی.

٢ — ما: همی بیند همچنانک جون مومن. یو: می‌بیند مومن. حر: می‌بیند همچنانک مؤمن. پا، کر: همی بیند همچنان مومن. تا: می‌بیند همچنانکه مومن. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

٣ — ما: نه‌اندکه سبب‌اند مرراه یافتن‌را. یو: نیست ولکن سبب‌اند. قل: نیست جه سبب‌اند مرراه یافتن‌را. حر: نیست که ایشان سبب‌اند راه یافتن‌را. پا، کر: نیند ولکن سبب‌اند مرراه یافتن‌را. تا: نیستند سبب‌اند راه‌یافتن‌را. * ما: خدای عزوجل‌است. یو: حق‌است جل‌جلاله. قل: خدایست عزوجل. پا، کر، تا: خدایست جل‌وعز.

٤ — ما، قل: خدای عزوجل. حر: خدای تعالی. پا، کر: ایزد عزوجل. تا: خدای‌تعالی که. یو: ندارد. * وماتغنی... آیهٔ ١٠١، سورهٔ ١٠ (سورة یونس). قل انظروا ما ذا فی السموات والارض وما تغنی الآیات والنّذر عن قوم لا یؤمنون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت.

٥ — ولو انّنا... آیهٔ ١١١، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ماکانوا لیؤمنوا الا ان یشاءالله ولکن اکثرهم یجهلون. درنسخهٔ حر: از، وکلمهم، تا، ان‌یشاءالله، نیامده‌است.

٦ — ما، قل، پا، کر، تا: بس درست شد. یو: درست شد. حر: بس‌درست‌شود. * ما، یو، قل، حر: علت هدایت مشیت خدای‌است (یو: خدای‌است جل ذکره) (خدایست). پا: علة‌هدایت مشیت خدایست عزوجل. کر: علت هدایت (نسخه بدل: راه نمودن) خدایست عزوجل. تا: علة هدایت مشیت خداوندست.

٧ — ما، قل، پا: براه بازنیاید وتا ننماید راه. حر: راه نیابد وتا او راه ننماید راه. کر: بازنیاید وتا ننماید راه. تا: براه بازنیاید وتا راه ننماید. درنسخهٔ یو: از، وتا ننماید، تا، وجه، نیامده‌است. * ما، قل، حر، تا: واین. پا، کر: و. * ما: سبب‌اند. قل، پا، کر: کی (که) سبب‌اند (سببند). حر، تا: سبب. * ما، قل، پا، کر، تا: راه (مرراه) یافتن بنده را. حر: راه یافتن‌اند.

←

از بهرِ آنك ، تغیُّرْ دلیلِ حَدَث است ، وبرقدیم تغیُّر رَوا نیست . چون تغیُّرْ دلیل گشت بر مُحْدَثیِ این جَواهِر واجسام ، باز ازآن جا بگذرد ، و دلیل کند برآنك مر ایشان را مُحْدِثی است . از بهرِ آنك ، مُحْدَثْ مفعول بُوَد ، ومفعول را از فاعل چاره نیست ، ومصنوع را از صانع چاره نیست ، ومُحْدَث را از مُحْدِث چاره نیست . پس چون دُرُست گشت که عالَم را صانع است ، از آن جا بگذرد ، و دلیل کند بریگانگیِ صانع . وآن اِتِّفاقِ تدبیر است که عالَم بریك نِهاد می باشد ، از آن حد که نهادند همی نگذرد ، دُرُست شد که صانع ومُدبِّر یکی است ، از بهرِ آنك ، چون مُدَبِّران بسیار گردند . اندر تدبیر اختلاف افتد ، وچون مختلِف افتد ، خَلَلْ اندر مُدَبَّران آید . وچُنانك مَنافعِ آسمان بامنافعِ زمین مُتَّصِل است ، اگر صانع دو بودندی ، منفعتِ آسمان بامنفعتِ زمین مُتَّصِل نگشتی ، بلْ که منقطع گشتی ، وخَلَلْ به مُلْك

← ۸،۷ — ما: وجه انست . یو، پا ، کر: وجه اینست که . قل ، تا: وجه انست کی (که) . حر: ووجه دیکر انست که.

۸ — ما ، یو، قل ، پا ، کر: اندر. قل ، تا : در . * ما : تغیر حال . یو: تغییر احوال . قل ، حر، پا ، کر، تا : تغیر احوال . * ما ، تا : دلیل کردد ورا (اورا) بر. یو: دلیل کردد اورا از. قل: دلیل کند ورا بر. حر: دلیل کردد ویرا بر. پا ، کر: دلیل کردد اورا (ورا) این .

۱ — ما ، قل ، تا: تغیر. یو، حر، پا ، کر: تغییر. * ما ، یو، قل ، پا ، کر، تا : حدث . حر: حدثیت . * ما ، حر: وبرقدیم تغیر. یو: زیراکه برقدیم تغییر. قل: ازبهر انکك برقدیم تغیر. پا ، کر: ازبهر انکه برقدیم تغییر (تغیر) . تا : وازجهة انکه تغییر برقدیم .

۲،۱ — ما ، یو، پا ، کر، تا : این جواهر. قل ، حر: جواهر.

۲ — ما ، حر، پا ، کر، تا: ازانجا . یو، قل : ازینجا . * ما ، کر: دلیل . یو، قل ، حر، پا ، تا : ودلیل . * ما ، قل ، پا ، کر: مرایشانرا محدث است . یو، حر: مرایشانرا (ایشانرا) محدثی است . تا : ایشان را محدث است .

۳ — ما، قل، پا ، کر، تا: ازصانع چاره نیست ومحدث را ازمحدث (محدثی) چاره نیست ، یو: ازصانع ومحدث را ازمحدث. حر: ازمحدث چاره نیست .

٤ — ما ، یو، قل ، پا ، کر: بس جون . حر، تا: جون . * ما ، یو، قل ، حر ، پا ، کر: کشت . تا: باشد . * ما ، تا: ازانجا. یو، قل ، حر، پا ، کر: ازینجا . * ما : دلیل . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا : ودلیل .

٥ — ما : مدبر است (نسخه بدل ما : تدبیر است) که عالم . یو، حر، پا ، کر: تدبیر است که همه عالم . قل : تدبیرست کی عالم . تا : تدبیر است که . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: بریکك . تا : بریکك حد . * ما ، یو، پا ، کر، تا : می باشد (میباشد) . قل: همی باشد . حر: است . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، تا: حد. تا : حد وقاعده . * ما: نهادند همی نکذرد. یو: نهاده اند همی نکذرد . قل ، پا ، کر: نهاده اند همی نکردد . حر: نهاده است نکذرد . تا : که نهاده اند نمیگردد .

٦ — ما ، یو، قل ، پا ، کر، تا : که صانع . حر: صانع . * ما ، یو، قل ، حر، کر، تا: یکی است (یکیست) . پا : یکی بود. * ما ، یو، قل ، پا ، کر: اندر. حر، تا : در. * ما ، قل ، حر: اختلاف افتد. یو، پا ، کر، تا : خلاف افتد .

۷ — ما : مختلف افتد . یو، قل ، حر، پا ، کر: مختلف کردد . تا: مختلف کشت . * ما: اندر مدبران اید . یو: اندر مدبران اندر اید . قل: اندر مدبرات اید . حر: در مدبرات افتد . پا ، کر: اندر مدبرات اندر اید . تا: در مدبرات در اید. ←

اندر آمدی . پسْ ، چون فَلَكْ همی گردد برنهادِ خویش ، نه‌فزاید و نه کاهد ، و روز را حدّی است که از وی نگذرد ، وشب را هم چُنین ، وسال و ماه هم چُنین ، دُرُست شد که مُدَبِّرِ عالَم یکی است. بیانِ این آن است : که مردی به بیابانی بگذرد ، و اورا تَمَنّا افتد که بایستی که این خاكْ خشت گشتی و برهم نشستی ، تا دیوار گشتی ، تا اندر این بیابانْ رِباطی گشتی ، بی آنكْ کَسی وُرا بانی بودی ، این مَرد از شمارِ دیوانگان بُوَد ، ومر اورا از عقل نصیب نباشد. پس اُعْجوبه اندر نهادِ زمین و آسمان از آن رِباط بیش‌تر ، و اُعْجوبه اندر آفرینشِ آدمی از این همه بیش‌تر . چونْ ، همی رَوا نباشد رِباطی بی‌بانی ، مُحال باشد آسمان و زمینْ بی‌صانع ، یا آدمی ، باچندین تدبیرِ لطیفْ

⟵ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بامنافع . تا : بمنافع .

٧ ، ٨ — ما : اکر صانع دو بودندی منفعت اسمان بامنفعت زمین متصل نکشتی بل که منقطع کشتی وخلل . یو : اکر صانع دو بودی بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی. قل ، تا : اکر (واکر) صانع دوبودندی (بودی) یامنفعت آسمان یا منفعت زمین منقطع کشتی وخرابی. حر : اکر صانع دوبودی یامنفعت اسمان یامنفعت منقطع کشتی وخلل. پا ، کر : واکر صانع دوبودی منفعت آسمان بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی .

١ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : اندر امدی . حر ، تا : درآمذی (درامدی) . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همی‌کردد . حر ، تا : می‌کرذذ . * ما : نکاهذ ونفزاید روز. یو ، حر ، پا ، کر : نه‌افزاید ونکاهد (نه کاهد) وروز. قل : نه‌افزاید ونه کاهد روز. تا : ونیفزاید ونکاهد وروز. * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : حدی‌است (حدیست) . حر : حدایست . تا : حدست.

٢ — ما ، تا : نکذرد . یو ، قل : اندرنکذرد . حر ، پا ، کر : درنکذرد . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همجنین . حر : حدیست که از وی درنکذرد . تا : انچنین. * ما ، قل ، حر : وماه . یو ، تا : وماه را . پا ، کر : ومه . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : درست شد . تا : درست کشت .

٣ — ما : بیان این . یو : وبیان . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وبیان این . * ما : که مردی . یو ، قل ، کر ، تا : که اکرمردی . حر ، پا : اکرمردی . * ما ، حر ، تا : واورا تمنی (تمنا) . یو ، قل : مرورا تمنی . پا ، کر : ومرورا تمنی .

٤ — ما ، قل ، تا : وبرهم نشستی تا دیوارکشتی تا اندرین (تا : یادرین) . یو : تا اندرین . حر : وبرهم نشستی تا درین . پا ، کر : تا اندراین . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : رباطی . حر : رباط . * ما : کسی ورا . یو : کسی مرورا . قل ، حر : کسی اورا . پا ، کر : مرورا . تا : کس اورا . درنسخهٔ تا ، همه‌جا ، بجای ، وی ، او ، آمده‌است .

٥ — ما : دیوانکان بود . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : دیوانکان (دیوانه‌کان) باشد . * ما ، یو ، قل ، حر : نصیب نباشد . پا ، کر : نصیبی نباشد . تا : هیچ نصیب نبود . * ما ، قل ، پا ، کر : اندرنهاد . یو : ازنهاد . قل : بر. تا : درنهاد .

٦ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : ازان رباط بیشتر. حر : بیشتر از رباطیست . درنسخهٔ حر : بجای اندر ، همه‌جا ، در ، آمده‌است. تا : ازان بیشتر است . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا : ازاین همه (اینهمه) . کر ، تا : ازین‌هم .

٧ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همی روا نباشد . حر : روا نباشد . تا : روا نبود . * ما ، قل ، حر ، تا : رباطی . یو : دنیا . پا ، کر : بنایی . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : محال باشد . حر ، تا : محال‌بود . * ما ، حر ، تا : یاادمی‌باجندین . یو : یاادمی ⟵

اندر وی، بی مُدَبِّر. باز از آن جا بگذرد، دلیل کند بر بی چگونگیِ صانع. از بهرِ آنك، چون دلیلْ قایم گشت بر آنك همه مصنوع اند و مفعول اند، و هیچ صُنْعْ به صانع نمانَد، دُرُست شود بی چونیِ صانِع، چونْ بِنا به بانی نمانَد، و مَخیط به خَیّاط نمانَد، و مصنوع به صانع نمانَد. باز از آن جا بگذرد، دلیل کند بر علمِ صانع به اِتِّفاقِ تدبیر. از بهرِ آنك، هر صانعی که عالِم نباشد، تدبیرِ وی مُتَّفِق نباشد، بَلْ که مُختلِف افتد، باز دلیل کند بر قدرتِ صانع، و آنْ محکمیِ تدبیرهایِ وی است، زیرا که فعلِ مُحْکَمْ و مُتْقَنْ موجود نیاید مگر از فاعلِ عالِمِ قادرْ، این است معنیِ قَوْلِ قایل :

وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَیٰ أَنَّهُ وَاحِدُ

قَوْلُهُ : أَلْمُتَعَرِّفُ إِلَیٰ أَوْلِیَائِهِ بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ ــ گفت، شناخته گردانیده است خویشتن را به دوستانِ خویشْ به نام ها و نَعْتْ ها و صفت هایِ خویش.

← باجندان. قل: باآدمی باجندین. پا: و آدمی باچندین. کر: تا ادمی باجندین.

۱ ــ ما، قل، تا: بی مدبر. یو: بی مدبری اولی ترکه محال بود. حر، پا، کر: بی مدبر اولیتر. (اولی تر) که محال باشد. * ما: باز ازانجا. یو، قل، حر، کر: وباز (باز) ازینجا. پا: با ازینجا. تا: پس ازینجا. * ما، حر، تا: دلیل. یو، قل، پا، کر: ودلیل. * ما، یو، حر، پا، کر: بربی جکونکی (بیجکونکی). قل، تا: بربی جونی. * درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، ازبهرانکك، تا، چون بنا، نیامده است.

۲ ــ ما، یو، قل، تا: ومفعول اند (مفعولند). حر: ومفعول. * ما، یو، قل: شودبی جونی. حر: شودبی جکونکی. تا: شدبیجونی.

۳ ــ ما: جون بنا. قل: جنان جون بنا. حر: جنانكك بنا. پا، کر: چنانکه بنا. تا: وچنانکه بنا. * ما: ومحیط بحائط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ومخیط (مخیط) بخیاط. * ما، یو، پا، کر، تا: ومصنوع بصانع. قل: ومصبوغ بصایغ. حر: مصنوع بصانع. * ما: باز ازانجا. یو، پا: بازازینجا. قل، حر: و باز ازینجا. کر: ازینجا. تا: وجون ازینجا.

۴ ــ ما، حر، پا، کر: باتفاق. یو، قل، تا: باتساق. * ما، یو، قل، حر، تا: هرصانعی که. پا، کر: صانع اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشد تدبیر را.

۴، ۵ ــ ما، حر، پا، کر: متفق نباشد. یو: متقن نباشد. قل، تا: متفق نیاید.

۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: افتد. حر: باشد. * ما، قل، حر: باز دلیل کند بر. یو، پا، کر: باز دلیل. تا: و دلیل. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: صانع. کر: صانع کند. * ما، یو، قل، پا، کر: وان محکمی. حر: وان محکم. تا: واین محکمی.

۶ ــ ما، قل، حر: زیرا که. یو: ازبهر انکك. پا، کر، تا: ازبهر انکه. * ما: محکم ومتقن موجود نیاید. یو، پا: محکم متقن نیاید. قل، تا: محکم متقن موجود نیاید. حر: محکم متفق متقن بوجود نیاید. کر: محکم متفق نیاید. * ما، کر، تا: فاعل عالم قادر. یو، پا: فاعل عالم. قل: فاعلی حی عالم قادر. حر: فاعل عالم وقادر. * ما، یو، حر، کر، تا: این است (اینست). قل: آنست. * ما، یو، پا، کر: قول قایل. قل، تا، حر: قایل (قول قایل) که چنین کوید (می کوید): یا (ایا) عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحده الجاحد وفی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد. ←

ونَعْت وصفت هر دو یکی باشد. وفایدهٔ این سخن آن است، که مر اورا که دوستان بشناختند، بدان شناختند، که خویشتن را به دوستان شناخته گردانید، تا علّتِ معرفتِ خَلْق دادَنِ وی باشد،
۳ نه طلب کردنِ خَلق. چُنانک خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «... وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَآ أَنْ هَدَانَا ٱللَّهُ»، وپیغامبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «وَٱللَّهِ لَوْلَا ٱللَّهُ مَا ٱهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا». | ما
باز گفت: بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ. خویشتن را به ایشان، به نام ها و نعت ها و صفت هایِ

← ۷ — ما: دلیل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: تدل.

۸ — ما، قل: وقوله المعترف. یو، حر، پا، کر، تا: المتعرف. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسمائه (باسمایه) ونعوته وصفاته. حر: ندارد. * ما، یو، حر: کفت. تا: و. قل، پا، کر: ندارد. * ما، کردانند. یو، قل، پا، کر، تا: کردانیده. حر: کردانیذه.

۹ — ما، یو، قل، پا، کر: خویشتن را. حر: خویشتن. تا: خودرا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونعتها. حر: وبنعتها. * ما، یو، قل، حر، پا: وصفتهای. کر، تا: وصفاتهای (نسخه بدل کر: صفتهاء خویش).

۱ — ما: که مرورا دوستان که شناختند بان. یو، پا: که مرورا که دوستان بشناختندبدان. قل، حر: که مرورا (که اورا) دوستان که بشناختند بدان (حر: بدان، ندارد). کر: که مرورا دوستان بشناختند بدان. تا: که دوستانکه اورا بشناخته‌اند بدان.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: شناختند که. تا: بشناخته‌اندکه. حر: ندارد. * ما، حر: که خویشتن را بدوستان. یو، تا: که خودرا بدیشان (برایشان). قل: کی خویشتن را بایشان. پا، کر: که خویشتن را بدیشان. * ما، حر: داذَنِ وی باشد. درحاشیهٔ نسخهٔ ما، چنین آمده‌است. یعنی شناسا کردانیدن وی باشد. یو، قل، کر، پا، تا: شناسا کردانیدن وی (او) باشد.

۳ — ما، قل، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عزوجل کفت. یو: جنانک کفت جل ذکره. حر: کفت. تا: جنانکه میکوید. * وماکنا... آیهٔ ۴۳، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). ونزعنا ما فی صدورهم من غل تجری من تحتهم الانهار وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق ونودوا ان تلکم الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون.

۴ — ما: ویاران بیغامبر صلوات الله علیه وسلم کفتند واله (درحاشیهٔ نسخهٔ ما: وفی نسخة بیغامبر کفت). یو، قل: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود (کفت) واله. حر: وبیغامبر کفت علیه السلام واله. پا، کر: وبیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. تا: وبیغمبر علیه السلام میکوید واله.

۵ — ما، یو، حر، پا، کر: باز. قل: وباز. تا: پس. * ما: خویشتن را بایشان بنامها ونعتها وصفتهای خویش شناسا کردانید. یو، حر: خویشتن را بذیشان (برایشان) شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهاء خویش. قل: خویشتن را کی بایشان شناخته کردانیده بنامها ونعتها وصفتهاء خویش کردانیذ. پا، کر: خویشتن را که بدیشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خویش کردانید. تا: خودرا که بایشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خود کردانیده.

خویش شناسا گردانید. وبدان قبلْ به اوّلْ، گفت: بِأَعْلَامِهِ وَآیَاتِهِ. واعلام و آیات مرعام را باشد. واسما ونُعوت وصفاتْ مرخاص را باشد. زیرا که اعلام و آیات فعل اند، واز آیاتْ برفاعل دلیل کردنْ مرعام را است، واز اسم ونعت وصفتْ برمُسَمّی ومنعوت وموصوف دلیل کردنْ مرخاص را است. ودیگر معنی آن است، که درجهٔ اوّل ازفعل برفاعل دلیل کردن است، ودرجهٔ ثانی ازصفتْ برموصوف دلیل کردن است. ومعنیِ شناختن به اسم ونعت وصفت آن است که چون دانستند کمالِ قُدرتِ وی وعجزِ خَلق، ازوی بترسیدند، وازغیرِوی نترسیدند. وچون دانستند کمالِ علمِ وی وقُصورِعلمِ خَلق، هیْبَتْ از وی داشتند نه ازغیرِ وی. وچون دانستند کمالِ غنایِ وی وفقرِخَلق، طَمَعْ بهوی داشتند نه بهغیرِوی. وچون دانستند بسیاریِ مِنَّتِ وی وفضلِ وی، شرمْ از وی داشتند نه ازغیرِوی. وچون دانستند که ازوی بی‌نیازی نیست، وازغیرِوی بی‌نیازی اَستْ،

---

۱ ــ ما: وبدان قبل باول کفت. یو: درفصل اول کفت. قل، حر، پا، کر: وبدان (بدان) فصل اول کفت. تا: ودران فصل اول کفت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: باعلامه. قل: باعلامته. * ما: وایات مرعام. یو، تا: واعلام وایات عام. قل، پا، کر: واعلام وایات مرعام (عامه). حر: وایات عام.

۲ ــ ما: اسما. یو، قل، حر، پا، کر، تا: واسما. * ما، یو، قل، پا، کر: مرخاص. حر، تا: خاص. * ما، حر: را باشد زیرا کی (که). یو: را بود ازانک. قل: راست زیرا کی. پا، کر، تا: زیرا که. * ما: فعل است وازایات بر فاعل. یو، قل، پا، کر: فعل اندوازفعل بفاعل (برفاعل). حر: فعلست وازفعل برفاعل. تا: فعل باشدوازفعل برفاعل.

۳ ــ ما، قل: مرعام. یو، حر، پا، کر، تا: عام.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: مرخاص را است (ست) و (پا: واو، ندارد). یو، حر، تا: خاص راست. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: انست که درجهٔ. یو: درجه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ثانی. تا: ثانیه.

۵ ــ ما، قل، تا: برموصوف. یو، حر، پا، کر: بموصوف.

٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال قدرت وی. یو: دانستند که کمال قدرت وی. تا: کمال قدرت او دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق از وی. تا: خلق بدیدند ازاو. * ما، قل، حر، کر، تا: بترسیدند (ترسیدند) وازغیروی (او). یو: ترسیدند وازغیر. پا: ترسیدند وچون ازغیروی. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: نترسیدند. پا: ترسیدند. * ما، قل، حر، پا، کر: وچون دانستند. یو، تا: وچون.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: خلق. یو، تا: خلق دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: داشتند. کر: دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال. تا: کمال.

۸ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق، تا: خلق دانستند (درنسخهٔ تا: همه جا بجای، وی، او، آمده است). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند بسیاری. تا: بسیاری. * ما، یو: منت وی. قل، حر، پا، کر، تا: منت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فضل وی. تا: فضل او بدانستند.

۸، ۹ ــ ما، یو، قل، پا، کر: شرم ازوی داشتندنه ازغیروی. حر: منت ازوی داشتند. تا: ازوشرم داشتند نه ازغیر او. ←

بر دَرِ وی ملازم بودند نه بر دَرِ غیرِوی. وبدین معنی همهٔ اسمارا بتوان گفتن. زیرا که همهٔ اسامی به دو معانی اشارت کند، یا به لُطف، یا به هیْبَت. ومُقتضایِ لُطفْ رَجا است، ومُقتضایِ هیْبَتْ خَوْف. وحقیقتِ رَجا مشغول بودنْ به طاعت است، وحقیقتِ خَوْفْ ترکِ معصیت است. هرچند رَجا قَوی‌تر، بنده مطیع‌تر، وهرچند خَوْف قَوی‌تر، بنده از معصیت دورتر. قَوْلُهُ:

أَلْمُقَرِّبِ أَسْرَارَهُمْ مِنْهُ ـ نزدیك کننده است سِرهایِ دوستانِ خویش به خویش.

این سخن، اشارت است بدانك، علّتِ قُربِ خَلق به حق، تقریبِ حقّ است مر ایشان‌را، نه به قُربِ ایشان به وی. از بهرِ آنك، همهٔ خَلق مر اورا همی جویند، ولٰکن آنْ همی یاوَد که وی

← ۹ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: از وی بی نیازی. تا: ازوکزیر. * ما، یو: بی نیازی‌است. قل، حر، پا، کر: بی نیازیست. تا: کزیرست.

۱ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: ملازم بودند. حر: ملازم شدند. * ما، یو: و بدین معنی. قل، حر، پا، کر، تا: وبرین معنی. * ما، پا، کر: اسمارا بتوان کفتن زیرا که همه اسامی بدو (بردو) معانی (معنی). یو: اسمارا بتوان کفت که اسما بردومعنی. قل، تا: اسما (اسمارا) بتوان کفتن زیرا کی (که) همه اسامی بحقیقت بردو (بدو) معنی. حر: اسمارا توان کفتن زیراك همه اسما بردومعنی.

۲ ـ ما: ومقتضا لطف. یو: ومقتضاء لطف. قل: ومقتضا لطیف. حر، تا: ومقتضی لطف. پا، کر: ومقتضای لطف. * ما، حر: هیبت خوف. یو: عین هیبت خوف. قل، پا، کر، تا: هیبت خوف است.

۳ ـ ما، قل، حر، تا: وحقیقت رجا. یو: ومقتضاء رجا. پا، کر: ومقتضای رجا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودن (بودن) بطاعت است. تا: بودن‌است بطاعت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هرجند. تا: وهرجند.

٤ ـ ما، قل، حر، تا: بنده از. یو، پا، کر: از. * ما: وقوله. قل: قوله. یو، حر، پا، کر، تا: ندارد.

٥ ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: کننده‌است. قل: کننده. * ما: دوستان خویش بخویش (نسخه بدل: وی بخود). یو، پا، کر: دوستان بخویشتن. قل: دوستان‌را بخویشتن. حر: بندکان بخویشتن. تا: دوستان‌را بخود. ـ حاشیهٔ نسخهٔ پا: اسرار جمع سراست بمعنی راز وممکن‌است که اینجا مراد بتوجه ومعامله عرفا باشد بحضرت قدس یامراد خلاصه قلب که عبارتست از روح ونفس ناطقه وچون جاذبه ازلی سابق الانعام‌است هیچ توجه واقبال هرکس بی‌سابقه‌وی صورت نه‌بندد هرچند درحدیث قدسی که من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه باعا ابتداء قربت بعبد نسبت فرموده باعتبارظاهر تواندبود وبحقیقت مشیة وجاذبه ازلی سابق مشیتهاوجذبات انسانیست وماتشاکه مبدی نعم قبل استحقاق اوست جل شانه.

٦ ـ ما: این. یو، پا، کر، تا: واین سخن. قل، حر: این سخن. * ما، قل: بدانکك. یو، پا، کر: بدان که (بدانکه). حر، تا: بآن که. * ما، یو، قل: مرایشانرا نه بقرب. حر: ایشانرا نه تقرب. پا، کر: مرایشانرا نه تقریب. تا: ایشانرا نه بقرب.

۷ ـ ما، قل، حر: ازبهرانکك. یو: که. پا، کر: ازانکه. تا: ازبهرانکه. *ما: خلق مراورا همی جویند. یو، قل، پا، کر: خلق وراهمی جویند. حر: ویرا خلق همی جویند. تا: خلق اورا می‌جویند. * ما، یو، حر، پا کر: ولکن. ←

راه‌دهد. پس چون نزدیك گردانَد نزدیك شوند. بدان مقدار که به‌ویْ نزدیکی افزاید، از غیرِ ویْ دوری افزاید. وُرا بر همه بَدَل آرند، کَس را بر ویْ بَدَل نیارند. تا به‌خدمتِ ویْ راه‌یابند، به‌خدمتِ غیرِ ویْ مشغول نگردند. تا روزگارِ ذِکرِ ویْ یاوَند، غیرِ وی را یاد نکنند. و تا از وی توانند اندیشیدن، از غیرِ وی نه‌اندیشند. زیرا که باویْ غیرِ ویْ یاد آوردن مُحال است. وغیرِ وی‌را بر وی بَدَل آوردن مُحال‌تر. زیرا که علامتِ صحّتِ معرفت آن‌است، که عزیزرا بر ذلیل بَدَل نیارند، وغنی‌را بر فقیر. پس هرگاه که فقیررا بر غنی بَدَل آرند، وذلیل‌را بر عزیز، دلیلِ آن‌است که آن‌جا معرفت نیست. پس بدان مقدار که حَق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، دوستان را به‌خویشتن نزدیك می‌گردانَد،

← قل : ولیکن . تا : لیکن . * ما ، حر: می‌یابذ که وی (ویرا) . یو: همی‌یاود که وی . قل ، پا : همی‌یابد که وی . کر: همی‌باید که وی . تا : می‌باید که او.

۱ ــ ما ، یو، حر، پا ،کر، تا : راه دهد . قل : راه همی‌دهد . * ما ، یو، قل ، حر، پا ،کر: بس جون . تا : وجون . * ما ، یو: نزدیک شوند بدان مقدار. یو: نزدیک شود وبدان مقدار. قل ، پا ،کر: نزدیک شوند وبدان مقدار. تا : نزدیک شوند وبآنقدر. * ما : بوی نزدیکی افزاید . یو: بوی نزدیکی فزاید . قل : بوی نزدیکی افزایند . حر: بوی نزدیکی فزایند . پا ،کر: با وی نزدیکی افزاید . تا : بااو نزدیکی افزایند .

۲ ــ ما ، قل ، پا ،کر: ورا برهمه . حر: ویرا برهمه . یو: وبرهمه‌کس : واورا برهمه. * ما : کس‌را بروی. یو: وکس‌را بوی . قل ، حر، پا ،کر، تا : وکس‌را بروی (برو). *ما ، قل ، حر، پا ،کر، تا:راه یابند . یو: راه یاوند. * ما ، یو، قل ، حر، پا ،کر: بخدمت . تا : وبخدمت .

۳ ــ ما ، یو، قل ، حر، پا ،کر: تا . تا : وتا . * ما ، قل ، پا ،کر: وی یابند غیرویرا (ورا) . یو: وی یاوند غیراورا . حر: او یابند غیراورا . تا:او یابند وغیر اورا . * ما ، قل:یاد نکنند وتاازوی . یو، حر، پا ،کر: یادنکنند تاازوی. تا : یاد نیاوند وتا ازو. ۳ ، ۴ ــ ما ، قل ، حر، تا : توانند اندیشیدن . یو، پا ،کر: توانند اندیشید .

۴ ــ ما ، قل ، حر، پا ،کر: باوی‌غیر وی (ورا) . یو: باغیر اورا . تا : او غیر اورا. *ما ، یو، حر، پا ،کر، تا: محالست. قل : محال باشد .

۴ ، ۵ ــ ما : وعلامة . یو: وغیر ویرا برویِ بدل اوردن محالست زیراکه علامت . قل ، حر: وغیر ویرا (اورا) بروی بدل اوردن محال‌تر زیراکی (که) علامت . پا ،کر: وغیر ورا بدل اوردن محال‌تراست (تر) زیراکه علامت . تا: با وغیر اورا برو بدل‌آوردن محال زیراکه علامت .

۵ ــ ما،قل،حر، پا ،کر، تا:عزیزرابرذلیل.یو: عزیزان را برذلیلان . * ما:نیارند.یو، حر، پا ،کر: ارند.قل،تا:ارد.

۶ ــ ما : برفقیر. یو، پا ،کر: برفقیر بدل ارند . قل ، تا : برفقیر بدل ارد . حر: برفقیر بدل کیرند. * ما ، یو، پا:پس هرکاه‌که . قل : بس هرجه او. حر: هرکجا . کر: بس هرکاه . تا : وهرکاه‌که . * ما ، یو، پا ،کر، تا : بدل ارد . قل ، حر: بدل ارند . * ما ، یو، قل ، حر، پا ،کر: برعزیز. تا:برعزیزبدل‌ارد علامت. * ما ، یو، قل ، حر،کر، تا : دلیل انست که . پا : دلیل‌است که . ←

ازغیرِخویش دورمی گرداند. وبدان مقدارکه ازخَلق بِبُراند به خویشتن پیوَنْداند، وبدان مقدار که ازخَلق بیگانه گرداند به خویشتن آشنا گرداند. چون ازخَلق بُبرَند، به ظاهر بی کَس اند، وبه‌حقیقت باکَسْ ایشان اند. وچون ازهمهٔ چیزها روی بگردانند، به‌ظاهر درویش اند، وبه‌حقیقت توانگرْ ایشان اند. زیرا که توانگر آن است، که خدای، عَزَّوَجَلَّ را دارد، نه آنك چیز دارد. وعزیزْ آن است که با خدای است، نه آنك با خَلق است. پس فقیرِ با خدایْ غنی است، وغنیٌ باغیرِ خدایْ فقیر است. وذلیلِ باخدایْ عزیز است، وعزیزِ بی‌خدایْ ذلیل است. قَوْلُهُ:

أَلْعَاطِفِ بِقُلُوبِهِمْ عَلَيْهِ — گرایاننده است دل‌هایِ ایشان را به خویشتن.

معنیِ این سخن آن است، که دل هاسویِ خدای گَرایَند، بدانْ گَرایَند، که ویْ ایشان‌راسویِ

← ۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدان مقدار. تا: بآنقدر. ٭ ما: حق سبحانه وتعالی. یو: حق تعالی. پا، کر: حق جل‌وعز. قل، تا: حق. حر: ندارد. ٭ ما، قل، پا، کر: بخویشتن. یو، حر، تا: بخود.

۱ — ما، قل، کر: خویش دور می (همی) کرداند. یو، حر، پا، تا: خود دور همی (می) کرداند.

۱،۲ — ما: ببراند بخویشتن نزدیک وآشنا کرداند. یو، قل، پا، کر، تا: براند (ببرّاند) بخویشتن (بخود) بیونداند (ببیونداند) وبدان مقدار که ازخلق بیکانه کرداند بخویشتن آشنا کرداند. حر: بیکانه کند بخود آشنا کرداند.

۲ — ما: ازخلق ببرند. یو، پا، کر: ازهمه خلق بریدند (ببریدند). قل، حر: ازخلق ببریدند. تا: تا ازخلق بظاهر ببریدند. ٭ ما: بیک سوی‌اند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بی‌کس اند (بیکسند).

۳ — ما، یو، قل، کر، تا: وجون. حر، پا: جون. ٭ ما، یو، قل، حر، پا، کر: جیزها. تا: جیزها بظاهر. ٭ ما: بکردانند. یو، حر، کر، تا: کردانیدند. قل: بکردانیدند. پا: کردانید. ٭ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بظاهر. تا: ندارد.

۳، ٤ — ما، قل، حر، تا: وبحقیقت توانکر ایشان‌اند (ننذ). یو: وبباطن توانکران‌اند. پا، کر: وبباطن توانکر ایشانند.

٤ — ما: کی خدای عزوجل را. یو، پا، کر، تا: که خدایرا (خدای را). قل: کی خدای. حر: خذای. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: جیز. یو: جیزی را. تا: جیزی.

۵ — ما: وغنی انست که باخدای است نه انک باخلق است. یو، پا، کر: وعزیز (عزیز) انست که باحق است (حقست) نه باخلق. قل، تا: وعزیز انست کی (که) باخدایست (خدای‌است) نه انک باخلق است. حر. وعزیز آنست که باخدای بماند.

٦ — ما، قل، حر: با غیر خذای. یو، پا، کر: بی خدای (بیخدای). تا: بغیر خدای بی خدای. ٭ ما: ذلیل است وقوله. یو، حر، پا، کر: ذلیل. قل: ذلیل قوله. تا: عزوجل ذلیل.

۷ — ما: کرایاننده‌است دلها ایشان بخویشتن. یو: کرایاننده‌است دلهاء ایشانرا بخویشتن. قل: کی بازکردانندهاست دلهاء ایشان را بخویشتن. حر: کرداننده‌است دلها ایشانرا بخویشتن. پا، کر: کرداننده‌است دلهاء ایشان بخویشتن. تا: کرایاننده‌است دلهای ایشان را بخود.

۸ — ما، قل: معنی. یو، حر، پا، کر، تا: ومعنی. ٭ ما: که دلها سوی خدای کرایند بدان کرایند که وی ایشانرا سوی خود کرایاند. یو: که دلها که سوی‌خدای کرایید بذان کرایید که وی ایشانرا سوی خویشتن گرداند. قل: کی ←

خود گَرایانَد. و آن گَراییدن به دو معنی بُوَد. یا باهرچ بسازند بَلا گَردانَد، تا بگریزند و بدو باز آیَند، چون آدمْ، که با بهشتْ آرام گرفت، بَرْویْ مِحنَت کشت، تا از بهشت وُرا زَوال آمَد، و آدم با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون یَعْقوب، با یوسُف آرام گرفت، فِراق آمَد، تا یَعْقوبْ با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون مُصْطَفیٰ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ، طَمَع افکنْد به مَکّیان، که مرا بنَوازید، و به من ایمان آرید، و به من باز گردید، و مرا نصرت کنید، ایشان‌را بَرْویْ بیرون آوَرد، تا طَمَعْ از ایشان بِبُرید، و مُجرَّدْ، دلْ بر خدای بست، آن گاه بر مَکّیان نُصرت کرد َش. یك وَجْهْ این بُوَد، که باهرچ بخواهند آرامیدنْ،

← دلها که سوی خدای کردانید بدان کردانید که وی ایشانرا سوی خویش کرداند. حر: که دلها سوی خدای کردانیدند او کردانید که وی ایشانرا بسوی خویش کرداند. پا، کر: که دلهای که (دلهائی که) سوی خدای کردانید بدان کردانید کوئی که ایشان را سوی خویش کرداند. تا: که دلهائیکه سوی خداوند کرایند بآن کراینده کی او ایشانرا سوی خود کرداند.

۱ ــ ما: وان کراییدن بدو. یو: وان کردانیدن وی بردو. قل، حر، تا، کر: وان (واین) کردانیدن بردو. پا: وان کردانید بردو. * ما، حر: یا باهرج (هرجه). یو: تا بهرج. قل: با هرجه. پا، کر: یا بهرچه. تا: که باهرچه. * ما، یو، قل، تا: بلا. حر: ان برایشان بلا. پا، کر: باز. * ما، یو، قل: و بدو. حر، پا، کر، تا: و بدر.

۲ ــ ما: جون ادم که. یو، قل، پا، کر: جنان جون ادم علیه‌السلام که. حر: جنانکه ادم. تا: جنانکه ادم علیه‌السلام جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بروی. تا: برو. * ما: تا از بهشت ورا زوال. یو، حر، پا: تا بهشت بروی زوال. قل: تا بهشت زوال. کر: یا بهشت بروی زوال. تا: تا بهشت برو بزوال. * ما، یو، حر، پا، کر: وادم. قل، تا: و ادم علیه‌السلام. ــ درنسخهٔ تا: از، وچون یعقوب، تا، و چون مصطفی، نیامده است.

۳ ــ ما، حر: یوسف. یو، قل، پا، کر: یوسف علیهما‌السلام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجون. تا: وجنانکه.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: صلوات‌الله علیه (علیه السلام) طمع افکند بمکیان. یو، پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم بمکیان طمع افکند. * ما، یو: که مرا بنوازید. قل، حر، پا، کر: که مرا بنوازند. تا: تا او را بنوازند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: و بمن. تا: و با او. * ما: ارید و بمن باز کردید. یو: ارید و با من باز کردید. قل، حر، تا: ارند و با من (با او) باز کردند. پا، کر: آرند و بمن باز کردند.

۵ ــ ما، یو، قل حر، پا، کر: مرا. تا: او را. * ما، یو: کنید. قل، حر، پا، کر، تا: کنند. * ما، یو، پا، کر: بروی. قل، حر: بوی. تا: ندارد. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: ببرید. قل: ببرد.

٦ ــ ما: برخدای بست. یو: درخدای بست عزوجل. قل: بخدای عزوجل ببست. حر: درخدای بست. پا، کر: با خدای بست عزوجل. تا: را درخدای بست. * ما: انکاه ببیکان بی‌مکیان نصرت کردش. یو، پا، کر: انکاه بی‌مکیان نصرت کردش. قل: انکاه بی مکیان ببیکانکان نصرت کرد بس. حر: انکه ببیکانکان نصرت دادش. تا: انکاه به بیکانکان بی مکیان نصرتش کرد وجنانکه یعقوب علیه‌السلام بایوسف علیه‌السلام آرام کرفت فراق آمد تا یعقوب علیه‌السلام با یاد مولی بماند. * ما، قل: این بود که با هرج (هرجه). یو: ان بود که با هرکه. حر: ←

بَلاگردانَد ، تا جُز با وی نیازامَند . ودیگرْوَجْه آن بُوَد ، که آن چیز ازپیش بردارَد ، یاخواهند یانـخواهند ، بایَدْ بازآیند . و سه دیگرْ وَجْهْ آن بُوَد ، که هرجا که نیکویی اُمید دارند ، حق از آن نیکوتر کند با ایشان ، تا ازشرمْ این جا باز آیند . اینْ دلیلِ آن است ، که هر که بر درِ حقّ است ، نه به اِختیارِ خویشتن است ، چه بستهٔ بَنْدِ حقّ است ، اگر بندِ خویش از ایشان بردارَد ، یكْ تَن بر دَرْ نباشد . قَوْلُهُ :

أَلْمُقْبِلُ عَلَيْهِمْ بِلُطْفِهِ وَٱلْجاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ ـ اقبال کننده است بر دوستانِ خویش به مهرْبانیِ خویش ، وکَشَنده است مر ایشان را سویِ خویش .

← اینست که با هرجه. پا ، کر: این بود که با هر که . تا : این بود که هرجه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا: ارامیدن. حر : آرمیذن .

۱ ــ ما ، قل : تا جز با وی (باو) نیارامند . یو ، پا ، کر : تا با جز وی نیارامد (نیارامند). حر : تا بجز وی نیارامند . تا : تا جز باو نیارامند و بدر او باز آیند . * درنسخهٔ تا : از ، ودیکر وجه ، تا ، هرجا که نیکوئی ، نیامده است . * ما ، پا ، کر: ان بود (این بود) که ان جیز از بیش بردارد. یو : ان بود که از بیش بردارد . قل: ان بود ان جیز از بیش بردارند . حر : این بود که ان جیز از بیش ایشان بردارد . * ما : یا خواهند یا نخواهند باید . یو ، حر : تا اکرخواهند وکر (حر: و) نخواهند بدو . قل: تا خواهند یا نخواهند بدو . پا ، کر: تا اکرخواهند ونخواهند بدو.

۲ ــ ما ، تا : ودیکر وجه ان بود (ما : ان به) که هرجای (هرجا) که . یو ، پا ، کر : ودیکر وجه ان بود که هرکجا . قل ، حر : و سه دیکر وجه ان بود که هرکجا . * ما ، پا ، کر : حق ازان نیکوتر کند(بکند) با ایشان از (تا از) شرم اینجا. یو: حق تعالی باایشان نیکوتر ازان بکند تا شرم دارند اینجا. قل: حق عزوجل ازان بهِ برکند باایشان تا ازشرم اینجا. حر: حق ازان نیکوتر بکند تاایشان ازشرم ازاینجا. تا: حق سبحانه ازان نیکوتر بدهد تاایشان ازشرم بدرکاه.

۳ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : این . تا : و این .

٤ ــ ما : خویشتن است جه . یو ، قل ، پا ، کر : خویش است جه . حر : خویش است که . تا : خودست . * ما ، حر: حق است (حقست) . یو: حق است عزوجل . قل ، پا : حق است کی (که) . کر: حقست عزوجل که. تا: حق است که اکرحق سبحانه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بند خویش . حر: آن بند خویش . تا : بند خود . * ما: یكْ تن. یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : یکی .

٥ ــ ما : نباشد وقوله . یو ، پا ، کر : نباشد . قل : نباشند قوله . حر ، تا : نباشند .

٦ ــ ما ، قل ، حر: بر دوستان خویش . یو ، پا ، کر: بدوستان خویش . تا : بر دوستان خود . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر: بمهربانی خویش . تا : بمهربانی خود . حر: ندارد .

۷ ــ ما ، قل ، حر : و کشنده است . یو : کشنده . پا ، کر ، تا : کشنده است . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر: سوی خویش. حر : بسوی خویش . تا : سوی خود .

اِقبالْ، به پارسی، روی آوردن باشد نه به معنیِ جارِحَة :چه به معنیِ تیمارداشتن ونیکویی کردن، وچه بدانچ نیکو باشد، راه نمودنْ، واز آنچ زشت باشد، نگاه‌داشتنْ. واینْ چُنان است که‌گویند: فُلانْ رویْ به فُلانْ آورده‌است، واِقبالْ به‌وی کرده‌است، یعنی، همی‌سازَد کارِ وی را، ودوست‌داری همی نمایَد به کارِ وی. ونیز گویند: رویْ به‌فُلان کار آورده‌است، چون صَلاحِ آن کارْ طلبْ کنَد، وفَسادها ازآن کار دورْ کنَد، تا نِظام گیرد. پس بدین معنی که یاد کردیم، اِقبالِ حق به اَوْلیایِ خویشتن، دوست داشتن باشد مرایشان را، وتَوْفیق دادن بدانچ ایشان را نیك آیَد، ومعصوم کردن از آنچ ایشان‌را بَدْ آیَد، ونگاه‌داشتنْ بر کاری که بدان سُتوده گردَند، ودور داشتنْ

۱ ــ ما، یو، قل، حر: ببارسی. پا، کر، تا: بفارسی. * ما، یو، قل، پا: کر، تا: باشد. حر: بود. * ما: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن ونیکوئی کردن وبذانچ نیکو باشد راه نمودن. یو: جارحت جه بمعنی رعایت ونکه‌داشتن ونیکوئی کردن و بنیکوئی ره نمودن. قل، پا، کر، تا: جارحه‌جی (چه) بمعنی تیمارداشتن ونکاه داشتن ونیکوی (نیکوئی) کردن و با نج (بدانچه ـ وانجه) نیکو باشد راه نمودن (ره‌نمودن). حر: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن بود ونیکوئی کردن. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: تخصیص اولیا باقبال حضرت الهیت بجهة تشریف ایشانست والا اولیا و اعدابل جمیع ذرات اکوان مربوب اویند جلت نعمائه.

۲ ــ ما، قل، پا، کر، تا: و از انج (انجه) زشت باشد نکاه داشتن واین. یو: واز انج زشت بود نکه‌داشتن وان. حر: وبذانجه راه زشت بود نکاه‌داشتن و این.

۳ ــ ما، یو، قل، حر: پا، کر: که کویند. تا: که کویندکه. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بفلان اورده است (اوردست). یو: بفلان روی اوردست. تا: روی بفلان شخص اورده‌است. * ما، قل، حر، پا، کر: بوی کرده است (کردست). یو: کرده. تا: باوکرده‌است. * ما: همی سازدکار ویرا. حر: کار او را می‌سازد. یو: بسازدکار ویرا. قل، پا، کر: همی بسازدکار اورا (ورا). تا: کار او ساخته میدارد.

۴ ــ ما، قل، کر: دوست داری (قل: و دوست داری) همی نماید بکار وی و نیز. یو: ودوستاری همی نماید و. حر: ودوست داری می‌نماید بجای وی ونیز. پا: ودوست داری هم نماید بکاری ونیز. تا: ودرکار او دوستداری مینماید و نیز. * ما، یو، قل، پا، کر: روی. حر، تا: فلان روی. * ما، قل، حر، کر: اورده است. یو: اورد. پا، کر: آوردست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون. حر: یعنی جز.

۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: کند. حر: نکند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: و فسادها. تا: وفساد.

۶ ــ ما: حق باولیا خویشتن. یو: حق عزوجل با اولیاء خود. قل: عزوجل باولیاء خویش. حر: حق با اولیا خویش. پا، کر: حق عزوجل بااولیای خویش. تا: حق با اولیای خود. * ما، یو، قل، پا، کر: باشد مر. حر: بوذ. تا: باشد. * ما، یو، قل، حر، تا: وتوفیق. پا، کر: بتوفیق. * ما، یو: بدانج. قل: بدانجه مر. حر، پا، کر: بذانجه. تا: برآنجه.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: ومعصوم کردن. تا: ومعصوم کردانیدن. * ما: ستوده کردند. یو، قل، حر، پا، کر: بذان ستوده کردند. تا: بآن کارستوده کردند. * ما، قل، حر، پا، کر: و دورداشتن ازکاری که بدان نکوهیده کردند. یو: ودور داشتن ازکاری‌که بدان نکوهیده شوند. تا: ونکاه داشتن کاریکه بآن کار نکوهیده کردند.

از کاری که بدان نکوهیده گردند . تا به اِقبالِ حق اندر دو جهانْ نیک نام گردند ، و از بدنامی دور گردند .

باز گفت : بِلُطْفِهِ. اِقبال بر ایشان لُطْفِ خویش کرد. یعنی ، لُطفِ او بود که اِقبالْ واجب کرد ، نه هُنَرِ ایشان .

باز گفت : وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ. چون به ایشان اِقبال کرد ، | ایشان را به خود کشید ، تا ایشان نیز اِقبالْ به وی کردند . به باطنْ به مَحَبَّتْ ، و به ظاهرْ به خدمتْ . اِقبالِ حق ، تَعالیٰ ، به بنده ، رُبوبیَّت است ، و اِقبالِ بنده ، به حق ، تَعالیٰ ، عُبودیَّت است . چونْ از حق ، عَزَّوَجَلَّ ، به خویشتن اقبال دیدند، ایشان نیز به حق اِقبال آوردند. وهرچ ایشان را از حق بِبُرید، از آن چیز بِبُریدند، وهرچ ایشان را به حق رسانید، دَست به وی درزدند . تا به حدّی که به ظاهرْ خِلاف ما ـ

---

۱ — ما ، قل ، پا ، کر : حق اندر . یو ، حر : حق در . تا : حق تعالی در . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : نیکٔ نام کردند . یو : نیکٔ نام شوند . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : و از . تا : از .

۲ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : دور کردند . حر : دور کردند که بذان بنکوهیده کردند .

۳ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باز کفت . تا : پس کفت . * ما : برایشان لطف خویش . یو : بلطف خود . قل ، حر ، پا ، کر : بایشان (برایشان) بلطف خویش . تا : برایشان بلطف خود . * ما ، قل ، حر ، کر ، تا : لطف او (وی) بوذ که اقبال . یو : لطف وی اقبال . پا : لطف وی بوی بود که اقبال .

۴ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا : نه هنر . قل : نه بهتر . حر : نه بهنر .

۵ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باز کفت . تا : پس کفت . * ما ، قل ، تا : جون بایشان (برایشان) اقبال . یو ، پا ، کر : جون با ایشان اقبال . حر : جون اقبال بایشان . * ما ، یو ، حر ، تا : ایشانرا بخود کشید . قل : مر ایشانرا بخویشتن کشید . پا : ایشانرا بخویشتن کشند . کر : ایشانرا بخویشتن کشید .

۶ — ما : اقبال حق تعالی . یو : اقبال حق جل ذکره . قل ، پا ، کر : اقبال حق عزوجل . حر : اقبال حق . تا : واقبال حق .

۷ — ما : ربوبیت است . یو ، قل ، کر : ربوبیت . حر : بربوبیت . پا : بحق ربوبیت . تا : ربوبیت باشد . * ما : بحق تعالی عبودیت است . یو ، قل ، پا ، کر : بحق عبودیت . حر : بحق بعبودیت . تا : بحق عبودیت باشد . * ما : از حق عزوجل بخویشتن . یو ، قل ، پا ، کر : ازحق بخویشتن . حر : ایشان ازحق بخویشتن . تا : ازحق بخود .

۸ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : ایشان . قل : ایشا . * ما : وهرج . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : هرجه . تا : وهرجه . * ما : ببرید ازان جیز . یو : ببرید ایشان از وی . حر ، قل ، پا : ببرید ازوی . کر : ببرّد ایشان ازوی . تا : ببرید ازو .

۹ — ما : وهرج . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وهرجه . * ما : دست بوی درزدند تا بحدی که بظاهر . یو ، قل ، پا ، کر : جنکٔ بوی اندر (در) زدند تا بظاهر . حر : جنکٔ دران زدند تا بظاهر . تا : دست دروی زدند تا بظاهر . ـ درنسخهٔ حر : از ، و به باطن ، تا ، درسرخویش ، نیامده است .

نکردند، وبه‌باطنْ خِلافِ نیَندیشیدَند. قَدَم ازحدِّ اَمر بیرون‌ننهادند، وجُز با حق، تَعالیٰ، صحبت نداشتند، ودرسِرِّ خویش جُزاورا راه ندادند، وسزاوارِ اینْ بودند، ازبهرِ آنکْ ایشانْ بیافتَند، آنچه بسیارْ خَلقْ بجُستند ونیافتَند.

ودراین سخن که گفت: وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ، اِشارت است که ایشانْ چون به‌حق رسیدند، نه به‌آمدنِ خود رسیدند، چه بِرْبودنِ حق رسیدند. چونْ حق، تَعالیٰ، کسی‌را به خویشتن جذب کرد، چون تواَند که نیایَد، وکِه تواَند که اورا بازدارد؟ که حقْ، تَعالیٰ، غالب است ومغلوب نیست، وقاهراست ومقهورنیست. واقبال کردنِ به‌دوستانْ به‌لُطفْ، صفتِ حقّ است، وصفاتِ حقْ رُبوبیَّت است. وبازآمدنِ بنده به‌حقْ، صفتِ بنده است، وصفتِ بنده عُبودیَّت است، وعُبودیَّتْ تَأْثیرِ رُبوبیَّت است، نه رُبوبیَّتْ تَأْثیرِ عُبودیَّت. وصفتِ حق، تَعالیٰ، حقیقت است، وصفتِ

---

۱ ــ ما، تا: نااندیشیدند. قل: نه‌اندیشیدند. یو، پا، کر: نیندیشیدند. * ما، یو، پا، کر: قدم. قل، تا: وقدم. * ما، قل، تا: وجز با حق تعالی (حق) صحبت نداشتند (نکردند). یو: با جز حق تعالی صحبت نکردند. پا، کر: جز با حق عزوجل صحبت نکردند.

۲ ــ ما، قل، تا: ودر. یو، پا، کر: و اندر. * ما، تا: جز اورا. یو: جز ویرا. قل: جزحق را. پا، کر: جزورا. حر: ندارد. * ما، یو، قل، حر، تا: و سزاوار این بودند. پا، کر: ندارد. * ما: بیافتند انکك. یو: یافتند انچ. قل، حر، پا، کر، تا: بیافتند انجه.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بجستند ونیافتند. تا: بجستن ونیافتن.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ودرین (واندراین-درین) سخن که کفت. یو: ندارد. * ما، یو، قل: الجاذب. حر، پا، کر، تا: والجاذب.

٤، ٥ــ ما، یو: رسیدند نه بامدن خوذ رسیدند (برسیدند). قل، کر: رسیدند نه بآمدنِ خویش رسیدند. حر: رسیدند بامذن خویش نرسیدند. پا: رسیدند بآمدن خویش رسیدند. تا: رسیدن نه‌بآمدن خود رسیدن.

٥ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: جه بر. تا: بر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: رسیدند. تا: رسیدن. * ما: جون حق‌تعالی. یو، حر: وجون حق‌تعالی. قل، پا، کر: و جون حق عزوجل. تا: وجون حق. * ما: بخویشتن جذب کرد جون تواند که نیاید و که تواند که اورا. یو، حر: بخود جذب کندکَی تواند که نیاید و کِه تواند (تواند کردن) که ویرا. قل: بخویشتن جذب کرد کسی تواند که نیاید بوی و که تواند که ورا. پا، کر، تا: بخود (بخویشتن) جذب کردکی تواند که نیاید و کِه تواند که ورا (اورا).

٦ ــ ما، یو، تا: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: کی (که) حق.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: وقاهر. تا: قاهر. * ما، قل، پا، کر، تا: و مقهور. یو، حر: مقهور. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدوستان. تا: بردوستان. * ما، قل، تا: و صفات حق ربوبیت. یو، پا، کر: و صفات حق عزوجل ربوبیت. حر: و صفات حق برربوبیت.

۸ ــ ما، یو، قل، پا، کر: بنده. حر: خلق. تا: ندارد.

←

خَلقْ، مَجاز، ومَجازرا بر حقیقتْ راه نیست . ولٰکن، چونْ حقیقت بر مَجاز مُستَوْلی گردد، مَجاز را جَذب کند، صفتَش صفتِ حقیقت گردانَد . واینْ چُنان است : که چونْ آتشْ پلیدی را بسوزانَد خاکسترش پاك گردد، ومُردارْ چون در نَمَك سار اُفتد وبگُدازَد و نَمَك گردد، پاك گردد. پس سُلْطانِ مخلوقی که بر مخلوقی غَلَبه گرفت ، اورا از صفتِ او جُدا کرد و به صفتِ خویش گرداند ، پس سُلْطانِ حقْ چونْ بر مخلوقی غَلَبه گیرد اورا به صفتِ او کیْ باز گُذارد ؟ از صفاتِ بَشَرِیَّت، واز رُعونات نَفْس ، واز شَهَواتِ طبعْ، واز وَساوِسِ شَیْطان ، واز ریایِ خَلْق ، اورا برهنه گردانَد ، وبه صفاتِ حقیقت اورا بیارایَد ، تا در باطنَش جُز مَحَبَّتِ حق ، تَعالیٰ ، نمانَد ، وبر زبانَش بجز یادِ حقْ نمانَد ، وبر دلَش هم چُنین ، وبر اَرکانَش جُز خدمتِ حقْ نمانَد . هرچ خَلْق را به وی اُنْس

← ۹ — ما، یو، قل، تا : تاثیر عبودیت . حر، پا، کر : تاثیر عبودیت است (یتست) . * ما : حق تعالی حقیقت است . یو : حق تعالی حقیقت . قل، تا : حق حقیقت است . حر : عزوجل حقیقتست . پا، کر : حق جل و عز حقیقت .

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر : خلق . تا : بنده . * ما، یو، حر، پا، کر : ولکن . قل : ولیکن . تا : لکن . * ما، یو، قل، حر، تا : برمجاز مستولی کردد . پا، کر : مستولی کردد برمجاز.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر : صفتش . حر، تا : وصفتش . * ما، قل : که جون . یو، قل، پا، کر، تا : که (کی) . * ما، یو، پا، کر، تا : بلیدی را بسوزاند . قل : بلیدی بسوزد . حر : بلیذی را بسوزد .

۳ — ما، یو، حر، پا، کر، تا : باک کردد . قل : باک . * ما : جون در نمکسار افتد و . یو، تا : در نمک افتد و . قل، پا، کر : در نمک اوفتد (افتد) . حر : در نمک زار افتد . * ما، حر، تا : ونمک . یو، قل، پا، کر : نمک . * ما، قل، پا، کر، تا : باک (و باک) کردد . یو، حر : باک شود . * ما، قل : بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت و اورا (ویرا) از صفت او (وی) جدا کرد . یو : بس سلطان انست برمخلوقی غلبه کرد ورا از صفت وی جدا کرد . حر : بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا از صفت جدا کُند . پا، کر : بس سلطان مخلوقی غلبه کرفت ورا از صفت وی جدا کرد . تا : بس سلطنت مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا از ان صفت خود جدا کرداند .

٤ — ما، قل، حر : و بصفت (بصفت) خویش کرداند . یو، پا، کر، تا : بصفت (و بصفت) خویش کردانید .

٤، ٥ — ما، یو، پا، کر : بس سلطان حق جون برمخلوقی (برمخلوق) . قل : بس سلطان حق برمخلوقی . حر : سلطانی حق جون برمخلوقی . تا : سلطنت حق جون برمخلوقی .

٥ — ما، تا : اورا بصفت او کی باز کذارد (نسخه بدل ما : بار ماند) . یو، قل، حر، پا، کر : ورا (اورا) بصفت وی کی ماند . * ما، یو، قل، حر، پا، کر : از . تا : اورا از .

٦ — ما، یو، قل، کر، تا : واز وسواس . حر، پا : واز وسواس . * ما، یو، قل، پا، کر : اورا برهنه . حر : ویرا برهنه . تا : برهنه .

۷ — ما، قل، حر، تا : و بصفات (بصفات) حقیقت اورا (ورا) بیاراید . یو، پا، کر : بصفت حقیقت ویرا بیارایند (ورا بیاراید) . * ما : حق تعالی . یو، قل، حر، پا، کر، تا : حق . * ما، یو، قل، پا، کر، تا : و برزبانش . حر : و برزفانش . * ما : بجز یاد حق نماند و بردلش همچنین و برارکانش . یو : بجز یاد خدای نماند و بارکانش. ←

بُوَد، اورا از آن چیز وحشَت باشد واز او گُریزان بُوَد. وهرچ خَلْق بجویَند او از آن چیز گُریزان گردد وترسانْ، تا به‌خاطِرِ وی ذِکرِ غیرِ حق نگذَرَد، از بیمِ آنك، در آن ساعتْ از حق بُریده گردد. وصفتِ او مخالفِ صفاتِ خَلْق گردد، تا هرچ خَلْق به‌وی قُرب جویَند، او از آنْ بُعد جویَد، وهرچ خَلْق را از آنْ شادی بُوَد، اورا از آنْ غم بُوَد، وغمِ خَلْق اورا شادی گردد، وبلایِ خَلْق اورا نِعمت گردد، ونِعمتِ خَلْق اورا بلا گردد، وراندَنِ خَلْق اورا نواختَن گردد، ونواختنِ خَلْق اورا
راندَن گردد. از خَلْق فانی گردد، وبه حقْ باقی | مانَد. چونْ حقْ اقبال کند وبنده را جَذب کند ما-۹ب

→ قل: جز یاد حق نماند و برار کانش. حر: جز یاد کرد حق نماند و برار کانش. پا، کر: جز یاد حق جل وعز نماند و بار کانش. تا: جز یاد حق نماند و بردلش جز ذکر حق نرود و برار کانش.

۸ ـ ما: هرج. یو، قل، حر، پا، کر: هرجه. تا: وهرجه. * ما، تا: بوی انس بود اورا. یو، حر، پا، کر: بوی انس باشد ویرا (اورا). قل: بدوانس باشد وی.

۱ ـ ما، تا: ازان جیز وحشت باشد وازو کریزان بود وهرج (وهرجه). یو: اورا ازان جیز وحشت بود وهرجه. قل: ازان جیز وحشت کیرد وهرجه. حر: ازان جز وحشت نباشد وهرجه. پا، کر: ویرا ازان جیز وحشت باشد وهرجه. * ما: بجویند او ازان جیز کریزان کردد وترسان. یو: وی ازان ترسان وکریزان کردد. قل: جویان جیزی کردند وی ازان جیز ترسان وکریزان کردد. حر: بجویند ازدنیاوی ازان کریزان وترسان کردد. پا، کر: بجویند وی ازان جیز ترسان وکریزان کردد. تا: جویند او ازان جیز کریزان وترسان کردد.

۲ ـ ما، قل: تا بخاطروی ذکر غیر حق نکذرد. یو: تا بخاطروی ذکر غیر حق تعالی نکردد. حر: تا بخاطروی دیکر غیر حق نکذرد. پا، کر: تا بخاطروی ذکر غیر حق جل وعز نکردد. تا: تا برخاطر او غیر از ذکر حق نکذرد. * ما، تا: انکك (انکه) دران ساعت ازحق. یو، قل: انکك ان (بدان) ساعت ازحق عزوجل. حر: انکه دران ساعت ازحق عزوجل. پا، کر: انکه بدان ساعت ازحق جل وعز.

۳ ـ ما، تا: وصفت او. یو، قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: صفات خلق. تا: صفات حق. * ما: او ازان. یو: وی ازان. قل، حر، پا، کر، تا: وی (او) ازانجا.

۴ ـ ما، تا: ازان شادی. یو، قل، حر، پا، کر: ازانجا شادی. * ما: اورا ازان غم بود وغم خلق اورا. یو: ورا غم بود وهرجه خلق را غم بود ورا. قل: ورا غم کردد وغم خلق ورا. حر: ویرا ازان غم بود وهرجه خلق بوی قربت جویند وی ازانجا بعد جوید هرجه خلق را غم کردد ویرا. پا، کر: ورا غم کردد وهرجه خلق با غم بود ورا. تا: اورا غم کردد وغم خلق اورا.

۵،۴ ـ ما، حر، تا: اورا نعمت. یو، قل، پا، کر: ورا (ویرا) نعمت. * ما، حر، تا: اورا. یو، قل، پا، کر: ورا بلا. ـ درچهار نسخهٔ یو، قل، پا، کر: همه‌جا، ورا، آمده‌است. ـ درنسخهٔ حر: همه‌جا، ویرا، آمده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونواختن خلق. حر: ونواختن.

۶ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: ازخلق فانی کردد. تا: وازخلق فانی ماند. * ما، قل، پا، کر: باقی ماند. یو، حر، تا: باقی کردد. * ما، یو، حر، پا، کر: جون حق. قل: جون حق عزوجل. تا: وجون حق سبحانه.

صفاتش اینْ باشد، و هر که را صفتْ این است، اُمیدِ اقبالِ حقّ است، و هر که را صفتْ غیرِ این است، مُخاطرهٔ اِعراضِ حقّ است. از بهرِ آنك، چونْ مخلوقْ کسی را دوست دارَد و به وی اقبال کند، نخواهَد که اورا با کسی بینَد، و چون دشمن گیرَد اِعراض کند، هر کُجا باشد و با هر که باشد روا دارد. پسْ حقْ، تَعالیٰ، بدین صفتْ اَوْلیٰ تر که مخلوق، که صفتِ مخلوق رسم است و مَجاز، و صفتِ حق، تَعالیٰ، حقّ است و حقیقت. چونْ، صفتِ رسمی و مجازی، اینْ واجب کند که یاد کردیم، صفتِ حقْ و حقیقت اَوْلیٰ تر، زیرا که حق، تَعالیٰ، از رَسم قَوی تر، و حقیقتْ از مَجاز قاهر تر. قَوْلُهُ:

طَهَّرَ عَنْ أَدْنَاسِ ٱلنُّفُوسِ أَسْرَارَهُمْ — پاك گردانید از پلیدی‌هایِ تَن‌ها سِرهایِ ایشان را.

معنیِ اینْ سُخَن آن است: که سِرهایِ خود را به چیزی مشغول نگردانند که مُرادِ نفس است،

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این باشد. تا: ان باشد. * ما، قل، تا: و هرکرا (و هرکه را). یو، حر، پا، کر: هرکرا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اینست. تا: ان است.

۲ — ما، قل: مخاطره. یو: مخاطری. حر، پا، کر، تا: مخاطرهٔ. * ما، قل: از بهرانکک جون مخلوق. یو، حر: از بهرانکک جون مخلوقی. پا، کر: از بهرانکه جون مخلوقی. تا: از بهرانکه جون مخلوق. * ما، قل، حر، پا، کر: و بوی اقبال. یو: بوی اقبال. تا: و برو اقبال.

۳ — ما، قل، پا، کر: اورا (ورا) باکسی. یو: وراکس. حر: ویرا کسی. تا: نخواهد اورا باکس دیگر. * ما، قل، پا، کر، تا: دشمن کیرذ اعراض (واعراض). یو: دشمن کردد اعراض. حر: ویرا دشمن کیرد اعراض. * ما، قل، حر، پا، کر: هرکجا باشد و با (و یا) هرکه (هرکک) باشد. یو: هرکجا بود و باهرکه بود. تا: هرجای که باشد و باهرکه باشد.

۴ — ما: بس حق تعالی بدین صفت اولیتر که مخلوق که. یو: بس جون حق جل و عز دوست دارد بدین صفت اولی ترکه. قل: بس حق عز و جل اولیترین صفت از مخلوق جه. حر: بس حق عز و جل اولیتر بدین صفات از مخلوقی که. پا، کر: پس چون حق عز و جل اولی تر بدین صفت از مخلوقی که. تا: پس جون حق باین صفت اولی تر از مخلوق که. * ما، پا، تا: رسم است (رسمست) و مجاز و صفت. یو: رسم و مجازست و صفت. قل: رسم است و مجاز و صف. حر: رسم و مجاز و صفت. کر: رسمیست و مجاز و صفت.

۴، ۵ — ما، یو، تا: حق تعالی. قل، حر: حق. پا، کر: حق جل و عز. * ما، قل، پا، کر، تا: که یاد کردیم صفت حق و حقیقت اولیتر زیرا که (زیراکی) حق تعالی (حق ـ حق جل و عز). یو: صفت حق اولی ترکه حق. حر: یاذ کردیم صفت حق که حقیقت است اولیتر زیراکک حق.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: قویتر (قوی تر). تا: اولی تر. * ما، قل: قوله طهر. یو، حر، پا، کر: طهر. تا: وطهر.

۷ — ما، یو، قل، پا: از پلیدیهاء (پلیدیها) تنها سرهاء (سرها) ایشانرا. حر: از پلیدها نفسها سرّ ایشانرا. کر: از پلیدیهاء تنها سرهای ایشانرا. تا: از بلیدیهای نفسها سرهای ایشانانرا.

۸ — ما: معنی این سخن انست که سرها خوذ را بچیزی مشغول نکردانند که مراد نفس است ولکن همواره سرخویش را مشغول دارند بذانکک موافقت و مراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرماید جنانکک خدای تعالی از یوسف بیغامبر علیه الصلاة والسلم خبر داد ان النفس. یو: سرهاء خویش را مشغول نکردانند بمراد نفس لکن مشغول دارند ←

ولٰکن همواره سِرِّ خویش را مشغول دارند بدانچه مُوافقتْ و مُراقبَتِ حقّ‌است. زیرا که، نفس جُز بَدی نفرماید، چُنانك خدایْ، تَعالیٰ، از یوسُفِ پیغام‌برْ، عَلَیْهِ ٱلصّلٰوةُ وَ ٱلسَّلامُ، خَبَر داد:
۳ «وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِیٓ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةُۢ بِالسُّوٓءِ». پسْ چون پیغام برْ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، از نَفسِ
خویش چُنین خَبَر کرد، پَس که را از نفسِ خویش ایمِنی مانَد؟ وخَبَر است از پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ فِی ذَاتِ ٱللّٰهِ، آمَنَهُ ٱللّٰهُ مِنْ عَذَابِ یَوْمِ ٱلْقِیَامَةِ.»، ونیز
۶ گفت، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلامُ: «أَعْدَیٰ عَدُوٍّ لِابْنِ آدَمَ، نَفْسُهُ ٱلَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْهِ.»، ونیز گفت،

→ بدان موافق حق است که نفس بد فرمایست جنانکه فرمود وما ابری نفسی ان النفس. قل: معنی این سخن انست کی مرسرهاء خویش را بجیزی مشغول نکردانند کی مراد نفس است ولیکن همارا سرخویش را مشغول دارد بانجه موافقة ومراقبة حق است زیرا کی نفس جز بدی نفرماید جنانکه مولی خبر داد از یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. حر: معنی این سخن انست که سرها خویش را بجیزی مشغول نکردانند که مراد نفس است لکن همواره سرّ خویش را مشغول دارند بدانجه موافقت حق است زیرا کی نفس جز بدی نفرماید جنانکه خدای تعالی خبر می کند از یوسف کفت وما ابرئ نفسی ان النفس. پا، کر: معنی (ومعنی) این سخن انست که سرهاء خویش مشغول نکردانند بجیزی که مراد نفس است ولکن همارا (نسخه بدل: همواره) سرخویش را مشغول دارند بانچه موافق حقست (حق است) زیرا که نفس جز بدی نفرماید چنانکه خدای کفت خبر از یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. تا: ومعنی این سخن آنست که سرهای ایشانرا بجیزی مشغول نکردانید که مراد نفس است لیکن همیشه سرخودرا مشغول دارند باآنی که موافقت ومراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرماید چنانکه خدای تعالی از یوسف علیه السلام خبر میدهد که وما ابرئ نفسی ان النفس.

۳ ــ وما ابرّئ... آیه ۵۳، سوره ۱۲ (سوره یوسف). وما ابرّئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم. * ما: بس جون بیغامبر صلی الله علیه وسلم. یو: جون یوسف بیغامبر. قل: جون بیغامبرانرا علیهم السلام. حر: جون بیغامبری از انبیا. پا، کر: جون بیغامبری. تا: جون یوسف علیه السلام. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ کر: خبر از یوسف علیه السلام.

۴ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: خویش. یو: خود. * ما: خبرکرد پس کرا ازنفس خویش ایمنی ماند. یو: کوید مرترا ازمکرنفس جه ایمنی ماند. قل: خبر کنند مرکی را از نفس ایمنی ماند. حر: خبر کند کرا ازمکر نفس ایمنی ماند. پا، کر: وبدین صفت خبر دهد مرترا ازمکرنفس ایمنی جه ماند. تا: خبر چنین داد که از نفس ماند. * ما، تا: وخبرست از بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) که کفت. یو: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: ودرخبرست از بیغامبر صلی الله علیه وسلم. حر: وخبر بیغامبرست صم که کفت. پا، کر: وخبر بیغامبر صلی الله علیه وسلم.

۵ ــ ما: من مقت (نسخه بدل: من مات). درحاشیهٔ نسخهٔ ما: هرکه دشمن کرفت نفس خودرا درراه خدای ایمن کرد خدای تعالی آن بنده را روزقیامت ازعذاب خود. * ما، پا، کر: فی ذات الله تعالی. یو، قل، حر، تا: فی ذات الله.
←
* ما: من عذابه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: من عذاب.

عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ: «رَجَعْنَا مِنَ ٱلْجِهَادِ ٱلْأَصْغَرِ إِلَى ٱلْجِهَادِ ٱلْأَكْبَرِ، يَعْنِي، مُجَاهَدَةَ ٱلنَّفْسِ.». پسْ جهادِ كافِررا جِهادِ خُردترين خوانْد، وجِهادِ نَفْس را جِهادِ بُزُرگ‌ترين خوانْد. ازبهرِ آنك كافِررا ازخود به شمشير دورْ توان كردن، وديورا به‌يادِ خداى، عَزَّوَجَلَّ، ازخويشتن دورْتوان كردن، ونَفْس‌رااز خويشتن دوركردنْ، رویْ نيست، وازشرِّاو ايمِنى نيست، مَگَرْ ازخداى، تَعالىٰ، يارى خواهى. وخداى، تَعالىٰ، يافتِ بهشت را درخِلافِ نَفْس نهاد، چُنانك گفت: «... وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ. فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ.». وبُزُرگان چُنين گفته‌اند درمعنىِ قَوْلِ پيغامبر،

← ۶،۵ — ما: ونيزكفت عليه الصلوة والسلام اعدا عدوٍ. قل: ونيز بيغامبر عليه السلام كفت اعدا عدو. تا: ونيز كفت عليه‌السلام اعدى عدوا. درنسخ يو، حر، پا، كر: از، نيزكفت، تا، بين جنبيه، نيامده‌است.

۶ — ما، قل، حر: ونيزكفت عليه (عليه‌الصلوة) السلام. يو: وكفت صلى الله عليه. پا، كر: ونيزكفت صلى الله عليه‌وسلم. تا: ونيزكفت.

۱ — ما، يو، قل، حر، كر، تا: من الجهاد. پا: من جهاد. * ما، حر، تا: يعنى. كر: وهو. يو، قل، پا: ندارد.

۲ — ما، يو: خردترين. قل، حر: خردتر. پا، كر، تا: خوردترين. * ما، تا: بزركترين (بزرگ‌ترين) خواند ازبهرانك (انكه) كافررا ازخود بشمشير. يو: بزركترين كافررا بشمشير ازخود. قل: بزركتر زيراكى كافران‌راازخويشتن‌بشمشير. حر: بزركترخوانداز بهرانك كافررابشمشير ازخويشتن. پا، كر: بزركترين‌خواندكه (زيراكه) مركافررابشمشير ازخويشتن.

۳ — ما، قل، پا: توان كردن. يو، حر، كر: توان كرد. تا: ميكنند. * ما، قل: بياد خداى (خداى) عزوجل‌ازخويشتن دورتوان كردن. يو: بياد خداى ازخود دورتوان كرد. حر: بياد خداى قهرتوان كرد. پا، كر: ازخويشتن بياد خداى (خدا) دورتوان كردن. تا: بياد خداى ازخويشتن دورتوان كرد.

۴ — ما، قل، پا، كر، تا: ونفس‌را ازخويشتن (خويش) دوركردن روى نيست. يو: ونفس‌را دوركردن روى‌نيست. حر: ونفس ازخويشتن دوركردن روا نيست. * ما، قل، حر: واز شراو (وى) ايمنى نيست. يو، پا، كر: وازشر وى ايمنى نه (نى). تا: وازشراو ايمنى نيست مگر بخداى پناهى و. * ما، يو، حر: ازخداى‌تعالى. قل: ازخداوند عزوجل. پا، كر، تا: ازخداى.

۵ — ما: وخداى تعالى يافت بهشت. يو: وجون يافت بهشت. قل، پا، كر، تا: وخداى عزوجل (جل وعز) يافتن (يافت) بهشت. حر: ونيز خداى عزوجل بهشت يافتن. * ما: درخلاف نفس نهاد جنانكث كفت. يو: اندر مخالفت نفس نهادكه. قل: اندرخلاف نفس نهاده‌است جنانكث كفت. حر: درخلاف نفس نهادكفت. پا، كر، تا: اندر (در) خلاف نفس نهاد چنانكه كفت. * ونهى... دوآيهٔ ۴۰و۴۱، سورهٔ ۷۹ (سورة‌النازعات). واما من خاف مقام ربه ونهى‌النفس عن‌الهوى. فان الجنّة هى‌المأوى.

۶ — ما، پا، كر: جنين‌كفته‌اند در (كه) معنى قول بيغامبر صلى الله‌عليه‌وسلم كه. يو: كفته‌اند معنى قول سيد صلى الله‌عليه وسلم كه. قل: جنين‌كفته‌اندكى‌معنى قول بيغامبر عليه‌السلام كى. حر: جنين‌كفته‌اندكه معنى قول بيغامبر عليه‌السلام كه كفت. تا: چنين‌كفته‌اندكه درمعنى قول بيغمبر عليه‌السلام.

صَلَّی اَللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : که دُشمن‌ترینْ دُشمنانْ فرزندِ آدم را ، نَفْس است . معنیِ این آن است : که باهر دُشمنی که بسازی ، از شرِّ او ایمِن گردی ، وچون با نَفْس بسازی تورا هلاك کند ، وهرکه را نیکو داری به قِیامَت شُکر گوید ، وچون بَدداری شِکایت کند ، وحالِ نَفْس برضدِّ این است ، چونْ اورا بدین سَر نیکوداری بدان سَر خَصمی کند ، وچون بد داری بدان سَر شُکر گوید .

ودر حِکایَت آورده‌اند ازخواجه بایزیدِ بِسطامی ، قَدَّسَ اَللّهُ رُوحَهُ ، که او گفت : اگر خدای ، تَعالیٰ ، بدان جهان مرا گوید آرزویی بخواه پس از آمُرزیدن ، آنْ خواهَم که دستوری دهد تا به دوزَخ درآیم ، واین | نَفْسِ دُشمَن را بر آتش یکی غوطه دهم ، که اندر دُنیا از بلایِ ویْ بسیار پیچیدَم ، وبُزُرگان ما ـ ١٠

---

١ ــ ما ، یو ، قل ، تا : دشمنان . حر : دشمنی . پا ، کر : دشمنی مر . * ما ، قل ، پا ، تا : معنی (ومعنی) این انست که (کی) با . یو : با . حر : معنی همین کفته‌اندکه با . کر : معنی ان اینست که با .

٢ ــ ما ، قل ، حر ، تا : ازشراو (وی) ایمن کردی . یو : ازمکروی ایمن باشی . پا ، کر : ازمکروی ایمن کردی . * ما ، تا : وجون بانفس (نفس‌را) بسازی ترا هلاك کند وهرکرا . یو : وجون بانفس بسازی هلاکت کند وهرکرا . قل ، پا ، کر : وبا نفس جون بسازی ترا هلاك کند ومر هرکرا . حر : و باز با نفس جون بسازی ترا هلاك کند وهرکرا .

٣ ــ ما ، یو : شکر کوید . (نسخه بدل ما : ازتوشکر کوید) . تا : مثل نسخه بدل ما . قل ، حر ، پا ، کر : ازتوشکر کند . * ما ، یو ، تا : شکایت کند . قل ، پا ، کر : کله کند . حر : ازتو کله کند . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : وحال نفس برضد . حر : مکر نفس را که حال وی بضد . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : اینست . قل : انست .

٤ ــ ما : جون اورا بدین سرنیکوداری بدان سرخصمی کند وجون بدداری بدان سرشکر کوید . درنسخهٔ یو : از ، جون اورا بدین سر . تا ، ازخواجه بایزید بسطامی ، نیامده است . قل : جون ویرا بدین سربدداری بدان سرشکر کند وجون بدین‌سر نیکوداری بدان‌سرخصمی کند . حر : جون اورا بدین‌سرا بدداری بدان‌سرا شکر کند وجون بدین‌سرا نیکواداری بان سرا خصمی کند . پا ، کر : جون ورا بدین سرا بدداری بدان سرا نیکوداری بدان شکر کند وجون بدین سرا نیکوداری بدان سرا خصمی کند . تا : جون اورا درین جهان نیکوداری دران جهان خصمی کند وجون درین جهان بدداری دران جهان شکر کوید .

٥ ــ ما : ودرحکایت اورده‌اند ازخواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه که او کفت اکرخدای تعالی . یو : از بویزید نقل کرده‌اندکه اکرخدای تعالی . قل : وازبویزید خطاب اورده‌اندکه وی کفت اکرخدای عزوجل . حر ، پا ، کر ، تا : وازابویزید حکایت (حکایتی) آورده‌اندکه وی (او) کفت اکرخداوند (خدای) عزوجل (تعالی) .

٦ ــ ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بدان (دران) جهان مرا کوید . یو : بدان جهان کوید . قل : مرا بدان سرکوید . * ما ، یو ، پا ، کر ، تا : ارزوی (ارزو ـ ارزوئی) بخواه پس از (ازپس) امرزیدن . قل : که‌ارزو بخواه ازبس امرزش . حر : که ارزوئی بخواه بعداز آمرزیدن . * ما ، تا : که دستوری دهد . یو ، کر : تا دستوری دهد . قل : که دستوری دهی . حر : که خدای که مرا دستوری دهد . پا : تا دستوری دهد تا . * ما ، یو ، حر ، تا : درایم . قل ، پا ، کر : اندرایم .

٧ ــ ما : واین نفس را غوطهٔ دهم باتش بسیاری که در دنیا ازو بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که (نسخه بدل : واین نفس را باتش یکی غوطهٔ دهم که اندر دنیا ازوی بسیار بیچیده‌ام تابس بسیاری که در دنیا ازو ←

چُنین گفته‌اند: که اَلنَّفسُ مُرائِیَةٌ فِی اَلأَحْوَالِ کُلِّهَا، مُنَافِقَةٌ فِی أَکْثَرِ أَحْوَالِهَا، مُشْرِکَةٌ فِی بَعْضِ أَحْوَالِهَا. چون صفتِ نَفْس این بود، حق، تَعالیٰ، پاك گردانید سِرِّ اَوْلیایِ خودرا از پلیدی‌هایِ نَفْس.

۳ و پلیدی‌هایِ نَفْس اَلوان است: یکی با دُنیا آرام گرفتن است، و دیگر به مَعصیَت شتافتن است، و مَعصیَت را خُرْد داشتن است، و از مَعصیَت نااندیشیدن است، و به طاعتْ کاهِلی کردن است، و عُجب آوردن است، و ریای خَلْق جُستن است، و از حق، تَعالیٰ، باك نداشتن است، و آنچ بدین مانَد. و هریك از این خَصلَت‌ها آن است: که چون بنده باویْ بیارامَد، بیمِ زَوالِ ایمان ۶
بُوَد. پس خدای، تَعالیٰ، سِرهایِ ایشان از این خَصلَت‌ها نگاه دارد، تا در طاعت مِنَّتِ حق بینند

→ رنجیدم و بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که). یو، پا، کر: واین نفس دشمن را براتش یکی غوطه دهم که اندر دنیا ازبلاء وی بسیار بیجیدم و کفته بزرکانست (و بزرکان جنین کفته‌اند). قل: واین نفس دشمن را باتش یکی غرقه دهم کی اندر دنیا ازبلای وی بسیار بیجیدم و نیز بزرکان کفته‌اند. حر: واین نفس را باتش غوطه دهم که در دنیا ازوی بلاء بسیار جشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند. تا: واین نفس را یک بار بآتش غوطه دهم که در دنیا ازو بسیار رنجها دیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی الاحوال کلها. حر: فی جمیع احوالها. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی اکثر احوالها. حر: فی کل اقوالها.

۲ — ما، یو، حر، پا، کر: جون صفت. قل: وجون وصف. تا: وجون صفت. * ما، حر: حق تعالی. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز). تا: حق سبحانه وتعالی. * ما، قل، حر، تا: سراولیاء (اولیای) خودرا (خویش). یو، پا، کر: سرهاء (سرهای) اولیاء خود را.

۳ — ما، پا، کر: و بلیذیهاء (و پلیدیها ـ پلیدیهای) نفس الوانست. یو: واین بلیدی الوانست. قل: الوانست. حر: وبلیذهاء نفس الوانست. تا: پلیدیهای نفس انواع است. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کرفتن است. حر: کرفتن.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر: شتافتن است (شتافتنست). حر، تا: شتافتن. * ما، یو، قل: ومعصیت را خرد داشتن است. حر: ومعصیت را خرد داشتن. پا، کر: ومعصیت خرد داشتن است. تا: ومعصیت را خورد داشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: واز. پا: از. * ما، حر، تا: نااندیشیدن. یو، قل، پا، کر: نااندیشیدنست (نااندیشیدن است).

۵ — ما، حر، تا: کاهلی کردن وعجب اوردن. یو، قل، پا، کر: کاهلی کردنست (کردن است) وعجب اوردنست (اوردن است). * ما: جستن واز حق تعالی. یو، قل، پا، کر: جستن است واز خدای تعالی (عزوجل). حر: جستن واز خدای عزوجل. تا: جستن واز خدای. * ما، حر، تا: ناداشتن وانچ (انجه) بدین (باین) ماند. یو: ناداشتن است. قل، پا، کر: ناداشتن (نداشتن) است و آنجه بدین ماند.

٦ — ما، یو، تا: وهریکٔ ازین. قل: وهریکی از. حر: وهریکی ازین. پا، کر: وبهریکی ازین. * ما، قل: باوی بیارامد. یو: باوی ارامید. حر، پا، کر: باوی بیارامیذ (بیارامید). تا: بآن بیارامد.

٦، ۷ — ما، قل، حر، تا: ایمان بود (باشد). یو، پا، کر: باشد.

←

نه‌طاعتْ، ودرجَفا بُزُرگیِ حقْ‌بینند نه‌خُرْدیِ جَفا . وخودرا درخدمتْ مُقصِّربینند، تاعُجْب نیارَند . ودنیارا به‌چشمِ فَنا بینند ، تا باویْ نیارامَند . وخَلْق‌را به‌چشمِ عاجزی بینند، تا ریا نیارَند. ونَفس‌را دُشمَن‌دارند، تا باویْ‌موافقت نکنند. وچونْ خویشتن‌را بنده‌دانَند، دانَند که بنده را اختیارنَبُوَد ومُراد نباشد، پای ازحدِّ بندِگی بیرون ننهند. واگردرمعنیٰ نَفْس هیچ‌چیز نیستی، مَگَرآنچ پیغام‌بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، گفت: « إِنَّ ٱللّٰهَ ، تَعَالَىٰ، لَا يَنْظُرُ إِلَىٰ صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَىٰ أَعْمَالِكُمْ، وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ. » ، گفت ، حق ،سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَىٰ ، به دِلْ نگَرَدوبه‌نَفْس نَنگَرَد. ونگَرِستَن تَـأْثیرِمَحَبَّت‌است ، ونانگَرِستَنْ تَـأْثیرِعَداوت. اگربرنَفْس عَداوت‌نبودی، آن‌جا نَظَربودی،چُنانك به‌دِلْ. پسْ اگرازنَفْس چندین بلا نیستی که ما یاد کردیم، مَگَرآنك

← ۷ــ ما ، یو: خدای تعالی . قل، حر: خدای عزوجل . پا ، کر: چون خداوند عزوجل . تا: خدای. * ما، قل: سرهاء ایشان ازین خصلتها نکاه دارد. یو: سرهاء ایشان ازین نکه‌دارد. حر: سرّ اولیا خویش‌را ازین خصلتها نکاه‌دارد . پا ، کر: سرهاء (سرهای) ایشانرا ازین جیزها نکاهدارد . تا : سرهای ایشان را ازین‌خصلتها نکاه‌دارد . * ما ، قل: درطاعت منت حق . یو ، پا ، کر، تا: در (اندر) طاعت منت . حر: درطاعت منت خذاوند.

۱ ــ ما ، حر، تا : ودرجفا . یو، قل، پا ، کر: واندرجفا . * ما ، یو، قل ،حر، پا ، کر: خردی . تا : خوردی . * ما ، تا ، حر: درخدمت . یو: بخدمت . قل، پا ، کر: اندرخدمت .

۲ ــ ما ، قل، حر، تا : فنا بینند . یو، پا ، کر: فنا نکرند .

۳ ــ ما ، قل، حر، پا ، کر، تا : دشمن دارند (دانند) تا باوی (وباوی) موافقت . یو: دشمن دانند تاموافقت وی . *ما، قل، حر: وجون خویشتن‌را بنده دانند (ودانند) . یو، پا ، کر: وخود را (وخویشتن ـ خویشتن) بنده دانند . تا : وخویشتن‌را بنده دانند ودانند .

۴ ــ ما، حر: نبود ومراد نباشد تا قدم (تا بای) ازحد بندکی. یو: نبود ومراد نبود بای ازحد بندکی . قل، پا: نباشدومراد نباشد بای ازحد بندکی. کر: نبود ومراد نباشد بای ازحد بندکی. تا : ومراد نباشد پای ازحد بنده‌کی. * ما ، حر، پا ،کر، تا : واکردرمعنی نفس هیج جیز نیستی مکر انج (انجه ـ انکه) بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم (علیه السلام) کفت ان الله تعالی (ان الله) . یو: واکردرنفس هیج جیز نیامد مکرانکث فرمود صلی‌الله‌علیه‌وسلم ان الله . قل: واندرمعنی نفس اکرهیج جیز نیستی مکرانکث بیغامبر علیه‌السلام کفت ان الله .

۵، ۶ ــ ما ، قل، حر، کر، تا : ولا الی اعمالکم ولکن ینظر. یو: ولکن ینظر. پا: ولا الی اعمالکم ولاینظر.

۶ ــ ما : کفت حق سبحانه وتعالی . یو، قل، حر، پا ،کر، تا : کفت . * ما ، یو، حر، پا ، کر، تا : بدل نکرد و بنفس ننکرد . قل: بنفس ننکرد وبدل نکرد .

۷ ــ ما ، قل، حر: ونکرستن . یو، پا ، کر، تا: ونکریستن. * ما ، قل، حر، پا، کر: ونانکرستن . یو، تا: ونانکریستن. * ما، یو، حر، پا ، کر، تا: عداوت . قل: عداوت‌است . * ما، یو، قل، کر، تا: برنفس. حر: بانفس. پا: ندارد.

۸ ــ ما، یو، تا: جنانکث (جنانکه) بدل. قل، حر، پا، کر: جنان جون بدل . * ما، قل، حر، پا، کر: من (که من) ⟵

حق ، تَعالیٰ ، گفت ، من بدو ننگَرَم ، واجبَستی بر آن کَسْ که دعویِ مَحَبَّتِ حق کند ، که بدو ننگَریدی ، مُوافقتِ دوست را ، که کم‌تر دَرَجه در مَحَبَّتْ مُوافقت است. ونگَرِستن بدانك دوستْ ننگَرَد مُحال است ، ودوستی کردن با آنك دوستْ اورا دشمن دارد مُحال است. قَوْلُهُ:

وَأَجَلَّ عَنْ مُوَافَقَةِ ٱلرُّسُومِ أَقْدَارَهُمْ ـ بُزُرگ گردانید از مُوافقت کردنِ رَسم ها قَدرِ ایشان را.

یعنی: قَدرِ ایشانْ از آنْ بُزُرگ‌تر است به نَزدیكِ حق ، تَعالیٰ ، که ایشان را بر نِهادِ خَلْق دارد ، ورَسمْ نِهادْ بُوَد. ونِهادِ خَلْق بر آن است ، که ستایشِ خَلْق طَلَب کنند ، واز نکوهشِ خَلْق بترسند . ونِهادِ این بُزُرگان بر آن است ، که از ستایشِ خَلْق بتَرسَند ، ونکوهشِ خَلْق به آرزو خواهند. از بهرِ آنك ، چونْ خَلْق را قَبول کنند ، از حق بازمانَند ، وچونْ خَلْق را از دلْ بیرون نَهند ،

← بدوننکرم واجبستی (واجب استی) بران کس (برانکس ـ بران کسی) که دعوی محبت حق کند . یو: بذو ننکرم واجب است برانک دعوی محبت حق می‌بکند . تا: من باو ننکرم واجب هستی بران کسی که دعوی محبت کند .

۱ ، ۲ — ما ، یو، پا ، کر: که بدو ننکریدی . قل: که بدوننکردی . حر: بوی ننکریدی . تا : که باو ننکرد .

۲ ، ۳ — ما، یو، قل، پا، کر ، تا: دوست را که کمتر درجه . حر: حق را که کمترین درجتی . * ما، حر، تا: درمحبت. یو، قل، پا ، کر: اندرمحبت . * ما: ونکرستن بدانک دوست ننکرد محالست ودوستی کردن باانک دوست اورا دشمن دارد محالست قوله . یو: محالست دوستی کردن با انک دوست ویرا دشمن دارد . قل: نا نکرستن بدانک دوست بنکرد محالست ودوستی کردن باانکس که اورا دشمن دارد محالست . حر: نکرستن بانک دوست نکرد که بانکس که دوست بنکرد نکرستن محالست ودوستی کردن بانک دوست اورا دشمن دارد محال . پا، کر: نکرستن بدان که دوست ننکرد محالست دوستی کردن باآن که دوست ویرا دشمن دارد . تا : ونکریستن باانکه دوست ننکرد محال است ودوستی کردن باآنکه دوست دشمن دارد محال است .

٤ — ما ، یو، قل، پا ، تا: اقدارهم بزرک (وبزرک) کردانید . حر: اقدارهم کفت بزرک کردانید. کر: اقتدارهم بزرک کردانید. * ما، قل، حر: ازموافقت کردن رسمها (قل: رسمهاء) قدر ایشانرا . یو، پا، کر: ازموافقت رسمها قدر ایشان. تا : ازموافقت کردن رسمها قدرهای ایشانرا.

٥ — ما، قل، حر، پا ، کر، تا: ازان بزرکترست . (بزرک ترست ـ بزرکتراست) . یو: بزرک‌ترازانست . * ما، یو، حر: بنزدیک حق تعالی . قل، پا ، کر: بنزدیک حق عزوجل . تا: نزدیک حق تعالی .

٦ — ما ، یو، قل، پا ، کر، تا : ورسم نهاد بود و. حر: و رسم . * ما ، قل ، تا : ستایش خلق . یو، حر، پا، کر: ستایش. * ما ، یو، حر، پا ، کر، تا : واز. قل: وز.

٧ — ما: ونهاد این بزرکان برانست که. یو: ونهاد بزرکان انک. قل، حر، پا، کر ، تا: ونهاد بزرکان انست (برانست) که. * ما،یو، قل،حر، کر، تا: بترسند. پا: ترسند. * ما، حر: خلق بارزوخواهند. یو،قل، پا ، کر: خلق را بارزوجویند. تا : خلق ارزوجویند .

←

صُحبَتِ حق را فَراغ یابَند. ونیز رسمِ خَلْق آن است، که با خَلْق اُنْس گیرند، و از فِراقِ خَلْق وَحشَت گیرند. بازْ عارِفان به صُحبَتِ خَلْق وَحشَت گیرَند، و به فِراقِ خَلْق اُنْس یابَند. و رسمِ خَلْق آن است، که با نعمَت بیارامَند، و از بلا بگُریزَند. و بازْ بُزُرگانْ با بلا بیارامَند، و از نعمَت بپَرهیزَند. ۳
ما-۱۱ ونیز رسمِ خَلْق آن اسْت، که دُنیا جَمع کنند، و از خَلْق مَنْع کنند، و این | بُزُرگانْ آنچ دارند ایثار کنند، وآنچ ندارند طَلَب نکنند. ونیز رسمِ خَلْق آن است، که راحَت و آرزو و مُرادِ نَفْس جویَند، و این بُزُرگانْ نَفْس را خِلاف کنند و عُمْر بگذرانند و قَدَم بر پِیِ یک مُراد ننهند. قَوْلُهُ: ۶
إصْطَفَیٰ مَنْ شَاءَ مِنْهُمْ، لِرِسَالَتِهِ - بگُزید از ایشانْ آن را که خواستْ از بهرِ پیغام بری.

← ۸ — ما: ازبهرانکک جون خلق را قبول کنند ازحق بازمانند وجون خلق‌را ازدل بیرون نهند. یو، قل، پا، کر: ازبهرانکک (ازبهرانکه) جون خلق قبول کنند ازحق بمانند وجون‌خلق رد کنند (بیرون دهند). حر: ازبهرانکک جون خلق قبول کنند ایشان ازحق بمانند وجون خلق را ازدل بیرون دهند. تا: ازبهرآنکه اکر خلق را قبول کنند.

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: صحبت حق را. قل: صحبت حق را عزوجل. تا خدمت حق را. * ما، یو، پا، کر: انست که با خلق. قل: اینست که با خلق. حر: ندارد.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بازعارفان. یو: و بازعارفان. تا: اما عارفان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بصحبت خلق. حر: بصحبت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: انس یابند. قل: انس کیرند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ورسم خلق انست که. یو: وخلق.

۳ — ما، حر، پا، کر: وباز (باز) بزرکان. یو، قل، تا: وبزرکان. * ما، تا: ببرهیزند. یو، پا، کر: بکریزند. قل، حر: بترسند.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: ونیزرسم خلق انست که (کی) دنیا. یو: وخلق دنیا. درنسخهٔ تا، از، ونیزرسم خلق انست، تا، ونیزرسم خلق انست، نیامده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر: وازخلق. حر: ودنیا ازخلق. * ما: واین بزرکان انچ دارند. یو: و بزرکان. قل، حر، پا، کر: وبزرکان انجه دارند.

۵ — ما، یو، قل، پا، کر: وانچ (انجه) ندارند. حر: ندارد. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وازینجاست که ایشان کویند مصایب نعم است. * ما: ونیزرسم خلق انست کی راحت وارزو. یو: ورسم خلقست که راحت وارزو بجویند. قل: ونیز رسم خلق آنست که‌راحت‌وارزو بجویند. حر، پا، کر: ونیز رسم خلق آنست که‌راحت نفس وارزوجویند (بجویند). تا: ونیز رسم خلق آنست که راحت وآرزوی.

۶ — ما، یو، پا، کر، تا: جویند. قل: بجویند. حر: طلب کنند. * ما: واین بزرکان نفس را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وبزرکان نفس را (مرنفس‌را). * ما: وعمر بکذرانند وقدم بر بی‌یکک مراد ننهند قوله. یو: همه عمر بکذرانند که بریکک مراد قدم ننهند. قل: وعمر بکذارند و بریکک مراد قدم ننهند قوله. حر، پا، کر: عمر بکذرانند (بکذارند) و بریکک مراد قدم ننهند. تا: عمر بکذرانند وقدم بریکی مراد ننهند.

۷ — ما، یو، پا، تا: لرسالته. قل: برسالته. حر: لرسالته وانتخب من اراد لوحیه وسفارته. کر: لرسالةٍ. * ما: بکزید ازیشان انرا کی خواست ازبهر بیغامبری. یو، پا، کر: بکزید مران‌را که‌خواست مربیغامبری را. قل: بکزید ←

وَٱنْتَخَبَ مَنْ أَرَادَ، لِوَحْيِهِ وَسَفَارَتِهِ ــ وبگُزید آن را که خواستْ، مروَحیِ خود را و آشتی افکندن را. ــ که سفیر، آن بُوَد که میانِ دوتَن آشتی افکَنَد ــ .

پس گفت: از جملهٔ اَوْلیا بگُزید پیغامبران را، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام. از بهرِ آنکْ همه پیغامبران وَلی باشند، لیکَن هر وَلی پیغامبر نبُوَد. و پیغامبرْ فرستادنْ حقّ است، و پیغامبرانْ همه حقْ بودند. از بهرِ آنکْ، چونْ خدای، تَعالیٰ، خَلْق را بیافَرید، و از جُملهٔ ایشانْ، آدمیان را مخصوص کرد به گونه گونه کَرامَت‌ها ــ چُنانکْ گفت: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ،» ــ بر ایشان برمِنَّتِ بسیارْ واجب گشت. و شُکرِ مُنْعِمْ در عقلْ واجب است. ولٰکن شناختنِ کیفیّتِ شُکرْ پوشیده است.

← ازیشان انرا که خواست مر بیغامبری را. حر: کفت بکزید ازایشان انرا که خواست بیغامبری خویش را بگزید انرا که خواست وحی خویش را واشتی افکندن را. تا: برکزید ازایشان آن را که خواست از بهر پیغمبری.

۱ ــ ما: وانتجب (نسخه بدل: وانتخب). یو، قل، پا، کر، تا: وانتخب. ــ در نسخهٔ حر: از، من انتخب، تا، که سفیر، نیامده‌است. به‌نسخه بدل‌های قبلی مراجعه شود. * ما: مروحی خودرا. یو: مروحی را. قل، کر: مروحی خویش‌را. حر: وحی خویش را. پا: مروحی خویش. تا: از بهروحی خود. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکندن. قل: اشتی فکندن.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: که سفیر. یو، پا، کر: وسفیر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکند. قل: اشتی فکنند.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس کفت. تا: میکوید. * ما، یو، قل: بکزید. حر: برکزیدم. پا، کر: بکزیدم. تا: برکزید. * ما، حر، پا، کر، تا: بیغامبران را (بیغامبرانرا). یو، قل: مر بیغامبران را.

٤ ــ ما، یو، تا: لیکن (ولکن) هرولی بیغامبر (بیغمبر) نبود. قل، حر، پا، کر: ولکن نه هرولی بیغامبر باشد. * ما، قل، تا: وبیغامبر فرستادن حق‌است (حقست). یو، کر: بیغامبر فرستادن حقست. حر: بیغامبر فرستادن حق باشد. پا: پیغامبر فرستاده حقست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبیغامبران (بیغام بران) همه. تا: وهمهٔ بیغامبران. * ما، یو، قل: حق بودند ازبهرانکْ. حر: فرستادهٔ حقست وهمه حق‌اند. پا، کر: حق بودند ازبهرانکه. تا: فرستادهٔ حق بودند ازبهر آنکه.

۵ ــ ما، تا: تعالی خلق را. یو: تعالی مرخلق را. قل، پا، کر: عزوجل مرخلق‌را. حر: خلق. * ما، قل، تا: ادمیانرا. یو، پا، کر: مرادمیان را (مرآدمیانرا). حر: آدمی را.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بکونه کونه. تا: بانواع. * ما، یو، قل، حر: جنانکْ کفت. پا، کر: جنانکه کفت. تا: چنانکه میکوید. ولقد... آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷ (سورة‌الإسراء). ولقد کرمنا بنی ءادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر مما خلقنا تفضیلا. * ما، یو: بریشان برمنت بسیار. قل: بریشان منت. حر، پا، کر، تا: بریشان (برایشان) منت بسیار.

۷ ــ ما، حر، تا: درعقل. یو، قل، پا، کر: اندرعقل. * ما: ولیکن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ولکن (ولیکن ـ لکن) شناختن.

پیغمبران بایستَند، تا بیان کنندوجوهِ شُکر، تاخَلْق بدانند که شُکرِ مُنْعِمْ چگونه باید کردن. ونیزراهِ طاعتْ پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ ثواب گردند. وراهِ معصیَت پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ عُقوبَت نگردند. این همه غایتِ کَرَم است.

ونیز درفرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلام، حکْمَتی دیگراست، وآنْ به آشتی خواندنِ بَندگان را. ودراینْ، تمامیِ فَضل است وتمامیِ کَرَم. که بندهٔ نیازمندبه‌جَفامشغول گردد، وخداوندِ بی‌نیازْ آشتی جویَد. وبرمُقتَضایِ عقلِ خَلْق آن‌است، که چون نیازمَندْ بی‌نیازْرابیازارَد، به‌بسیار شَفیعانْ این بی‌نیازْبااو آشتی نکنَد. بازْحُکمِ کَرَم خِلافِ حُکمِ عقلْ آمد، که جَفا، نیازمندْ کرد، ورسولْ، بی‌نیازْ فرستاد وبه‌آشتی خوانْد.

ودیگرمعنی آن است: که اینْ ازشَفَقَت ورَحمَت آمد. که اگرتورا به جای بگُذاشتی،

۱ ــ ما: بیغمبران بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. یو، حر، کر، پا: بیغامبران (بیغمبران) بایستند تا بیان کنند وجوه شکررا. قل: بیغامبران علیهم‌السلام بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. تا: بیغمبران میباشند تا وجوه شکرمنعم بیان کنند. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدانند. قل: بداند. * ما: باید کردن. یو، قل، کر: باید اوردن. حر: باید کزاردن. پا: باید کرد. تا: میباید کردن.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز راه طاعت. یو: وطاعت نیز. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراه معصیت. حر: ونیز راه معصیت.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: نکردند (نکرند) این (واین) همه. یو: نشوند این. پا، کر: نکردند این. * ما، یو، پا، تا: غایت کرم است (کرمست). قل: غایت کرامت کرم است. حر: عنایت و کرم است. کر: غایت.

٤ ــ ما، تا: درفرستادن بیغمبران علیهم‌السلام. یو، قل، پا، کر: اندرفرستادن بیغامبران علیهم‌السلام. حر: درفرستادن بیغمبر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دیکرست (دیکراست). قل: دیکرانست.

۵ ــ ما، تا: بندکان (بنده‌کان) را ودرین. یو، پا، کر: مربندکانرا (بندکان را) واندرین. قل: مربنده‌کانرا واندرین. حر: بندکانرا واین. * ما، قل، حر، پا، کر: وخداوند. تا: وخداوند عزاسمه. ـ درنسخهٔ یو: از، وخداوند بی‌نیاز، تا، بی‌نیازرا بیازارد، نیامده است.

٦ ــ ما، تا: وبرمقتضی. قل: وبمقتضاء. حر: بمقتضی. پا، کر: بمقتضای. * ما، تا: خلق انست که جون نیازمند بی‌نیازرا بیازارد ببسیار (به‌بسیاری) شفیعان این بی‌نیاز بااو اشتی نکند. یو: خداوند بی‌نیازرا بیاذارد بسیارشفیعان ارد تاان بی‌نیاز باوی اشتی کند یا نی. قل: خلق انست کی نیازمند بی‌نیازرا بیازارد ببسیار شفیعان این بی‌نیاز باوی اشتی نکند. حر: جنان واجبست که‌جون نیازمندی بی‌نیازرا بیازارد به‌بسیارشفیعان بان بی‌نیاز با وی اشتی نکند. پا، کر: آنست که چون نیازمند بی‌نیاز را نیازارد (بیازارد) بسیار شفیعان آرد تا این بی‌نیاز با وی آشتی کند یا نی.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازحکم. تا: پس حکم. * ما، قل، حر، تا: حکم عقل. یو، پا، کر: عقل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وباشتی. تا: وباآشتی.

۹ ــ ما، قل، تا: که (کی این) ازشفقت ورحمت (مرحمت) امد. یو، پا، کر: که‌این ازشفقت امدورحمت (ورحمة). حر: ⟵

ورسول نفرستادی ،وراهْ پدید نگَردی ، از تو همه‌آن آمدی که‌عذاب و هلاك واجب کَردی. رسول را فرستادْ،تاراهْ پدید کند، تا گُمْ نگَردی. چُنان‌است که گویی پدید می کند، که‌اگر تورا برخویشتنْ رحمتْ نیست ، مارا برتو رحمت‌است. مثالِ اینْ آن‌است : که‌اگر نگَه‌داشتِ مادروپدر نباشد، کودکْ ، خویشتن را هلاك کند. این‌است معنیِ قَوْلِ خدای ، عَزَّوَجَلَّ : «... وَلَا تَقْتُلُوٓا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا. »وجایِ دیگرگفت: «...وَلَاتُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوٓا إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ. » ، گفت ، خویشتن را هلاك مکُنید به‌بدی ، لیکن نیکویی کنید تا نَجات

⟵ این ازشفقت آمذ و ازرحمت . * ما : بجای بکذاشتی ورسول . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بجاء (بجای) ماندی. تا : بجائی بکذاشتی و رسل.

۱ — ما ، پا ، کر : ازتو همان امذی . یو، قل، حر : ازتو همه ان امذی (امدی). تا : ازتو همه همان آمدی. * ما، حر، تا: واجب کردی رسول را (رسول). یو، قل، پا ، کر : واجب کشتی رسول .

۲ — ما : تاکم نکردی . یو: تا کم نشوی وهلاك نکردی . قل ، حر، پا ، کر ، تا : تاکم (کمراه) نکردی وهلاك نشوی .

۲ ، ۳ — ما، تا: جنانست که کویی بدید می کند که اکرترا برخویشتن رحمت‌نیست مارا. یو: جنانست کویی بدید کندی که اکرترا برخود رحمت نیست مارا. قل، پا ، کر: جنانست که وی بدید کندی که اکرترا برخویشتن (خویش) رحمت نیست مارا . حر: جنانست که بدید می کند که اکرترا برخویشتن رحم نیست مرا .

۳ — ما ، حر، تا: مثال (ومثال) این . یو، قل، پا ، کر: مثل (ومثل) این . * ما : نکه‌داشت . یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌داشت (نکاهداشت).

٤ — ما ، حر، کر، تا : کودك خویشتن را . یو: کودك خود را. قل، پا: فرزند (کودك) خویشتن. * ما، قل، تا: اینست (این‌است) معنی قول خدای عزوجل (تعالی که). یو: معنی قول خداوند تعالی . حر: همجنین اکر عصمت حق نباشد بنده همه آن کند که مستوجب هلاك شود اینکك معنی قول خذا عز و جل . پا ، کر : معنی قول خدای عزوجل . * ولاتقتلوا . . . آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورةالنساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما .

۵ — ما ، قل، حر: وجای (وجاء) دیگر کفت . یو، پا ، کر: دیکر کفت . تا: وجای دیکر میکوید . * ولاتلقوا . . . آیهٔ ۱۹۵، سورهٔ دوم (سورةالبقرة). وانفقوا فی سبیل الله ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة واحسنوا ان الله یحب المحسنین.

٦ — ما : کفت خویشتن را هلاك مکنید ببذی لیکن نیکویی کنید تا نجات یاویذ که من نیکوکاران را . یو: خودرا ببدی هلاك مکن ولیکن نیکویی کن تا نجات که من نیکوکردارانرا . قل: کفت خویشتن را هلاك کن . ـ درنسخهٔ قل: از، کفت خویشتن را هلاك کن، تا: وترسایان بعضی را منکر کشتند، نیامده‌است. از صفحهٔ ۵۰ سطر ٦ تا صفحهٔ ٦۵ سطر ۷ . حر: خویشتن هلاك مکن ببذی کردن ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکوکانرا . پا ، کر: خویشتن هلاك مکن ببدی ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکوکردارانرا. تا: میکوید خویشتن را هلاك میکنید به‌بدی لکن نیکوی کنید تا نجات یابید که من نیکوکارانرا .

یاوید، که منْ نیکوکاران را دوست دارم . ومعنیِ اینْ آناست: که چون بَد کُنی، تو هلاكْ گردی نه منْ، ومنْ دشمن دارمْ هلاكِ تو ، وچون نیکویی کنی، تورا نیك باشد نه مرا ، و منْ دوست دارمْ نیكْ آمدنِ تو .

ما - ۱۲ و نیزْ حکمتْ در فرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام ، دوست کردن است . ازبهرِ آنكْ، | پیغمبرانْ، به ایمان و طاعتْ خوانند، و ایمان و طاعتْ، سبَبِ دوستی است . و از کُفر و معصیَتْ باز دارند، و کُفر و معصیَت سبَبِ دشمنی است . چُنانَستی به معنی گویی: که حق ، تَعالیٰ ، با بزرگواریِ خویش، دوستیِ بنده می جویَد. ندانم که کدام عَجَب تر است، بندهٔ ضعیفِ عاجزِ فقیرِ گریزانْ، یا خداوندِ قویِّ قادرِ غنیِّ کریمِ آشتیِ اورا جویانْ ؟ این است حکمت هایِ پیغمبران فرستادنْ که یاد کردیم.

و مراتبِ خَلْق بر آن است: که مقامِ عامَّهٔ مُؤْمِنانْ برتر از مقامِ کافِران است ، و مقامِ اَوْلیا برتر از مقامِ عامَّهٔ مُؤْمِنان است ، و مقامِ شهیدانْ برتر از مقامِ اَوْلیا است ، و مقامِ صِدّیقانْ برتر از مقامِ شهیدان است ، و مقامِ اَنْبیا ، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام ، برتر از مقامِ صِدّیقان است، و مقامِ رُسُلْ

---

۱ — ما ، تا : ومعنی این . یو، پا ، کر: ومعنی . حر: ومن رحمت سزای نیکوکاران کردانیده‌ام معنی این سخن . * ما، پا، کر، تا: تو هلاك کردی . یو : هلاك کردی تو . حر: ترا بدآیذ تو هلاك کردی .

۲ — ما، حر، کر، تا: وجون . یو: جون . پا: و. * ما ، یو، پا، کر: ترا نیكْ باشد. حر: ترا نیكْ آیذ . تا: نیكْ باشد ترا.

۳ — ما ، یو ، پا ، کر: نیكْ امدن تو. حر، تا : نیكْ آمذ (آمد) تو .

۴ — ما: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام دوست کردن است. یو: اندر فرستادن بیغامبران . حر: درفرستادن بیغامبران دوستی کردن است . پا ، کر، تا : اندر (در) فرستادن بیغمبران دوست کردنست (کردن است). * ما ، یو، حر: از بهر انكْ . پا ، کر، تا : ازبهر آنکه .

۵ — ما ، یو، حر، پا ، کر: سبب . تا : ندارد .

۶ — ما: جنانستی بمعنی کویی که حق تعالی. یو: جنانستی بمعنی کویی حق عزوجل. حر: جنانستی بمعنی که خدای عزوجل. پا ، کر: جنانستی بمعنی که حق عزوجل. تا: وجنان استی کویی بمعنی که .

۷ — ما : بنده می‌جوید . یو: بنده بجویدی . حر : بنده را بجویدی . پا : بجویدی . کر : نجویدی . تا : بنده میجویدی . * ما: که کدام عجب تراست . یو، تا: کدام عجب ترست . حر: کذام عجب تراست . پا: کدام عجبترست . کر: کدام عجزیست . * ما ، حر، تا: فقیر کریزان (حر: کریزان‌تر) . یو، پا ، کر: کریزان‌تر.

۸ — ما : غنی کریم اشتی او را جویان . یو، حر ، پا ، کر: غنی اشتی جویان‌تر. تا : غنی جویان . * ما ، پا ، کر : حکمتها (حکمتهای) بیغمبران فرستادن . یو : حکمتهاء بیغامبر فرستادن . حر : حکمتها درفرستادن بیغامبران . تا : حکمت درفرستادن بیغمبران .

۹ — ما، یو، حر، تا: ومراتب . پا، کر: مراتب . ما، حر، تا: عامه. یو، پا، کر: عام. درهردو عبارت همین طور است. ←

برتر از مقام اَنْبیا است، و مقامِ أُولُوا ٱلْعَزْمْ برتر از مقامِ رُسُل است، و مقامِ مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، برتر از همه مقامهاست. پس نِهایتِ حالِ کافِرانْ بَدایتِ مقامِ مُؤْمِنان است، و نِهایتِ مقامِ مُؤْمِنانْ بَدایتِ مقامِ اَوْلیااست، و نِهایتِ مقامِ اَوْلیا بَدایتِ مقامِ شهیدان است، و نِهایتِ مقامِ شهیدانْ بَدایتِ مقامِ صِدّیقان است، و نِهایتِ مقامِ صِدّیقانْ بَدایتِ مقامِ اَنْبیااست، و نِهایتِ مقامِ اَنْبیا بَدایتِ مقامِ رُسُل است، و نِهایتِ مقامِ رُسُلْ بَدایتِ مقامِ أُولُوا ٱلْعَزْم است، و نِهایتِ مقامِ أُولُوا ٱلْعَزْمْ بَدایتِ مقامِ مُصطَفیٰ است، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، و مقامِ مُصطَفیٰ را نِهایتْ نیست، جُز حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، نِهایتِ مقامِ او ندانَد. و در اَزَل مقامِ اَرواحِ ایشانْ هم

→ ۱۱ — ما، پا، کر، تا: شهیدان است (شهیدانست). یو: شهیدان. درنسخهٔ حر: از، ومقام صدیقان، تا، ومقام اولوا العزم، نیامده است. * ما: انبیا علیهم السلام. یو، پا، کر، تا: انبیا.

۱ — ما: عامهٔ انبیاء است. یو، پا، کر: رسل است (رسلست). تا: عامهٔ رسولان است. * ما، پا، کر: مصطفی صلی الله علیه وسلم. یو: مصطفی. حر: مصطفی علیه السلام.

۲ — ما، یو، پا، کر، تا: برتر از همه مقامها است (مقامهاست). * ما: مقام کافران بدایت. یو، کر: حال کافر بدایت. حر، تا: حال کافران بدایت. پا: حال کافران ببدایت. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: از کفر هزار مومن و مسلمان شدن.

۶ — ما: مصطفی را نهایت نیست جز حق سبحانه وتعالی. یو: مصطفی را صلی الله علیه نهایت بیذا نیست جز حق تعالی. پا، کر، تا: مصطفی را صلی الله علیه وسلم نهایة (نهایت پیدا) نیست جز حق عزوجل (وجز حق تعالی).

۷، تا سطر ۸ صفحهٔ بعد ـ ما: نهایت مقام او نداندو در ازل مقام ارواح ایشان هم برین مراتب بود که یاد کردیم و روز اخذ میثاق هم برین مراتب بودندو در دنیا بطاعت هم برین مراتب اند و در قیامت هم برین مراتب باشذ و درجات ایشان در بهشت هم برین مراتب مباشدو اسرار ایشان در محبت حق سبحانه و تعالی هم برین مراتب باشدو سرانک بمقام فروترست بر سرانک بمقام برتراست مطلع نیست وانک بمقام برتراست مطلعست بر سرانک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد پس مصطفی صلی الله علیه وسلم بر سر همه مطلعست و کس بر سر مصطفی صلی الله علیه مطلع نیست مکر حق سبحانه و تعالی قوله. یو: نهایت مقام ورا نداند در ازل مقام ارواحشان برین مراتب بود و روز اخذ میثاق هم برین مراتب بود و در دنیا در طاعت برین مراتب اند و اسرارشان در صحبت حق هم برین مراتب باشد بس انک بمقام فروترست هم برین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد صلی الله علیه و سلم بر سر همه مطلع و کس بر سروی مطلع نه مکر حق جل ذکره. حر: کسی نداند و در ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بوذ و روز اخذ میثاق هم برین مراتب بود و در دنیا بطاعت هم برین مراتب آمذ و در قیامت هم برین مراتب باشند و درجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان در محبت حق هم برین مراتب باشد بس انک مقام وی فروترست نرسد انجا که سرّ انکس است که بمقام برترست وانک بمقام برتراست مطلع است بر سرّ انک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد بس مصطفی بر سر همه مطلع است و کس بر سر مصطفی مطلع نه مکر حق جل وعلا. پا، کر: کس مقام اورا نداند در ازل ارواحشان برین مراتب بود که یاد کردیم و روز اخذ میثاق هم برین مراتب ←

براین مراتب بود که یاد کردیم، وروزِ اَخذِ میثاقْ هم براین مراتب بودند، ودر دُنیا به طاعتْ هم براین مراتب اند، ودر قیامتْ هم براین مراتب باشند، ودَرَجاتِ ایشانْ در بهشتْ هم براین مراتب باشد، واسرارِ ایشانْ در مَحَبَّتِ حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، هم براین مراتب باشد، و سِرِّ آنك به مقامْ فروتراست، برسِرِّ آنك بهمقامْ برتراست، مُطَّلِع نیست، وآنك بهمقامْ برتراست، مُطَّلِع است برسِرِّ آنك فروتراست، برهمین ترتیبْ که یاد کردیم، تا آنجا که بهمُصطَفیٰ رسد، پس مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، برسِرِّ همه مُطَّلِع است، و کَسْ برسِرِّ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ، مُطَّلِع نیست، مَگَرْ حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ. قَوْلُهُ:

أَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كُتُبًا، أَمَرَ فِيهَا وَنَهَىٰ، وَوَعَدَ مَنْ أَطَاعَ، وَأَوْعَدَ مَنْ عَصَىٰ — فروفرستاد بر ایشانْ کتاب‌ها، اندر آنجا اَمر کرد ونَهی کرد، ووَعْد کرد آن‌را که طاعت دارد، ووَعید کرد آن را که عاصی شود.

و کتاب‌ها که از آسمان آمدند، بیانِ شریعت را آمدند، بههر اُمَّتی درخورِ ایشانْ، بایکی

← بودند و اندرین دنیا بطاعت همبرین (هم برین) مراتب باشد ودرجاتشان دربهشت همبرین (هم برین) مراتب باشد واسرارشان اندرصحبت حق همبرین (هم برین) مراتب باشد پس مراتب (پس) انکه بمقام فروتراست همبرین ترتیب که یاد کردیم تاآنجا که بمصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم رسد و مصطفی صلی‌الله علیه وسلم برسرهمه (نسخه بدل: همه بوحی) مطلع است وکس برسرمصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم مطلع نیست مکرحق عزوجل. تا: کس نهایت مقام اوندانند ودر ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بود که یادکردیم وروز اخذ میثاق هم بدین مراتب بوده‌اند ودر دنیا بطاعت هم بدین مراتب‌اند و درقیامت هم برین مراتب باشند ودرجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان درصحبت حق هم برین مراتب باشند وسرّ آنکه بمقام فروترست برسرّ آنکس نرسدکه بمقام برترست وآنکه بمقام برترست مطّلع است برسرآنکس که بمقام فروترست وهم برین‌ترتیب که یادکردیم تا آنجاکه بمصطفی علیه‌السلام رسد پس مصطفی علیه‌السلام برسرّ همه مطّلع است وکس برسرمصطفی علیه‌السلام مطلع نیست مکرحق سبحانه وتعالی.

۸ — ما، حر، تا: انزل. یو، پا، کر: وانزل. * ما، یو، حر، کر: امر. پا: وامر. تا: امرء. * ما: من عصا. یو، پا، کر، تا: من عصی. حر: من عصی کفت.

۹ — ما، حر: کتابها اندر (کتابهای که در) انجا امرکرد ونهی کرد و وعده (و وعد) کردانرا. یو: امرکرد درانجا ونهی کرد و وعدکرد مران را. پا، کر: کتابهائی که‌اندرانجا امرکرد ونهی کرد و وعده‌کرد مرانرا. تا: کتابهأ ودر انجا امرو نهی کرد و وعده‌کردآنرا. * ما، یو، پا، کر، تا: طاعت دارد. حر: طاعت کند. * ما، حر، تا: انرا که عاصی. یو، پا، کر: مران را (مرانرا) که عاصی. ←

آسان‌تر، و با یکی دُشوارتر، درخورِ مَصْلَحَتِ ایشان، تا خَلْق مُهْمَل نباشد. و از جملهٔ خَلْق، پیغام‌برْ نبود، | مَگَر از آدَمیان و فِرِشتگان. و کتابْ نیامد، مَگَر بر آدَمیان. و اینْ کَرامَتی بود خاصْ آدَمیان را، تا بعضی از مُفَسِّرانْ گفته اند در قَوْلِ خدای، تَعالیٰ: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ،» یَعْنِي، بِإِنْزَالِ ٱلْكُتُبِ عَلَيْهِمْ، وَإِرْسَالِ ٱلرُّسُلِ إِلَيْهِمْ. به کَسْ رَسول نفرستاد مَگَر به آدَمیان، و بر کَسْ کتاب فرو نفرستاد مَگَر بر آدَمیان. و اینْ، دلیل باشد بر خُصوصِ ایشان، که تا کسی را با مَلَکی در مَحَبَّت خاصیَّت نباشد، به‌وی کتاب و رسولْ نیاید. ما - ۳

ونیزْ در کتاب فرستادنْ تا اَمر و نَهیْ بیان کند، آراستن است و از عَیب دور کردن. اَمرْ،

← ۱۱ — ما: امدندبیان شریعت‌را امدند. یو، پا، کر، تا: امد بیان شریعت‌را امد. حر: آمدازبرابر بیان شریعت آمد. * ما، حر، تا: درخور. یو، پا، کر: اندرخور. * ما، یو، پا، کر، تا: با یکی. حر: بیکی. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: بانکه بقوم حضرت موسی علیه السلام فرمود که توبه ایشان قتل انفس وقطع موضع نجاسة از بدن‌وجامه بودی.

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: مهمل نباشد (نباشند). حر: مهمل نمانند.

۲ — ما، پا، کر، تا: بیغامبر (هیچ بیغامبر) نبود مکر ازادمیان وفرشتکان. یو: بیغامبر نبود مکر ادمیان وفریشتکان. حر: بیغامبران بودند مکر ازادمیان نه‌فریشتکان ونه‌دیکر مخلوقات. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: بجن وانس به‌بیغامبران علیهم‌السلام. * ما، یو، حر، پا، کر: برادمیان. تا: بادمیان. * ما، یو، پا، کر، تا: واین. حر: بس این.

۳ — ما، حر، تا: ادمیانرا (ادمیان را). یو، پا، کر: مرادمیان را (ادمیانرا). * ما، یو، حر، کر: تابعضی. پا: بابعضی. تا: بعض. * ما، حر: کفته‌اند درقول‌خدای (خذای) تعالی. یو، کر: کفتند اندرقول خدای‌عزوجل. پا: کفته‌اند اندرقول خدای عزوجل. تا: درقول‌خدای کفته‌اند. * ولقد کرمنا... آیهٔ ۷۰، سوره ۱۷ (سورة الإسراء). ولقد کرمنا بنی‌ءادم وحملناهم فی البر والبحرورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا. ما، یو، پا، کر، تا: بنی‌ادم. حر: بنی‌آدم وحملناهم فی البر والبحر.

٤ — ما: بانزال. یو، حر، پا، کر، تا: یعنی بانزال. * ما: بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبرکس. یو، پا، کر: بس رسول نفرستاد مکر برادمیان و برکس. حر: بهیج کس رسول نفرستاد مکر بایشان و بکس. تا: میکوید بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبکس.

۵ — ما: فرونفرستاد مکر برادمیان. یو، حر، پا، کر: نفرستاد مکر برادمیان (بادمیان) تا: فرونفرستادم مکر بادمیان. ما، حر، تا: دلیل باشد. یو، پا، کر: دلیل بود. * ما: ایشان وتا کسی را با ملکی درمحبت خاصیت نباشد. یو: ایشان که تاکسی را با ملکی اندرصحبت خاصیت نباشد. حر: ادمیان تا کسی با ملکی درمحبت خاص نباشد. پا، کر: ایشان که تاکسی را برملکی اندرمحبت خاصیت نباشد. تا: ایشان وتا کسی را با ملکی در محبت خصوص نباشد.

٦ — ما، یو، پا، کر: کتاب ورسول. حر: رسول وکتاب. تا: کتاب.

۷ — ما، پا، کر، تا: ونیز در (اندر) کتاب فرستادن تا امر. یو: ودرکتاب فرستادن امر. حر: ونیز حکمت درفرستادن بیغامبران وکتاب آنست تاامر. * ما، یو، پا، کر، تا: اراستن‌است (اراستنست). حر: وبدید کردن امرونهی ←

تزیین است، ونَهی، ازعَیب هانگَه‌داشتن است. و اینْ، نیزْهم دلیلِ مَحَبَّت است، تا ایشانْ پاکْ باشند وبه‌عَیبی آلوده نگردند. ونیزْ اِلزامِ حُجَّت است، تا حُجَّتِ‌خدای، تَعالیٰ، برخَلْق دُرُست گردد، و کَس را برخدای، تَعالیٰ، حُجَّت نمانَد، چُنانك گفت: «... لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی ٱللهِ حُجَّةٌ ۳
بَعْدَ ٱلرُّسُلِ،». وبُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: که اَمرونَهیْ بَنداست مربنده‌را، وبنده‌دربَندْ نیکوتر. و نیز مُؤْمِن در دُنْیا در زندان است، و پیرایهٔ زندانی بَند است، وعزیزان را به بَندْ ببَندَند تا
نگُریزند. پسْ اَمرْ، بَند است تا بربساطِ قُرب پایَند، و نَهیْ، بَند است تا دربُعد نیُفتَند. ۶
آن‌گاه این اَمرونَهی را مُطلَقْ به‌جا نگذاشت، لٰکِنْ بروفا وَعْد کرد و برخِلافْ وَعید کرد، تا زیادتْ کَرَم باشد برکَرَم، و زیادتْ حُجَّت باشد برحُجَّت. و اینْ، وَعْد و وَعیدْ، عام را

→ آراستن‌است. * ما، پا، کر، تا: دور کردن. یو، حر: دور کردنست. ـ درنسخهٔ یو: از، امرتزیین است، تا، واین نیزهم دلیل، نیامده است.

۱ ـ ما: ازعیبها نکه داشتن است. حر: ازعیبها نکاه داشتن‌است. پا، کر: ازعیبها نکاهداشتن. تا: نکاه داشتن‌است ازعیبها. * ما، یو، حر، تا: واین نیزهم. پا، کر: واین نیز.

۱، ۲ ـ ما، حر، پا، کر، تا: باك باشند و بعیبی (وبعیب). یو: بعیبی.

۲ ـ ما، حر: خدای تعالی برخلق. یو: خداوند تعالی. پا، کر: خداوند عزوجل. تا: خدای برخلق.

۳ ـ ما: برخدای تعالی حجت نماند جنانك کفت. یو: بروی حجت نماند. حر: برحق تعالی حجت نباشد جنانك کفت. پا، کر: برخدای حجت نماند جنانکه کفت. تا: برخدای حجة نماند چنانکه خبر میدهد. * لئلا... آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ ٤ (سورة النساء). رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما.

٤ ـ ما، پا، کر، تا: وبزرکان جنین کفته‌اند که. یو: وبزرکان کفتند. حر: ونیز بزرکان جنین کفتند که. * ما: مربنده را وبنده. یو، پا، کر: بنده. حر، تا: وبنده.

۵ ـ ما: و نیزمؤمن در دنیا درزندان است. یو، پا، کر: ونیز مؤمن اندر زندانست. حر: مؤمن در دنیا زندانست. تا: مؤمن را دنیا درزندان است. * ما، حر، تا: وعزیزانرا. یو، پا، کر: مرعزیزان را (عزیزانرا).

٦ ـ ما: قرب باینند. یو: قرب بباشند. حر: قرب نباشند. پا، کر: قرب باشند. تا: قرب بمانند. * ما، حر: تا دربعد نیفتند انکه (انکاه) این امر. یو، پا، کر: تا اندربند (پا، کر: بعد) نیفتند انکاه مرین امررا. تا: تا دربعد نیفتند انکاه این امر.

۷ ـ ما: بجا نکذاشت لکن. یو، حر: نماند بجای ولکن. پا، کر: بجای نماند ولکن. تا: بجای بکذاشت لکن. * ما، یو، حر: وعدکرد. پا، کر، تا: وعده کرد. * ما، یو، حر، کر: کرد تازیاده کرم. پا: کرد تازیادت کرم. تا: تازیادت کرم.

۸ ـ ما، یو، پا، کر، تا: و زیادت حجت (حجة). حر: وحجت. ۸، وسطر ۱ صفحهٔ بعد ـ ما: عام را →

بایِست ، که با حق ، سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ ، صُحْبَتْ به طَمَع وَخَوف کردند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ گفت: «. . . وَيَدْعُونَنا رَغَبًا وَرَهَبًا ، ». تا به‌بهشت وعده نکرد به‌طاعت نیامدند ، وتا به‌دوزخ بیمْ نکرد از معصیَتْ دور نبودند. واینْ صفتِ لئیمان است ، که بی طَمَعْ ، باخدای ، تَعالیٰ ، صُحبَت نکنند ، وبی بیمْ ، خدای را حُرمَت ندارند. تا از یَحْیَی بْنْ مُعاذ حکایت آورده‌اند ، که چُنین گفت: که کَرَمِ خُدای ، تَعالیٰ ، در آفریدنِ دوزخ ظاهرتر از آن است که در آفریدنِ بهشت. ازبهرِ آنك ، اگرچه به‌بهشت اُمید داد ، اگر بیمِ دوزخ نیستی ، یك تَن از خَلْق به‌طاعتْ نباشَدی ، که صفتِ

← بایست که با حق سبحانه‌وتعالی . یو: مرعام را بایست که با حق عزوجل . حر: عام را بایست که باحق عزوجل . پا ، کر: مرعام را بایستکی با حق عزوجل. تا: عام را میبایست که با حق . ٭ ما ، یو: جنانك (جنان که) خدای تعالی کفت . حر: جنانك کفت . پا: جنانك خدای کفت عزوجل . کر: جنانکه خدای عزوجل کفت . تا: جنانکه خدای تعالی میکوید .

٢ — ویدعوننا... آیهٔ ٩٠، سورهٔ ٢١ (سورة‌الانبیاء). فاستجبناله‌و وهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه‌انهم‌کانوا یسارعون فی‌الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین. — ما ، حر، تا: ویدعوننا . یو، پا ، کر: یدعوننا . ٭ ما ، یو، حر، پا، کر: تابهشت . تا: وتا بهشت . ٭ ما، حر: وتا بدوزخ . یو، پا، کر: ونیز تا از دوزخ. تا: وتا ازدوزخ.

٣ — ما ، تا: دورنبودند واین . یو: دورنباشند واین . حر: دور نشدند واین. پا ، کر: دورنباشیدند واین (این). ٭ ما، حر: صفت لیمان است (لئیمانست) . یو: صفت اساست . پا ، کر: صفت ایشانست . — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین . تا: صفت عام است . ٭ ما ، حر: با خدای تعالی . یو، پا ، کر: با خداوند . تا: با خدای .

٤ — ما، تا: نکنند و بی بیم خدایرا (خدای را) . یو: نکنند و بی بیم خداوند را عزوجل. حر: نکنند و بی بیم خدای تعالی. پا ، کر: نکنند (نکنند) وبیم خداوند را عزوجل . ٭ ما ، یو، حر، پا ، کر: حرمت ندارند . تا: خذمت ندارند . ٭ ما: تا از یحیی بن معاد حکایت اورده‌اند که جنین کفت که . یو: تا از یحیی معاد الرازی حکایت است کفت . حر: تا از یحیی معاد حکایت آورده‌اند که کفت . پا ، کر: تا از یحیی بن معاذ الرازی حکایت آورده‌اند که جنین کفت . تا: از یحیی ابن معاذ رضی الله عنه حکایت آورده‌اند که چنین کفت که .

٥ — ما، حر: خدای (خذای) تعالی درافریذن . یو: خداوند تعالی اندر افریدن . پا ، کر: خدای عزوجل اندرآفریدن. تا: خدای درآفریدن . ٭ ما ، یو، پا ، کر: ظاهرترازانست . حر: بیش ازآنست . تا: ظاهرازان است . ٭ ما ، حر، تا: درافریذن . یو، پا، کر: اندر افریدن . ٭ ما: از بهرانك اکرجه بهشت امید داد . یو: ازبهرانك هرجند بهشت امید کرد . حر: از بهرانك هرجند که بهشت امیذ داذ . پا ، کر: از بهرانکه هرچند بهشت امید کرد . تا: ازبهرآنکه اگرچه بهشت امید کرد.

٦ — ما: بطاعت نباشدی کی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص را . یو: درطاعت نباشدی صفت عام اینست اما خاص. حر: طاعت نداشتی این‌صفت عامست که یاد کردیم فاما صفت خاص . پا ، کر، تا: برطاعت نباشیدی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص (اما خاص را).

عام این است که یاد کردیم. فَأَمّا خاص را، چونْ، اَمر دانستند وَعْد بکار نیاید، وچونْ، نَهی دانستند وَعید بکارنیاید. از بهرِ آنك، حُکمِ بندگی جُزفرمان بُرداری و جُزگردن نهادنْ نیست، و جُز مُرادهایِ خویش را زیرِ قدم آوردنْ نیست، وجُزاِختیارِ خویش به‌یك سو نهادنْ نیست، وجُزذُلّ کشیدن نیست. هرکه را مُراد و اختیار است، وطلب کردنِ عزّ است، نه‌بنده‌است. از بهرِ آنك، نام ِعَبد را اِشتِقاقْ از ذُلّ گرفته‌اند، وعَرَب گوید: طَرِیقٌ مُعَبَّدٌ، یَعْنِی، مُذَلَّلٌ بِکَثْرَةِ اَلْوَطْإِ، و شُتُری که پیر گشته بُوَد وازبسیاریِ کار کردنْ، نزار گشته و از کارْ بازمانده، عَرَبْ اورا بَعِیرٌ مُعَبَّدٌ گوید. پسْ بنده را با مُرادْ کارْنیست، وصفتِ بندگی، اِختیارْ نیست. نه بینی، که

١ — ما: امر دانستند وعد بکارنیاید. یو، پا، کر: امر دانستند وعد بکار نیامد. حر: امر دانستند وعده بکارنیامد. تا: امر دانستن وعد بکارنیاید. * ما، یو، حر، پا، کر: نهی‌دانستند. تا: نهی را دانستن.

٢، ٣ — ما: از بهر انکئ حکم بندکی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجزمرادهاء خویش‌را زیرقدم‌اوردن نیست. یو، پا، کر: از بهرانکئ (از بهر آنکه) حکم بندکی جز طاعت داشتن مرخداوند را نیست هرکه قدم از طاعت بیرون نهاد خود را (خویشتن) ازبندکی بیرون همی برد وبندکی جز فرمان (فرمان برداری) نیست. حر: ازبهرانکئ حکم بندکی جز طاعت خداوند داشتن‌نیست هرکئ قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را از حد بندکی بیرون برد وبندکی جز فرمان برداری نیست وجز کردن نهادن نیست وجزمرادها خویش زیرقدم آوردن نیست. تا: از بهرانکه حکم بنده‌کی جز طاعت داشتن خداوند نیست هرکه قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را ازبنده‌کی بیرون میبرد و بنده‌کی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجزمرادهای خویش‌را زیرقدم‌آوردن نیست.

٣ — ما: بیکسو نهاذن. یو: بیکسوی نهادن نیست. حر، پا، کر: بیکسو نهاذن نیست. تا: با یکسونهادن نیست.

٤ — ما، تا: هرکرا (وهرکرا) مراد واختیارست (است). یو، کر: هرکرا مراد اختیارست. حر: وهرکرا مرادست واختیاراست. پا: وهرکرا مراد اختیاراست.

٤، ٥ — ما: نه‌بنده‌است ازبهرانکئ نام عبد را. یو: نه بنده‌است از بهرانکئ نام عبد. حر: از بهرانکئ نام عبدرا. پا، کر، تا: نه‌بنده است از بهرآنکه نام عبد را.

٥ — ما، تا: کرفته‌اند وعرب کوید. یو، حر: کرفته‌اند عرب کوید. پا، کر: کرفته عرب کوید. * ما، یو، پا، کر: یعنی. حر، تا: ای. * درهرشش نسخه: بکثرة الوطی، آمده‌است.

٦، ٧ — ما، تا: وشتری که (وشتریکه) پیرکشته‌بود واز (از) بسیاری کار کردن نزار کشته واز کار بازمانده عرب‌اورا بعیر معبد کوید (کویند) بس بنده را. یو، پا، کر: وشتری (اشتری) که بیرکشته بود از بسیاری کارکردن و نزار کشته بود وازکارمانده (مانده بود) عرب مرورا (اورا) بعیر معبد (پا: بعیره معبد) کویند بس‌بندکانرا (بنده‌را). حر: واشتری که بیرشده‌باشدوازبسیاری کار نزار کشته‌وازکاربازمانده‌باشد عرب‌اورا بعیرمعبد کویندبس‌بنده‌را.

٧ — ما، حر، تا: وصفت بندکی (بنده کی) اختیارنیست. یو، پا، کر: وصفت بنده بی‌اختیاریست. * ما: نبینی‌که درشریعت اکرخداوند بنده‌را بفروشد اکرجه بنده. یو، حر، پا، کر: نه‌بینی‌حکم (که بحکم) شریعت خداوند بنده را (بنده) بفروشد هرجند. تا: نه‌بینی‌که درحکم شریعت خداوند بنده را بفروشند اکرجه بنده.

درشریعتْ ، خداوَندْ ، بنده را بفروشَد ، اگرچه بنده نخواهد ، وبخَرَد ، اگرچه بنده نخواهد ، وچُنان دارَد اورا که خداوَند خواهَد ، نه چُنانك | بنده خواهَد ، واگرخواهَدْ ، تا روزِ مرگْ اورا (ما-۱٤) درحُکمِ بندگی بدارد ، واگرخواهَدْ ، آزاد کند ، واگرخواهَد بهسَفَر بیرون آید بابنده . بهنیَّتِ خداوَندْ بنده مُسافِرگردد ، اگرچه بنده‌را مُرادْ سفَر نباشد ، واگرخداوَندْ نیَّتِ اِقامَت کند بنده مُقیم گردد ، وبنده‌را خودْ ازنیَّتِ خداوَندْ خَبَر نه . این است نشانِ آن کَس که بندهٔ مخلوقان است ، پسْ دعوی بندگیِ حق کردن ، وبه خِلافِ این وصف بودنْ مُحال است . ونیز بندگی اسیر بودن است ، ازبهرِ آنك بَسْته اَسیر بُوَد . مَثَلِ اَمْرونَهیْ ، مَثَلِ بَندی است بادو حَلْقه برهردوپای نهاده ، آن را که بندْ برپای نهادند ، جُز هردوپایْ راست داشتن رویْ نیست ، نه قَدَمی ازقَدَمی پیشْ توانَد نهادنْ نه ازپس . اَسیر چُنانك بدارَندَشْ بو ، نه چُنانك خواهد . پَس اگر وَعْد ووَعید نبودی ،

---

۲ — ما: اوراکه خداوند. یو ، حر ، پا ، کر: که خداوند . تا : که خواجه. ※ ما ، یو ، حر: نه جنانك . پا: نجنان که . کر ، تا: نه‌جنانکه . ※ ما ، تا: واکرخواهد تا روزمرك اورا درحکم بندکی بدارد (بنده‌کی میدارد) واکرخواهد . یو: اکرخواهد تا مرك بدارد واکرخواهد . حر ، پا: واگرخواهد (وخواهد) تا مرك در (اندر) حکم بندکی بدارذ واکرخواهد(وخواهد) . کر : وتا خواهد تا مرك اندرحکم بندکی دارد وخواهد.

۳ ، ٤ — ما: واکرخواهد بسفربیرون اید با بنده بنیت‌خداوند بنده مسافر کردذ اکرجه. یو ، حر ، پا ، کر: واکرخداوند بسفربیرون اید با بنده (پا ، کر: تا بنده) (حر: با بنده ، ندارد) بنیت (کر: به‌نیت) خداوند مسافر کردد هرجند. تا: واکرخواجه بسفربیرون رود با بنده بنیت خواجه بنده مسافرکردد اکرجه .

٤ — ما ، تا: سفرنباشد . یو ، حر ، پا ، کر: سفرنبود . ※ ما ، یو ، حر ، پا ، کر: واکرخداوند. تا: اکرخواجه. ※ ما ، حر ، تا: اقامت کند. یو: اقامت کرد . پا ، کر: اقامت کرده .

٥ — ما ، تا: وبنده را خود . یو ، پا ، کر: وبنده را. حر: وبنده . ※ ما ، یو ، حر: خداوند خبرنه. پا ، کر: خداوند خبرنی. تا: خواجه خبرنه . ※ ما ، حر ، پا ، کر ، تا: اینست (تا: اینکك) نشان انکس (پا ، کر: آنکسی) که بندهٔ مخلوقانست (مخلوقان است) . یو: این نشان بنده‌ء مخلوقانست.

٦ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا: وبخلاف . حر: وبرخلاف.

٧ — ما: ازبهرانکك بسته اسیر بود. یو: ازبهرانکك بنده اسیر بود . حر: ازبهرانکك اسیر بسته بود. پا ، کر ، تا: ازبهرآنکه بسته اسیر بود . ※ ما ، یو ، پا ، کر ، تا: مثل بندی‌است (بندیست) . حر: بنداست.

۷ ، ۸ — ما ، تا: برهردوبای نهاذه انرا (وانرا) که‌بندبربای نهادند(تا: نهادن) . یو: بهردوبای برنهاده انکك ورا بند برنهادند. حر: برهردوبای‌نهاده‌انکك‌ویرابند بهردوبای نهاده‌بوذ. پا ، کر: بهردوپای برنهاده‌اندانکه‌اورابندبرپانهاده‌اند(نهادند) .

۸ ، ۹ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا: نه‌قدمی. حر: که‌قدمی . ※ ما: بیش توان نهادن نه از بس اسیر جنانکك بدارندش بو (نسخه بدل: باشد) . یو ، پا ، کر: بیش‌تواند نهاد نه‌پس (پا ، کر: تواند نهادن نه زپس) اسیر جنان باشدکه دارندش. حر: بیش‌نتواند نهادن بس‌اسیر جنان باشدکه‌دارندش. تا: بیش‌تواند نهادن نه‌ازپس‌واسیر چنان بودکه‌دارندش. ⟵

به‌حُکمِ بندگی اینْ واجب آمدی که یاد کردیم. وبا این همه، وَعْد ووَعید کرد، وطاعتِ بنده‌را مُزدْ پدید کرد، وعام، بر این وَعْدووَعید بتَرسیدَند، وخاص، چونْ اَمرونَهی بشنیدند وَعْدووَعیدرا گوشْ بازنداشتند، تاچون بندهٔ بدِبی‌اصل نباشند که بی‌زَخْمْ فرمانِ خداوند نکنَد. واگرهرگز وَعْدووَعید نبودی، بربنده، خود، جُز وفا چه واجب آمدی؟

تاروزی پیشِ شِبْلی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، ذِکرِ بهشت ودوزخ می‌رفت. گفت: أَللّٰهُمَّ أَخْبِئِ ٱلْجَنَّةَ وَٱلنَّارَ فِی خَبَایَا غَیْبِكَ، حَتَّىٰ تُعْبَدَ بِغَیْرِ وَاسِطَةٍ، گفت، یا رَب، بهشت‌ودوزخ را پنهان کن، تا تورا بی‌واسطه پَرَستَند.

بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: خدمت کردن به‌طَمَع وخَوْفْ، خویشتن پَرَستیدن‌است نه‌حق پَرَستیدن. اگرْ، هرگز بهشت نبودی، و همه خلق را در دوزخ کردی، وبفَرمودی که مرا مُطیع

← ۹ — ما، یو: نه جنانكْ. حر: نجنان که. پا: نچنانکه. کر: نه چنانکه. تا: نه چنانکه او. * ما، حر، کر، تا: بس اکر. یو، پا: بس ار.

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: واجب امدی. تا: واجب می‌آمد. * ما، تا: وبا این‌همه. یو، حر، کر: با همین. پا: و با همین * ما، یو، تا: کرد وطاعت (یو: ومرطاعت) بنده را مزد پدید کرد. حر: که کرد طاعت بنده را مزد بیذا کرد. پا، کر: مرطاعت بنده‌را مزد پدید کرد.

۲ — ما، یو، حر، تا: وعام. پا، کر: عام. * ما: بترسیدند. یو، حر، پا، کر: برستیدند (پرستیدند). تا: اورا بپرستیدند. * ما، تا: بشنیدند. یو: شنید. حر: شنیدند. پا، کر: شنیدن.

۳ — ما: کوش بازنداشتند. یو: بکارنیامد. حر، پا، کر: نبایستند. تا: انتظام نکردند. * ما: تا جون بندهٔ بذ بی‌اصل نباشند که. یو: تا جون بندهء بی‌اصل نباشند که. حر: تا جون بنده بذ و بی‌اصل نباشند که. پا، کر: تا جون بنده بی‌اصل و بد باشد. تا: تا همجون بنده بد اصل نباشند که. * ما، حر، پا، کر: فرمان خداوند نکند (نکنند). یو: فرمان نکنند. تا: فرمان خواجه نبرد. * ما، حر، پا، کر، تا: واکر (و کر) هر کز. یو: واکر.

٤ — ما، حر: بر بنده خود. یو، پا، کر، تا: بر بنده.

٥ — ما: شبلی رحمه‌الله علیه. یو، پا، کر: شبلی. حر: شبلی رحمه‌الله. تا: شبلی رضی الله‌عنه. * ما، حر، پا، کر، تا: می‌رفت (میرفت). یو: همی‌رفت. * ما، یو: اللهم اخبا. حر، پا، کر، تا: اللهم اخباء.

٦ — ما، یو، حر: غیبكْ حتی تعبد. پا، کر: عینكْ حتی تعبد. تا: غیبكْ حتی تعبدوا. * ما، حر، پا، کر: کفت یارب. یو: یارب. تا: میکوید خداوندا. * ما، یو، تا: ودوزخ را. حر: ودوزخ. پا، کر: را ودوزخ را.

۸ — ما، پا، کر: جنین کفته‌اند (کفته‌اند که) خدمت کردن بطمع و خوف. یو: کفتند برستیدن بخوف وطمع. حر: جنین کفته‌اند که بندکی کردن بطمع وخوف. تا: چنین گفته‌اند که خذمت کردن از بهرطمع و بیم خوف. * ما، یو، حر، پا، کر: خویشتن برستیدن است (پرستیدنست). تا: خویشتن پرستیدن باشد. ←

باشید، جُزْ طاعتْ چه روی بودی؟ بُزُرگان، اینْ بدیدَند، قَدَمْ درموافقت بفشُردَند، وطَمَعْ ازمیانه برداشتند. ونیزْچونْ دعویِ مَحبَّت کردند، آرزومَند بودند کهسَبَبی یابند که بدانسَبَبْ بهدوستْ رسَند. و آن سَبَبِ وِصالْ نبودْ مَگَر اَمرونَهیْ. مُحِبْ، چونْ وِصالِ حبیبْ یافت، طَمَعْ دیگَر مُحال است. وچونْ دیدند بهعَینِ حقیقتْ، که چون اودیگَر نیست، چونْ دَرِ او بیافتند، خویشتنرا بردَرِ او بیَفگَندند، چنانك بهشاهدْ دیدهباشی، که بَچّهرا مادروپدر بیرون کنند، برآستانهٔ دَربچَسبَد، که جُزْ شما دیگَرْ ندارم، کُجا رَوَم؟ و کَسی که عاشق باشد، معشوقْ اورا جَفاگویَدوبزنَد، عاشقْ، پیشِ اودرخاكْ میغَلتَد. مَحَبَّتِ مخلوقانرا نشانْ اینست. دعویِ مَحَبَّتِ

← ۹ — ما، یو، حر: اکرهر کز بهشت نبودی. پا، کر: واکرهر کز بهشت را نیافریدی. تا: واکر بهشت هر کز نبودی. * ما، تا: و همه خلق را در. یو: همه را در. حر، پا، کر: و همه را اندر. * ما، یو، تا: که مرا مطیع باشید. حر: مرا مطیع باشید. پا، کر: که مرا مطیع باشی.

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: جز. حر: بجز. * ما، یو، حر، پا، کر: بزرکان. تا: وبزرگان چون. * ما: قدم درموافقت بفشردند. یو، حر، پا، کر: قدم برطاعت بفشاردند (بیفشاردند). تا: قدم بر موافقت بیفشردندی.

۲ — ما، یو، حر، پا، کر: محبت کردند ارزومند بودند. تا: محبت کردن ارزومند بودهاند. * ما، یو، پا، کر: که بدان. حر، تا: که بآن.

۳ — ما، یو، تا: وان سبب وصال نبود. حر: آن سببوصال نبود. پا، کر: وان سبب وصال بود وآن نبود. * ما، یو، حر، پا، کر: محب. تا: و محب.

۴ — ما، یو، پا، کر: وجون دیدند بعین حقیقت. حر: وجون بدیذ بعین حقیقت. تا: وچون بعین حقیقت دیدهاند. * ما، یو، پا، کر، تا: که جون او دیکر (دیکری) نیست. حر: که جزوی دیکرنیست باوی آرمیذند.

۴، ۵ — ما: جون در او بیافتند خویشتن را بـَردر او بیفکندند. یو، حر، پا، کر: جز (جون) دروی نیافتند خود را (خویشتن) بردروی بیفکندند. تا: ودر اوبیافتند خویشتن را بدرگاه اوملازم کردانیدند.

۵ — ما، یو، حر: جنانكْ بشاهد. پا، کر: چنانکه بشاهد. تا: چنانچه درشاهد.

۵، ۶ — ما: که بچهرا ماذروبذربیرون کنند براستانه بخسبد که جز شما دیکر. یو: که بچه را ماذروبذر از دربیرون کند براستانهء در بچسبد که جز شما دیکر. حر: که بچه را ماذروبـَذر ازدر بیرون فکند بروی استانه دربحسذکوید جز شما دیکر. پا، کر: که مادروپدربچه ازدربیرون کنند برآستانهدر بخسبد (بخسپد) که جز شمادیگر. تا: که مادروپدر بچه را بدر بیرون کنند او براستانه بخسبد که جز شما دیکری.

۶ — ما، یو، حر، پا، تا: وکسی که (وکسیکه). کر: وکسی. *ما، حر، تا: معشوق (ومعشوق) او را (ویرا). یو، پا، کر: معشوق.

۷ — ما: عاشق بیش اودرخاك میغلتد. یو: اودرخاك میغلتد. حر: عاشق بیش وی بخاك اندر میغلتد. پا، کر: اوبخاك اندرهمیغلطد. تا: عاشق درپیش او درخاك میغلطد. * ما، حر، پا، کر، تا: مخلوقانرا (مخلوقان را). یو: ←

حقْ کردنْ، ویكْ نَفَس خِلاف کردنْ، یا یكْ قَدَم ازپَس نهادن ، نشانِ دروغ زنی است. وازاین نیکوتر نیزْ هَست. وآنْ آن‌است : که چون بدیدند که مارا اَمر کرد ونَهیْ کرد، بدانستند که اگرْ ماشایستهٔ صحبتِ ویْ نبودمانی، ازمیانِ هجده‌هزارخَلْقِ عالَم، به ما رَسول نفرستادی، که رَسولْ بنابایِستگان نفرستند، و ما را نخواندی، که ناشایِستگان را نخوانند، و ما را کاری نفَرمودی، که نابایِستگان را |ونایَسَندیدگان را، مَلِكْ کارْ نفَرماید. چونْ بدیدَند که ماهمی بشایِم صحبتِ مَلِك‌را، جان‌هابرمیان‌بستندخدمت‌را، وگفتند:ماراخودْ آن فَخربَسَنده‌است، که ما امرِ تورا بشایِستیم، چیزی دیگرْ درمیانه بکارنمی آید. قَوْلُهُ : ما-۱۵

← مخلوق را . * ما، حر، تا: دعوی (حر: بس دعوی) محبت حق کردن و . یو: دعوی محبت حق . پا ، کر: دعوی محبت حق کردن .

۱ — ما، حر: یا یکٔ قدم ازبس نهادن نشان . یو: ویا یکٔ قدم ازبس نهادن . پا: ویا یکٔ قدم زبس نهادن نشان. کر: ویا یکٔ قدم زپس نهادن . تا: تایکٔ قدم با پس نهادن تشان .

۱، ۲ — ما ، تا: وازین نیکوتر نیز هست . یو:وزین نیکوترست . حر: ونیز ازین نیکوترهست . پا ، کر:وازین نیکوتر (نکوتر) است . *ما: که ما را امرکرد ونهی کرد بدانستند . یو، پا ،کر: که مارا امرکرد ونهی کرد دانستند.حر: که مارا امرکرد ونهی کرد اندیشه کردند . تا: که ایشان را امرونهی‌کرد کفتند .

۳ — ما:نبودمانی‌ازمیان هجده‌هزارخلق عالم بمـّا رسول نفرستادی . یو: نبودمانی‌ازمیان هیژده‌هزارعالم خلق بما رسول نکردی . حر:نبودمانی‌ازمیانه هیجده‌هزارعالم بما رسول نکردی . پا، کر:نبودمی ازمیان هزده(هژده) هزارعالم خلق بما رسول نکردی . تا: نبودمانی‌ازمیان هژده‌هزارعالم بما رسول نفرستادی .

۴ — ما:بنابایستکان‌نفرستند. یو ، حر، پا،کر، تا:بناشایستکان نفرستد(نفرستند) .

۴، ۵ — ما : وما را کاری نفرمودی که نابایستکانرا ونابسندیدکان را ملکٔ کارنفرماید . یو : ومارا کار نفرمودی که نابسندیدکانرا ملکٔ کارنفرماید.حر: وما راندی که ناشایستکانرا نخوانند وما کار نفرمودی که ناشایستکانرا کار نفرمایند . پا ، کر: وما را کارنفرمودی که ناپسندکان (که نا پسندیدکانرا) ملکٔ کار نفرماید . تا : وما راکاری نفرمودیکه خداوند ناشایسته‌کان‌وناپسنده کانرا کاری نفرماید.

۵، ۶ — ما، حر:جون (وجون) بدیدندکه ماهمی بشایم(ما می‌شایم) صحبت ملکٔ‌را. یو، پا، کر:وبدیدکرد(وبدیدند) که ما می‌بشایم صحبت ملکٔ را . تا : وچون دیده‌اندکه صحبت ملکٔ را بنمیشایم .

۶ — ما ، یو، حر، پا ،کر: بستند . تا: بسته‌اند . *ما، حر: خدمه (خدمت)را و کفتند . یو،کر: مرخدمت را و کفتند. پا:مرخدمت‌اورا و کفتند . تا:خدمت را و کفته‌اند . * ما: بسنده است که ما امرتورا بشایستیم جیزی دیکردرمیانه بکار نمی‌اید قوله . یو : بسنده است که مرترا بشایم جیزی دیکر اندرمیانه جه بکارست . حر: بس است که ما ترا شایستیم جیزی دیکر درمیانه جه کارست . پا ، کر:بسنده‌است که مرترا بشائیم وخدمت ترا بشائیم جیزی دیکراندر میانه جه بکار. تا: بسنده‌است که اخذ امرترا بشایستیم درمیانه جیز دیکر بکار نمی‌آید .

أَبَانَ فَضْلَهُمْ عَلَىٰ جَمِيعِ ٱلْبَشَرِ، وَرَفَعَ دَرَجَاتِهِمْ، أَنْ يَبْلُغَهَا قَدْرُ ذِی خَطَرٍ ــ وپیدا کرد فَضلِ ایشان برهمه خَلْق، و برداشت پایگاه‌هایِ ایشان را، از آنک برسیدی به ویْ مقدارِ هیچ با خَطَری.

ومُراد ازاین سخن آن است: که بِه‌تَرینْ خَلْق پیغام‌بران‌اند، عَلَیْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ. و مَحَلِّ ایشان به نزدیکِ خداوندْ، برترینِ همهٔ محل‌ها است. و دراین که ایشانْ فاضل‌ترینِ همهٔ آدَمیان‌اند خِلاف نیست. ازبهرِ آنك، ایشانْ داعیانِ خَلْق‌اند و مُقْتَدیٰ‌اند دیگران را، وبر دیگران واجب است بدیشان اِقتدا کردنْ. پَس‌هم چندان ثَوابْ که اُمَّت را بُوَد ایشان‌را باشد، وثَوابِ ایشان خودْ برجای بُوَد، چُنانك پیغام‌بر گفت، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً، كَانَ لَهُ أَجْرُهَا، وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا. وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً، كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا، وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ

---

۱ ــ ما، تا: ابان. یو، پا، کر: و بان. حر: وابان. * ما، حر، تا: ان (تا: من ان) یبلغها قدر ذی خطر. یو، پا، کر: عن ان (عن) یبلغها قدر ذی قدر (پا: ذی خطر). * ما، یو، پا، کر، تا: وبیذا (وپیدا) کرد. حر: کفت بیدا کرد.

۲ ــ ما، یو: بایکاهها‌ء ایشانرا ازانک برسیدی بوی (بذو) مقدارهیچ با خطری. حر: بایکاه ایشان ازان که برسیدی بوی هیچ مقداری باخطری. پا، کر: پایکاههای (پایکاهای) ایشانرا ازانکه برسیدی بدو مقدارهیچ باخطری. تا: پایکاهای ایشان ازانکه برسیدی بآن مقدارهیچ با خطری.

۴ ــ ما، حر، تا: ازین سخن. یو، پا، کر: این سخن. * ما: بیغامبران‌اند علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، کر، تا: بیغامبران‌اند (بیغامبرانند ـ بیمبرانند). ـ درنسخهٔ پا: از، خلق، تا، به نزدیک، نیامده است.

۵ ــ ما، تا: بنزدیک خداوند برترین همه (همهٔ). یو، کر: نزدیک خدای عزوجل برتر (برترین) همه. حر: بنزدیک خدای عزوجل برترین. پا: خدای عزوجل برترین‌همه.

۶،۵ ــ ما، پا، کر، تا: ودرین که (پا: واندران که) ایشان فاضلترین‌همه ادمیان‌اند (آدمانند) خلاف نیست از بهرانک (ازبهرانکه). یو: واندرانک ایشان فاضل‌ترادمیانند خلاف نیست از بهرانک. حر: ودران که ایشان فاضلترین‌همه خلق‌اند خلاف نیست ازبهرانک.

۶ ــ ما: ومقتدی‌اند دیکران را. یو، حر، پا، کر: ومقتدااند. تا: ومقتدااند دیکران را.

۷ ــ ما: بدیشان. یو، حر، پا، کر: بایشان. تا: برایشان. * ما، یو، حر، پا، کر: هم جندان. تا: هرجندان. * ما، تا: که امت را بود ایشانرا باشد (بباشد). یو، حر، پا، کر: که همه امت را باشد مرایشانرا (ایشانرا) باشد.

۸ ــ ما: برجای بود جنانک بیغامبر کفت علیه الصلوة والسلام. یو: برجاء جنانک کفت صلی الله علیه‌وسلم. حر، پا، کر: برجای جنانک بیغامبرعلیه‌السلام (بیغمبرصلی الله‌علیه‌وسلم) کفت. تا: برجاست چنانکه پیغامبرعلیه‌السلام‌میکوید.

۹ ــ ما، حر، تا: کان له. یو، پا، کر: فله. * ما: ان ینتقص من اجورهم شیٔ. یو، حر، پا، کر: ان ینقص من اجورهم شیئا. تا: ان ینتقض من‌اجورهم شیءٌ.

←

أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا . ». پسْ چون وَحْی به‌پیغام بران آرند، وایشانْ آن را قبول کنند، ثَواب بیابند، وازپَسِ آنْ، هرکه بر آن کار کند، هم چندان ثَوابْ که این کار کننده را باشدْ، پیغمبر را باشد. پَسْ او فاضل ترینِ همه گردد. وازبهرِ آن گفتند اهلِ سُنَّت وجَماعَت: که صِدّیقِ اکبر، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، فاضل ترینِ همهٔ اُمَّت است. ازبهرِ آنك، نخستین کَسْ که به‌پیغام بر، عَلَیْهِ السَّلام، ایمان آورد، او بود، واین سُنَّتِ نیکو بنهاد. وهر که بر این سُنَّت برفتْ، تا قیامتْ هم چندان مُزد که ابوبکر را بود، اورا نیز باشد. تا پیغام بر گفت، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: « مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَلَا غَرَبَتْ بَعْدَ النَّبِیِّینَ وَالْمُرْسَلِینَ، عَلَی ذِی لَهْجَةٍ، أَفْضَلَ مِنْ أَبِی بَكْرٍ ». بدین خَبَر دُرُست گشت، که

← ۱۰ — ما، تا: کان علیه . یو، پا، کر: فله . حر: کان له. * ما، تا: ان ینتقص من اوزارهم شیئ . یو، حر، پا، کر: ان ینقص من اوزارهم شیئا.

۱ — ما، تا: بس جون وحی ببیغامبران ارند وایشان (ایشان) انرا قبول کنند ثواب (ثواب آن) بیابند . یو: بس جون بیغامبران وحی بیابد ایشان قبول کنند ثواب ان بیابند . حر: بس جون بیغامبرانرا وحی نیایذ انرا قبول کنند وثواب آن بیابند . پا، کر: پس چون بر پیغمبران وحی بیاید ایشان مرانرا قبول کنند ثواب آن بیابند.

۲ — ما: واز بس ان . یو، پا، کر: وازبس (پس) ایشان . حر: وبعداز ایشان . تا: وازپس آن. * ما، تا: بران . یو، پا، کر: بدان . حر: بآن . * ما، تا: هم جندان ثواب که (ثوابیکه) این کار کننده را باشد بیغمبر (بیغامبر) را باشد . یو، پا، کر: هم جندان ثواب که مرین (مراین) کار کننده را باشد بیغامبران را (پا: بیغمبرانرا) باشد . حر: همجندان ثواب که این کار کُنَنده را باشد آن بیغامبر را باشد .

۳ — ما، تا: بس (پس) او. یو، حر، پا، کر: بس وی . * ما، یو، پا، کر، تا: همه کردد . حر: همه خلق کردذ . * ما، یو، حر، کر، تا: واز بهران (این) کفتند . پا: وازبهراین گفته‌اند. * ما، تا: که صدیق اکبر (اکبر رضی الله عنه). یو: که ابوبکر الصدیق . حر: که ابوبکر صدیق رضی الله عنه. پا، کر: که ابوبکر الصدیق رضی الله عنه .

۴ — ما، یو، کر، پا: همه امت است (امتست) . حر، تا: امتست (امت است). * ما، تا: از بهرانک (از بهر آنکه) نخستین کس که ببیغامبر علیه السلام ایمان اورد او بود . یو: از بهرانک نخست کس که ببیغامبر اورد وی بود . حر: از بهرانک نخستین کس که از بیغامبر ایمان اورد وی بود . پا، کر: از بهر آنکه نخستین کس که به‌بیغامبر ایمان آورد وی آورد .

۵ — ما: بنهاد. یو، تا: اونهاد. حر: راوی نهاد. پا، کر: فرونهاد. * ما، یو، حر، تا: برین. پا، کر: بدین.

۵، ۶ — ما: تاقیامت ثواب ومزد ابوبکر صدیق را باشد اورا نیز باشد . یو: تاقیامت هم جندان مزد وی بود رضی الله عنه. حر: تاقیامت همجندان مزد که ابوبکر رابو دو یرابود. پا، کر: تاقیامت همجندان مزد ابوبکر الصدیق را باشد رضی الله عنه. تا: تا قیامت همچندان مزد که آنکس را باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه را باشد اورا نیز باشد.

۶ — ما، یو: تابیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. حر: بیغامبر علیه. پا، کر، تا: تا بیغامبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) کفت.

۷ — ما، یو، تا: ذی لهجة. حر، پا، کر: ذی بهجة. * ما، حر: من ابی بکر. یو، پا، کر: من ابی بکر رضی الله عنه ←

پیغام برانْ فاضل ترینِ همه خلق اند. و از پسِ پیغام برانْ ابو بکرِ صِدّیقْ فاضل ترینِ همه خلق است. و در ترتیبِ خلقْ سُخَنْ یاد کردیم پیش از این. قَوْلُهُ:

خَتَمَهُمْ بِمُحَمَّدٍ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت: خَتْم کرد پیغام بران را، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام.

چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «... وَلٰكِن رَّسُولَ ٱللهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ، ». چونْ خاتَم به نَصب خوانی، مُهْرِ پیغام بران باشد و آخرِ پیغام بران، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام. و چونْ خاتِم بِه کَسر خوانی، مُهر کننده باشد و آخِر کننده. و نیز پیغام بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَمِيرُ ٱلْمُؤْمِنِين عَلی را، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.».

← (رضی الله). تا: من ابی بکر صدیق. * ما، یو، پا، کر: بدین خبر. حر، تا: باین خبر.

١ — ما، یو، حر، پا، کر: که بیغامبران. تا: که بیغامبران علیهم السلام. * ما، پا، کر، تا: وازبس. یو: و از بعد. حر: بعداز. * ما، تا: ابوبکر صدیق (رضی الله عنه) فاضلترین همه خلق است و در. یو: بوبکر فاضلترست ازهمه و اندر. حر: ابوبکر رضی الله عنه ازهمه خلق فاضلترست و در. پا، کر: ابوبکر الصدیق فاضلتراست ازهمه خلق و اندر. — حاشیهٔ نسخهٔ پا: اورده اند که اول کسی که ایمان آورد ازمردان حضرت صدیق اکبر بود واززنان حضرت ام المؤمنین خدیجه وازصبیان حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم.

٢ — ما: سخن یاد کردیم بیش ازین قوله. یو: یاد کرده ایم بیش این. حر، تا: سخن یاذ (یاد) کردیم بیش ازین. پا، کر: یاد کردیم پیش ازین.

٣ — ما: ختمهم بمحمد علیه السلام (نسخه بدل ما: صلی الله علیه وسلم) کفت. یو، پا، کر: ختم بمحمد صلی الله علیه وسلم. حر: ختمهم بمحمد صلی الله علیه کفت. تا: ختمهم الله بمحمد علیه السلام اله (نسخه بدل: بمحمد علیه سلام الله). * ما: بیغامبرانرا علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا، کر: بیغامبران را (بیغامبرانرا) صلوات الله علیهم بمحمد صلی الله علیه (حر: علیه السلام. پا: علیه وسلم). تا: بیغمبران را علیهم السلام.

٥ — ما، یو: جنانکك خدای تعالی کفت. حر: جنانکك کفت خدای عزوجل. پا، کر: چنانکه خدا (خدای) کفت عزوجل. - درحاشیهٔ نسخهٔ پا، بالای کلمهٔ بنصب: یعنی بفتحه تا. - تا: چنانکه خدای کفت. * ولکن... آیهٔ ٤٠، سورهٔ ٣٣ (سورة الاحزاب). ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما.

٦ — ما، یو، پا، کر: مهر. حر: این مهر. تا: مهتر. * ما، حر، پا، تا: باشد واخر بیغامبران. یو: بود واخر بیغامبران. کر: باشد. * ما، حر: علیهم الصلوة والسلام وجون خاتم (حر: خاتم، ندارد). یو: واکر. پا، کر، تا: وجون خاتِم (خاتم).

٧ — ما، حر، پا: کر، تا: مهر کننده باشد. یو: مهر کننده بود.

٨، ٧ — ما: ونیز بیغامبر صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفت. یو: وبیغامبر کفت مر علی را رضی الله عنه. حر: ونیز بیغامبر کفت علیه السلام علی را. پا، کر: ونیز پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت مر علی را رضی الله عنه. تا: ونیز کفت بیغامبر سلام الله علیه علی را کرم الله وجهه.

٨ — ما، یو، حر، تا: بعدی. پا، کر: من بعدی.

ونیز گفت: «أَنَا ٱلْحَاشِرُ، يُحْشَرُ ٱلنَّاسُ عَلَىٰ عَقِبِي، وَأَنَا ٱلْعَاقِبُ، لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَأَنَا ٱلْمَاحِي، يَمْحُو ٱللّٰهُ تَعَالَىٰ بِيَ ٱلْكُفْرَ.». قَوْلُهُ:

وَأَمَرَ بِٱلْإِيمَانِ بِهِ وَبِهِمْ وَٱلْإِسْلَامِ ـ وبفرمود ایمان آوردنِ به‌ویْ و به‌ایشان و اسلام آوردن.

ما ـ ۱۶ معنی این سُخَن آن است: که به‌همه | پیغام‌بران ایمانْ باید آوردن. اگر به‌یکی ایمان نیارَدْ به‌همه کافِر گردد، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت درستایشِ این اُمَّت: «... لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ.»، و گفت: «أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللّٰهُ فَبِهُدَاهُمُ ٱقْتَدِهْ.». وچون جهودانْ گروهی را مُنکِر گشتند ـ وآنْ عیسیٰ و مُحَمَّد بود، عَلَيْهِمَا ٱلسَّلَامُ ـ وترسایان بعضی را مُنکِر گشتند ـ و آنْ مُحَمَّد بود، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ـ خدای، تَعالیٰ، ایشان را کُفر ثابت کرد، و دُشمنِ خویشْ خواند، چُنانك گفت:

---

۱ ـ ما، یو، پا، کر، تا: بعدی. حر: من بعدی.

۲ ـ ما: یمحوا الله تعالی بی. یو، حر، پا، کر: یمحوا الله بی. تا: یمحوا الله به. * ما: قوله وامرنا. یو، کر: وامرنا. حر، پا، تا: وامر.

۳ ـ ما، یو، حر، پا، کر: ایمان اوردن بوی. تا: ایمان بوی. * ما، یو، حر، پا، کر: واسلام اوردن. تا: وباسلام آوردن.

۴ ـ ما، حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. یو: معنی. پا، کر: معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایمان باید اوردن. یو: ایمان باید اورد. * ما، یو، حر، پا، کر: اکر. تا: واکر.

۵ ـ ما: جنانك خدای تعالی کفت درستایش این امت لانفرق بین احد من رسله و کفت اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. یو، پا، کر: جنانك (چنانکه) خدای عزوجل کفته (خدای کفت ـ خدای کفت عزوجل) اولئك الذین هدی الله فبدیهم اقتده (واقتده) وبستایش این امت کفت لانفرق بین احد من رسله. حر: ونعوذ بالله جنانك خدای تعالی کفت بستایش این امت لانفرق بین احد من رسله ونیز کفت اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. تا: چنانکه خدای تعالی درستایش این امت میکوید لانفرق بین احد من رسله ونیز کفت اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده.
* لانفرق... آیهٔ ۲۸۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة). ءامن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل ءامن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانك ربنا والیك المصیر.

۶ ـ اولئك... آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۶ (سورة الانعام). اولئك الذین هدی الله فبهداهم اقتده قل لا اسالکم علیه اجرا ان هو الا ذکری للعالمین. * ما: کروهی را. یو، تا: بکروهی. حر: لعنهم الله بعضی را. پا، کر: لعنهم الله بکروهی. * ما، یو، حر، پا، کر: منکر کشتند. تا: منکر کشته‌اند.

۷ ـ ما: وان عیسی ومحمد بود علیهما السلام وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه واله وسلم خدای تعالی ایشانرا. یو، پا، کر: وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند تعالی (عزوجل) مر ایشانرا. قل: علیه السلام ومحمد صلی الله علیه وسلم وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند عزوجل مر ایشان. حر: وآن عیسی بود ومحمد باز ترساء ان بعضی را منکر کشتند وآن محمد بود علیه السلام خداوند عزوجل ایشان را. تا: وآن عیسی علیه السلام ومحمد علیه السلام بودند وترسایان نیز بعضی را منکر کشته‌اند وآن محمد بود علیه السلام خدای ایشان را.

۸ ـ ما، یو، قل، حر، پا، تا: کفر ثابت کرد. کر: کفت ثابت کردد. * ما، یو، قل، پا، تا: ودشمن خویش. حر: ودشمن. کر: ودشمن خویش بخویش. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: جنانك (چنانکه) کفت. یو: ندارد.

«مَن كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ و مِيكَالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ.» . معنی در این آیَتْ آن است: که دو ذاتْ که به معنی مُتَّفِق گردند، به حُکْمِ شریکْ باشند. پسْ، چونْ ایمان آوردن

۳ به یکْ پیغمبر واجب گشت از بهرِ نُبُوَّتِ او، به سایرِ اَنبیا، عَلَیْهِمُ السَّلَام، هَمْ اینْ واجب آید. و آنکْ یکی را مُنکِر شود، همه را مُنکِر باشد، از بهرِ آنکْ، همه پیغام بران یکْ دیگَر را مُصَدِّق بودند. چونْ به یکْ پیغام بر ایمان آوردی، واجب شود که او را اُستوار داری به آنچ گفت. چونْ دیگری را مُنکِر

۶ گردی، این را که به وی ایمان آورده ای دُروغ زَنْ کردی، پسْ به هیچ پیغام برْ ایمان نیاورده ای. و اینْ، خودْ دو چیز است: جَمْع و تَفریق. هر چ را جُدا باید داشتن در شرطِ ایمانْ، چونْ بیامیزی، کُفر گردد. چُنانکْ، خدا را یکی باید دانستن نامانَنده به خَلق، هم به ذات و هم به صفات، چونْ کَسی را با او

۱ — من کان . . . آیهٔ ۹۸، سورهٔ دوّم (سورة البقرة). * ما: و کتبه و رسله و جبریل و میکایل. یو: و رسله و جبریل و میکایل. قل: و رسله و جبرءیل و میکآیل. حر: و کتبه و رسله و جبرائیل و میکائیل. پا، کر: و رسله و جبریل (و جبرئیل) و میکال. تا: و رسله و جبرئیل و میکیل. * ما، تا: معنی (و معنی) درین ایت انست که دو ذات. یو، پا، کر: معنی (و معنی) اندرین انست که (کی) هر دو ذاتی. حر: و معنی این آیت آنست که هر دو ذاتی.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بحکم. تا: در حکم.

۳ — ما، یو، پا، کر، تا: نبوت او. قل، حر: نبوت وی. * ما: انبیا علیهم السلام هم این. یو، پا، کر، تا: انبیا هم این. قل: انبیا همین. حر: انبیا همچنین. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: واجب اید. تا: واجب کند.

۴ — ما، حر، تا: یکی را. یو، قل، پا، کر: مریکی را. * ما، قل، تا: همه را منکر باشد. یو، پا، کر: مرهمه را منکر باشد. قل: همه را منکر شود. * ما، تا: از بهر ان که (از بهر آنکه) همه بیغامبران یکدیکر را (یکک دیکر را). یو، حر: از بهر انکک بیغامبران مریکک دیکر را (یکدیکر را). قل: از بهر انکک همه بیغامبران یکک دیکرا. پا، کر: از بهر انکه بیغامبران مریکدیکر را.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: ایمان اوردی. کر: آوردی. * ما، قل، پا، کر، تا: او را استوار داری بانچ (قل: بانجه. پا: بدان. کر: بدانکه. تا: وانجه). یو، حر: ویرا استوار داری بدانکک (بانکک).

۶ — ما، حر، تا: این را که بوی ایمان اورده ای (اوردهٔ). یو، قل، پا، کر: مرین (مراین) را که بوی ایمان اوردی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردی. تا: کردانیدی. * ما: نیاورده ای. یو، پا، کر: نیاوردهٔ. قل، حر، تا: نیاوردی.

۷ — ما، تا: جمع و تفریق هرج را (و هرجه را) جدا. یو، پا، کر: جمع است و تفریق و هرجه را جذا (جدا). قل، حر: جمع و تفریق هرجه (هرجه را) جذا. * ما، حر: داشتن در شرط. یو، قل، پا، کر: داشتن اندر شرط. تا: دانستن در شرط. * ما، یو، قل، پا کر، تا: جون بیامیزی کفر کردد. حر: جذا داری و همه را بیغامبر باید دانستن جون همه را بیغامبر داری و یکی نداری نیز کفر کردد. ـ در نسخهٔ قل: از جنانکک، تا، باز ایمان اوردن، نیامده است.

۸ — ما: جنانکک خدا را. یو، پا، کر: جنانکک (جنانکه) خدای عز و جل. حر: جنانکک خدایرا عز و جل. تا: جنانکه خدای را. ما، یو، تا: دانستن نامانَنده (تامانندهٔ) بخلق. حر: تامانَنده خلق. پا، کر: داشتن تامانندهٔ خلق. * ما، تا: با او. یو، پا، کر: باوی. حر: بوی.

شریك کنی کُفر گردد. بازْ ایمان آوردنْ بهٔ پیغام بران، عَلَیْهِمُ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلام، ازبهرِ نُبُوَّتِ ایشان است. و ایشانْ در معنیِ نُبُوَّتْ مُجْتَمِع اند، چونْ تفریق کنی کُفر گردد. و خدای، تَعالیٰ، عَیْب کرد آن کسان را که میانِ پیغام برانْ تفریق کردند، گفت: « إِنَّ ٱلَّذِینَ یَکْفُرُونَ بِٱللهِ وَرُسُلِهِ وَیُرِیدُونَ أَن یُفَرِّقُوا بَیْنَ ٱللهِ وَرُسُلِهِ وَیَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَکْفُرُ بِبَعْضٍ وَیُرِیدُونَ أَن یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذَٰلِكَ سَبِیلًا. ». وبازْ ثَنا کرد و وعدهٔ نیکو داد آن کسان را که میانِ ایشانْ تفریق نکرد، گفت: « وَٱلَّذِینَ ءَامَنُوا بِٱللهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولَٰئِكَ سَوْفَ یُؤْتِیهِمْ أُجُورَهُمْ، ». قَوْلُهُ:

فَدِینُهُ خَیْرُ ٱلْأَدْیَانِ ـ گفت: دینِ او بِهٔ ترینِ همه دین ها است.

شایدْ که معنیِ بِهٔ ترینْ آن باشد، که آسان تر است. و هرچ آسان تر بُوَد آن را بِهٔ تر گویند. و خدای، تَعالیٰ، با این اُمَّتْ هیچ تَنگی نکرده است، چُنانك گفت: « ... وَمَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی

---

۱ ــ ما، یو، حر: کفرکردد باز. قل: کفر کردد وباز. پا، کر: کفرباشد وباز. تا: کفر کردد بس. * ما: ببیغامبران علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا، کر، تا: ببیغامبران (به بیغامبران. به بیغمبران). قل: بیغامبران علیهم السلام.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: در (اندر) معنی نبوت. یو، پا، کر: اندرمعنی. * ما: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عزوجل. تا: وخدای. * ما، حر، تا: ان کسانرا که. یو: مران کسهارا که. قل: مرین کسها را کی. پا، کر: مرانکسانرا که.

۳ ــ ما، یو، قل، پا، تا: بیغامبران تفریق کردند. حر: تفریق کردند. کر: بیغمبران کردند. * ان الذین. . . آیهٔ ۱۵۰، سورهٔ ٤ (سورة النساء). ـ درنسخهٔ یو: از، بین الله، تا، ذلك سبیلا، نیامده است. درنسخهٔ حر: ورسله الایة. تا: سبیلا اولئك هم الکافرون حقا.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: و باز. تا: بس. * ما، تا: نیکو دادان کسانرا (انکسان را). یو، پا، کر: نیکو کرد مران کس (آنکس) را. قل: کرد مران کسهارا. حر: داد هرجه نیکوترانکس را. * ما، یو، حر، پا، کر: که میان ایشان تفریق نکرد کفت. قل: کی میان ایشان تفریق نکردند و کفت. تا: که میان رسل تفریق نکردند و کفت.

۶،۵ ــ والذین ءامنوا... آیهٔ ۱۵۲، سورهٔ ٤ (سورة النساء). والذین ءامنوا بالله ورسله ولم یفرقوا بین احد منهم اولئك سوف یؤتیهم اجورهم وکان الله غفورا رحیما. درنسخهٔ حر: از، بین احد منهم، تا، اخر آیه، نیامده است. ـ ما، قل: اجورهم قوله. یو: اجورهم وکان الله غفورا رحیما. پا، کر، تا: اجورهم.

۷ ــ ما: کفت دین او بهترین همه. یو، قل، پا، کر: کفت (کفتا) دین وی بهترین همه. حر: دین وی بهترین. تا: دین او بهترین همهٔ.

۸ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: شاید. تا: روا باشد. * ما، تا: بهترین ان باشد که اسان تراست (آسانتر است) و هرج اسان تر بود (و هرجه اسانتر باشد) انرا بهتر گویند وخدای تعالی (وخدای). یو: بهتر اسان تر بود که اسان تر را بهتر بجویند وخدای عزوجل. ـ درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، جنانك کفت وما جعل علیکم. تا: جنانك کفت ویضع عنهم، نیامده است. قل، پا، کر: بهترین ان بود (بوذ) که اسانترست و هرجه اسان تر بود ان بهترین (آنرا بهتر) کویند. وخدای عزوجل.

←

ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ، »، وهمه آسانی کرده است، چُنانك گفت: « ... يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ، »، وبر ایشانْ بارِ گران ننهاده است، چُنانك گفت: « وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ، ». ودر
۳ اَخبار آمده است: که مَردی پیشِ پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَ ٱلسَّلَام، چنین گفت، یَا رَسُولَ ٱللَّهِ چه باشدی، اگر خدای، تَعَالیٰ، تَوْبهٔ ما هم چُنان کَندی که تَوْبهٔ بنی اسراییل؟ پیغام بر را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، خشم آمد، ودر رویِ مُبارکِ او اثر کرد، وگفت: یارَب نخواهیم، یارَب نخواهیم، یارَب

⟵ ۹ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: هیچ تنکی نکرده است (نکردست ـ نکرداست). کر: هیچ نیکی نکرداست. * ما، حر: جنانكٔ کفت. قل: جنانكٔ مولی عزوجل کفت. تا: جنانکه میکوید. ـ وما جعل ... آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج). وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم وماجعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هوسماکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة وءاتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولاکم فنعم المولی ونعم النصیر.

۱ — ما، تا: وهمه اسانی کرده است. قل: وهمه اسانی کردست. حر: وهمه اسان کرد است. * ما، قل، حر: جنانكٔ کفت. تا: جنانکه میکوید. ـ یریدالله... آیهٔ ۱۸۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة). شهر رمضان الذی انزل فیه القرءان هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یریدالله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ماهداکم ولعلکم تشکرون.

۲ — ما: وبریشان. قل، تا: وبرایشان. حر: وازیشان. * ما: ننهاده است. قل: ننهاد. حر: ننهاذه است. تا: مَنهاده است. * ویضع ... آیهٔ ۱۵۷، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فالذین ءامنوا به وعزروه ونصروه واتّبعوا النور الذی انزل معه اولئك هم المفلحون. ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: اصرهم. قل: اصرهم والاغلال التی کانت علیهم.

۲، ۳ — ما، تا: ودر اخبار امده است (آمدست) یو: وباخبار امدست. قل، حر، پا، کر: وباخبارها امذه (امده) است.

۳ — ما، قل: بیغمبر علیه الصلوة والسلام (صلی الله علیه) جنین کفت. یو: بیغامبر امد صلی الله علیه وسلم کفت. حر: بیغامبر علیه السلام جنین کفت. پا، کر: بیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد جنین کفت. تا: بیغمبر علیه السلام کفت.

۴ — ما، تا: جه باشدی اکر خدای تعالی. یو: جه باشدی اکر. قل، حر: جه باشد اکر خدای عزوجل. پا، کر: جباشدی که. * ما، تا: کندی که توبهٔ بنی اسرایل (کندیکه توبهٔ بنی اسرائیل). یو، حر، پا، کر: کندی که توبهٔ (توبهٔ) بنی اسراییل بوذ (بود). قل: کندی جون کی توبهٔ بنی اسرائیل. * ما، قل: را علیه السلام. یو، پا، کر: را صلی الله علیه وسلم. حر، تا: علیه السلام را.

۵ — ما، تا: ودر روی مبارك او. یو، پا، کر: واندر روی وی. قل: وخشم اندر روی وی. حر: ودروی. * ما، قل: یارب نخواهیم یارب نخواهیم یارب نخواهیم. یو: یارب نخواهم. حر: یارب نخواهیم نخواهیم یارب سه بار بکفت. پا، کر، تا: یارب نخواهم با رب (یارب) نخواهم.

نخواهیم . ازبیمِ آنك مَگَرْبرموافقتِ آن مَردْ وَحی آید ، و کارْ برامَّت سخت گردد. بازگفت : ما ـ ۱۷ اُمَّتانِ|پیشین را چُنان بود ، که اگر کَسی گُناهی کردی ، بامدادْ چون برخاستی ، آن گُناهْ بردرِ خانهٔ او نبشته بودی ، وعُقوبَت باویْ بهَم نبشته ، اگر آن را فرمان کردی ، بدین جهانْ رُسْوا گشتی ، واگرفرمان نکردی ، بدان جهانْ رُسْوا گشتی . باشما بِه‌ترازاینْ کرد، وشمارا یکی دُعا داد، که به‌هردوجهانْ گُناه را بپوشانَد ، « ... رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِى ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِى ٱلْـَٔاخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ . » .

وشایدْ که‌این دینْ بِه‌ترباشد ، بدان‌معنی است که‌ثَوابْ بیش‌ترباشد این اُمَّت‌را ، چُنانك خدای، تَعالیٰ ، گفت : « لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ . » . چون پیغمبر ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ،

---

۱ ــ ما : ازبیم انکك نبایدکه برموافقت . یو ، قل : ازبیم انکك مکر برموافقت . حر : ازبیم انکك بموافقت . پا ، کر : ازبیم انکه مکرر (مکربر) موافقت . تا : ازبهرانکه نباید برموافقت . ٭ ما : وحی اید وکار برامت . یو ، پا ، کر : وحی اید کار برامت . قل ، حر : وحی اید وکار برامت وی . تا : وی آید وکار برامت . ٭ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : سخت کردد بازکفت . حر : سخت ایذ بازکفت . تا : سخت کردد وپس کفت .

۲ ــ ما ، قل ، حر ، تا : جنان بود . یو ، پا ، کر : جنان بودی . ٭ ما ، تا : بامداد جون برخاستی (برخواستی) . یو ، قل : بامداد . حر ، پا ، کر : بامداد برخاستی .

۲ ، ۳ ــ ما ، تا : ان کناه بردرخانهٔ او نبشته (بردرخانه نوشته) بودی . یو : ان کناه بردروی نبسه بودی . قل : بردرخانهٔ وی نبشته بودی ان کناه . حر : بردرخانهٔ وی آن کناه نبشته بودی . پا : بردرخانهٔ وی نبشته بودی . کر : بردرخانهٔ نبشته بودی .

۳ ــ ما : باوی بهم نبسته . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باوی نبسته (نبشته) . تا : باوهم بهم نبشته . ٭ ما ، قل : اکرانرا فرمان کردی بدین جهان . یو ، پا ، کر : اکر کسی انرا فرمان کردی بدین جهان . حر : اکران فرمان کردی بدین جهان . تا : اکر فرمان ان کس بجای اوردی درین جهان . ـ درنسخهٔ تا ، این جمله : واکر فرمان نکردی بدان جهان رسوا کشتی ، نیامده است .

۴ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بدان جهان رسوا کشتی . حر : بهردوجهان رسوا شدی . ٭ ما ، حر ، تا : با شما بهترازین . یو ، پا ، کر : با شما به‌ازین . قل : وبا شما بِه ازین . ٭ ما ، یو ، پا : دعا دادکه بهر . حر : دعا کرامت کرد بهر . قل : دعا دادکی بهر . کر : دعا داد بهر . تا . دعاء روزی کرد در هر .

۵ ــ ما ، یو ، قل ، تا : کناه را . حر ، پا ، کر : کناه . ٭ ربنا ... آیهٔ ۲۰۱ ، سورهٔ دوم (سورة البقرة) . ومنهم من یقول ربنا ءاتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار . ـ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : ربنا . حر ، تا : کفت (وکفت) ربنا .

۷ ــ ما ، یو : وشایدکه این دین بهترباشد بدان معنی . قل ، پا ، کر : وشایدکی (که) این‌دین بهترباشد بدان معنی که . حر : شایدکه این‌دین بهترین دینها باشد بان معنی که . تا : وروا باشد که‌این‌دین بهترباشد بانمعنی که . ٭ ما : بیشترباشد . یو ، قل ، پا ، کر : بیشتربود (باشد) مرین امت را . حر ، تا : بیشترباشد این امت را .

۷ ، ۸ ــ ما ، حر : جنانکك خدای تعالی کفت . یو ، پا ، کر : جنانکك (جنانکه) خدای عزوجل کفت . قل : جنانکك کفت خدای عزوجل . تا : جنانکه خدای تعالی میکوید .

۸ ــ ما ، تا : بیغمبر علیه الصلوة والسلام (علیه السلام) یاران را (یارانرا) . یو ، قل ، پا ، کر : بیغامبر صلی الله علیه وسلم ←

یاران را خبر داد، که دربنی اسرائیل مردی بود که هزار ماهْ به‌روزْ روزه داشت، وبه شبْ نخُفت، وشمشیر از گردنْ فرونهاد، وجِهاد می‌کرد، یارانْ غم‌ناک گشتند، که دربنی اسرائیلْ چُنین مَردی باشدْ ودراُمَّتِ ما نباشد، آیت آمد: «لَیْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ.»، دراین یک شبْ طاعت کردنْ، شمارا ثَواب دَهَمْ بِه‌تر از آن هزار ماه.

وشایدْ که بِه‌ترینِ دین‌ها بدان معنی باشد، که خداوند، عَزَّوَجَلَّ، اندر این دین وشریعتْ، چیزها کَرامَت کرد مر این اُمَّت را، که دیگران را نکرد. چنانک هیچ اُمَّت را نمازِ آدینه نبود، جزْ این اُمَّت را، وهیچ اُمَّت را صَف هایِ جماعت نبود، مگر این اُمَّت را، وهیچ اُمَّت را جُمعه‌ها عید نبود، مَگَر این اُمَّت را، وچون تَیَمُّم که کَس را نبود مَگَر این اُمَّت را، وسورهٔ فاتحه هیچ اُمَّت را نبود، مَگَر این اُمَّت را.

← (علیه‌السلام) مریاران را (مریارانرا). حر: بیغامبر یارانرا.

۱ — ما، حر: خبرداد که در. یو، قل، پا، کر: خبرداد که اندر. تا: خبرداد یکه در. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: وبشب. کر: وشب.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: از کردن فرونهاد وجهاد می کرد (همی کرد ـ میکرد). یو: فرونهاد وجهاد کرد. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: غمناك کشتند که در (کی اندر). یو: غمناك شدند که اندر. * ما، قل، حر، تا: جنین مردی باشد ودرامت ما نباشد. یو: مردی بود جنین. پا، کر: مردی باشد جنین واندرمیان ماناباشد.

۳ — ما، قل، حر، تا: ایت امد (ایت آمد که ـ ایة امدکه) لیلةالقدر خیر من الف شهر درین (بدین ـ باین) یک شب طاعت کردن شمارا (مرشمارا) ثواب دهم (تا: ثواب دهم شمارا) بهتر ازان (تا: بهتر از) هزار ماه. یو: ایة امد که شمار اطاعت کردن این شب بهتر از هزار ماه. پا، کر: ایة امد لیلة القدر خیر من الف شهر بدین شب طاعت کردن مر شما را بهتر ازان هزار ماه.

۵، تا ۸ — ما: وشاید که بهترین دینها بدان معنی باشد که خداوندعز وجل اندرین دین وشریعت جیزها کرامت کرد مرین امت را که دیکران را نکرد جنانکه هیچ امت را نماز ادینه نبود جزین امت را و نیز بسیارست جون تیمم که کس را نبود جزین امت و سوره فاتحه هیچ کس را نبود جز این امت وغنیمت نبود جز این امت را وهیچ امه را صفها جماعت نبود مکر این امه را وهیچ امه را جمعها عید نبود مکر این امه را. یو: وشاید که بدان معنی بهتر بود که این امت را عطاء کرد خداوند که دیکران را نبود جون ادینه وصفوف جماعات وعیدین وتیمم وسوره فاتحه. قل: وشاید کی بهترین دینها ان معنی بود که خدای عز وجل اندر دین وشریعت جیز های عطا کرد مرین امت را کی دیکران را نبود هیچ امت را نماز ادینه نبود جز این امت را وهیچ امت را صفهاء جماعت نبود مکر این امت را وهیچ امت را جمعهاء عید نبود مکر این امت را وجون تیمم که کس را نبود مکر این امت را وسورهٔ فاتحه هیچ امت را نبود مکر این امت را. حر: وشاید که بهترین دینها بذان معنی باشد که خداوندعز وجل درین شریعت جیزها کرامت کرد این اُمّت را که دیکرانرا نبود هیچ امت را نماز آدینه نبود جز این امت را وهیچ امت را صفاء جماعت نبود مکر این امت وهیچ امت جماعتها عید نبود مکر این امت را وسوره فاتحه کس را نبود مکر این امت را وهیچ امت را ماه رمضان نبود مکر این امت را. پا، کر: وشاید که بهترین دینها بدان معنی باشد وخداوندجل جلاله (که خداوندعز وجل جلاله) اندرین دین وشریعت ←

وشاید که بِه‌ترینِ دین‌ها بدان معنی باشد، که همهٔ شریعت‌ها بدین‌شریعتْ منسوخ کرد، واین‌شریعت را منسوخ نکرد. ومنسوخ کردنْ بَدَل آوردن است، و کامل را برناقصْ بَدَل آرند وبِه‌تررا بر بَتَر، هرگز بَتَررا بر بِه‌تر بَدَل نیارند، وناقص را بر کاملْ بَدَل نیارند. قَوْلُهُ: وَأُمَّتُهُ خَيْرُ ٱلْأُمَمِ ـ أُمَّتِ او بِه‌ترینِ اُمَّتان‌اند.

از بهرِ آنک، خدای، تَعالیٰ، گفت: «کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ،»، این اُمَّت را بِه‌ترینِ اُمَّتان خواند.

وعُلَمایِ مُسَلمانان درمعنیِ کُنْتُمْ اِختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: که‌معنیِ کُنْتُمْ، صِرْتُم است،

← جیزها عطا کرد مراین امت را که‌دیکرانرا نبودی (نبود) هیچ امت را نماز آدینه نبود جز این‌امت را صفها (وهیچ امت را صفهاء) جماعت نبود مکر این‌امت را وهیچ‌امت را جمعها (جمعهاء) عیدین نبود مکر این‌امت را ونیز بسیارست جون تیمم که‌کسی را نبود مکر این‌امت را وسورهٔ فاتحه هیچ امت را نبود مکر این‌امت را. تا: وروا باشد که بهترین دینها بانمعنی باشد که خدای‌تعالی درین‌دین شریعت جیزها عطاکرد این‌امت را که دیکرانرا نبودوهیچ امت‌را نماز آدینه نبود جز این امت را وهیچ امت را صفهای جماعت نبود جز این‌امت را وهیچ امت‌را جمعه‌ها وعید نبود مکر این امت را و نیز امثال این بسیاراست جنانکه تیمم که هیچ کس را نبود مکر این امت را و سوره فاتحه الکتاب که هیچ امت را نبود مکر این امت را.

۱ ـ ما: شاید. قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. ـ درنسخهٔ یو: بجای، وشاید، تا، قوله، چنین آمده‌است: وشاید که بهتر ازان بود که‌همه‌شرایع بدین‌شرع منسوخ کرد واین‌را نسخ نیست و کامل برناقص بدل‌ارند وبهترین‌را بربتر. * ما، حر، پا: دینها بدان معنی. قل: دینها بدان. کر: دینان بدان معنی. تا: دینها بآن معنی. * ما، قل، حر: شریعتها بدین. پا، کر: شریعتهارا بدین. تا: شریعتها باین.

۱، ۲ ـ ما، پا، کر، تا: منسوخ کرد (تا: منسوخ کشت) واین‌شریعت‌رامنسوخ نکرد. قل: منسوخ کردواین شریعت‌را تا روزقیامت منسوخ نکرد. حر: منسوخ کردذ واین شریعت منسوخ نکردذ.

۲ ـ ما، قل، حر، تا: وکامل. پا، کر: کامل.

۳ ـ ما: وبهتر بربتر هرکز بتررا. قل: وبهتررا بربترو هرکز بتررا. حر: وبهتررا بربتربدل ارند بتر هرکز. پا، کر: وبهتررا بربتر هرکز (وهرکز) بدتر. تا: وبهتررا بربدترو هرکز بدتررا. * ما، قل: بدل نیارند قوله. حر، پا، کر، تا: بدل نیارند. تا: ندارد.

۴ ـ ما: امت او بهترین. یو، حر، پا، کر: امت وی بهترین. قل: وامت او بهترین. تا: وامت محمد علیه‌السلام بهترین همه.

۵ ـ ما، تا: ازبهر انکه (ازبهر انکه) خدای تعالی کفت. یو: جنانکه کفت. قل، حر، پا، کر: واین (این) ازبهران کفت کی (که) خدای عزوجل کفت. * کنتم ... آیهٔ ۱۱۰، سورهٔ ۳ (سورة ال عمران). کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکر وتؤمنون بالله‌ولو ءامن اهل‌الکتاب لکان خیرا لهم منهم المؤمنون واکثرهم الفاسقون.

۵، ۶، ۷ ـ ما، پا، کر، تا: این امت را بهترین امتان خواند (خوانند) وعلماء مسلمانان در (بر) معنی کنتم اختلاف ←

یعنی شما بِه‌ترینِ اُمّتانْ گشتیدْ بدین چیزها که یاد کردیم. «... تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ»، یعنی: شما بِه‌ترینْ، بدین شرط‌ها گشتیدْ که این فِعل‌ها بجای آوردیدْ
۳ ودیگرانْ نیاوردند.

وگروهی دیگر گفتند: این اُمّتْ که بِه‌ترینِ اُمّتان گشتند، بدان گشتند، که برایمان ثَبات کردند. وخَلْق را ایمانْ فرمودند، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوف آنْ باشد، یعنی: بِالْإِیمَان. واز کُفرْ
۶ بازداشتند، وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَر، یعنی: عَنِ الْكُفْر. ودیگرْ اُمّتان را حالْ جزاین بود، که‌ایشان ازپسِ مرگِ پیغامبرانِ خویش، عَلَیْهِمُ الصَّلوٰةُ وَالسَّلام، زودْ مُرتَدّ گشتند، واین اُمّتْ بردینْ

←— (تا: خلاف) کرده‌اند (کردند) بعضی کفته‌اند که (کفتند) معنی کنتم صرتم است یعنی (کر: یعنی که) شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها (تا: باین معنی) که یاد کردیم (یاد کرد). یو: وبعضی علما کفتند کنتم صرتم یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها که یاد کرد. قل: این امت را بهترین امت خواند وعلماء اسلام اندرین معنی که خدای عز وجل کفت کنتم اختلاف کردند و بمعنی کفتند کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها کی یاد کرد. حر: این امت را بهتر امت خوانند و علما را درمعنی کنتم خیر امه اختلافست بعضی کفتند معنی کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتی باین جیزها که یاد کرد.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: یعنی شما. یو: یعنی.

۲ — ما، یو: بدین شرطها کشتید که این فعلها. حر: باین شرطها کشتی که شما این فعلها. قل: بدین شرطها کشتید که شما. پا: بدین جیزها شرطها کشتید که بدین شما این فعلها. کر: بدین شرطها کشتید که شما این فعلها. تا: باین شرطها کشتید که این فعلها را. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اوردید. یو: اریذ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نیاوردند. تا: نیاورده‌اند.

۴ — ما، قل، تا: وکروهی دیکر کفتند این (کی این) امت که بهترین امتان کشتند بدان (بان) کشتند که (کی). یو: وبعضی کفتند ازان بهتر کشتند که. حر: وکروه دیکر کفتند این امت که بهترین امتان کشتند. پا، کر: کروهی دیکر کفتند این امت بهترین امتان کشتند بدان کشتند که.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند. * ما، قل، حر، پا، کر: ایمان فرمودند (فرموذند). یو: بایمان فرمود. تا: بایمان فرموده‌اند. * ما: ان باشد. یو، حر: این بود. پا، کر: بود. تا: این باشد. قل: ندارد. * ما، یو، قل، حر، پا: واز کفر باز داشتند. کر: از کفر باز داشتند. تا: ندارد.

۶ — ما، یو: وسهون. قل، پا، کر، تا: وتنهون. حر: وینهون. * ما، قل، پا، کر: یعنی عن الکفر. یو: ای عن الکفر. تا: یعنی من الکفر. حر: ندارد. ـ درنسخهٔ یو، بجای، ودیکر امتان، تا، جنانک بیغام بر کفت، چنین آمده‌است: وامتان دیکر بعداز مرك بیغامبران خود مرتد شدند واین امت دین نکاه داشتند تاقیامت جنانك کفت صلی الله علیه وسلم. * ما، پا، کر، تا: جزاین. قل: جزین. حر: بجزین.

۶، ۷ — ما، پا: که ایشان ازبس. قل: ایشان ازبس. حر: که ایشان بعداز. کر: که ایشان بس. تا: که ایشان پس از.

۷ — ما: خویش علیهم الصلوة والسلام. قل، حر، تا: خویش. پا، کر: خویشتن صلوات الله علیهم. * ما، قل، حر، پا، کر: کشتند. تا: میشده‌اند.

ثَبات کردند، واین دین را نُصرَت کردند، وتاقیامت این دین را نگاه داشتند، چُنانك پیغام بر
گفت، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَاتَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَى ٱلْحَقِّ، حَتَّىٰ تَقُومَ ٱلسَّاعَةُ.».
۳ واگر کُنْتُمْ را بر ماضی برانی - از بهر آنْ که کلمهٔ کانَ ماضی را بُوَد در وضعِ لُغَت - این را
تَأْویلها باشد. یك تَأْویل آن باشد: که شما بِه‌ترینِ اُمَّتان بودید اندر ذِکرِ من، مِنْ شمارا پیشِ
پیغام برانِ دیگر، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، واُمَّتانِ ایشان، رَحِمَهُمُ ٱللهُ، یاد کردم. چُنانك،
۶ بِه‌اِنجیل یاد کرد اُمَّتِ احمد را: «حُلَمَاءُ رُحَمَاءُ عُلَمَاءُ، كَأَنَّهُمْ مِنَ ٱلْفِقْهِ أَنْبِيَاءُ.»، وچُنانك،
اندر زَبور یاد | کرد اُمَّتِ احمدرا: «لَايُصَلُّونَ بِالطَّنَابِيرِ وَلَايُقَدِّسُونَ بِالْأَوْتَارِ.»، ونیز در اِخبار ما-۱۸
آمده‌است بدین اُمَّت، که خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلٰكِن

۱ — ما: کردند واین دین را نصرت کردند. قل، پا، کر: کردند ودین را نصرت کردند. تا: کرده‌اند ودین را نصرت کردند. حر: کردند. * ما، قل، پا، کر، تا: این دین را. حر: این دین.

۲ — ما: کفت صلی الله علیه وسلم لا یزال (یو: لاازال). قل: کفت علیه السلام لا تزال. حر: علیه السلام کفت لا یزال. حر: علیه السلام کفت لا یزال. پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت لا تزال. تا: علیه السلام میکوید که لا تزال. * ما، یو، قل، حر، تا: علی الحق. پا، کر: قائمة علی الحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر. یو: وکر. * ما، تا: برانی از بهران که (از بهرانکه). یو، پا، کر: رانی از بهرانکٔ (از بهرانکه). قل: برانی از بهران. حر: برانی شاید از بهرانکٔ. * ما، تا: ماضی را بود در (ودر) وضع لغت. یو، پا، کر: مرماضی را بود بحق کفت. قل: برماضی بود بحق لغت. حر: برماضی افتد بحق لغت. * ما: واین را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این را.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: یکٔ تاویل ان باشد که (کی) شما. یو: یکی انکٔ شما. * ما، تا: بودید در ذکر من شما را بیش از بیغامبران (بیغمبران) دیکر وامتان ایشان جنانکٔ (چنانکه). یو، قل: بودید اندر ذکر من شما را بیش بیغامبران دیکر صلوات الله علیهم اجمعین (صلی الله علیهم) و امتان ایشان رحمهم الله یاد کردم (قل: یاد کرد - رحمهم الله، ندارد) جنانکٔ. حر: بوذی درذکر من که من شما را یاذ کردم بیش بیغامبران دیکر وامتان ایشان جنانکٔ. پا، کر: بودید اندر ذکر من شمارا بیش بیغمبران دیکر صلوات الله علیهم وامتان ایشان یاد کردم چنانکه.

٦ — ما، حر، تا: در انجیل. یو، قل، پا، کر: بانجیل. * ما، قل، تا: احمد. یو، پا، کر: احمدرا. - درنسخهٔ حر، از، وجنانکٔ، تا، لایصلون، نیامده است.

۶، ۷ — ما: جنانکٔ درزبور. یو، قل، پا، کر: وجنانکٔ (چنانکه) اندر زبور. تا: وچنانچه درزبور.

۷ — ما، قل، تا: احمد. یو، پا، کر: احمد را. * ما، یو، قل، تا: لایصلون بالطنابیر. حر: لایصلّون بالطنانیر. پا: لایصلون بالطنابیر. کر: لایصلون بالظنابیر.

۷، ۸ — ما: ونیز در اخبار امده است بدین امت. یو: ونیز باخبار امدست بدین امت. قل، حر، پا، کر: ونیز باخبارها امده‌است (امدست) بدین (باین) ایت. تا: ونیز در اخبار امده‌است در معنی این آیت.

۸ — ما، تا: که خدای تعالی کفت (میکوید). یو: که خداوند تعالی کفت. قل، حر، پا، کر: که خدای (خذای) عزوجل کفت. * وماکنت ... آیهٔ ٤٦، سورهٔ ۲۸ (سورة القصص). وما کنت بجانب الطور اذ نادینا ولکن رحمة من ربک لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک لعلهم یتذکرون.

رَّحْمَةً مِّن رَبِّكَ. ». مُفَسِّرانْ چُنین گفته‌اند: که صدوچهارده‌بار موسی را ندا آمد، که یا مُوسَىٰ! هر باری چُنین می‌پنداشت که مَگَر حدیثِ اُمَّتِ موسیٰ می کند، و ایشان را می‌ستایَد پَیاپِی، در آن ثنا که حق، تعالیٰ، گفت: « تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، هر باری ثَنایِ این اُمَّت یاد کرد، تا کارْ بدان جا رسید، که موسیٰ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، هر باری چُنین گُفتی: « أَللَّهُمَّ ٱجْعَلْهَا أُمَّتِي. »، ندا آمدی: « تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، تا موسیٰ گفت: « أَللَّهُمَّ ٱجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةِ أَحْمَدَ. »، تا ندا آمد، یَا مُوسَىٰ! منْ اُمَّتِ تو را اَمری کردم، سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا گفتند، و هرچ اُمَّتِ احمد را گویم، سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا گویند، این را با آن چگونه بَرابَر کنم؟ و کدام شَرَف بُوَد از آنْ بُزُرگ‌تر، که پیغام‌بری را چون موسیٰ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، آرزو کند که از این اُمَّت باشد. پسْ خدایْ موسیٰ را خَبَر داد، که بدیشان

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: جنین کفته‌اند. قل: جنین کفتند. تا: کفته‌اند. * ما، حر: که صدوجهارده‌بار. یو، قل، پا، کر: که صدبار وجهارده‌بار. تا: که صدجهارده‌بار. * ما: یاموسی علیه‌السلام. یو، قل، پا، کر، تا: یاموسی. حر: تاموسی. ـ در نسخهٔ یو، از، هرباری، تا، هرباری، نیامده‌است.

۲ — ما، یو: هرباری جنین می‌بنداشت. قل، پا، کر: هرباری ایذون دانست. حر: هرباری جنین دانست. تا: هرباری جنین پنداشت موسی علیه‌السلام. * ما: امت موسی می‌کند. قل، پا، کر: امت من می‌کند (میکند). حر: امت وی کند. تا: امت اومیکند.

۲، ۳ — ما، تا: وایشانرا می‌ستاید سابی (به‌پیاپی) دران ثنا که حق تعالی کفت (که میکفت) جنین یاد کرد تلک. قل: ومرایشانرا همی بایستاید دمادم ان ثنا کی کفت ایذون یاد کرد تلک. حر: وامت ویرا بستاید بآن ثنا که کفت تا کفت تلک. پا، کر: ومرایشانرا همی‌ستاید (بستاید) دمادم از ثنا که کفت ایدون یاد کرد تلک.

۳ — ما، یو، قل، حر: هرباری ثناء. پا، کر: باثناء. تا: هربار ثنای. * ما: یاد کرد تا کار بدانجا رسید. یو: یاد کرد تابدانجا رسید. قل: یاد کرد تابدانجا برسید. حر: یاذ کردی تا بانجا رسیذ. پا، کر: کرد تا بدان جا برسید. تا: یاد کرد تا کار بآنجای رسید.

٤ — ما: که موسی علیه‌الصلوة‌والسلام هرباری. یو، قل، کر: که‌موسی علیه‌السلم (السلام) هرباری. پا: که‌موسی علیه‌السلم بهرباری. حر: که‌موسی هرباری. تا: که موسی علیه‌السلم هربار. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: اللهم اجعلها. پا: اللهم اجعلنا.

٤، ٥ — ما، قل: ندا امدی. یو، تا: ندا امدی که (امدیکه). حر: ندا امد. پا، کر: ندا آمد که.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: احمد. حر: احمد یا موسی. * ما، تا: تا موسی (موسی علیه‌السلام) کفت اللهم اجعلنی من امّة احمد تا ندا امذ (امد) که. یو، قل: تا ندا امد که. حر: تا ندا امد. پا، کر: تا موسی کفت اللهم اجعلنی من امة (امت) محمد تا ندا امد که.

٦ — ما، قل، تا: من امت ترا امری کردم. یو: امت ترا امری کردم. حر: من امت ترا امر کردم. پا، کر: من امة (مر امة) ترا امری کردیم. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: سمعنا وعصینا کفتند. قل: کفتند سمعنا وعصینا. * ما: وهرج. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وهرجه. * ما، قل، حر، تا: کویم. یو، پا، کر: بکویم.

۷ — ما، یو، قل، حر، تا: کویند. پا، کر: بکویند. * ما، تا: باان چکونه برابر کنم. یو، پا، کر: باان جکونه برابر کنیم. قل: برابران جکونه کنم. حر: بان جکونه برابر کنم یاموسی کفت اللهم اجعلنی من امة محمد. * ما، یو، قل، تا: ←

نرَسی. لٰکنْ اگرمی‌خواهی، تا آوازِ ایشانْ تورا بشنَوانم. گفت: خواهم. حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، ندا کرد: یاأُمَّةَ أَحْمَدَ، جواب دادند: لَبَّیْکَ، أَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ، لَاشَرِیكَ لَكَ لَبَّیْكَ، إِنَّ ٱلْحَمْدَ وَٱلنِّعْمَةَ لَكَ، وَٱلْمُلْكَ، لَاشَرِیكَ لَكَ. جواب آمد: یاأُمَّةَ أَحْمَدَ، أَجَبْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَدْعُونِی، وَأَعْطَیْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلُونِی، وَغَفَرْتُ لَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْتَغْفِرُونِی. فَمَنْ لَقِیَنِی مِنْكُمْ بِقِرَابِ ٱلْأَرْضِ خَطِیئَةً، وَهُوَ یَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ، غَفَرْتُهَا لَهُ وَلَا أُبَالِی.

وگروهی گفتند: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ یَوْمَ ٱلْمِیثَاقِ. وگروهی گفتند: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ حِینَ کُتِبَ ذِکْرُ ٱلْأُمَمِ فِی ٱللَّوْحِ ٱلْمَحْفُوظِ. تا اندر خَبَر آمده است، که چون خدای، تعالیٰ، قَلَم را فرمود، تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشینْ در لَوْحِ محفوظ بنوشت، چونْ به ذِکرِ این اُمَّتْ آمد، مدادْ نور

← وکدام شرف بود. حر، پا، کر: وکذام (وکدام) شرفی باشد.

۷، ۸ — ما، قل: که بیغامبری را (بیغامبری) جون موسی علیه‌السلم (السلام). یو: که بیغامبری جو موسی را. حر، پا، کر: که بیغامبری را (که بیغامبری). تا: که بیغامبری جون موسی را علیه‌السلام.

۸ — ما، حر، کر: بس خدای (خدای عزوجل) موسی را. یو، قل، حر: بس خداوند (خدای) عزوجل مرموسی را (موسی را علیه‌السلام). تا: بس خدای تعالی موسی علیه‌السلام را. * ما، یو، پا، کر: که بدیشان. قل، حر، تا: کی (که) بایشان.

۱ — ما: لکن اکرمیخواهی تااوازایشان ترا. یو، حر: ولکن اکرخواهی تااوازایشان ترا. قل: ولیکن اکرخواهی اواز ایشان ترا. پا، کر: ولکن اکرخواهی تا اوازایشان. تا: اما اکرخواهی تا آواز ایشان ترا. * ما، تا: حق سبحانه وتعالی (حق تعالی) ندا کردکه. یو، قل، حر، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز) ندا کرد.

۲ — ما، تا: جواب دادندکه. یو: ندا دادند. قل، پا، کر: جواب دادند. حر: جواب آمذ. * ما، حر: لاشریکک لکک لبیکک. یو، پا، کر، تا: لبیکک لاشریکک لکک. قل: لبیکک لاشریکک لکک لبیکک.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: والملکک. تا: والملکک لکک. * ما، پا، کر، تا: یا امت احمد. یو، قل، حر: یا امة احمد.

۴ — ما، یو، قل، حر، تا: قبل ان تستغفرونی. پا، کر: ان تستغفرونی. * ما: ومن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فمن.

۵ — ما، یو، قل، حر، تا: وهو. پا، کر: وهوان. * ما، یو، حر، پا، کر: غفرتهاله. قل، تا: غفرتها.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفتند. تا: کفته‌اند.

۶، ۷ — ما: حین ذکرالامم. یو، قل، پا، کر، تا: حین کتب ذکرالامم. حر: حین کتب ذکرالامم السالفة.

۷ — ما، تا: تا اندر (تادر) خبر امده‌است که جون خدای تعالی. یو، پا، کر: تا اندرخبرها (کر: اخبارها. نسخه بدل: خبرها) امدست (آمده‌است که) ایزدتعالی. قل: تا اندرخبرها امده‌است جون خداوند عزوجل. حر: تادرخبرها آمذه است که خدای عزوجل.

۸ — ما: درلوح محفوظ بنوشت. یو، قل، حر: اندر (در) لوح بنبشت (بنوشت). پا، کر، تا: اندر (در) لوح نبشت.

گشت ـ تا ذِکرِ اُمّتانِ پیشین سیاه است درلَوح ، وذِکرِ این اُمّت روشن است ـ قلم را فرمان آمد که بنویس : که این اُمّت دوچندان گناه کنند که اُمّتانِ دیگر ، بنوشت . بازْ اَمر آمدْ :
۳ بنویسْ ، که منْ بااین اُمّت دوچندان کَرَم وبِرّ بکاربندم که با اُمّتانِ دیگر ، بنوشت . دیگربارْ اَمر آمدْ که بنویسْ ، که این اُمّتْ گَلویِ فرزندِ پیغام برِخویش ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، بِبُرَّند ، هم چُنانك قَصّابْ گَلویِ گوسفَندْ بُرَّد ـ قَلَمْ بلرزیدْ وبایستادْ ازهَیْبَتْ ، فرمان آمدْ به هَیْبَت :
۶ که بِرَوْ ، ازاین هَیْبَتْ سَراو بشکافت ، وسُنَّت گشت قَلَم را سر بشکافتن ، ازآن روزبازْ ، تانشکافی ننویسد ـ پس بنوشت . باز اَمر آمد ، که زیرِ آن بنویس ، که أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ ، وَرَبٌّ غَفُورٌ . قَلَمْ سَجْده کرد خدای را ، عَزَّوَجَلَّ ، شُکرْ آن را که خدای ، تَعالیٰ ، با اُمّتِ احمدْ این نیکویی کرد ،

---

۱ ـ ما ، حر ، تا : سیاه است (سیاهست) درلوح . یو ، قل ، پا ، کر : سیاهیست (سیاهست) اندرلوح .

۲ ـ ما ، یو ، قل ، حر ، کر : که این امت . پا : این . تا : این امت . * ما ، یو ، قل ، کر ، تا : گناه کنند که امتان دیکر بنوشت (بنبشت ـ نبشت) . حر : جفا کنند که امتان بیشین . پا : گناه کنند امتان دیکر بنبشت . * ما ، یو ، پا ، کر : بازامر امذ (امد) که . حر : وبازامرا امذ که . قل : بازامرامد . تا : بس امر آمد که . ـ دردونسخهٔ ما ، یو : از ، من بااین امت ، تا ، که این امت کلوی ، نیامده است ، سطر ۳ و ٤ .

۳ ـ قل ، حر : که من بااین امت . پا ، کر : که بااین امت . تا : که این امت را . * قل : کرم وَ بِر بر کار بندم کی . حر : رحمت وکرم واحسان کنم که . پا ، کر : کرم و برکنند بکار بندم که . تا : برو کرم کار بندم که . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باامتان . تا : بامتان . * قل : بنوشت دیکربار امر امد کی بنویس که . حر : ننویست بازامرامذ که . پا ، کر : بازامر امد که بنویس که . تا : بس امر امد که بنویس که .

٤ ـ ما : کلوء فرزند بیغامبرخویش صلی الله علیه وسلم ببرند . یو ، قل ، پا ، کر ، تا : کلوء (کلوی) فرزند بیغامبر (بیغمبر) خویش ببرند (قل : ببرّند) . حر : کلوی فرزند خویش را ببرّند .

۵ ـ ما ، تا : همجنانك (چنانکه) قصاب کلوء کوسفند بُرّذ (برّد) . یو : هم جنانك قصاب کلوی کوسبند برد . قل : ان جنان جون قصاب کلوی کوسفند ببرّد . حر : جنانك قصاب ببرّد کلوی کوسفندرا . پا ، کر : همجنانکه قصّاب کلوی کوسفند برّد .

٦،۵ ـ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : قلم بلرزید و بایستاد (یو ، پا : بیستاد) ازهیبت (قل : هیبة) فرمان امذ بهیبت که بروی (یو ، پا ، کر : که برو . قل : کی برو) ازین (یو ، قل ، پا ، کر : ازبهر) هیبت سراو (قل : سروی) بشکافت وسنت (یو ، پا ، کر : سنت . قل : سنة) کشت قلم را سربشکافتن (یو ، قل ، پا ، کر : سرشکافتن) ازان روز باز تانشکافی ننویسد (پا : نه نویسد . کر : نه نویسند) بس (یو ، پا ، قل ، کر : ندارد) بنوشت (یو ، پا : بنبشت . کر : نبشت) . حر : قلم ازهیبت امرخداوند عزوجل سست کشت قلم را سرشکافتن ازان روزباز بود که بشکافی نویسد . تا : قلم بلرزید و باستاد ازهیبت فرمان آمد که برو از جهة هیبت سرقلم بشکافت وسنت کشت قلم را سرشکافتن ازان روز باز تانشکافی ننویسد بنبشت .

۷ ـ ما : که زیران . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : که (کی) زیروی . تا : که زیراو . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : که امة . حر ، تا : امة .

۸ ـ ما ، یو ، قل ، پا ، تا : خدای را (مرخدایرا . مرخدای را . مرخدای) . حر : خدای عزوجل . کر : خدای را عزوجل . ←

وگفت: یارب، اگرْمنْ دانستَمی که‌تورا بااین اُمَّت چندین فَضل است، باك نداشتَمی که‌جَفایِ اُمَّتانِ دیگر نیزْ بر ایشانْ نبشتمی. تابدانی که کارْبه‌ عِنایت است نه خدمت. اندَکی عِنایت بِه‌تراز بسیارخدمت. جِنایت | با عِنایتْ خدمتْ گردد، وخدمت بی عِنایتْ جِنایت گردد، و گفته‌اند: ما-۱۹
أَلْعِنَايَةُ تَهْدِمُ ٱلْجِنَايَةَ. و، أَلْعِنَايَةُ تُوجِبُ ٱلْوِلَايَةَ. و، أَلْعِنَايَةُ تُوجِبُ ٱلْهِدَايَةَ.

و گروهی گفته‌اند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ فِي عِلْمِنَا وَمَشِيَّتِنَا، شما بِه ترینْ اُمَّتان بودید درعِلم ومشیَّتِ ما. ازاین معنی بود که به‌ترینْ رسولان را بدین اُمَّتْ فرستاد و کَرامَت کرد. ازبهرآنكْ، رسولِ عزیزترینْ، به‌نزدیكِ دوستِ عزیزترینْ فرستند. وخدای، تَعالیٰ، هرچ نزدیكِ او عزیزتر

← * ما: شکر انرا که خدای تعالی باامت. یو: شکران کرد که خدای عزوجل باامت. قل، حر، پا، کر: شکر انرا کی (که) خدای (خداوند) عزوجل باامت. تا: شکر آنرا که خدای بامت. * ما، یو، حر، تا: این نیکویی (نیکوی) کرد. قل، پا، کر: این نیکوی (نیکوئی. نیکویی) بکرد.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: وگفت یارب. حر: کفت یارب. تا: وکفت خداوندا.

۱، ۲ — ما: اکرمن دانستمی که ترا بااین امت جندین فضلست باکٔ نداشتمی که جفاء امتان دیکر نیز برایشان نبشتمی. یو: اکر بدانستمی که ترا بااین امت جندین فضلست باکٔ نداشتمی که جفاء امتان دیکر برین امت نبشتمی. قل: اکر بدانستمی که ترا برین امت جندین فضل است باکٔ نداشتمی که جفاء ان دیکر امتان بریشان بنوشتمی. حر: اکر من بدانستمی که ترا برین امت جندین فضل هست باکٔ نداشتمی که جفاء امتان دیکر بریشان نبشتمی. پا، کر: اکر دانستمی که ترا بااین امت چندین فضلست (فضل است) باکٔ نداشتمی که جفاء (جفای) آن امتان دیکر نیز بدین (برین) امت نبشتمی. تا: اکر من دانسته میکه ترا بااین امت چندانی فضیلت است باکٔ نداشته میکه جفای امتان دیکر نیز برایشان بنوشتمی.

۲ — ما: خدمت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بخدمت. ـ در نسخهٔ یو: از، اندکی، تا، وگفته‌اند، نیامده‌است.

۲، ۳ — ما، یو، حر، تا: اندکی عنایت بهتر از بسیار خدمت (تا: بسیاری خذمت). قل: اندك عنایت به‌از بسیار خدمت. حر: اندکی عنایت بهتر است از بسیاری خدمت. پا، کر: اندکی عنایت به‌از بسیار.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وگفته‌اند. یو: کفته‌اند. تا: وکفتند.

۴ — ما، یو، حر، پا: العنایة. قل، کر، تا: العنایت. ـ در دو نسخهٔ قل و تا، همه‌جا، العنایت والجنایت والولایت والهدایت، باتای بلند آمده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: والعنایة (والعنایت) توجب الهدایة (الهدایت). تا: وتورث الهدایت.

۵ — ما، تا: وکروهی (کروهی) کفته‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: کروهی (وکروهی) کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: شما بهترین. یو: بهترین. حر: کفت بهترین. * ما، یو، تا: بودید درعلم. قل، پا، کر: بودید اندر علم. حر: بوذی درعلم ما.

۶ — ما: ازین معنی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وازین معنی. * ما، یو، پا، کر: رسولانرا بدین. قل، حر: رسولان بدین (باین). تا: رسولانرا باین. * ما: فرستاد ازبهرانک. حاشیهٔ نسخهٔ ما: وکرامت کرد. یو، قل، پا، کر، تا: کرامت کرد ازبهرانکٔ (ازبهرآنکه). حر: فرستاد ازبهرانکٔ.

۷ — ما، پا، کر، تا: رسول عزیزترین بنزدیکٔ (بسوی) دوست. یو، قل: رسول عزیزترین را بسوی (سوی) دوست. ←

بودْ بدین اُمَّتْ داد. چون کعبه، که عزیزترینِ بِقاعْ بود، قِبلهٔ ایشانْ کرد، وچون مُؤمنان، که عزیزترینِ خَلْق بودند، برادرانِ ایشانْ کرد، وچون آدینه، که عزیزترین روزها بود، عیدِ ایشانْ کرد، وچون ماهِ رَمَضان، که عزیزترینِ ماهها بود، ماهِ ایشانْ کرد، چُنانك پیغام بر، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلام، گفت: «رَجَبُ شَهْرُ ٱللهِ، وَشَعْبَانُ شَهْرِی، وَرَمَضَانُ شَهْرُ أُمَّتِی.»، و چون قرآن، عزیزترینِ کتابها بود، منشورِ ایشانْ کرد، وچون محمَّد، رسولُ الله، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، عزیزترینِ پیغام بران بود، در دُنیا، اورا هادیِ ایشانْ کرد، و در عُقبی، شفیعِ ایشانْ کرد.

و از این بُزُرگْ تر آن است، که ایشان را به خودْ مُضاف کرد، و گفت: «... یَاعِبَادِیَ

← حر: رسول عزیزترسوی دوست عزیزتر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فرستند. تا: پرستند. * ما: وخدای تعالی هرج نزدیکٔ او. یو، قل، پا، کر، تا: وخدای (وخداوند) عزوجل هرجه نزدیک وی (او). حر: وخداوند عزوجل.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: بدین امت. حر، تا: باین امت. * ما، یو، قل، حر، پا: جون کعبه. کر: چون کعبهٔ. تا: جنانکه کعبه. * ما، تا: که عزیزترین بقاع بود. یو، قل، پا، کر: عزیزترین بقاع بود. حر: عزیزتر بود از بقاع. * ما، تا: وجون (وجنانکه) مؤمنان که. یو، قل، حر، پا، کر: وجون مؤمنان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: برادران. یو، حر: براذران. * ما، حر، تا: وجون (تا: وجنانکه) ادینه که (حر: که، ندارد) عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد. یو: وروز ادینه عزیزترین روزها عید ایشان کرد. قل: وجون آدینه عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد جنانکٔ بیغامبر علیه السلام کفت الجمعة عید المؤمنین. پا، کر: وجون روز ادینه عزیزترین روزها (کر: روزها بود) عید ایشان کرد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وجون (تا: وجنانکه) ماه (حر، پا، کر: ماه، ندارد) رمضان که (قل، پا، کر: که، ندارد) عزیزترین ماهها بود. یو: ورمضان عزیزترین ماهها. * ما، قل، حر: کرد (حر: کردانید) جنانکٔ بیغامبر علیه الصلوة والسلام (علیه السلام) کفت. یو: جنان که بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. پا، کر: چنانکه بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم کفت. تا: جنانکه بیغامبر علیه السلام میکوید.

۴، ۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وجون (تا: وجنانکه) قران (تا: قران که) عزیزترین کتابها بود. یو: وقران عزیزتر کتابها بود.

۵، ۶ — ما: وجون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عزیزترین بیغامبران بود در دنیا اورا هادی ایشان کرد و در عقبی. یو: ومحمد عزیزتر بیغامبران بود اندر دنیا هادی و در عقبی. قل: وجون محمد علیه السلام عزیزترین بیغامبران بود بدنیا هادی ایشان کرد و اندر عقبی. حر: وجون محمد عزیزترین بیغامبران بود بیغامبر ایشان کرد و در دنیا هادی ایشان کرد و در عقبی. پا، کر: وجون محمد صلی الله علیه وسلم (وجون مصطفی صلی الله) عزیزترین بیغامبران بود اندر دنیا هادی ایشان کرد و اندر عقبی. تا: وجنانکه محمد علیه السلام عزیزترین بیغمبران بود در دنیا اورا هادی ایشان کرد و در عقبی.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ایشان کرد. تا: ایشان کردانید.

۷ — ما، حر: انست که ایشانرا بخود مضاف. یو، قل: ایشانرا (کی ایشانرا) بخویشتن مضاف. پا، کر: که ایشانرا مضاف بخویشتن. تا: هست و آن انست که ایشان را بخود مضاف. * ما، قل، پا، کر: و کفت (کفت) یاعبادی. یو: ←

ٱلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ ، »، ونیز گفت: «قُل لِّعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ ، »، ونیز گفت: « ... فَبَشِّرْ عِبَادِ. ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ، »، ونیز گفت: «يَٰعِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ وَلَآ أَنتُمْ تَحْزَنُونَ. ». اگر یك بار بیشْ اِضافت نکردی، قطیعَت روا نبودی. پسْ باچندین اِضافتْ قطیعَت کیْ روا بُوَد؟

و از این بُزُرگ‌تر آن است، که خود را به ایشانْ مُضاف کرد، و گفت: «رَّبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ ، »، ونیز گفت: «رَّبُّكُمُ ٱلَّذِي يُزْجِي لَكُمُ ٱلْفُلْكَ فِي ٱلْبَحْرِ ، »، ونیز گفت: «فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمْ ، »، ونیز گفت: «وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ »، و نظایرِ اینْ در قرآنْ بسیار است. از این بُزُرگ‌تر چه باشد که

← یاعبادی. حر: قل یاعبادی. تا: و کفت قل یاعبادی. ـ یا عبادی... آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم.

۱ ـ ما، حر، پا، کر: علی انفسهم ونیز کفت. یو: علی انفسهم و کفت. قل، تا: علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ونیز کفت. * قل لعبادی... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۱۴ (سورة ابراهیم). قل لعبادی الذین ءامنوا یقیموا الصلوة وینفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة من قبل ان یاتی یوم لابیع فیه ولاخلال.

۲ ـ ما، قل، پا، کر: ونیز کفت فبشر عبادی (پا: عبادنا. کر: عِبَادِيَا). یو: فبشر عبادی. حر: ونیز کفت عبادی. ـ فبشر عباد... دو آیهٔ ۱۷ و ۱۸، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا الی الله لهم البشری فبشر عباد. الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب. * ما، پا، کر، تا: القول فیتبعون احسنه. یو، قل، حر: القول. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت یاعبادی. یو: و کفت یاعبادی. ـ یاعباد... آیهٔ ۶۸، سورهٔ ۴۳ (سورة الزخرف).

۳ ـ ما، تا: اکر یک بار بیش اضافت نکردی قطیعت (قطیعت هم) روا نبودی. یو، قل: واکر یک بار (اکر یکباره) اضافت کردی بیش قطیعت روا نبودی. حر: واکر یک بار اضافت کردی بی شک قطیعه روا نبوذی. پا، کر: ور یکبار اضافت کردی بیش قطیعة روا نبود (روا نبوذی).

۴ ـ ما، یو، تا: کی روا بود. قل، حر، پا، کر: کی روا باشد.

۵ ـ ما، یو، حر، تا: کی (که) خودرا بایشان. قل، پا، کر: کی (که) خویشتن را باایشان (بایشان). * ما، قل، پا، کر، تا: و کفت (کفت) ربکم اعلم بکم ونیز کفت. یو: کفت ربکم اعلم و کفت. حر: و کفت. ـ ربکم... آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۱۷ (سورة الاسراء). ربکم اعلم بکم ان یشأ یرحمکم اوان یشأ یعذبکم وما ارسلناك علیهم و کیلا.

۶ ـ ربکم الذی... آیهٔ ۶۶، سورهٔ ۱۷ (سورة الاسراء). ربکم الذی یزجی لکم الفلک فی البحر لتبتغوا من فضله انه کان بکم رحیما. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لکم الفلک فی البحر (لکم الفلک) ونیز کفت. یو: لکم و کفت. * فذلکم الله... آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). فذلکم الله ربکم الحق فماذا بعد الحق الا الضلال فأنی تصرفون. ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: فذلکم (فدلکم). تا: ذالکم.

۷ ـ ما، قل، تا: ونیز کفت والهکم الله واحد. حر: والهکم الله واحد، یو، پا، کر: ندارد. ـ والهکم... آیهٔ ۱۶۳، ←

خداوندِ هفت آسمان و هفت زمینْ بندهٔ ضعیفِ بی‌چاره را گوید، تو آنِ مَنی و من آنِ تو؟ وفایدهٔ اِضافت کردنِ ایشان به خودْ، طَمَعِ دُشمن بریدن است از ایشان، و زبانِ بَدگویانْ از ایشانْ کوتاه کردن است.

وفایدهٔ خود را به ایشان مُضاف کردنْ آن است، که چون از ایشان جِنایت آید نَومید نگردند، که مَگَر حق، تَعالیٰ، از ما بدین جفا نَبُرَد. و دلیلِ این سخن آن است، که پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «مَنْ أُعْطِیَ ٱلْقُرْآنَ، فَکَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ ٱلنُّبُوَّةُ بَیْنَ جَنْبَیْهِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا یُوحَیٰ إِلَیْهِ.»، و نیز گفت: «عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَٱلْأَنْبِیَاءِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا یُوحَیٰ إِلَیْهِمْ.». ایشان را مَحَلِّ پیغام بران نهاد، و دیو را بر هیچ پیغمبرْ دست نبود، که او را از خدایْ بتوانستی بُریدن، و نه نیز هیچ پیغام بر را

← سورهٔ دوم (سورة البقرة). والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم . * ما، یو، قل، تا: در قران (در قرآن) بسیارست . حر: بسیارست در قرآن. پا، کر: بقران بسیاراست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ازین. تا: وازین.

١ — ما، قل، تا: وهفت زمین . یو، حر، پا، کر: وزمین . * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بندهٔ (بنده) ضعیف . قل: بندهٔ . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کوید. تا: کوید که . * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومن (من) ان تو. حر: ومن آن توم.

٢ — ما: ایشان بخود طمع دشمن بریدن‌است ازایشان . یو: ایشان بخود طمع داشتن ازیشان بریدنست . قل: ایشان بخود طمع دیو ازیشان بریدنست. حر، پا، کر، تا: ایشان بخود (حر: بخود) طمع دشمن ازایشان بریدنست (پا: بریدیست. تا: بریدن است) .

٣ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: کوتاه کردنست (کردن‌است). حر: کوتاه کردن .

٤ — ما، حر، تا: وفایدهٔ خودرا (خود). یو: وفایدهء خویش. قل، پا، کر: وفایدهٔ خویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردن انست کی (که) . تا: کردن بایشان آنست که .

٤، ٥ — ما: نومید نکردندکه مکرحق تعالی ازما بدین‌جفا نبرد ودلیل. یو: نومید کردند مکر ازما بدین‌جفا نبری دلیل. قل: نومید نکردندکی مکر ازمابدین‌جفا ببری دلیل. حر، پا، کر: نومیذ (نومید) نکردندکه مکر ازما باین (بدین) جفا ببرّد (ببرد) دلیل. تا: نومید نکردندو کویند مکرحق ازما بدین جفا برد دلیل.

٥ — ما، یو، پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم . قل، حر، تا: علیه‌السلام .

٧ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت صلی‌الله علیه‌وسلم. * ما: علماء امتی . یو، قل، حر، پا، کر، تا: امتی. * ما، یو، قل، حر، تا: الا انه لا. پا: الالا. کر: الا الامم . * ما، یو، حر، پا، کر: محل بیغامبران (بیغمبران). قل: محل بیامبران. تا: درجه ومحل بیغمبران .

٨ — ما، تا: ودیورا برهیچ بیغمبر (بیغمبری) دست نبود که‌اورا ازخدای (ازخدا) بتوانستی بریدن ونه‌نیز. یو: ومردیورا برهیچ بیغامبردست نیست که ویرا ازخدای‌تعالی بتواند بریدن ونیز. قل: ومردیوان را برهیچ بیامبری دست نبود کی ورا ازخدا بتوانستی‌بریدن ونه . حر: ودیورا برهیچ بیغامبردست نبوذه است که ویرا ازخدای عزوجل ←

بیمِ قطیعَت بود از خدای، تَعالیٰ. حکمتِ «عِبَادِی»، و «رَبُّکُمْ»، اینْ باشد که یاد کردیم. قَوْلُهُ: لَانَسْخَ لِشَرِیعَتِهِ ــ شریعتِ اورا نَسخْ نیست.

ونَسخ، بَدَل کردن بُوَد، چُنانك گویی: نَسَخْتُ ٱلْكِتَابَ، چون ازجای به‌جایْ بگردانی. ما-۲۰ ونیز عَرَب گوید: نَسَخَتِ ٱلشَّمْسُ ٱلظِّلَّ، آفتابْ سایه را بگردانید. پسْ معنیِ اینْ آن باشد، که مر این شریعت را اگر دانیدنْ نیست. از بهرِ آنك، شریعتْ بر دستِ پیغام بر انْ باشد. ویاد کردیم، از پسِ پیغمبرِ ما محمَّد، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ، هیچ پیغمبرْ نیست. و در نسخ شریعتْ مردُمان را سخنْ بسیاراست. جهودانْ دراصل، خود، نسخِ شریعتْ رَوا ندارند. چُنین گویند: که چون چیزی بفرماید

← بتوانستی بریذن ونیز. پا، کر: ومردیورا برهیج بیغمبردست نیست که اورا ازخدای تواند بریدن نیز. * ما، قل، حر، تا: بیغامبررا (بیغامبری را ـ بیغمبریرا) بیم قطیعت بود (حر: نبوذ). یو: بیغامبررا قطیعت نبود. پا، کر: بیغمبری را قطیعة (قطیعت) نبود.

۱ ــ ما، یو، تا: تعالی. قل، حر، پا، کر: عزوجل. * ما: عبادی ربکم. یو، قل، حر، پا، کر: عبادی وربکم. تا: عبادوربکم. * ما، قل: که (کی) یاد کردیم وقوله (قوله). یو: والله اعلم. حر: که یاد کردیم. پا، کر: که یاد کردیم والله اعلم. تا: که یاد کردیم والله اعلم بوجه‌الصواب فیه.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: لانسخ. تا: ولانسخ. * ما، تا: شریعت (وشریعت) اورا نسخ نیست. یو، قل، پا: مرشریعت را (قل: ویرا. پا: اورا) نسخ نیست. حر: کفت شریعت ویرا نسخ نیست. کر: مرشریعت اورا نسخ نبود.

۳ ــ ما، قل: ونسخ بدل کردن بود. یو، حر، پا، کر: نسخ بدل کردن بود. تا: بدل نسخ کردن بود. * ما، یو، حر، تا: جنانکٔ (چنانکه) کویی. قل: جنانکٔ جون کویی. پا، کر: چنانکه کوید.

۳، ٤ ــ ما، قل، حر: ازجای بجای بکردانی (کردانی) ونیزعرب کوید. یو: ازجاء بجاء کردانی وعرب کوید. پا: ازجای بجایٔ دیکر دانی ونیزکویدعرب. کر: ازجای بجائی بکردانی ونیزکویدعرب. تا: ازجای بجایی کردانی ونیزعرب کوید.

٤ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الظل. حر: ظلها. * ما، حر، کر، تا: افتاب سایه‌را (سایه) بکردانید. یو: افتاب سایه‌بکردانی. قل: سایه‌را بکردانید. پا: افتاب بکردانید.

۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر: که (کی) مراین (مرین). حر، تا: که‌این.

۵، ٦ ــ ما: ویاد کردیم ازبس بیغمبر ما محمد صلوات الله علیه. یو، تا: ویاد کردیم که‌ازبس (بس) محمد مصطفی صلی الله. قل: کی ازبس محمد صلی الله. حر: ویاد کردیم که بعد ازمحمد نیز. پا، کر: ویاد کردیم که ازپس محمد صلی الله.

٦ ــ ما: هیج بیغمبر نیست. یو، قل، پا، کر، تا: بیغامبر نیست. حر: بیغامبر نباشد. * ما، حر: ودرنسخ شریعت مردمانرا. یو، قل، پا، کر: واندرنسخ شریعت مردمانرا (مردمان را). تا: ومردم را درنسخ شریعت.

۷ ــ ما: دراصل خود. یو، حر، پا، کر: باصل خود (خوذ). قل: لعنهم الله خود باصل. تا: خوددراصل. * ما، یو، حر: جنین کویند که. قل، پا، کر: وجنین (جنین) کویند. تا: وجنین کوید که. ←

ودیگَربارْبازدارد، پشیمانی باشد، وبرخدای، تَعالیٰ، پشیمانی رَوا نیست. ازبهرِ آنك، پشیمانی، صفتِ کَسی باشد که عاقبتِ کارنداند،وخدای،تَعالیٰ،عاقبتِ کارها،همه،دانَد،وبروی پشیمانی رَوانباشد. پسْ مُحال باشدکه‌چیزی فرمایدْوپَسْ بازدارد. واهلِ اسلامْ گفته‌اند:نسخِ شریعتْ رواباشدوپشیمانی نباشد.ازبهرِ آنك،پشیمانی،صفتِ کَسی باشدکه‌چیزی نهدْدَوام را،بازْپدیدآیداورا که‌صَلاحْ دیگراست، وهمان‌رابردارد، پشیمانی باشد. فامّا، چون کَسی چیزی سازدبرآنك سالی آن‌رابدارد وبازْبگردانَد، سالی بداشتْ وبگردانید، این، پشیمانی نباشد. وخدای، تَعالیٰ، چونْ شریعتی بفرمایَد خَلْق‌را،دانَدْ که

← ۷وسطر اول صفحهٔ ۸۲ـ ما، قل: جیزی بفرمایدودیکربار (وباز) بازدارد بشیمانی باشد. یو: بجیزی بفرمایند باز بازدارند بشیمانی بود. حر: جیزی بفرمایذ باز ازان بازدارد بشیمانی بود. پا، کر: بجیزی بفرماید و باز بازدارد بشیمانی باشد. تا: حق سبحانه‌وتعالی جیزی فرماید و دیکربار بازدارد بشیمانی باشد.

۱ ــ ما، یو: وبرخدای تعالی بشیمانی روا. قل، پا، کر: وبرخدای عزوجل بشیمانی روا. حر: وبشیمانی برخدای عزوجل روا. تا: وبرخدای پشیمانی. * ما، یو، قل، حر: ازبهرانکٔ. پا، کر، تا: ازبهر آنکه.

۲ ــ ما، تا: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عزوجل. * ما، قل، پا، کر، تا: کارها (کار) همه‌داند. یو: کارها داند. حر: همه کارها. * ما، یو، قل، پا، تا: وبروی (وبراو) بشیمانی (پشیمانی) روا نباشد. حر: وبروی بوشیده نکردذ. کر: وبروی پشیمانی روا شد.

۳ ــ ما، تا: که جیزی فرماید و بس بازدارد و اهل اسلام (اهل الاسلام) کفته‌اند. یو: جیزی بفرماید باز بازدارد اهل‌الاسلام کفتنند. قل، پا، کر: کی (که) جیزی بفرماید، وباز بازدارد واهل (اهل) اسلام کفتندکی (که). حر: که جیزی بفرماید باز ازان بازدارذ واهل اسلام کفتنذ. * ما، قل، پا، کر، تا: رواباشد وبشیمانی‌نباشد. یو: روا باشد وبشیمانی نبود. حر: رواست وبشیمانی نباشد بس محال نباشد.

۴ ــ ما، یو، قل، حر: ازبهرانکٔ. پا، کر، تا: ازبهرآنکه. * ما، حر، تا: نهد دوام‌را. یو، قل، کر: نهد (نهذ) مردوام‌را. پا: مردوام را. * ما، یو، قل، حر، کر: بازبدید اید (پدیدآید). پا: بازپدیدآمد. تا: پس پدیدآید. * ما، حر، پا، کر، تا: اورا. یو، قل: ورا.

۵ ــ ما، قل، پا، کر: وهمان را (قل: همان. حر: همانرا) بردارد بشیمانی (پشیمانی) باشد فاما (حر: اما). یو: همان بردارد بشیمانی‌بود فاما. تا: آنکارهمان‌را بردارد پشیمانی باشد اما. * ما، قل: برانکٔ سالی انرا بدارد وباز. یو: بدان‌که‌سالی بدارد باز. حر: برای آنکٔ آنرا سالی بدارذ باز. پا، کر: بدانکه (بدان‌که) سالی‌آن بدارد باز. تا: ازبهرآنکه سالی بدارد وپس آن را.

۵، ۶ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: سالی بداشت وبکردانید. حر: سالی‌داشت بازبکردانید.

۶ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: این بشیمانی (پشیمانی) نباشد. یو: ان بشیمانی‌نبود. * ما: وخدای‌تعالی جون شریعتی بفرماید خلق را. قل: وخدای‌عزوجل‌شریعتی بفرماید مرخلق‌را. تا: وخدای‌تعالی‌چون‌خلق‌را شریعتی بفرماید. ـ درچهار نسخهٔ یو، حر، پا، کر: از، وخدای‌تعالی، تا، ونیز شریعت نهادن، نیامده‌است.

صَلاحِ این شریعتْ تا کَی است، چونْ وقت بیایَدْ بردارد، این، پشیمانی نباشد. و نیزْ شریعت نهادنْ صَلاحِ بندگانْ جُستن است. و بندگانْ مُختَلِف، و اَوْقاتْ مختلِف، مُستَحیل باشدْ شریعتْ بریک سان. لٰکنْ خُدای، تَعالیٰ، صَلاحِ هروقتی، و صَلاحِ هر گُروهی دانَد. به هروقتی، هر گُروهی را، درخورِ صَلاحِ ایشانْ کارْ فرمایَد. اینْ چُنان است: که طبیبی که عالِم باشد به داروی بیمارانْ، همه را، یکی دارو نفَرماید، که خَطا باشد، لٰکنْ هر بیماری را درخورِ علّتِ او دارو فرمایَد، تا صوابْ آید. و نَسخِ شریعتْ، خود، نباشد، مَگَر به دو زمان یا به دو مکان یا به دو قَوْم. فَأَمّا یك تن را به یك زمان و به یك مکانْ، گفتن، که کُن و مکُن، مُحال است. دُرُست شد، که نَسخْ برمعنیِ مَصلَحت دیدن است. و اگرْ تبدیلِ اَمری به اَمری پشیمانی باشد، تبدیلِ فِعلی به فِعلی، هم، پشیمانی باشد. پسْ چونْ خدای، تَعالیٰ، فِعل ها را به فِعل ها بَدَل می کند، هم چون حَیات به مَوْت، و مَوْت به حَیات، و بیداری

---

۱ — ما، قل، بیاید. تا: براید.

۲ — ما، یو، حر، قل، تا: وبندکان (حر: بندکان. تا: وبنده کان) مختلف و اوقات مختلف. پا، کر: وبند کان مختلف.

۲، ۳ — ما، حر، پا، کر: مستحیل باشد شریعت بریک سان (بریکسان). قل: مستحیل نباشد شریعت بریک سان. تا: شریعت بریکسان مستحل باشد.

۳ — ما، تا: لکن خدای تعالی. یو، پا، کر: لکن خداوند عزوجل. قل، حر: ولیکن (ولکن) خدای (خذای) عزوجل. * ما: هر دو کروهی داند بهروقتی هر کروهی را درخور. یو، قل، کر، تا: هر کروهی داند بهروقتی هر کروهی را در (قل: اندر) خور. حر: هر کروهی داند درخور. پا: هر کروهی را درخور.

۴ — ما، تا: این (واین) جنانست که طبیبی. یو: ان جنانست چون طبیبی. قل، حر، پا، کر: این جنان است (جنانست) جون طبیبی (طبیب).

۴، ۵ — ما: بداروء بیماران همه‌را یکی دارو نفرماید. یو: دارو بیماران همه‌را یکی نفرماید. قل: بداروی بیماران همه‌را یکی دارو نه‌فرماید. حر: بدارو همه بیمارانرا یکی دارو ندهد. پا، کر: داروی (داروئ) بیماران همه رایکی نفرماید. تا: بداروی بیماران همه را یکث دارو نفرماید.

۵ — ما: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). تا: لیکن. * ما، قل: در (اندر) خورعلت او. یو، حر، پا، کر: اندر (در) خورعلت وی. تا: درخوربیماری او. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: تاصواب. قل: تابصواب.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خود نباشد. تا: نباشد.

۷ — ما، یو، حر، پا، تا: کفتن که کن. قل، کر: کفتن کن. * ما، قل، پا، کر، تا: درست شد که نسخ برمعنی (بمعنی). یو: درست شد که معنی نسخ. حر: خاصه که امرعالم الغیب بود درست شد که نسخ برمعنی.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر (ور) تبدیل امری. یو: وار تبدیل امر. * ما، قل، حر، پا، کر: تبدیل (کر: تبدیلی) فعلی بفعلی هم. یو: تبدیل فعل بفعل هم. تا: تبدیل فعلی هم بفعلی.

۸، ۹ — ما، تا: بس جون خدای تعالی فعلهارا بفعلها بدل می‌کند همجون (چنانکه). یو، کر: جون خداوند فعلها ←

به خواب، وخواب به بیداری، وروز به شب، وشب به‌روز، وآنچ بدین مانَد، ودر اینْ پشیمانی نیست، لٰکنْ مَصلَحت دیدن است، اَمْر به اَمْر بَدَل کردن، هم، چُنین باشد.

٣ ودیگر، سخنْ با مُعْتَزِلیان است، که اگرْ خدای، تَعالیٰ، اَمری بفرمایَد، وپیش از آن که بندگان آن را کار بَندَند، آن را منسوخ کند، اهلِ سنَّت وجَماعتْ رَوا دارند، مُعْتَزِلیانْ رَوا ندارند، وچُنین گویند: که اَمرْ از بهرِ کار بستن است، چونْ اَمری بفَرمایَد، پَسْ بازدارد هنوزْ کار نابَسته، ٦ فایدهٔ نباشد، واین اَمرْ هَذَیانْ باشد، واز خدای، تَعالیٰ، کارِ بی فایده مُحال باشد، که او حکیم است، وهرچ حکیمْ کُنَد وگوید، آن را فایدهٔ بایَد. واینْ خطا است. از بهرِ آنك، بی فایده نباشد، چونْ

← بفعلها بدل همی کند هم (کر: همچون). قل، حر: بس جون خداوند عز وجل فعلها بفعلها بدل همی کند (می کند) همجون (هم). پا: چون خداوند فعلها بفعلها هم پشیمانی یا بدل همیکند همچون.

۹ — ما، یو، حر، پا، تا: حیوة. قل: حیات را. کر: حیوات. * ما، یو، پا، کر، تا: وموت. قل: وموت را. حر: وهم موت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبیداری. حر: بیذاری.

۱ — ما، یو: وانج بدین. قل، پا، کر: وانجه (وآنچه) بدین. حر: وآنجه باین. تا: وآنجه برین. * ما، حر، تا: ودرین. یو، قل، پا، کر: اندرین (واندرین).

۲ — ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، قل، حر، تا: همجنین (نیز همجنین) باشد. یو، پا، کر: هم جنین (همجنین) است.

۳ — ما، قل، حر، تا: بامعتزلیان است (بامعتزلیانست) یو: معتزلیان. پا، کر: معتزلیانست. * ما، حر، تا: تعالی. یو، قل، پا، کر: عزوجل.

۳، ٤ — ما: وبیش از ان که بندکان انرا. یو: بیش از ان که بندکان مران را. قل: و بیش از انکئ بندکان مرانرا. حر: بیش از انکئ بندکان ان امر را. پا، کر: پیش از آنکه بندگان مر آنرا. تا: بیش از ان که بنده کان انرا.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: کند. کر: کرداند (نسخه بدل: کند). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجماعت. تا: وجماعت آنرا. ما: معتزلیان. یو، قل، حر، پا، کر: ومعتزلیان. تا: ومعتزلیان آنرا. * ما، تا: ندارند وجنین. حر: ندارد جنین. یو، قل، پا، کر: ندارند جنین.

٥ — ما، یو، حر، تا: که امر. قل، پا، کر: امر. * ما، قل، حر، تا: کار بستن است. یو، پا، کر: کار بستن راست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما، تا: بس بازدارد. یو، قل، پا، کر: باز بازدارد. حر: وبازدارد.

٦ — ما: فایدهٔ نباشد واین امر هذیان باشد. یو، کر: فایده نباشد این امر هذیان باشد. قل، تا: فایده نباشد واین امر هذیان (هزیان) باشد. حر: این امر را فایده نباشد واین امر هذیان باشد. پا: فایده نباشد این امر هذیان. * ما، تا: واز خدای. یو، قل، حر، پا، کر: واز خداوند (خدای) عزوجل. * ما: محال باشد که او حکیم است وهرج. یو: روا نبود هرجه. قل: محال باشد هرجه. حر: روا نباشد هرجه. پا، کر: محال باشد که وی حکیم است روا نبود وهرچه. تا: محال باشد که خدای حکیم است و کزاف کار و کزاف کوی نیست وهرچه.

۷ — ما: انرا فایدهٔ باید. یو، حر، پا، کر: فایده باید (بایذ). قل: فایده باشد. تا: آنرا فایدهٔ نباشد. * ما، یو، ←

ما ـ ۲۱ آمری فرمود، ازقَبولْ یا ازردّْ چاره نیست، وقَبولْ ایمان است، وردّْ کُفر.| و کاربستنْ طاعتْ، وترکِ امرْمعصیَتْ. و کُفرو ایمانْ مُهِم‌تر ازطاعت‌ومعصیَت‌اند. پسْ چونْ آمری‌فرمود بندگان‌را، هرکْ قَبول کردْ مُؤمِن‌آمد، وهرکْ باز زدْ کافِرآمد. پسْ فایده حاصل آمد. قَوْلُهُ :

وَ لَا أُمَّةَ بَعْدَ أُمَّتِهِ ـ وأُمَّتْ نیست پَسِ اُمَّتِ او.

ازبهرِ آنکْ، یادکردیمْ تاقیامتْ پیغمبری دیگرْ نیست، واین شریعت را نَسخْ نیست، ودرحکمتِ این، سخن گفته‌اند. وگروهی چُنین گفتند: که ازپسِ این اُمَّتْ اُمَّتی دیگرْ نیست. ازبهرِ آنکْ، تا همهٔ اُمَّتانْ درگورْ مُنْتَظِرِ ایشانْ باشند، واین اُمَّت منتظرِ کَسْ نباشد، وهمیشه کِه‌تَران را دربندِ مِه‌تَران کنند، ومِه‌تَران را دربندِ کِه‌تَران نکُنَند. ونیزْ گفته‌اند: حکمتْ دراینْ

← کر: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) بی‌فایده نباشد. قل، پا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) بی‌فایدهٔ نباشد. حر: ازبهرانکْ امر بی‌فایده‌نباشد. تا: ازبهرآنکه بی‌فایده نیست.

۱ ـ ما، یو، قل، تا: ازقبول. حر: یاازقبول. پا، کر: ازقبول و. * ما، یو، قل، پا، کر: طاعت. حر، تا: طاعتست (طاعت است).

۲ ـ ما، تا: وترك امر. یو، حر، پا، کر: وترك. قل: وترك‌کار. * ما، قل، پا، کر، تا: ومعصیت‌اند. یو: ومعصیت. حر: معصیت آید. * ما: بس جون امری فرمود بندکانرا هرکْ. یو: بس جون فرمود هرکه. قل، پا، کر: بس جون (چون) فرمود امری مر (بر) بندکانرا هرکی (هرکه). حر، تا: بس جون بندکان (بنده‌کان) را امری (امر) فرمود هرکه (هرکه آنرا).

۳ ـ ما: وهرکْ باززد. یو: هرکه باززد. قل: هرکی‌باززد. حر: وهرکه ردکرد. پا، کر: وهرکه بازردکرد. تا: وهرکه بازرد. * ما: بس‌فایده حاصل امدوقوله. یو، قل، تا: فایده (فایدهٔ) حاصل امد. حر: فایده بحاصل آمد. پا، کر: ندارد.

۴ ـ ما، تا: وامت نیست بس (بس‌از) امت‌او. یو، قل، پا، کر: وامت نیست ازبس امت وی. حر: کفت وبعدازامت وی هیج امت نیست.

۵ ـ ما، یو: ازبهرانکْ یادکردیم. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) یادکردیم کی (که). * ما، پا، کر: تاقیامت بیغمبری دیکرنیست. یو، قل: تا قیامت بیغامبری دیکرنیست. حر: تاقیامت بیغامبری دیکرنباشد. تا: تا بقیامت بیغامبر دیکرنیست.

۶ ـ ما: ودرحکمت این سخن کفته‌اند وکروهی جنین کفتندکه ازبس. یو، قل: واندرحکمت این سخن کفته‌اند کروهی جنین کفته‌اندکه (کی) ازبس. حر: ودرحکمت‌سخن کفتند کروهی‌جندین کفتند ازبهران‌بعداز. پا، کر: واندرحکمت این سخن کروهی‌جنین کفته‌اند که از (از) بس. تا: ودرحکمت این سخن کفته‌اند کزبس. * ما: امتی دیکرنیست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امت نیست.

۷ ـ ما، تا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) تا همه‌ءامتان درکور (درکوری) منتظرایشان باشند واین امت منتظرکس نباشد (نباشند). یو: ازبهرانکْ تا امتان دیکردر کور این امت را بایند واین امت کس را نباید. قل، پا، کر: ←

آن است، تا عَیْبِ همهٔ اُمَّتان این اُمَّتْ بدانند، وعَیْبِ ایشانْ کَسْ بنَداند، وشِکایتِ بیگانگانْ بادوستانْ کُنند، وشِکایتِ دوستان بابیگانگانْ نکُنند. ونیز گفته‌اند: حکمتْ دراینْ آن است، که کارْ به آخِر آسان‌تر باشد، خواستْ تا باایشانْ آسان‌کاری کُند، چُنانك پیغام‌بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «نَحْنُ أَقَلُّ عَمَلًا وَ أَکْثَرُ أَجْرًا.». ـ وَ هٰذَا وَجْهٌ ضَعِیفٌ ـ ونیز در خَبَری آمده‌است، که پیغام‌بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت «إِنَّمَا مَثَلُنَا وَ مَثَلُ أَهْلِ ٱلْکِتَابَیْنِ، کَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَی دَارًا، فَاسْتَأْجَرَ أَجِیرًا إِلَیٰ نِصْفِ ٱلنَّهَارِ بِقِیرَاطٍ، ثُمَّ ٱسْتَأْجَرَ أَجِیرًا إِلَیٰ وقْتِ ٱلْعَصْرِ

← ازبهرانك (ازبهر آن) تا همه امتان اندر کور پایندهٔ ایشان (پا، کر: ایشانند) باشند واین امت پایندهٔ کس (کسی) نباشد. حر: تاهمه امتان دیکر در کور پاینده ایشان باشند واین امت پاینده کس نباشد.

۷، ۸ — ما، تا: وهمیشه کهتران‌را (کهترانرا) در. یو: کهتران در. قل، پا: همارا کی (همارا) کهترانرا اندر. حر: ازبهرانك همیشه کهتران را در. کر: همانرا کهترانرا.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: کنند. حر، تا: دارند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ومهترانرا دربند کهتران نکنند (حر، تا: ندارند). یو: ندارد. * ما، تا: ونیز کفته‌اند حکمت درین انست. یو: ونیز کفتند. قل، حر، پا، کر: ونیز کفتند (کفتند که) حکمت این انست.

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: همه امتان (امتانرا) این امت. یو: امتان این‌امت. قل: همه امتان این امتان. * ما: وعیب ایشان کس بنداند وشکایت بیکانکان. یو: وهیچ امت عیب این‌امت نداند کلهٔ بیکانکان. قل: وعیب ایشان هیچ کس نداند و کله بیکانکان را. حر: وعیب این امت کس نداند که کلهٔ بیکانکانرا. پا، کر: وعیب این‌امت‌را کس نداند کلهٔ بیکانکان. تا: وعیب ایشان کس نداند وکلهٔ بیکانکان.

۲ — ما: وشکایت‌دوستان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: و کلهٔ دوستان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بابیکانکان. تا: بابیکانه‌کان. * ما، پا، کر، تا: ونیز کفته‌اند حکمت (که حکمت) درین (اندرین) انست. یو: و کفته‌اند. قل: ونیزکفته‌اند کی حکمت اندرین انست وهذا ضعیف. حر: ونیز کفت حکمت آنست.

۳ — ما، قل، پا، کر: تاباایشان (باایشان ـ که باایشان). یو: که باایشان سازکاری کند. حر: تا بایشان آسان کار کند. تا: که برایشان کار آسان قرار کیرد. ـ درنسخهٔ یو: از، نحن اقل، تا، کفت انما مثلنا، نیامده‌است.

۳، ٤ — ما، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم کفت. یو، قل: بیغامبر علیه‌السلام کفت. حر: بیغامبر کفت علیه‌السلام. تا: بیغمبر علیه‌السلام میکوید.

٤، ٥ — ما: وهذاوجه‌ضعیف‌ونیز درخبری امذه‌است کی بیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: ونیز بخبری بیامد کی بیغامبرعلیه‌السلام. حر: ونیز بخبری آمذه‌است که بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: ونیز بچیزی بیاید که بیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم. تا: ودرخبر دیکر آمده‌است که بیغامبر علیه‌السلام.

٥ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: انما مثلناومثل. پا: انماشان ومثل.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: اجیرا. کر: همه‌جا، اجرا. * ما: بقیراط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بقیراط ثم استاجراجیرا الی وقت‌العصر بقیراط.

بِقِيرَاطٍ، ثُمَّ ٱسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ غُرُوبِ ٱلشَّمْسِ بِقِيرَاطَيْنِ، فَقَالَ ٱلْأَوَّلَانِ، مَابَالُنَا أَكْثَرُ عَمَلًا وَأَقَلُّ أَجْرًا، فَقَالَ صَاحِبُ ٱلدَّارِ، هَلْ نَقَصْتُكُمْ مِنْ أُجُورِكُمْ شَيْئًا، قَالُوالا، قَالَ فَذَٰلِكَ فَضْلِي أُوتِيهِ مَنْ أَشَاءُ.».

ونیز گفته‌اند: حکمتْ در اینْ آن است، که‌چونْ به دُنیا آخِرْ باشندبه‌قیامتْ سابقْ باشدْ. ازبهرِ آنك، چونْ سپاهْ برگردد، مُقدّمه‌ساقه گردد، وساقه مُقدّمه گردد. این است معنیِ قَوْلِ پیغمبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُونَ، يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ.»، چُنانَستی که می گویدی: بدین جهانْ آخِرْ باشید، تا کارِ آن کنید که‌از دیگرانْ مانَد، وبدان‌جهانْ اوّلْ باشید، تادیگرانْ رَحمتِ آن یابند که‌از شما مانَد، ودلیلِ اینْ قَوْلِ پیغمبر است، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ ٱلْجَنَّةَ حَرَامٌ عَلَى ٱلْخَلْقِ كُلِّهِمْ، حَتَّىٰ أَدْخُلَهَا أَنَا وَأُمَّتِي.».

---

۱ — ما، یو، قل، پا، تا: بقیراطین. حر، کر: بقیرطین. * ما، تا: مابالنا نحن. یو، قل، پا، کر: مابالنا. حر: ماذالنا نحن.

۲ — ما، قل، حر، تا: من‌اجورکم شیئا. یو، پا، کر: من اجورکم.

۳ — ما، یو، قل، حر، تا: اوتیه. پا، کر: اوتیته.

۴ — ما، تا: ونیز گفته‌اند حکمت درین. یو، قل، پا، کر: ونیز کفتند حکمت اندرین. حر: ونیز کفتند حکمت. * ما: اخر باشد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بدنیا اخر باشند. * ما: سابق باشد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: سابق باشند.

۵ — ما، قل، حر: ازبهرانکث جون سباه برکرذ مقدمه ساقه کردد (حر: کرد د، ندارد) وساقه مقدّمه کردد. یو، پا، کر: ازبهرانکث (از بهرآنکه) سباه (سباه که) برکردد ساقهء (ساقهٔ) لشکر مقدّم (مقدمه) کردد. تا: ازبهرآنکه سپاه برکردد مقدمه ساقه کردد وساقه مقدمه. * ما، یو، تا: اینست (این‌است). قل، پا، کر: این‌انست (آنست). حر: این.

۶،۵ — ما، یو، پا، کر: بیغمبر (بیغامبر – پیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: بیغامبرعلیه‌السلام. حر: بیغامبراست علیه‌السلام. تا: پیغمبرعلیه‌السلام که.

۶ — ما، تا: جنانستی که می کویذی (میکویدی) بدین (باین). یو، پا، کر: جنانستی که (که وی) کویدی بدین. قل: جنانست کی وی کویدی بدین. حر: جنانست که می کویذ باین.

۷ — ما، قل: باشید تا کاران کنید. یو: باشید تاان کنید کار. حر: باشی تا کاران کنی. پا، کر: باشند تا کار آن کنند. تا: باشید تا کار آن کنید. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ار (از) دیکران ماند وبدان (وبان). حر: که ازدیکر آن بماند وبان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اول باشید. حر: اول باشی.

۸ — ما: یابند که ازشما ماند ودلیل این قول بیغمبرست صلی‌الله علیه وسلم. یو: یاوند که ازشما ماند دلیل این قول بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم. قل: یابند که ازشما ماند دلیل این قول بیغامبراست علیه‌السلام. حر: یابند که ازشما ماند دلیل این قول بیغامبرعلیه‌السلام. پا، کر: یابند که‌ازشما ماندودلیل این‌قول پیغمبراست (کر: است، ندارد) صلی‌الله‌وعلیه‌وسلم. تا: یابند که ازشما بازماند ودلیل این سخن قول بیغامبر است صلی‌الله‌علیه‌وسلم که میکوید.

ونیز گفته‌اند: نَسخ کردنْ بَدَلْ آوردن است، واز پَسِ این اُمَّتْ اُمَّتی دیگر نیارد، تا ایشان را بر همه بَدَل آرد، وبر ایشان بَدَل نیارند. همواره، عزیزتَران را بر خوارتَرانْ بَدَل آرند. قَوْلُهُ:

جَعَلَ فِیهِمْ صَفْوَةً وَاَخْیَارًا وَنُجَبَاءَ أَبْرَارًا — دراین اُمَّتْ، پاکانْ نهادو گُزیدگان ونیکوکاران. این اُمَّتْ هرگزْ خالی نگردند، از آنك، درمیانِ ایشانْ گُزیدگانْ باشند، تا خدای، تَعالیٰ، بهٔ دُعای اُمَّتان وبَرَکَتِ ایشان، ازدیگرانْ بلابگَرداند. وخَبَرِ پیغمبر است، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ:

«مَثَلُ أُمَّتِی مَثَلُ الْمَطَرِ، لَایُدْرَیٰ أَوَّلُهُ خَیْرٌ أَمْ آخِرُهُ. قَوْلُهُ:

سَبَقَتْ لَهُمْ مِنْهُ الْحُسْنَیٰ — پیش رفته است ایشان را ازاونیکویی.

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: کفته‌اند. قل: کفته‌اند کی. تا: کفتند. * ما، تا: وازبس‌این. یو، قل: ازبس‌این. حر: بعدازین. پا: زپس این. کر: ازاین (نسخه بدل: ازپس‌این). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیارد تا ایشانرا (ایشان را). قل: نیاورند تا مرایشانرا.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ارد. حر: ارند. * ما: وبریشان بدل نیارندهمواره عزیزانرا برخوارتران بدل ارند قوله. یو: وبریشان کس‌رابدل‌نیارد عزیزان‌را برذلیل‌بدل ارند. قل: وبرایشان کس‌را بدل‌نیارد‌همارا‌عزیزتران‌را برخوارتران بدل ارند وخوارترانرا برعزیزتران بدل نیارند قوله. حر: وکس را برایشان بدل نیارند همواره عزیزتربدل ارند نه خوارترا برعزیز. پا، کر: وبریشان (وبرایشان) کس‌را بدل نیارد (نیارد همارا) عزیزترانرا برذلیل‌تر بدل آرند. تا: وبرایشان بدل نیارد وهمیشه عزیزانرا برذلیلان بدل آرند وذلیلان را برعزیزان بدل نیارند.

۳ — ما: واخیارًا او نُجبًا ابرارًا درین امت باکان نهاد وکزیذکان‌ونیکوکاران. یو: واخیارا ونجبا وابرارًا اندرین‌امت باکان نهادو کزیدکان‌ونیکوکاران. قل: واخیاراونجبا ابرارا اندرین‌امت‌باکان نهادو کزیدکان‌ونیکان‌ونیکوکاران. حر: واخیارا ونجبآء وابرارًا کفت نهاذ درایشان پاکان وکزیدکان ونیکان ونیکوکاران. پا، کر: واخبارًا ونجباءً وابرارًا اندرین امت پاکان (پاکان نهاد) وکزیدکان ونیکوان ونیکوکاران. تا: واخیاراونجباء وابرارًا ودرین‌امت پاکان وکزیدکان ونیکوکاران نهاد.

۴ — ما، تا: این (واین) امت هرکزخالی نکردند ازانك (ازآنکه) در. یو: این امت هرکزخالی نکردد ازانك‌در. قل: این امت هرکزخالی نکردند ازان‌کی اندر. حر: تاهرکز این‌امت خالی نباشذ ازانك. پا، کر: این امت هرکزخالی نکردد ازان‌که اندر. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کزیدکان باشند: حر: کزندکان باشند.

۴، ۵ — ما: تاخدای‌تعالی بدعاءامتان وبرکه ایشان‌ازدیکران بلا. یو: تاخدای‌عزوجل بدعاء ایشان‌ازین‌دیکران بلا. قل: تاخداوندعزوجل‌بدعاایشان‌وببرکت‌ایشان‌بلاازین‌دیکران. حر: تاخدای‌عزوجل‌بدعآءایشان‌وبرکت‌ایشان‌بلاازین دیکران. پا، کر: تاخدای تعالی بدعاء ایشان ازدیکران بلا. تا: تاخدای تعالی بدعا وبه‌برکت ایشان‌ازدیکران بلا.

۵ — ما: وخبر بیغمبرست صلی‌الله علیه. یو، پا، کر: وخبر بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم. قل: وخبر بیغامبرست علیه‌السلام. حر: ونیز خبر بیغامبرست علیه‌السلام که‌کفت. تا: وخبر بیغامبر علیه سلام الله.

۶ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: مثل المطر. حر: کالمطر. * ما، قل: اخوه قوله. یو، حر، پا، کر، تا: اخره.

۷ — ما، حر، تا: لهم منه‌الحسنی. یو: لهم الحسنی. قل، پا، کر: لهم مناالحسنی. * ما: بیش رفته‌است‌ایشانرا ازونیکویی. ←

یعنی، این اُمَّت را از خدای، تَعالیٰ. واین، موافق است قَوْلِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ: | «إِنَّ ٱلَّذِينَ
سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُوْلَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ.» علَّتِ نجاتِ خَلْق در کثرتِ خدمَت ننهاد، ما-۲۲
درسَبقَتِ عِنایَت نهاد. نگفتْ، هرکِ مارا مطیع‌تر، اوازعذابْ دورتر، چه گفت، هرکه‌را ازما
به سابقِ نیکویی رفته است، اوازعذابْ دورتر، تا آزاد کردهٔ فضلِ ما باشد، نه آزاد کردهٔ هُنَرِ
خویش. قَوْلُهُ:

وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ — وإلزام کردْ ایشان را کَلِمهٔ تَقویٰ.

و کَلِمهٔ تَقوی، لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ است. و آن را کَلِمهٔ تَقویٰ بدان معنی خوانْد، که هرکس که

← یو: بیش رفتن‌است ایشانرا ازنیکوئی. قل، تا: بیش (پس) رفته است مرایشان را از وی نیکوی. حر: کفت بیش رفته‌است ایشانرا ازوی نکوبی. پا، کر: بیش رفتنست مرایشانرا ازوی نیکوئی.

۱ — ما، حر: این امت را ازخدای تعالی (ازخدای عزوجل). یو، قل، پا، کر: مرین (مراین) امت را ازخدای عزوجل. تا: امت را ازخدای نیکوی. * ما، قل: واین موافقست (موافق‌است) قول خدای را (خدایرا) عزوجل. یو: واین موافقت قول خداوندست جل ذکره. حر: واین موافق قول خدایست عزوجل. پا، کر: واین (باین) موافقت‌قول خدای عزوجل‌است. تا: واین موافق قول خدای‌تعالی‌است که میکوید.

۱، ۲ — ان‌الذین... آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۱ (سورة‌الانبیاء). ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: منا الحسنی. تا: من‌الحسنی.

۲ — ما، حر، تا: درکثرت. یو، قل، پا، کر: اندر کثرت.

۳ — ما، حر، تا: در (که در) سبقت. یو، قل، پا، کر: که (جه) اندرسبقت. * ما، قل، کر، تا: نکفت هرکٔ (هرکی - هرکه) مارا. یو: نه کفت هرکه مارا. حر، پا: نکفت هرکه مرا (مارا). * ما، تا: اوازعذاب. یو، قل: وی‌ازعذاب. حر، پا، کر: ازعذاب.

۳، ٤ — ما، قل: جه کفت هرکرا (هرکی‌ورا) ازما بسابق. یو: کفت هرکه مارا دارذ درسابق. حر: کفت هرکرا ازما سبق. پا، کر: کفت هرکه ورا سابق (ازسابق). تا: کفت هرکه اورا ازما درسابق.

٤ — ما: رفتست او. یو، پا، کر: رفتست وی. قل، حر، تا: رفته‌است وی (او). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دورتر. قل: دورترست.

۵ — ما: خویش‌قوله رحمه‌الله. یو: خویش والله اعلم. قل: خویش قوله. حر، تا: خویش. پا، کر: خویش باشد.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: والزمهم. تا: والزم منهم. * ما، حر: الزام کرد ایشانرا (ایشان را) کلمه. یو، پا، کر: الزام کرد مریشانرا (ایشانرا) بکلمهٔ. قل، تا: والزام کرد مرایشان را (ایشان را) کلمهء (کلمهٔ).

۷ — ما: لا. یو، پا، کر: که‌لا. قل، تا: وکلمهٔ تقوی لا. حر: وکلمه‌تقوی نهاذان‌لا.

۷ وسطراوّل صفحهٔ ۹۰ ـ ما: وانرا کلمهٔ تقوی بذان‌معنی خواند که‌هرکس که‌این کلمه‌را بیاوردخودرادروقایه کرد درین. یو، پا، کر: ورا (اورا) کلمهء (کلمهٔ) تقوی‌خوانند بدان‌معنی (بدانمعنی) که‌هرکسی (کس) که‌این کلمه‌را اوردخویشتن (خویشتن را) اندرحصار کرداندرین. قل: ورا کلمه‌تقوی خواندبران‌معنی کی هرکس که‌این کلمه‌را اوردخویشتن را ←

این کَلِمه‌را بیاورْد خودرا دروقایه کَرد، دراین‌جهانْ ازشمشیرْ رَست، وازشرِّ گَزیتْ رَست، واز کُفرْ رَست، واهل‌وفرزندِ ویْ ازاسیری رَستند، واَموالِ اواز اِستِغنامْ رَست. کدام وقایه، باشدْ ازاین‌بُزُرگ‌تر؟ اینْ تَـأْثیرِ شَهادت‌است دردُنیا. تا تَـأْثیرِ عُقبیٰ دراو بیابَد. واگرْتصدیقْ بااین قَوْلْ یاربُوَد، درآن جهانْ اگربه حقِّ این کَلِمه تقصیرْ نکرده باشد، خویشتن‌را ازعذابْ وقایه کرد، واگرْ تقصیرْ کرده باشد، خویشتن را ازخُلودِ دوزَخْ وقایه کرد، زیرا که مُؤْمِنْ دردوزَخْ جاودانه نماند. بدین‌معنیٰ آن‌را کَلِمۀ تَقویٰ خواند. پسْ خَبَرکردکه ایشان‌را این کَلِمه‌الزام کرد.

← اندروقایت کرداندرین. حر: ویرا کلمه‌تقوی خواند بآن‌معنی که کسی که‌این کلمه‌راآوردخویشتن را در وقایه کرد درین. تا: وان‌راکلمه تقوی بانمعنی خوانده که هر کسی که‌این کلمه‌را ازصدق بیاورد خودرا وقایه کرد ودرین.

۱ ــ ما، قل: رست وازشر کزیت رست واز کفررست. یو: برست و از کزیت و کفر رست. حر: وازجزیه و از کفر برست. پا، کر: رست (رَست) واز کزیت رست (رَست) واز کفررست (رَست). تا: وازهرکزند واز کزند رست وازتاءثیر کفر رست.

۲ ــ ما: وفرزند وی از اسیری (نسخه بدل: سبی) رستند. یو، پا، کر: وفرزند (وفرزندان) وی‌ازاسیری. قل: وفرزندان وی ازسبی رست. حر: وفرزند وی ازغارت واسر. تا: وفرزند او ازسبی رستن. * ما، تا: واموال او. یو، قل، پا، کر: واموال وی. حر: واموال. * ما، تا: رست کدام وقایه باشد. یو: رست کدام حصار بود. قل: رست کدام وقایت یابد. حر: برست کدام وقایه باشد. پا، کر: رست کدام حصار باشد.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: این (واین) تاثیر. تا: این. * ما: دردنیا تا تاثیرعقبی درو بیابد. یو، قل: اندردنیا تا تاثیر (تاثیر) وی اندرعقبی بیابد. حر: دردنیا تا تاثیر وی درعقبی بیابد. پا، کر: اندردنیا تا تاثیر وی اندرعقبی بیاید (بیابد). تا: دردنیا باش تا تاءثیر عقبی درو بیاید. * ما، یو، قل، حر، تا: بااین. پا، کر: باان.

۴ ــ ما: دران جهان اکر. یو، قل، حر، پا، کر: اندران جهان اکر. تا: و * ما، پا، کر: نکرده باشد خویشتن را. یو: نکرده بود خویشتن را. قل، حر: نکرده باشد خویشتن. تا: نکرده باشد اندرجهان خویشتن را.

۴، ۵ ــ ما، حر، تا: وقایه کرد. یو، پا، کر: حصار کرد. قل: وقایت کرد.

۵ ــ ما، قل، تا: کرده‌باشد خویشتن‌را ازخلود دوزخ وقایه (وقایت) کرد زیرا که (کی هیچ ـ که هیچ). یو: کرده بود ازخلود خود را حصار کرد که هیچ. حر: کرده باشد خویشتن را ازخلود ایمن کرد که هیچ. پا، کر: کرده بود خویشتن‌را ازخلود حصار کرد که هیچ.

۵، ۶ ــ ما، حر، تا: دردوزخ جاودانه نماند. یو، قل، پا، کر: اندردوزخ جاوید (جاودان) نماند.

۶ ــ ما، حر، تا: بدین (باین) معنی انرا (ورا) کلمهٔ تقوی‌خواند. یو، پا، کر: بدین (باین) معنی ورا کلمهٔ تقوی خوانند. قل: بدین معنی ورا کلمه تقوی. * ما، حر، پا، کر، تا: بس خبر کرد (داد) که ایشانرا این کلمه‌الزام کردم (الزام کرد). یو: بس خبر کرد که این کلمه ایشانرا الزام کرد. قل: بس اخبار کرد کی من ایشانرا کلمه تقوی الزام کردم.

وإلزام، آن باشد، که چیزی در گَردَنِ کَسی کنی، چُنانك قاضیِ مسلمانانْ بر کَسی حُکمی کند، گوید: أَلْزَمْتُهُ كَذَا. وفایدهٔ این سخنْ آن است، که بیان می کند که ما ایشان را اِلزام کردیم، تا ما را بخواستند، واگرْ اِلزامِ ما نبودی، کَسْ ما را نخواستی. پس، هرکْ ما را به اِلزامِ ما خواهد، نه او ما را خواسته باشد، ما اورا خواسته باشیم. ومعنیِ این اِلزامْ هِدایَت بُوَد، یا تَوْفیقْ باشد، یا قضایِ سابق بُوَد، یا مشیَّتِ اَزَلی بُوَد، یا علمِ قدیم. تا ماندانستیم، نخواستیم وقضا نکردیم و تَوْفیقْ ندادیم وبه راهْ نیاوردیم وهُدیٰ ندادیم. ما را نخواستید، پَس، منَّتْ ما را است بر تو، نه تورا بر ما. این همه کردیم، وما را به تو نیازْنه، تا یك بارْ به درِ ما آمدی بانیازمندیِ خویش. نظیرِ اینْ آن است، که گفت: «... وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ ٱلْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُۥ فِى قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ وَٱلْفُسُوقَ وَٱلْعِصْيَانَ». پَسْ گفت: ایمان را دوستِ تو، منْ گردانیدم، ودر دِلَتْ منْ آراستم، وکُفر وفُسوق

---

١ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ان باشد. یو: ان بود. * ما، یو، حر، تا: در (اندر) کردن کسی کنی. پا، کر: را در کردن کسی لازم کنی. قل: اندر کردن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جنانكْ (جنانکه) قاضی. تا: چنانکه قاضی از قضاة.

١، ٢ — ما، یو، قل، پا، کر: بر کسی حکمی کند. حر: بر کسی حکم کند. تا: اکر بر کسی حکم کندو.

٢ — ما، پا، کر: الزمت کذا. یو: الزمت کذی. قل، حر: الزمته کذی. تا: الزمته کذا. * ما: وفایده سخن انست که بیان می کند که ما. یو: وفایدهء این سخن بیان همی کند ما. قل، پا، کر: وفایده این سخن انست کی (که) همی بیان کند کی (که) ما مر (که ما). حر، تا: وفایده این سخن آنست که بیان می کند که من (که ما).

٢، ٣ — ما، یو، قل، پا، کر: الزام کردیم تامارا بخواستند. حر: الزام کردم تامرا بخواستند. تا: الزام کردیم تامارا خواستند.

٣ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: کس مارا. یو: کسی ما را. * ما، قل، تا: بس هر كْ (هر که) مارا بالزام ماخواهد نه او (نه وی). یو، حر، پا، کر: بس هر که مارا خواست (بخواست) بالزام ماخواست نه وی (نه او).

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواسته باشد. حر: خواسته بود. * ما: ما اورا. یو، پا، کر: ماویرا. قل: ماورا. حر: جه ماویرا. تا: وما اورا. * ما، پا: الزام. یو، قل، حر، کر، تا: این الزام.

٤، ٥ — ما، قل: یاتوفیق باشد (بود) یاقضا سابق بود یامشیت (مشیة) ازلی بود یاعلم قدیم (قدیم بود). یو، پا، کر: یامشیت ازلی بود یاعلم قدیم بود. حر، تا: یا توفیق یاقضاء سابق با مشیّت (مشیة) ازلی با (یا) علم قدیم (قدیمو).

٥ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: نخواستیم. قل: ونخواستیم.

٥، ٦ — ما، قل، حر، پا، کر: وتوفیق ندادیم وبراه نیاوردیم وهدی ندادیم (وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم) مارانخواستید (نخواستی). یو: وتوفیق وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم مارا نخواستی. تا: وتوفیق ندادیم وباراه نیاوردیم وهدایت ندادیم مارا نخواستی.

٦ — ما، قل، حر، تا: نه ترا. یو، پا، کر: نه تراست.

٧ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این همه. تا: واین همه. * ما، یو، قل، حر: نیاز نه تا. پا، کر: نیازنی یا. تا: حاجت نه تا. * ما، یو، قل، پا، کر: بدر ماامدی بانیازمندی. حر: کی بدر ما باز آمدی بانیازمندی. تا: بدر کاه ما آمدی بااحتیاج. ←

وعِصیان، بر دِلَت دشمنْ منْ کردم، تا بدانی، که همه، منْ کردم، وآنچ داری ازمنْ داری. بازْ باتوهمین فَضلْ کردم وخویشتن رانسْتودم، همه، تورا سْتودم، وگفتم: «... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّاشِدُونَ.».

٣ نظیرِ اینْ آن است، که گفت: «... أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ.»، گفت: در دِلِ مُؤمنانْ ایمانْ منْ نبشتم، که اگرْ توبنوشتی، همْ توبه‌جَفا مَحو کردی، واگرْ مخلوقی نبشتی، همْ مخلوقی پاک کردی، لٰکِنْ خودْ نبشتم، تا کَسْ نبشتهٔ مرا پاک نتواند کردن. نبشتهٔ ما

← ٨ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: که کفت. تا: که میکوید.

٨، ٩ ـ ولکن الله... آیهٔ ٧، سورهٔ ٤٩ (سورة الحجرات). واعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتّم ولکن الله حبّب الیکم الایمان وزیّنه فی قلوبکم وکرّه الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون. ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الکفر والفسوق والعصیان. حر: الکفر الآیة.

٩ ـ ما: بس کفت ایمان را دوست تومن کردانیدم ودردلت من اراستم. یو، قل: کفت ایمان بتودوست من کردم واندر دل تو (واندر دلت) من اراستم. حر: بس کفت ایمان بتومن دوست کردم ودردل تومن اراستم. پا، کر: بس کفت ایمان بتودوست من کردم واندر دل من اراستم. تا: بس کفت ایمانرا بتودوست‌مند کردم ودردلت من آراستم.

١ ـ ما، قل، پا، کر: دشمن من کردم. یو، حر: من دشمن کردم. تا: من دشمن کردانیدم.

١، ٢ ـ ما: وانچ داری ازمن داری باز باتوهمین فضل کردم وخویشتن رانستودم. یو: وانچ داری زان منست باز باهمین فضل که کردم خویشتن رانستودم. قل: وهرچ داری ازان من داری باز باهمین فضل کردم وخویشتن رانستودم. ـ حر: وانچه‌داری ازمن داری وباز بااین همه فضل کردم وخودرا نستودم. پا، کر: وانچه‌داری ازان من داری باز با همین فضل که کردم خویشتم نه‌ستودم (خویشتن راستودم). تا: وآنچه‌داری ازان من داری بس باتوهمین فضل کردم وخویشتن رانستودم.

٢ ـ ما، قل، تا: همه ترا (وترا) ستودم وکفتم. یو: جه ترا ستودم. حر: چه ترا بستوذم وکفتم. پا: ترا ستودم ترا ستودم کفتم. کر: ترا ستودم کفتم. ـ درنسخهٔ یو: از، وکفتم اولئک، تا، که کفت اولئک، نیامده‌است.

٣ ـ ما، حر، پا، کر: نظیر. قل، تا: ونظیر. * اولئک کتب... آیهٔ ٢٢، سورهٔ ٥٨ (سورة المجادلة). لاتجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا ءاباءهم او ابناءهم اواخوانهم اوعشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم ورضوا عنه اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون. ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وایدهم. حر: وایده.

٤ ـ ما، قل، حر: کفت در (اندر) دل. یو، پا، کر: اندر دل. تا: میکوید دردل. * ما، تا: نبشتم که‌اکر توبنوشتی (نبشتی). یو، قل، حر: نبشتم اکر (چه‌اکر) تونبشتی. پا، کر: نوشتم اکرتونبشتی. * ما: تو بجفا محو کردی. یو: توبجفاء توباک کردنی. قل، حر: تو بجفا باک کردی. پا، کر، تا: بجفا پاک کردی. * ما، یو، پا، کر: واکر مخلوقی. قل، حر، تا: واکر مخلوق.

٥ ـ ما، یو، قل، پا، کر: هم مخلوقی. حر، تا: هم مخلوق. * ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما: تاکس نبشته مرا باک نتواند کردن. یو، قل، حر، پا، کر: تا نبشتهء (نبشتهٔ) من کس باک نتواند کرد (کردن). تا: وکس نبشتهٔ ما پاک نتواند کردو.

دو است: یکی در آسمان، و آنْ لَوْح است، دیگر در زمین، و آنْ دِلِ مُؤْمنان است. هم چنانك خَلْق عاجز اند از پاك کردنِ کتابتِ لَوْح، عاجز اند از پاك کردنِ کتابتِ قَلب. و از این لطیف‌تر|آن ما_۲۳ است، که چونْ در لَوْحْ قضا و قَدَرْ نبشتم، قَلَم را فرمودم، و چونْ در دِلْ ایمانْ نبشتم، خودْ نبشتم. و معنیِ به‌خود اضافت کردن، واسطه از میانْ برداشتن است. و چونْ بهشت را بیارا ستَم، رضوان را فرمودم، و چونْ دِلِ مُؤْمنان را بیارا ستَم، خودْ آراستَم، و کَس را نفرمودم. بازْ لَوْحْ به اسرافیلْ سپُردم، و دوزَخ به مالِكْ سپُردم، و بهشتْ به رضوانْ سپُردم، و دِلِ مُؤْمن به کَسْ نسپُردم. آنك او را رضوانْ نگاه می‌دارد، و آنك مالِكْ او را نگاه می‌دارد، و آنك او را اسرافیلْ نگاه می‌دارد، به‌اَمرِ من دارد، و ایشانْ مخلوقانند، کَس را بر آن چیزها دستْ نیست. پَس، دِلِ مُؤْمنان را که منْ نگاه می‌دارم،

---

۱ ـ ما، حر، تا: در اسمان. یو، قل، پا، کر: اندر اسمان. * ما: لوحست دیکر در زمین. یو، قل، پا، کر: لوحست (لوح است) دیکر اندر زمین. حر: لوح محفوظ است ویکی در زمین. تا: لوح است ودیکر درزمین. * ما، یو، حر، پا، کر: همجنانک (همجنانکه). قل: جنانک. تا: وهمجنین که.

۲ ـ ما: کتابت قلب. یو: کتابت لوح عاجز اند از باك کردن کتابت قلم. قل: کتاب لوح عاجز انداز باك کردن کتاب قلب. حر، پا، کر: کتابت لوح نیز عاجز اند (عاجز اند) از باك (پاك) کردن کتابت قلب. تا: لوح عاجزند از پاك کردن کتابت قلب.

۳ ـ ما، تا: که جون در لوح. یو، قل، حر، پا، کر: که جون (جون) اندر لوح. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نبشتم. تا: نبیشتم. * ما، تا: در دل. یو، قل، پا، کر: اندر دل. حر: در دلت. ـ در سه نسخهٔ یو، پا، کر: از، ومعنی، تا، وجون نیامده است.

٤ ـ ما، تا: برداشتن است. قل، حر: برداشتن بود (بوذ). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیاراستم. حر: بیافریدم بیاراستم.

٥ ـ ما، یو: مومنانرا. قل: مومن. حر، پا، کر، تا: مؤمنان. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اراستم وکس را (کس را) نفرمودم. یو: اراستم. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسرافیل سبردم. حر: باسرافیل.

٦ ـ ما، یو، قل، حر، تا: و بهشت. پا، کر: بهشت. * ما، قل، تا: ودل مومن (مومن را). یو، حر، پا، کر: دل مومن. * ما، تا: انک (انکه) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: انک (انکه) ورا.

۷ ـ ما: نکه می‌دارد (در نسخهٔ ما، همه‌جا، نکه، ودر سایر نسخه‌ها، همه‌جا، نکاه، آمده‌است). یو، قل، تا: نکاه می‌دارد (میدارد). حر: نکاه دارد. پا، کر: می‌نکاهدارد (نکاه‌دارد). * ما، یو، تا: اورا (ورا) اسرافیل نکه (نکاه) می‌دارد. قل: وراهمی اسرافیل نکاه دارد. حر: ویرا اسرافیل نکاه دارذ. * ما: بامر من دارد. یو، قل، پا، کر، تا: بامر من. حر: همه دارند بامر من.

۸ ـ ما، یو، قل، پا، کر: مخلوقانند. حر: مخلوق‌اند. تا: مخلوقند. * ما، قل، حر، تا: بران جیزها. یو، پا، کر: بدان جیزها. * ما، حر، تا: بس دل مومنانرا (مومن ـ مومن را) که من نکه (نکاه) می‌دارم. یو: دل را که من نکه می‌دارم. قل: بس دلت را کی من همی نکاه دارم. پا، کر: پس دل را که من همی نکاهدارم (نکاه دارم).

که‌را بر او پادشاهی باشد؟ چونْ ظاهِرِ صورتَت بیاراستم، خود را سُتودم، گفتم: «... فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ.» . وچونْ دِلَت را بیاراستَم، تورا سُتودم، گفتم: «... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّاشِدُونَ.»، «... وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا،». چه اگرْ تو را نسْتودَمی و خود را سُتودَمی، بترسیدی که آن را تَباه کنم، چنانك ظاهرِ صورتَت را به‌مَوْت. پَسْ تورا سُتودم، تادانی که تَباه نکنم به جَفایِ تو، که اگرْ خواستَمی بُریدن، تورا نسْتودَمی. چه، ستایشِ من اَزَلی است، وچیزی که خودْ سُتودم، سُتودهٔ خورا کیْ تَباه کنم؟ ومنْ سُتودگانِ خود را ننکوهَم.

اکنونْ باز گردیم به معنیِ اِلزامْ، و گوییم: که‌او اِلزام کرد، وهرچ حق کُنَدْ حقیقتْ بُوَد، واِلزامی که آنْ به‌حق باشد باز افکندَنِ آن اِلزامْ رَوا نبُوَد. نبینی که‌اگر حاکمِ مسلمانانْ اِلزامی کُند

---

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: کرا برو (بروی) بادشاهی (بادشاهی) باشد. یو: کرا بروی بادشاهی بود. قل: کی را بروی بادشای باشد. — درنسخهٔ قل: از، جون ظاهر صورتت، تا، اکنون باز کردیم، نیامده‌است. * ما، یو، تا: صورتت. حر: صورتت را. پا، کر: صورت را. * ما، یو، پا، کر، تا. ستودم کفتم (و کفتم). حر: ستوذه کفتم کفتم.

۱، ۲ — فتبارك الله... آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۲۳ (سورة المؤمنون). ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارك الله احسن الخالقين.

۲ — ما: جون. یو، حر، پا، کر، تا: وجون. * ما، یو، حر، پا، کر: کفتم. تا: و کفتم.

۳ — وکانوا... آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۴۸ (سورة الفتح). اذ جعل الذين كفروا فی قلوبهم الحمية حمية الجاهلية فانزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها واهلها وكان الله بكل شئ عليما. * ما، حر: جه اکر (اکر) ترا نستودمی (نستوذمی) وخود را ستوذمی بترسیدی (بترسیدی) که. یو: جه اکر نستودمی بترسیدی که. پا، کر: جه‌اکر ترا نستودمی بترسیدمی که. تا: جه اکر ترا نستودمی و خود را ستودمی بترسیدیکه.

۴ — ما، حر، تا: جنانک (تا: همچنانکه) ظاهر صورتت را. یو، پا، کر: جنان جون ظاهر صورتت (پا، کر: صورت). * ما، یو، پا، کر: ستودم (پا، کر: بستودمی) تادانی که تباه نکنم (نخواهم کرد ـ نخواهم کردن). حر: ستودم تابدانی که تباه نخواهم کرد. تا: ستودم تادانیکه تباه نخواهم کرد.

۵ — ما: که اکر خواستمی بریذن ترا. یو، پا: جه اکر خواستمی بریدن ترا. حر: که خواستمی تباه کردن و بریدن ترا. کر: جه‌اکر خواستمی برید. تا: که اکر بخواستمی بریدن ترا. * ما، تا: ستایش. یو، حر، پا، کر: جه‌ستایش. * ما، حر، تا: وجیزی (وجیزی را) که خود ستودم. یو: جیزی که من ستودم. پا، کر: وجیزی را که من بستودم.

۶ — ما، یو، تا: ستودکان (تا: ستوده کان) خود را ننکوهم. حر: ستودکان خویش نه نکوهم. پا، کر: ستودکان خویش را نه‌نکویم.

۷ — ما: و کوییم که‌او. یو، پا، کر: کفتیم وی. قل، حر: کفتیم که وی. تا: و کویمکه او. * ما، یو: وهرج حق. قل، حر، پا، کر: وهرجه حق. تا: وهرجه.

۸ — ما، تا: که‌ان بحق باشد. یو، قل، حر: که‌ان (ان) بحق) بود. پا، کر: که‌از حق بود. * ما، یو، تا: روانبود نبینی که ←

به حق ، پَسْ خواهدْ که اِلزام ِ خودرا بازافکَنَد ، نتَواند ؟ پَسْ از کَرَم ِ مَوْلیٰ کیْ رَوا باشد ، که چیزی اِلزام کُنَد به حقْ ، و آن را بازافکَنَد.

ودیگر معنی آن است ، که هرگاه که قاضی حُکمی اِلزام کُنَد ، وقاضیِ دگرْخواهدْ که آن را بازافکَنَد ، وهردو مُجتَهِد وهردو مِثْلِ یك دیگر ، نتوانَد فسخ کردنْ حُکمِ قاضیِ اوّل . پَسْ حُکمی که حق ، تَعالیٰ ، اِلزام کُنَدْ ، شیطانْ کیْ توانَدْ که آن را فسخ کُنَد ؟ مَگَرْ که حاکم ِ اوّل خطا کُنَد ، پَسْ ثانی به صوابْ حُکم ِ او را فسخ کُنَد . پَسْ هرگزْ صواب را به خطا فَسخ نکُنَند ، وحق را به باطلْ فَسخْ نکُنَند ، چه ، باطل را به حقْ فَسخْ کُنَند ، وخطا را به صواب . و آنچ حق ، تَعالیٰ ، کُنَدْ حق وصوابْ بُوَد ، و آنچ شیطان کُنَدْ خطا و باطل باشد.

← اکر حاکم مسلمانان الزامی کند بحق . قل ، پا ، کر : روا نباشد نبینی که (نه بینی که) اکر حاکم مسلمانان الزامی کند بحق . حر : نه بینی اکر حاکم مسلمانان حکمی الزام کند بحق .

۱ — ما : بس خواهذ که الزام خوذ را بازافکند . یو ، قل ، پا ، کر : بازخواهد که الزام خویش را بازافکند (قل : بازافکندن) . حر : بازخواهم که آن الزام خویش را بازافکند . تا : بس خواهد که الزام خویش را باطل کرداند .

۱ ، ۲ — ما ، قل ، تا : مولی کی روا باشد که چیزی الزام کند بحق وانرا (تا : انکاه انرا) بازافکند (تا : باطل کرداند) . یو : مولی عزوجل کی روا بود که جیزی قاضی الزام کند وانرا بازافکند . حر ، پا ، کر : مولی عزوجل (جل وعز) کی روا باشد که جیزی الزام کند بازانرا (وانرا) بازافکند .

۳ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا : انست که هرکاه که (تا : که هرکاهکه) . قل : انست هرکاه . حر : آنست که هرکرا . * ما : قاضی حکمی الزام کند و قاضی دکر . یو : قاضی حکم کند الزام را قاضی دکر . قل : قاضی حکم الزام کند ودیکری . حر ، تا : قاضی حکمی الزام کند ودیکر قاضی (وقاضی دیکر) . پا ، کر : قاضی حکم الزام کند دیکر قاضی .

۴ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بازافکند . تا : باطل کند . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : مجتهد وهردو . تا : مجتهد باشندو . * ما : یکدیکر باشند . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : یکٔ دیکر (یکدیکر) . * ما ، یو ، قل ، حر ، تا : نتواند فسخ کردن . پا ، کر : فسخ نتواند کردن . * ما : قاضی اول . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : حکم قاضی اول (حر : اول را) .

۵ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : حق تعالی (عزوجل – جل وعز) . یو : حق عزوعلا . تا : حق سبحانه . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : کی تواند . قل : کی بتواند . * ما ، تا : مکر که . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : مکر .

۶ — ما : بس ثانی . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : ثانی . تا : وحاکم ثانی . * ما ، قل ، حر ، تا : حکم اورا (ویرا) . یو : حکم را . پا ، کر : حکم . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بس هرکز . تا : وهرکز .

۶ ، ۷ — ما ، قل ، تا : وحق را بباطل فسخ نکنند جه باطل را (تا : باطل را) بحق فسخ کنند وخطا را بصواب (قل : بصواب فسخ کنند) . یو ، پا ، کر : وخطا را بصواب فسخ کنند . – در نسخهٔ حر : از ، بس هرکز ، تا ، انچ حق ، نیامده است .

۷ ، ۸ — ما : وانچ حق تعالی کند حق وصواب بود . یو : وانچ حق تعالی کند حق بود وصواب بود . قل ، حر : وانچه حق کند ←

ونیزْ گفته‌اند، معنیِ دیگر آن است، که قَوی تواندْ که کَردِ ضعیف را تَباه کُنَد، وضعیفْ نتَواندْ که کَردِ قوی را تَباه کُنَد. قُوَّت، صفتِ حق است، وضَعْف، صفتِ خَلْق. وقُدرت، صفتِ حق است، وعَجزْ، صفتِ خَلْق. مُحال باشد که قادری قَوی حُکْمی کُنَد، که ضعیفِ عاجزْ آن را بازافکَنَد. آن گاهْ چونْ این مِنّت یاد کرد، دانِست که بترسند، که او را چونْ به اِلزامِ او یافتیم، نبایدْ که هم او ما را از خودْ دور کُنَد، دِلِ ایشان خوش کردْ و گفت: «... وَكَانُوٓا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا». ایشانْ سَزایِ اینْ بودند، واز دیگرانْ سَزاتر بودند. چُنان است که گویی بیان می کند، که ما سَزا به‌سَزا| دادیم. چون سَزا به‌سَزا دهند، شکافتنْ رَوا نباشد. چون زنانْ خویشتن را به ناکُفْو دهند،

← عزوجل حق کند وصواب کند (حق وصواب بوذ). پا، کر: وانچه حق کند جل وعز همه حق بود وصواب بود. تا: وانچه حق کند حق وصواب باشد.

۸ — ما: خطاو باطل باشد. یو، حر، پا، کر: باطل وخطا بود. قل: باطل بودوخطا بود. تا: باطل وخطا باشد.

۱ — ما، تا: ونیز کفته‌اند (وکفته‌اند) معنی دیکر انست که قوی تواند که کرده (که کرد). یو، قل: ودیکر معنی (ونیز دیکر معنی) انست که قوی تواند کرد که (که قوی تواند که کرد). حر: ونیز معنی دیکر آنست که قوی تواند گرد. پا، کر: ونیز دیکر معنی قوی تواند که.

۲ — ما، قل، تا: نتواند که کرد (کرد) قوی را تباه کند. یو، پا، کر: نتواند که قوی را تباه کند. حر: نتواند که کرد قوی تباه کرداند * ما، یو، حر، کر: قوت. قل، پا، تا: وقوت (وقوة). * ما: وعجز. یو، قل، حر، پا، کر: وضعف. تا: وضعف وعجز. — درنسخهٔ تا: از، وقدرت، تا، محال، نیامده‌است. * ما: وقدرت. یو، قل، حر، پا، کر: قدرت (قدرة).

۳ — ما: وضعف. یو، قل، حر، پا، کر: وعجز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: محال. تا: ومحال. * ما: که قادری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) قادر. * ما، قل، حر، تا: حکمی کند که (حکمی کند – حکمی کندو). یو، پا، کر: حکم کند (پا: کندو).

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند. تا: باطل کرداند. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: این منت. کر: این منت را. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) بترسند. پا: که برسند. * ما: که اورا جون بالزام او. یو، قل، حر، پا، کر: که جون (حر: که جون ما) ویرا (قل: ورا) بالزام وی. تا: وکویند جون اورا بالزام او.

۵ — ما، حر، تا: کی هم او (که هم وی) مارا ازخود دور (جدا). یو، قل، پا، کر: که هم وی مارا ازخویشتن جدا (دور). * ما، حر، تا: دل ایشان. یو، قل، پا، کر: دل (ودل) ایشانرا.

۶ — ما، قل: بودند وان (واز) دیکران سزاتر بودند. یو: بودند واین دیکران سزا بودند. حر: بودند ودیکران سزای ان. پا، کر: بودند واین دیکران سزا نبودند. تا: بوده‌اند وازدیکران سزاوارتر بوده‌اند. * ما، حر: که کویی (که وی) بیان می‌کند که. یو، قل، پا، کر: کویی (که وی – کوی) بیان کندی که. تا: که کویی بیان میکندیکه.

۷ — ما، قل، حر، پا، تا: بسزا دادیم. یو: بسزا دهیم. کر: دادیم. * ما، یو، حر، پا، کر: جون. قل، تا: وجون. * ما، یو، قل، پا، کر: شکافتن روا. حر: بازشکافتن روی. تا: فسخ روا. * ما: جون زنان خویشتن را بنا کفو ←

اَوْلیابشکافَند، چونْ به کُفْو دهند اَوْلیارا شکافتن نَرسَد. ودراین سُخَنْ معنی لطیف است، و آنْ آن است ، که بندهٔ ضعیفِ عاجزرا ، لَئیمِ عاصیِ مُقَصِّرِ مُخْطی را ، می گوید: توسَزایِ ما بودی وشایستهٔ صُحبَتِ مابودی. کدام شادی ازاینْ برتر باشد ، وکدام مُلْك ازاینْ بُزُرگ‌تر باشد ، که مَلِكِ هفت آسمانْ وهفت زمین، بابی‌نیازیِ خویش ، بندهٔ ضعیفِ نیازمندرا ، سَزایِ صُحبَتِ خودْگرداند. شاید ، اگرْ عارفانْ بدینْ بنازَند ودِلهایِ ایشان بپَرَّد. دون همَّت ، بندهٔ باشدْ که حقّ ، تَعالیٰ ، اورا رَقَم زنَدکه‌تو صُحبَتِ ماراشایی ، وازهمهٔ کَوْن ، اوباچیزی دیگرْ صُحبَت کُنَد. قَوْلُهُ:

← دهند. یو: وجون زن خویشتن را بناکفوی دهد. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) زن خویشتن (خویشتن را ـ خود را) بناکفودهد.

۱ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بشکافند. تا: نکاح‌را فسخ کنند. * ما: جون بکفو دهند اولیا را شکافتن نرسد ودراین سخن. یو: وجون بکفو دهد شکافتن اولیا را نرسد و اندرین سخن. قل: وجون بکفودهد اولیارا شکافتن نرسدجون ظاهرصورت را بیاراستیم خود را بستودم کفتم فتبارك الله احسن الخالقین وجون دلت را بستودم ترا بستودم کفتم اولیك هم الراشدون وکانوا احق بها واهلها جه اکرترا نستودمی خودرا ستودمی شایستی که خود تباه کردمی جون صورة را بمرك بس ترا ستودم تادانی که ارایش دلت را تباه نخواهم کردن و اکرنه اراستن دلت خود را ستودمی بترسیدی که مکر بجفاها از تو ببرم بس خود اراستم و بازترا ستودم تادانی که بجفا ازتو نبرم که‌اکرخواستمی ازتو بریدن ترا نستودمی جه ستایش من ترا ازلی و ابدیست و من ستودکان خویش را نه نکوهم و اندرین سخن. حر، پا، کر، تا: وجون بکفودهد اولیا را شکافتن (تا: فسخ) نرسد ودرین (واندرین) سخن.

۲ ـ ما: عاجزرا. یو: عاجزلئیم را. قل، تا: عاجزرا لییم (لئیم) عاصی‌را. حر، پا، کر: عاجزلئیم. * ما، تا: می کوید (میکوید) تو سزاء (سزای) ما بودی. یو، قل، کر: می کوید سزای ما بودی تو. حر، پا: کویی (کویند) سزای (سزاء) ما بودی تو.

۳ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: برتر باشد. حر: بزرگتر.

٤ ـ ما، تا: وهفت زمین. یو، قل، حر، پا، کر: وزمین.

٤، ٥ ـ ما: بنده ضعیف نیازمند را سزاء صحبت خود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بندهء (بندهٔ) ضعیف را (ضعیف عاجز (تا: عاجز، ندارد) نیازمند را سزاء (سزای) صحبت خویش.

٥ ـ ما، یو، قل، حر: شاید اکر. پا، کر: بس (پس). تا: اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین بنازند. تا: باین‌بنازاند شاید. * ما، حر، تا: ودلهاء (ودلها ـ ودلهای) ایشان. یو، پا، کر: ودلهاشان (ودلهاء شان). قل: ودلهاشان بدین.

٥، ٦ ـ ما: که حق تعالی اورا. یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) حق عزوجل (جل وعز) مرورا (ویرا). تا: که حق سبحانه وتعالی اورا.

٦ ـ ما، تا: شانی. یو، کر: بشایی. قل: شای. حر، پا: بشائی. * ما، قل: وازهمه کون او (کون) باجیزی دیکر صحبت کند قوله وعزف بنفوسهم. یو، پا، کر: واو ازهمهٔ کون باجیزی صحبت کند عزف (عرف) نفوسهم. حر: ←

وَعَزَفَ بِنُفُوسِهِمْ عَنِ ٱلدُّنْيَا ـ دور کرد تن‌های ایشان را از دُنیا. ودوری از دُنیا نه آن باشدْ که از دُنیا بیرون شوَند، لٰکن آن باشدْ که با دُنیا نیارامَند، ومُرادِ دُنیانجویَند، که هر که چیزی را طالب بُوَد، اگرچه او غایب باشد، با آن چیزْ باشد، و هر که چیزی را ناخواهان باشد، بی وی باشد، اگرچه آن چیزْ یافته باشد. و اینْ مُوافقِ آن است که در خَبَر آمده است از پیغامبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که حارِثه را گفت: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟» ـ چونْ خاستی؟ «قَالَ أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا.» ـ گفتْ خاستمْ مُؤمنی به راستی. قَالَ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ: «إِنَّ

← او از همه کون با جیزی دیکر صحبت کند وعزف بنفوسهم. تا: واز همه کون ویرا سزای صحبت کرده بنده با جیزی صحبت کند وعرف بنفوسهم.

١ ـ ما، یو، کر، تا: دور کرد تنهاء (تنهای). قل، حر: کفتا (کفت) دور کرد تنها. پا: دور کرد بتهاء.

٢ ـ ما، یو، قل، حر، تا: ودوری. پا، کر: دوری (ودوری) وی. * ما، قل، تا: بیرون شوند لکن (ولیکن). یو، حر، پا، کر: بیرون روند ولکن.

٢، ٣ ـ ما، حر، تا: نیارامند و مراد دنیا. یو، پا، کر: نیارامند و مردنیا را (ومردنیا). قل: نیامیزند و مراد دنیا.

٣ ـ ما: که هر که جیزی‌را طالب بود اکرجه‌او غایب باشد باان جیزباشد. یو: که هر که جیزی را طالب باشندهرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. قل: جه هرکی مرجیزیرا طالب باشد هرجند ازوی‌غایب شود باوی‌باشد. حر: هرکه جیزی‌را طالب باشد هرجه ازوی غایب باشد باوی باشند. پا، کر: که‌هرکه مرجیزی‌را طالب باشد هرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. تا: که هر که طالب جیزی بود اکرجه ازو غایب باشد بااو باشد.

٣، ٤ ـ ما: وهرك جیزی‌را ناخواهان باشد بی‌وی باشد اکرجه انجیزیافته‌باشد. یو، پا، کر: وهرکه‌جیزی‌را (مرجیزی را) ناخواهان باشد بی‌وی باشد هرجند مران جیزرا یافته باشد. قل: وهرکی‌مرجیزی را ناخواهان باشد بی‌وی‌باشد هرجند مران جیزرا یافته باشد. حر: وهرکه جیز را خواهان باشد هرجند نیافته بود باوی باشد وانکس که جیزی نخواهد بی‌وی باشد هرجند آن جیزی یافته بود. تا: وهرکه جیزی را خواهان نباشد بی او باشد اکرجه آنجیز را یافته باشد.

٤، ٥ ـ ما، قل، تا: واین‌موافق‌انست که (انست کی ـ اناست که) درخبر امده‌است (امده‌است) از بیغامبر (رسول ـ بیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) که (تا: که، ندارد) حارثه‌را (مرحارثه‌را). یو، پا، کر: واین‌موافقتست (موافقست) که بخبر امدست از بیغامبر (بیغمبر) صلی‌الله علیه‌وسلم که مرحارثه‌را. حر: واین موافق خبر بیغامبرست علیه‌السلام که حارثه را.

٥ ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: اصبحت. قل: اصبحت یاحارثة. * ما، یو، قل، پا، کر: جون خاستی. حر: جون برخاستی. تا: بامداد جون خواستی.

٦ ـ ما، قل، حر: مومنی. یو: مومن. پا، کر: مومنی را. تا: مومنی خواستم. * ما: قال صلی‌الله علیه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: قال.

لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً ، فَمَا حَقِيقَةُ إِيمَانِكَ ؟ » ـ گفت : هرراستی را نشانی است ، نشانِ راستیِ تو چیست ؟ ـ قَالَ : « عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ ٱلدُّنْيَا . » ـ گفتْ : دور کردمْ تنِ خویش را ازاین جهان . « فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي . » ـ بیدار گردانیدمْ شبِ خویش را . « وَأَظْمَأْتُ نَهَارِي . » ـ وتشنه گردانیدم روزِخویش را . « وَٱسْتَوَىٰ عِنْدِي حَجَرُهَا وَمَدَرُهَا وَذَهَبُهَا وَفِضَّتُهَا . » ـ گفت : یك‌سان گشت نزدیكِ منْ سنگ و کلوخ وسیم وزرِ او . « وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا . » ـ چُنان است که گویی می‌بینَمی عَرشِ خداوندِخویش را آشکارا . « وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ كُلِّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً ، كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا . » ـ چُنانستی که گویی می‌نگرَم به‌هرأُمَّتی که‌اورا به‌نامه‌خواندنْ می‌خوانند . « وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ . » ـ پنداری می‌نگرَم دربهشتیان، که‌یك دیگررا زیارت می کُنَند . « وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلنَّارِ يَتَعَاوَوْنَ » ـ پنداری می‌نگرَم به‌دوزخیان ، که بانگ

---

۱ ـ ما، حر، تا: هرراستی را. یو، قل، پا، کر: مرهرراستی را.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر: قال. حر، تا: کفت. ٭ ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفت دور کردم. حر: دور کردم.

۳ ـ ما، حر، تا: ازین جهان فاسهرت (واسهرت). یو، قل، پا، کر: ازدنیاواسهرت (فاسهرت). ٭ ما، یو، قل، پا، کر: بیدار کردانیدم بشب (پا: شب). حر: و بیدار کردم بشب. تا: بیدارم کردانیدم شب.

۴ ـ ما، حر: وتشنه کردانیدم. یو، قل، پا، کر: تشنه کردانیدم. تا: وتشنه کردانیدم من.

۴ ، ۵ ـ ما: کفت یکسان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکسان (ویکسان).

۵ ـ ما، قل، حر: نزدیک (بنزدیک) من سنک و کلوخ (وکلوخ وی) وسیم‌وزراو (وی). یو: نزد من سنک وی وکلوخ وی وزروسیم وی. پا، کر: نزدیک من سنک وی و کلوخ وی وزروی وسیم وی. تا: برمن نزدیک من سنک وکلوخ او وسیم وزراو.

۵،۶ ـ ما: بارزا جنانست که کوبی می‌بینمی‌عرش. یو: بازجنانستی کوی من بینمی عرش. قل: بارزا وجنانستی کوی که بینمی عرش. حر: بارزا جنانست کوئی که می‌نکرم بعرش. پا، کر: بارزا چنانستی کوئی بینم عرش. تا: بارزا وجنانست که کوبی می‌بینم.

۶ ـ ما، یو، پا، کر، خویش را. قل: من. حر، تا: خویش.

۷ ـ ما، قل، حر، تا: کل امة تدعی. یو، پا، کر: تدعی. ٭ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الی کتابها. حر: الی کتابها الیوم. ٭ ما، پا، تا: جنانستی که (جنانستی) کوبی می‌نکرم (من نکرم ـ مینکرم). یو، حر، کر: جنانستی (جنانست) کوبی (کوی) می‌نکرم. ٭ ما، قل، حر، پا، کر، تا: که اورا. یو: اورا. ٭ ما، حر: می‌خوانند. یو، قل، پا، کر، تا: همی خوانند(همیخوانند).

۸ ـ ما، قل: بنداری می (همی) نکرم در (اندر) بهشتیان. یو، پا، کر: نیز بدل (بدل نیز) بنداری (بنداری که) همی نکرم اندر بهشتیان. ـحر: بنداری که می‌نکرم ببهشتیان. تا: بنداریکه ببهشتیان مینکرم. ٭ ما، حر، پا، کر، تا: که یکدیکررا (که یکک دیکررا). یو، قل: یکک‌دیکررا (یکدیکررا).

۹ ـ ما، یو، حر، تا: می کنند (میکنند). قل، پا، کر: همی کنند. ٭ ما، یو، قل: یتغاوون (یتغاون). حر: یتعاوون فیها. ←

می کُنَند چونْ بانگِ سگ. قالَ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَبْصَرْتَ فَالْزَمْ.»، وَرُوِيَ: «أَصَبْتَ فَالْزَمْ.» ـ گفت: دیدی اُستوار باش. اینك حارِثه دعویِ حقیقتِ ایمانْ کرد، و مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ
٣ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از او دلیلْ طلب کرد، تا بدانی که به دَعْوی هیچ چیز نَدَهَند، تا با دَعْوی معنی نبُوَد. حارِثه نشانِ دُرُستیِ دعویِ خویشْ آن کردْ که گفت: از دُنیا دور گشته ام. و دوریِ او از دُنیا نه آن بودْ که از دُنیا رَفته بود، لٰکن مُرادِ دُنیا از دِلْ بیرون کرده بود. زیرا که، از دُنیا مردِ دُنیاجویان را راحت
٦ و نعمتْ باید. و او، بَدَلِ خُفتنْ بیداری اِختیار کرده بود، و بَدَلِ خوردنْ گُرسِنگی. و دِل از مَحَبَّتِ

→ پا، کر: یتعاودون. تا: یتعاودون. * ما: بنداری می‌نکرم بدوزخیان که بانک می کنند جون بانک سک قال صلی الله علیه وسلم ابصرت فالزم وروی اصبت فالزم. یو: بنداری همی نکرم بدوزخیان همی بانک کنند قال ابصرت فالزم. قل: بنداری همی نکرم بدوزخیان کی همی بانک کنند جون بانک سک قال ابصرت فالزم. حر: بنداری می‌نکرم بدوزخیان که بانک می کنند جون بانک سک قال ابصرت فالزم او قال اصبت فالزم. پا، کر: بنداری همی‌نکرم بدوزخیان که همی بانک کنند قال ابصرت اصبت (کنند ابصرت قال اصبت) فالزم. تا: و کوییکه می‌نکرم بدوزخیانکه بانک میدارند جنانکه سک قال ابصرت اصبت فالزم.

٢ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفت دیدی استوار (حر: استواری) باش. تا: کفت یافته ملازمت نمای. * ما، قل، حر، تا: اینک حارثه. یو: حارثه چون. پا، کر: این که حارثه.

٢، ٣ ـ ما، تا: ومصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم ازو دلیل طلب کرد. یو، کر: ومصطفی صلی الله علیه‌وسلم معنی ازوی طلب کرد. قل، حر: مصطفی (ومصطفی) علیه‌السلام ازوی دلیل طلب کرد. پا: ومصطفی معنی ازوی طلب کرد.

٣ ـ ما، تا: تا با دعوی (بدعوی) معنی نبود (نبودو). یو، قل، پا، کر: تا با دعوی (بدعوی) معنی نباشد. حر: تابان معنی نباشد.

٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: دعوی خویش. حر: ایمان خویش. * ما، حر، تا: کی (که) کفت (تا: کفت، ندارد) از دنیا دور کشته‌ام ودوری او (وی) از دنیا نه ان بود که از دنیا رفته بود (بیرون رفته بود). یو، پا، کر: کفت از دنیا دور شدم و دوری دنیاوی نه‌ان بودکه ازدنیا بیرون رفته بود. قل: که کفت از این دنیا دور کشته‌ام ودوری وی از دنیا نه ان بودکه از دنیا بیرون رفته بودی.

٥ ـ ما، یو، پا، کر: لکن (ولکن) مراد دنیا از دل بیرون کرده بود. قل: ولیکن مراد ازدل بیرون کردن‌دنیا بود. حر: ولکن مراد ان بود که حب دنیا ازدل بیرون کرده بود. تا: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: زیرا که از دنیا. پا: زیرا که.

٦ ـ ما، یو، قل، حر، کر، تا: باید. پا: رسد. * ما: واو بدل خفتن بیداری طلب کرده‌بود (نسخه بدل: اختیار کرده‌بود). یو، قل، حر، پا، کر، تا: وی (تا: واو) بدل خوفتن (خفتن) بیداری اختیار کرده بود (تا: کرده). * ما، قل، تا: کرسنکی. یو، حر، پا، کر: کرسنکی اختیار کرده بود.

ما-۲۵ دُنیا خالی کرده بود، | تاچونْ به دُنیا اورا طَمَعْ نمانده بود، سیم وزرْ اورا باخاك وسنگْ یك سان گَشته بود.
وناخواستنِ بُزُرگانْ دُنیارا، یك معنی آن است، که چونْ خدای، تَعالیٰ، برزبانِ مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، خَبَر کرده بود: «إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، مُنْذُ خَلَقَ ٱلدُّنْیَا، لَمْ یَنْظُرْ إِلَیْهَا، بُغْضًا لَهَا.»— گفت: خدای، تَعالیٰ، تا دنیارا بیافرید، به وی ننِگَرِست، ازدشمنی اورا. ونَظَر، رحمتْ باشد. اگر به حُکمِ بندگیِ خویش نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به چیزی که خداوند ننِگَرَدْ مُحال است. واگر به حُکمِ دوستی نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به چیزی که دوستْ ننگَرَدْ مُحال است. و دوست داشتنْ چیزی را که دوستْ آن را دشمن داردْ مُحال است، از بهرِ آنك، کَم ترین مقامی در مَحَبَّتْ

---

۱ — ما، قل، حر، تا: خالی کرده بود. یو: فارغ کرده بود. پا، کر: فارغ وخالی کرده بود. * ما، قل حر: بدنیا اورا طمع. یو، پا، کر: بدنیا ورا طمع. تا: اورا بدنیا طمع. * ما، تا: اورا باخاك وسنگ. یو: باخاك. قل، حر، کر: ورا (وی را) باخاك. پا: ورا خاك.

۳ — ما، حر، پا، تا: دنیا را یک (یکی) معنی انست (تا: معنی راست). یو، کر: مردنیی (دنیا) را یک معنی انست. قل: مردنیارا آنست. * ما، حر، تا: که جون خدای (خداوند) تعالی. یو، قل، پا، کر: جون (کی جون ـ که چون) خداوند عزوجل.

۳، ٤ — ما، یو، پا، کر: برزبان مصطفی صلی الله علیه وسلم. قل، حر: برزبان (برزفان) مصطفی علیه السلام. تا: برزبان مصطفی علیه سلام الله بیان.

٤ — ما، تا: خبر کرده بود. یو، حر، پا، کر: خبر کرد که. قل: خبر کرد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ان الله تعالی. تا: ان الله تبارك وتعالی وتقدس. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بغضالها. پا: بعضالها.

٥ — ما: کفت خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خدای عزوجل (تعالی). حر: خداوند عزوجل. تا: وخدای. * ما: بوی ننکرست ازدشمنی اورا. یو، قل، پا، کر: بوی ننکریست (ننکرست). حر: بوی ننکرید. تا: بااوننکرست ازدشمنی او. * ما: ونظر رحمت باشد. یو، قل: ونظر رحمت بود ازدشمنی و (ورا). حر: ونظروی رحمت بود ازدشمن اورا. پا، کر: بنظر رحمت ازدشمنی مرورا. تا: ونظر رحمت باشدونظر رحمت ازوبازداشت دشمنی اورد.

٦ — ما: اکر بحکم بندکی خویش نکاه کردید نکرستن بجیزی که خداوند ننکرد محالست. یو: واکر بحکم بندکی نکاه کردن نکرستی بجیزی که خداوند بدو ننکرد محالست. قل: ار بحکم بندکی خویش نکاه کردند نکرستن بجیزی که خداوند عزوجل ننکرد محالست. حر: بحکم بندکی نکاه کنند بداند که نکریستن بجیزی که خداوند ننکرد محالست. پا، کر: بحکم بندکی نکاه کردن بجیزی که خداوند بدو ننکرد محالست. تا: اکر بحکم بنده کی خویش نکاه کرده اند نکریستن بجیزیکه خداوند بدان ننکرد محال است.

۷ — ما: واکر بحکم دوستی نکاه کردید نکرستن بجیزی که دوست ننکرد محالست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ندارد.

۸ — ما: جیزی را که دوست انرا. یو، پا، کر: مرجیزی را که دوست ورا با (ورا). قل: مرجیزی را کی دوست. ←

موافقت است. پسْ بادعویِ مَحَبَّتْ مخالفت کردنْ مُحال است. و آنک قَدَمْ بر موافقتْ فشارَد، اورا هزار خَطَر است، مخالفت را چه اُمیدْ مانَد؟

ودیگر معنی آن است، که چونْ دانستند که حقّ، تَعالیٰ، به دُنیا نَظَر نمی کُنَد، و اورا از دُنیا هیچ زیانْ نیست، لٰکن دوستانِ او را از او مشغولْ می گردانَد، گفتند: ما اَوْلیٰ ترْ که به دُنیا ننگَریم، تا مارا از او مشغول نگردانَد، که مارا نیازْ به او است، نه او را به ما. چونْ او از بهْرِ ما دُنیا را دشمن می‌دارد، ما اَوْلیٰ تر که دشمن داریم. چون دشمن گرفتند، با او صُحبَت نکردند، و بر او اِقبال نکردند. از بهرِ آنک، صحبَت کردنْ با دشمنْ سخت است، و اِقبال کردنْ

← حر، تا: جیزی را که (جیزیکه) خداوند. * ما، یو، قل، حر: از بهرانک. پا، کر: از بهرانکه. تا: و اکر بحکم دوستی نکاه کرده‌اند نکرستن بجیزیکه دوست ننکرد محال است و دوست داشتن جیزی را که دوست او را دشمن دارد محال است از بهرانکه. * ما، حر، تا: درمحبت. یو، قل، پا، کر: اندر محبت.

۱ — ما، تا: فشارد (افشارد) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: بفشارد مرورا (اورا).

۲ — ما: مخالفت را چه اومیدماند. یو: برمخالفت جه امید ماند. قل، پا، کر، تا: مرمخالف (مرمخالفت ـ مخالف) را جه امید ماند. حر: بس مخالفت را جه امیذ ماند.

۳ — ما، قل، حر، تا: که (کی) جون. یو، پا، کر: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستندکه. تا: ندارد. * ما، حر، تا: حق تعالی (سبحانه‌وتعالی) بدنیا نظر نمی کند واورا. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز) بدنیا همی ننکرد (همی نکند) ومرورا.

۴ — ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، حر، تا: اورا ازو (ویرا از روی ـ را ازو) مشغول می کرداند. یو، قل: ویرا (ورا) ازوی همی مشغول کرداند. پا، کر: ویرا ازو همی که مشغول کرداند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفتند (تا: کفتن) مااولیترکه (اولی ترکه ـ اولیتر) بدنیا. حر: کفتند ما اولیتریم که بوی.

۵ — ما: تا مارا ازو. یو، قل، حر، پا، کر: تامارا ازوی. تا: تا مارا ازخدای تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ما را. حر: جه مارا. * ما: باوست نه‌اورا بما. یو، قل، پا، کر: بوی است (بویست) نه ورا بما. حر: باوی بست نه ویرا بما. تا: بااوست نه‌او باما. * ما، پا، کر: جون او (جون) ازبهرما. یو: جون وی ازبهرما. قل: وی ازبهرما. حر: جون وی ازبهرنیک امذ ما. تا: وجون خدای ازبهرما.

۶ — ما، حر، تا: دشمن می‌دارد (حر: دارذ ـ تا: میداردو) مااولیترکه. یو، قل، کر: دشمن دارد ما اولی تر (اولیتر) که. پا: می‌دشمن دارد ما اولیترکه. * ما: با اوصحبت نکردند. یو، قل، حر، پا، کر: با وی صحبت نکردند. تا: با اوصحبت نکرفتند.

۷ — ما: و برو. یو، قل، پا، کر: و بروی. حر: و بوی. تا: و براو. * ما، یو، قل، حر، کر: ازبهرانک (یو: ازبهران که ـ کر: ازبهرانکه) صحبت کردن (داشتن) با دشمن سخت است (سختست). پا: ازبهرانکه صحبت با دشمن داشتن سختست. تا: ازبهرانکه با دشمن صحبت کردن صعب است.

بردشمنْ دُشوار است. همهٔ عالَم، دُنیا، جویانْ گشتند، وچون بیافتندْ نگاه داشتند. وایشان، از دُنیا، گُریزانْ گشتند، وچون بیافتندْ به‌جایْ بگذاشتند. همهٔ خَلْق، عِزِّ خویشْ در وجودِ دُنیا دیدند، وایشانْ در ترکِ دُنیا دیدند. همهٔ خَلْق، از زوالِ دُنیا ترسیدند، و ایشانْ از وجودِ دُنیا ترسیدند. تا صفتِ ایشانْ ضِدِّ صفتِ خَلْقْ گَشت، عِزِّ خَلْقْ ایشان را ذُلّ گشت، وذُلِّ خَلْقْ ایشان را عِزّ گَشت، وغَنایِ خَلْقْ ایشان را فَقْرْ گشت، وفقرِ خَلْقْ ایشان را غنا گَشت، واُنسِ خَلْقْ ایشان را وحشتْ گشت، و وحشتِ خَلْقْ ایشان را اُنسْ گشت. از بهرِ آنك، طالب گَشتَند بِه‌تَر چیزی را. تا تَرك نکردند کَم‌تَر را، به بیش‌تَرْ نرسیدند، وتا از بَتَر اِعراضْ نکردند، به بِه‌تَرْ نرسیدند.

بازْ آمدیمْ به حدیثِ حارِثه. گفت: چونْ خویشتن را از دُنیا دور کردم، قیامتْ واحوالِ قیامتْ مرا معاینه گَشت، تا بدانی، که دُنیا حجابِ عُقبیٰ است، تا این حجابِ حاضرْ

---

۱ — ما: بردشمن دشخوار است. یو، قل، تا: بردشمن دشوار ست. حر: بردشمن دشوار. پا، کر: بادشمن دشوار تر. * ما، تا: جویان دنیا کشتند (کشتند و). یو، قل، پا، کر: دنیا جویان کشتند (کشتندو). حر: دنیارا جویان کشتند و.

۲ — ما، تا: بجاء (بجای) بکذاشتند (بکذاشتندو). یو، قل: بجاء ماندند و (ماندند). حر، پا، کر: بجای ماندند و. * ما، حر: دروجود دنیا دیدند. یو، قل، پا، کر، تا: اندروجود دنیا دیدند (تا: دیده‌اند).

۳ — ما، یو، حر: و ایشان در. قل: و ایشان عزخویش اندر. پا، کر، تا: و ایشان اندر. * ما، قل، حر: دیدند. یو، پا، کر: دیدندو. تا: دیده‌اندو. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: از زوال دنیا ترسیدند (تا: ترسیده‌اند). قل: اندر زوال دنیا ترسیدند. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: و ایشان ازوجود دنیا ترسیدند (حر: بترسیدند ـ تا: ترسیده‌اند). پا: ندارد.

۴ — ما، حر: تاصفت ایشان ضد صفت. یو، قل، پا، کر، تا: تاصفات (قل، تا: تاصفت) ایشان ضد صفات. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: عز. تا: وعز. * ما، حر، تا: ایشانرا. دراین سه نسخه، همه‌جا، ایشانرا، آمده‌است. یو، قل، پا، کر: مریشانرا (مر ایشان را). دراین چهار نسخه، همه‌جا، مریشانرا، آمده‌است.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: فقر کشت. یو: فقرشد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وفقر خلق. تا: وفقر خویش خلق.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: و وحشت. تا: وحشت.

۶، ۷ — ما، تا: ازبهرانک (ازبهرانکه) طالب کشتند بهترچیزی را تا (وتا) ترك نکردند کمتر را. یو: ازبهرانک طالب شدند مرچیزی را بهتر تاترك نیاوردند مرکمترا. قل، پا، کر: ازبهرانک (ازبهرانکه) طالب کشتند مرچیزی بهتر را تا ترك نیاوردند کمتر را (مرکمترا). حر: ازبهرانک طالب کشتند چیزرا که بهتر بود تا بترك چیزی کمتر بود نکفتند.

۸ — ما، یو، قل: کفت. حر، پا، کر: که‌کفت. تا: میکوید. * ما، قل، حر، تا: خویشتن را از دنیا دور کردم. یو، پا، کر: خویشتن دور کردم (کردیم) از دنیا.

۸، ۹ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: واحوال قیامت را. حر: واحوال وی.

۹ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: عقبی است. تا: عقبی یست. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: تا (تا: وتا) این حجاب. کر: این حجاب.

ما ازپیشْ برنخیزَد ، غایبْ حاضرنگردد ، تانَفْس را از دُنیا فِراق نیایَدبه عُقبیٰ نرسد . هم چُنینْ تادِلَت از دُنیا جُدا نگردد ، عُقبیٰ نبینَد . همیشه ، نزدیكْ تَرْ حجابِ دور تَر است ، چونْ آن حِجابْ بَرداری به دورتَر رسی . پسْ عُقبیٰ جویْ با دُنیا نیارامَد ، زیرا که دُنیا سرایِ سَفَر است ، چونْ مسافرْ به مَنزلْ مقیم گردد ، هرگز به مرادْ نرسد . آن کَس که ذرّه ای از دُنیا در بینائِی ظاهر نهَد ، بینایِیشْ چُنان کور گردد که نیز هیچ چیز نبینَد . پَسْ آن کَسْ که مَحبَّتِ دُنیا در دِل نهَد ، در آن دِلْ حقیقتْ کیْ مانَد؟ اَمیرُالمؤمنین علی ، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ ، گفت : اگر دُنیا از زَرَسْتی و عُقبیٰ از خاك ، بایَدی که این | زر را که فانی است به جایْ بگذاشتَندی ، از بهرِ خاكِ باقی ، که خاكِ باقی بِه تَر از زرِ فانی .

۱ — ما، قل، حر، تا: ازبیش برنخیزد. یو، پا ، کر:ازبیش نداری (پا، کر : برنداری). * ما ، یو، پا ، کر، تا: تا (تا:وتا) نفس را. قل، حر: تانفس . * ما ، یو، حر ، پا، کر، تا : نیاید. قل: نیابد . * ما: نرسد همجنین تاذات (نسخه بدل : نرسد همجنین تادلت) . یو : نرسد تا هم جنین دلت. قل، حر، پا ، کر، تا: نرسد(حر : نرسند) همجنین تا دلت .

۲ — ما ، یو، قل، پا، کر ،تا : عقبی نبیند (نه‌بیند) .حر : باولی نرسند. * ما،قل،حر، پا، کر، تا: همیشه (تا: وهمیشه) نزدیكتر (نزدیکتر) حجاب دور ترست (است) . یو : همیشه حجاب نزدیکترحجاب دور ترست. * ما،قل، حر ، پا، کر.تا: ان (قل: این حجاب) . یو: حجاب نزدیك .

۳ — ما ، قل ، تا: بدورتر رسی (قل: برسی) بس عقبی جوی با دنیا نیارامد (قل: نیارآمد) . یو: بدورتر برسی بس عقبی جون بادنیا ارامید. حر : بذو برسی عقبی جوی بادنیا نیارامذ. پا، کر: بدورتر برسی پس عقبی جوی چون بدنیا آرامد.

٤ — ما: انکس که ذره‌ای از دنیا در بینائی ظاهر نهد بیناییش جنان کور کردد که نیز هیچ نبیند. یو : انك ذرهء از دنیا در بینائی ظاهر نهد هیچ نه‌بیند. قل: انکسی که از دنیا ذرهٔ در بیناء ظاهر نهد بینایش جنان کور کردد که بیش هیجیز نبیند. حر : انکس که زمره از دنیا اندر بصر ظاهرش افتد بینایش جنان کور کردد که نیز هیچ نه‌بیند. پا، کر: انکسی که ذرهٔ ازدنیا اندر بینائی ظاهر نهد از بینائی چنان کور کردد که بیش هیچ جیز نه‌بیند . تا: و آنکس که ذرهٔ از دنیا بر بینائی ظاهر نهد بیناییش جنان کور کردد که نیز هیچ جیز نه‌بیند.

٥، ٦ — ما: بس ان کس که محبت دنیا در دل نهد در ان دل حقیقت کی ماند. یو: بس انك محبت دنیا در دل نهد اندران دل بینائی حقیقت کی ماند. قل: بس انکس که محبت دنیا اندر جشم نهاد اندران دل بینای حقیقة کی ماند. حر : نه انکس که محبت دنیا اندر دل دارذ بیناء حقیقت کی باشد. پا، کر: بس انکسی که محبت دنیا اندر دل (اندردنیا) نهد اندران دل بینائی حقیقت کی ماند. تا: بس آنکسکه محبت دنیا در دل نهد دران دل بینائی حقیقت کی مان.

٦ — ما، تا: امیرالمومنین (وامیر الموءمنین) علی رضی الله عنه کفت (میکوید) . قل ، حر: و (تا) علی بن ابی طالب رضی الله عنه کوید که. یو، پا، کر: علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کوید (کوید کرم الله وجهه) .

۷ — ما ، یو: بایدی (باید) که این زر را که فانی است بجاء بکذاشتندی (بجاء ماندی) از بهر خاك باقی که خاك باقی بهتر از زرفانی. قل : بایستی که این زر را کی فانی است بجاء ماندندی از بهر خاك باقی کی خاك باقی به از زرفانی . حر: بایستی که این زر را که فانیست برخاك که باقیست اختیار نکردندی از بهر انك خاك باقی به از زرفانی. پا، کر: بایدی که ←

بَس عَجَب کاری است که چنگ به خاکِ فانی در زده‌اند، و زَرِ باقی را به جایْ بگذاشته. پَس چونْ حارِثه از فانی اِعراض کرد، باقی اورا ظاهر گشت، وچونْ مَوْجود را معدوم کرد، معدومْ اورا مَوْجود گشت، وچونْ خویشتن را از حاضرْ دور داشت، غایبْ اورا حاضر گشت. چونْ حالِ بنده این حالْ گردد، در دِلِ او بیشْ از دُنیا اَثَر نمانَد. از بهرِ آنك، با دُنیا صُحبَتْ آن را است که از عُقبیٰ خَبَر ندارد. آنك اورا عُقبیٰ حقیقت گشت، از او به دُنیا باز آمدنْ مُحال است. از بهرِ آنك، همهٔ اربابِ دُنیا مُشْتاقِ عُقبیٰ اند. مُحال باشدْ که واجدِ عُقبیٰ به دُنیا باز آیَد. اینْ خودْ صفتِ دُنیا و عُقبیٰ است، که یاد کردیم، و هر دو نصیبِ نَفْس اند. تا آن گاهْ که کتاب را فروتر رَوَیم،

← این زر را که فانیست بجای ماندی از بهر خاك باقی به از زر فانی. تا: بایستیکه این زر را که فانی است بجای بگذاشتندی از بهر خاك باقی که خاك باقی بهتر از زر فانی است بجای بگذاشتندی از بهر خاك باقی که خاك باقی بهتر از زر فانی.

۱ ــ ما: بس عجب کاری است که جنگ بخاك فانی درزده‌اند وزر باقی را بجاء بگذاشته. یو: بس عجب کاری که جنگ اندر خاك فانی زده‌اند وزر باقی بجاء مانده. قل، حر: بس عجب کاریست (کارست) که جنگ بخاك فانی اندر زده‌اند وزر باقی بجاء (بجای) مانده. پا، کر: پس عجب کاریست جنگ (جنگ) اندر خاك فانی زده‌اند وزر باقی بجای مانده. تا: وعجب کاریست که دست درخاك فانی زده‌اند وزر باقی را بجای بگذاشته.

۲ ــ ما، حر، تا: باقی اورا. یو، قل، پا، کر: باقی مرورا (مراورا). * ما، قل، حر، تا: وجون موجود را. یو، پا، کر: وجون موجود.

۲، ۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: معدوم اورا (مرورا). یو: معدوم ورا.

۳ ــ ما: وجون خویشتن را از حاضر دور داشت غایب اورا. یو: وجون از حاضر جشم بخوابانید غایب مرورا. قل: جون خویشتن را از حاضر جشم بخوابانیدند غایب مرورا. حر، پا، کر: وجون خویشتن را از حاضر (پا: از ظاهر) جشم بخوابانید غایب اورا (مرورا). تا: وجون از حاضر جشم برهم نهاد.

۳، ۴ ــ ما، قل: جون حال بنده این حال. یو، حر، پا، کر: جون بنده را این حال. تا: وجون حال بنده اینجنین حال.

۴ ــ ما: دردل او بیش از دنیا. یو: اندردل وی بیش از دنیا. قل: اندردل وی از دنیا بیش. حر، پا، کر: در (اندر) دل وی از دنیا. تا: دردل او نیز از دنیا. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: بادنیا صحبت انرا است (مرانراست ــ انراست). یو: صحبت با دنیا مران راست.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خبر ندارد. تا: اثر ندارد. * ما، قل، کر: انك (کر: ان که) اورا (مرورا) عقبی. یو، حر، تا: انك (تا: وانکه) عقبی مرورا (اورا). پا: آن مرورا عقبی. * ما، تا: ازو بدنیا بازامدن. یو، قل، حر: ازوی بدنیا بازامدن. پا، کر: ازوی باز بدنیا آمدن.

۶ ــ ما، پا، کر: محال باشد که واجد عقبی بدنیا. یو، قل: محال باشد که واحد عقبی باز بدنیا. حر: محال باشد که واجد عقبی یادنیا. تا: ومحال باشد که واجد دنیا بعقبی. * ما، یو، قل، حر، کر: این خود. پا: این. تا: واین خود.

۷ ــ ما، یو، قل، پا، کر: وعقبی است. حر: وعقبی جویان است. تا: وعقبی‌یست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وهردو. حر: این هردو. * ما: نفس اند تاانکه که کتاب را فروتر رویم. یو، قل: نفس اند تاانکاه که کتاب را ←

صفتِ آن کَسانْ یاد کنیم ، که هردو را تارکْ‌اند. پَسْ چون حارِثه نشان دادْ ازحقیقتِ آنچ
دَعوی کرد، مُصطَفی، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، گفت : دیدی سخت باش ، یعنی، دیده‌ای وهنوز
۳ نرسیده‌ای. وآن کَس که ندیده باشدونیابَد، اورا چَندان حَسرَت نبُوَد، که کَسی را که ببینَد
وبگُذارد. وآن کَس که نبینَدوبرهانَدوتَرک کُنَد، چَندان حَسرَت نباشداورا، که آن کَس را که
یافته باشدْ و گُم کُنَد. اینَک طَرَفی یاد کردیم ، که دوربودنْ ازدُنیا ،چگونه بُوَد عارفان‌را. قَوْلُهُ:

← فروتر رویم . حر: نفس آمد تا انکاه که کتاب‌را فروتر بریم. پا، کر: نفس‌اند تاانکه کتاب‌را فروتر رویم. تا: نفسند تا انکاه که ازکتاب فروتررویم .

۱ — ما، یو، تا: وصفت ان کسان (انکسها ـ انکسان) یادکنیم کی (که) هردورا تارکْ‌اند . قل: صفت انکسها یادکنیم کی تارک هردواند. حر: صفت ان کسانی یادکنیم که هردورا تارکْ‌اند . پا، کر: وصفت آنکسان بازکنیم که هردو را تارکْ‌اند (آمد). * ما، یو: انج . قل، حر، پا، کر، تا: انجه (آنچه).

۲ — ما، یو، پا، کر: صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل، حر، تا: علیه‌السلام. * ما ، قل ، حر : سخت باش . یو، پا، کر: سخت دار. تا: نکاه دار.

۲، ۳ — ما: دیذه‌ای وهنوز نرسیده‌ای. یو: دیدهء وهنوز نرسیدهء . قل، حر، پا، کر، تا: دیدهٔ وهنوز (هنوز) نرسیدهٔ .

۳ — ما: وانکس که ندیده باشدونیابد. یو، پا، کر: وانکسی که ندیده باشد. قل، حر، تا: وانکس (انکس) که نه دیده (ندیذه ـ ندیده) باشد .

۳، ٤ — ما: اورا جندان حسرت نبود که کسی‌را که ببیندوبکذارد وانکس که‌نبیند و برهاندوترک کند جندان حسرت نباشد اورا که ان کس‌را که یافته‌باشد وکم کند. یو، پا، کر: مرورا جندان خطرنیست که‌انکس که (که‌انکس) دیده‌باشد هرکه‌نعمتی ندیده باشدونیابد جندانی حسرت‌نباشد مرورا که مران کس‌را که (که مرانکس‌را) ببیند (بیند ـ به‌بیند) ویله کند وانکه (انکس که) نبیند (نه‌بیند ـ به‌بیند) ویله کند جندان حسرت نباشد مرورا که‌کسی (کسی‌که ـ که) بیافته‌باشد وکم کند. قل: مرورا جندانی خطرنیست کی انکس‌را کی دیده باشد وهرکی نعمتی ندیده باشدونیابد جندانی حسرت نباشد مرورا کی انرا که بیند و برهاند وانکس که ببیند و برهاند جندانی حسرت مرورا کی مرکسی را که بیافته‌باشد وکم کند. حر: اورا جندانی خطرنیست که انکس‌راکه دیذه باشند که‌هرک نعمتی ندیده‌باشدو برهاند اورا جندان حسرت نباشد که انکس‌را که دیذه باشدو بازبرهاند وانکس که به‌بیند و برهاند اورا جندان حسرت نباشد که یافته باشد کم‌کند. تا: اورا جندانی خطرنباشد انکس‌را که دیده باشد وهرکه نعمتی‌ندیده باشد ونداردوندارد اورا جندان حسرت نباشد که‌کسی را که ببیند وبکذارد وآنکس که ببیند وبکذارد جندانی حسرت نباشد اورا که آنکس که یافته باشد وکم کند.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: طرفی. تا: بعضی. * ما، قل: که دوربودن ازدنیا جکونه بود عارفانرا (مرعارفانرا) قوله. یو: که دوربودن ازدنیا جکونه بود مرعارفانرا الله‌اعلم. حر: که دوربودن ازدنیاجکونه باشد انکس‌را که معرفت صافی کرد‌ذ. پا، کر: که دوربودن ازدنیا جکونه باشد مرعارفانرا. تا: که عارفانرا دوربودن ازدنیا جکونه بود.

صَدَقَتْ مُجاهَدَتُهُمْ ، فَنالُوا عُلُومَ ٱلدِّراسَةِ ـ بر راستی بود جهدِ ایشان ، تا بیافتندْ عِلمِ دَرس کردن.

یعنی، در آموختنْ جهد کردند به راستی. و راستی، در آموختنْ آن باشد که از بهرِ خدایْ آموزَد ،واز بهرِ آن جهان ،واز بهرِ عِزِّ مسلمانی ، نه از بهرِجاه و ریاستْ و دُنیا طلب کردن . چون چُنین کُنَد ، از عِلمْ برخورداری یابَد ،وبَرَکَتِ عِلمْ به وی رَسد. وعلمِ دِراسَتْ عِلمِ شریعت است، که به درس کردن وجَهد کردنْ تَوان آموخت. وهر کَسْ که عِلمْ چُنین آموزَد که یاد کردیم،ثَوابَشْ ثَوابِ پیغام بران بُوَد، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلام. که اینْ صفتِ پیغام بران است ، که در خبَرْ آورده اند، که پیغام بر،صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ،گفت: «مَنْ زارَ عالِمًا فکَأَنَّما زارَ نَبِیًّا. ». ودر خبَری دیگر: «مَنْ

---

۱ ـ ما، یو، قل، حر، تا: مجاهدتهم فنالوا علوم الدراسة . پا ، کر : مجاهداتهم فنالوا علم الدّراسته. * ما ، یو ، پا، کر، تا: بر راستی. قل: براستی. حر: کفت براستی . * ما، قل، پا، تا: جهد ایشان تابیافتند (بیافتند) علم. یو: مجاهدهء ایشان جهد ایشان بیافته علم. حر: مجاهدات ایشان تا بیافتند علوم. کر: جهد ایشان بپاشد علم.

۳ ـ ما، قل، حر، تا: در (اندر) اموختن جهد کردند براستی . یو، پا، کر: اندر اموخت (اموختن) جهد کردند براستی. * ما ، حر، تا: دراموختن. یو، قل، پا، کر: اندر اموختن.

۳، ۴ ـ ما، قل، حر: خدای (خدای عزوجل ـ خدا) اموزد. یو، پا، کر: خدای عزوجل اموزی. تا: خدا اموزی.

۴ ـ ما، یو، پا، کر: ان جهان (انجهان). قل، حر: ان جهانرا. تا: اخرت . * ما، پا، کر، تا: مسلمانی. یو، قل، حر: مسلمانی را. ما، یو، قل، حر، تا: نه از بهر. پا، کر: نه از برای. * ما: وریاست ودنیا طلب کردن. یو: وریاست را ودنیا کرد کردن را. قل، پا، کر: وریاست ودنیا کرد کردن. حر: وریاست وطلب دنیا کردن را . تا: وریاست وطلب کردن دنیا که .

۵ ـ ما، تا: وبرکه (وبرکت) علم بوی (باو) رسد. یو، قل: یاود (یابد) وبرکت علم بوی رسد. حر: بیابد وبرکهٔ علم وی برسد واکر جزاین بود از علم ویرا برخورداری بوذو. پا، کر: بیابد وبرکت علم بوی برسد. * ما، یو: وعلم دواست (دوست). قل، حر، پا ، کر، تا: وعلم دراست .

۵، ۶ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: علم شریعت است که بدرس کردن وجهد (پا، کر: وبجهد) کردن توان اموخت وهر کس که (قل، پا ، کر: اموختن هر کسی که ـ حر: شاید اموخت و هر که ـ اموخت و هر کسکه). یو: علم شریعت که بجهد توان اموختن وبدرس کردن هر که.

۷ ـ ما، یو: بیغامبران بود علیهم السلام. قل: بیغامبران کردد. حر: بیغامبران بوذ. پا، کر ، تا: بیغمبران کرد (تا: بود) . * ما ، قل، حر، تا : که این. یو، پا، کر: واین. * ما، تا: که درخبر اورده اندکه. یو، پا، کر: که بخبر اورده اندکه. قل: که بخبر روایت کرده اند از. حر: که.

۸ ـ ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم . قل: صلی الله علیه که. حر، تا: علیه السلام. * ما، قل، تا: ودرخبری (قل: وبخبری. تا: ودرخبر) دیکر. یو، پا ، کر: وبخبر دیکر. حر: وبخبری دیکر آمده است. ـ درنسخهٔ یو : از، فکانما زار العلم ومن زار العلم ، افتاده است.

زَارَ عَالِمًا، فَكَأَنَّمَا زَارَ ٱلْعِلْمَ. وَمَنْ زَارَ ٱلْعِلْمَ، فَكَأَنَّمَا زَارَ ٱللّٰهَ، تَعَالَىٰ. وَمَنْ زَارَ ٱللّٰهَ، حَرَّمَهُ ٱللّٰهُ عَلَى ٱلنَّارِ.». و نیز رِوایَت کرده‌اند از پیغامبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «إِذَا كَانَ يَوْمُ ٱلْقِيَامَةِ، جَمَعَ ٱللّٰهُ ٱلْعُلَمَاءَ، فَقَالَ عُلَمَائِي! أَنَا لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ إِلَّا لِعِلْمِي بِكُمْ، وَأَنَا لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ، وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أُعَذِّبَكُمْ، إِرْجِعُوا، فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. فَيَقُولُونَ، نَحْنُ وَمُحِبُّونَا، فَيَقُولُ، أَنْتُمْ وَمُحِبُّوكُمْ.». واگرْ عِلم راهیچ فضلْ نیست: مگر آنك خدای، تَعالیٰ، چونْ آدم را، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عِلمْ کَرامت کردْ بی عبادت، و ملایکه را عبادتْ کَرامت کردْ بی عِلم، و بفَرمود تا آدم را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، سُجود کردند، تا بدانندْ که عالِمِ نا عابدْ بِه‌تَر از عابدِ ناعالِم. و عِلمِ آدمْ به اسمایِ چیزها بود، چندینْ فضل یافت، آن کَس که عِلمِ او به شریعت بُوَد، | فضلِ او که دانَد؟ و اگرْ عِلم را هیچ فضلْ نیستی ـ مَگَر آنك سگِ پلیدْ چونْ عِلم بیاموزَد، صیدْ او حلالْ می گردد.

---

۱ ــ ما، تا: اللهتعالی. قل، حر، پا، کر: اله. ٭ ما، قل، حر، تا: الله علی. پا، کر: الله تعالی علی.

۲ ــ ما، تا: روایت کرده‌اند. قل، پا، کر: روایت آورده‌اند. حر: بروایتی آورده‌اند. ٭ ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم که کفت. حر: علیه السلام. تا: علیه السلام که کفت.

۳ ــ ما، قل: فقال علمای. حر: قال علمائی. پا، کر، تا: فقال علمائی. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: لعلمی بکم. تا: بعلمی بکم.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: وانا ارید. حر: وانی ارید. ٭ ما، قل، حر، پا، تا: ارجعوا. کر: ارجو.

٤، ٥ ــ ما، تا: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم (درحاشیهٔ ما و تا: ومحبوا ـ محبو ـ محبیکم). قل، حر: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم ومحبو (ومحبوا) محبیکم. پا: نحن محبویا فیقول انتم ومحبوبکم. کر: نحن محبونا فیقول انتم ومحبوکم.

٥ ــ ما: واکر علم را هیج فضل نیست. قل، حر: واکر علم را هیج فضل نیستی. پا، کر: واکر هیج فضلی نیستی علم را. تا: واکر علم را هیج شرفی و فضلی نیست. ٭ ما: مکر انکڭ خدای تعالی جون ادم را. قل، حر، پا، کر: مکر انکڭ (مکر انکه) خداوند عزوجل جون ادم را. تا: مکر انکه جون خدای تعالی آدم را.

٦ ــ ما: صلی الله علیه وسلم علم. قل: صلوات الله علیه علم. حر، پا، کر، تا: علم. ٭ ما، حر، پا، کر، تا: عبادت. قل: صلوات الله علیهم عبادت.

٦، ٧ ــ ما: وبفرمود تا ادم را علیه السلم سجود کردند. قل، پا، کر: وفرمود (فرمود) تامر آدم را سجود کردند. حر: فرموذ تا آدم زا سجود کردند. تا: فرمود تا آدم را سجده کردند داند.

۷ ــ ما، تا: بدانند (بدانید) که عالم ناعابد بهتر از عابد ناعالم. قل، پا. کر: بدانندکی (که) عالم ناعابد به‌از عابدناعالم. حر: بدانند که عالم بی عبادت به‌از عابد بی علم.

۸ ــ ما، قل، حر: باسما (باسماء). پا، کر: که باسماء. تا: علیه السلام باسماء. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: انکس که علم او (وی) بشریعت بود. حر: انکڭ وی علم شریعت داند. ٭ ما، تا: فضل او. قل، حر، پا، کر: فضل وی.

۹ ــ ما، حر، پا، کر: هیج فضل. قل، تا: هیج فضلی. ٭ ما، تا: مکر انکڭ (مکر انکه) سکڭ بلید (پلید). قل: مکر انکڭ سکی ببند. حر، پا، کر: مکر انکڭ (مکر آنکه) سکی پلید. ٭ ما: علم بیاموزد صید او حلال می کردد. قل: علم ←

وکُشتارِ او، چُنانکِ آن مُؤمنِ مُوَحِّدْ می گردد ـ خودْبَسَندهاستی. دین و دُنیا را هردو به عِلمْ توان یافتن. اینْ محلِّ کَسی باشد، که چُنان آموزَدْ که ما یاد کردیم. هر که غیرِ آنْ آموزَد که ما یاد کردیم، عِلمْ بر او وَبال گردد، وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِکَ. قَوْلُهُ:

وَخَلَصَتْ عَلَيْهَا مُعَامَلَاتُهُمْ، فَمُنِحُوا عُلُومَ ٱلْوِرَاثَةِ ـ خالص گشتْ بر آن عِلمْ مُعاملاتِ ایشان، تا بدادند مر ایشان را عِلمِ وِراثَت.

یعنی، آن عِلم را که بیاموختَند، به اِخلاص کار بستَند، تا عِلمِ سِرّْ بیافتَند. عِلمِ دِراسَتْ عِلمِ ظاهر است، و عِلمِ وِراثَتْ عِلمِ باطن. هرکْ عِلمِ ظاهرْ بیاموزَدْ و آن را به اِخلاصْ کار نبَندَد،

← صید می آموزد و صید وی می حلال کردد. حر: علم صید بیاموزد صید وی حلال کردد. پا، کر: علم صید می بیاموزد صیدوی حلال میکردد. تا: علم صید بیاموزد صیداوحلال میکردد.

۱ ـ ما: وکشتار اوجنانکت ان مومن. قل، پا، کر: وکشتاروی همچون کشتار مومن. حر: وکشته وی همچون کشته مؤمن تا: وکشتار اوجنانکه کشتار مؤمن. * ما، حر، تا: خود بسنده استی. قل: خود بسندستی. پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر: ودنیارا. پا، کر، تا: ودنیا. * ما، حر، پا، کر: توان یافتن. قل، تا: توان یافت.

۲ ـ ما: این محل کسی باشد که جنان اموزد که ما. قل، پا، کر: این محل انکسی باشد که جنان (پا: جنان) آموزد که. حر: این محل انکس را باشد که جنان آموزد که. تا: واین درجه کسی باشد که جنان آموزد که ما. * ما، تا: هرکه غیران اموزد که ما یاد کردیم. قل، پا: هرکی (هرکه) غیر این را (غیران) اموزد که یاد کردیم. حر: وهرکْ غیر این آموزد. کر: علم هر که غیر آن آموزد که یاد کردیم.

۳ ـ ما، تا: علم برو وبال کردد. قل: علم بروی وبال کردد. حر: علم وی وبال کردد. پا، کر: علم وی بروی وبال. * ما، قل، پا، کر، تا: ونعوذ (نعوذ) بالله من ذلک. حر: والله اعلم. * ما، حر، پا، کر، تا: وخلصت (خلصت). قل: قوله وخلصت.

۴ ـ ما، حر: فمنحوا علوم. قل، تا: فنالوا علوم. پا، کر: فمنحوا علم. * ما، قل، پا، کر، تا: خالص. حر: کفت خالص. * ما، قل، حر، تا: بران. پا، کر: بدان.

۴، ۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر: معاملات ایشان. تا: معاملاتشان.

۵ ـ ما، حر: تابدادند مر. قل، پا، کر: بدادند مر. تا: وبدادند.

۶ ـ ما، حر، تا: ان علم را که. قل، پا، کر: مران علم را کی (که). * ما، قل، حر، تا: بیاموختند. پا، کر: بیاموختندو. * ما، تا: بیافتند. قل، حر، پا، کر: یافتند * ما: علم دواست. قل، کر، تا: علم (تا: وعلم) دراست. حر: علم وراثت علم دواست. پا: دراست.

۷ ـ ما، قل، تا: هرک (هرکی ـ هرکه) علم ظاهر بیاموزد وانرا باخلاص کار نبندد (تا: نه‌بندد) علم باطن نیابد وعلم ظاهر برو (بروی) وبال کردد وهرک (هرکه). حر: هر که علم دراست بیاموزد وانرا کار بندد باخلاص علم باطن ←

عِلمِ باطنْ نیابَد، وعِلمِ ظاهرْ براو وَبال گردد. وهرک عِلمِ ظاهرْ بیاموزَد، وآن را کاربندَد، عِلمِ ظاهرْ حُجَّتِ او گردد، وعِلمِ باطنْ عطا یابَد، چُنانك در خَبَر آمده است: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ،
۳ وَرَّثَهُ ٱللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.». از بهرِ آنك، اگرْ عَمَلْ نبایستی، از آسمان عِلمْ نیامَدی، و پیغمبری نیامَدی. و پیغمبران را، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلَام، که فرستادند، وعِلمْ که از آسمان آمد، از بهرِ عَمَلْ آمد. هر که عِلم را کاربَست، شُکرِ نعمتْ به جای آورد، ومُسْتَحِقِّ زیادَتْ گشت، وبَرَکَتِ
۶ زیادَتْ در سِرِّ اوپدید آمد، وهر که کار نبَست، آن نعمتْ نیز بر او زَوال آمد، ومُسْتَوْجِبِ عذابْ گشت. واین معنیٰ چُنان است که خدای، تَعالیٰ، گفت: «... لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ

← بیابد وعلم ظاهر بروی وبال نکردد وهر که. پا، کر: هرکه علم ظاهر بیاموزد وانرا باخلاص کاربندد علم باطن بیابد وعلم باطن بروی وبال نکردد وهر که.

۱ — ما، قل، حر، تا: علم ظاهر. پا، کر: علم. * ما، تا: وانرا کاربندد. قل، پا، کر: ومرانرا کاربندد. حر: وانرا کارنبندد.

۲ — ما، تا: حجت (حجة) او. قل، حر، پا، کر: حجت (حجة) وی. * ما، قل، پا، کر، تا: عطا یابد. حر: عطا نیابد. * ما، قل: جنانک در خبر امده است. حر، پا، کر: جنانک (چنانکه) بخبر امده است. تا: چنانکه در خبر آمده است که.

۲، ۳ — ما، قل، کر، تا: بما علم ورثه الله. حر: بلاعلم ورثه الله. پا: بما علم ورثه والله.

۳، ۴ — ما: وبیغنبری نیامدی و بیغمبرانرا علیهم الصلوة والسلام که فرستادند. قل، پا، کر: وبیامبر (و پیغمبر) نیامدی بیغامبران که بایستند. حر: وبیغامبران نیامذندی از بهرانک بیغامبران که بایستند. تا: و بیغامبر نیامدی پیغامبران که فرستاده‌اند بایستند دانستیم که علم بباید.

۴ — ما، حر، پا، کر، تا: اسمان امد. قل: اسمان بیامد.

۵، ۶، ۷ — ما: هر که علم را کاربست شکر نعمت بجاء اورد ومستحق زیادت کشت و برکهٔ زیادت در سر او بدید امد وهر که کارنبست ان نعمت نیز برو زوال امد ومستوجب عذاب کشت واین معنی جنانست که خدای تعالی کفت. قل: هرکی عمل را کارنبست حق علم را ضایع کرد وعلم بروی حجت کشت و بکار نابستن کفران نعمت اورد ان نعمت بروی زوال آمد ومستوجب عذاب کشت وهرکی مرعلم را کاربست شکر نعمت بجاء اورد مستحق زیادت کشت و برکات زیادت اندر سر وی بدید آمد جنانک خدای عز وجل کفت. حر: هرکه علم را کارنبندد حق علم ضایع کرده باشد وعلم بروی حجت کردذ وکار نابستن کفران نعمتست وجون کفران آوردن ان نعمت بروی زوال آمد ومستوجب عذاب کشت وهرك علم را کاربست شکر نعمت بجای آورد ومستوجب زیادت کشت و برکات زیادت در سرّوی بدید آید جنانك خدای عز وجل کفت. پا، کر: هرکه علم را کاربندنیست حق علم ضایع کرد وعلم بروی حجة (حجت) کشت وبکار نابستن کفران نعمت آورد آن نعمت بروی زوال آمد ومستوجب عقوبة (عقوبت) کشت وهرکه مرعلم (علم را) کاربست شکر نعمت بجاء (بجای) آورد مستحق زیادت (زیادة) کشت و برکات وزیادة اندر سر پدید آید چنانکه کفت. تا: وهرکه علم را کارنبست حق علم ضایع کرد وعلم برو حجت کشت وهرکه علم را کاربست شکر نعمت بجای آورد ومستحق زیادت کشت و برکت زیادت در سر او پدید آمد وهر که کار نه بست آن نعمت نیز برو زوال آمد ومستوجب عذاب کشت ←

إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ.». دلیلِ این سُخَنْ آن‌است، که خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَ ٱلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا.». مُجاهَده، ظاهررا است، وهِدایَت، باطن را. گفت: تو به‌ظاهرْ جَهد کن، به‌باطنْ منْ خودْ راهْ نمایَم. ودر آخبارْ روایت کرده‌اند: «فُضُولُ ٱلْعِلْمِ، أَکْثَرُ ضَرَرًا مِنْ فُضُولِ ٱلْمَالِ.» - عِلمِ فزونی، زیانْ بیش دارد ازمالِ فزونی - از بهرِ آنك، مالِ فزونی، برتو حُجَّتْ نگردد، وعِلمِ فزونی، برتوحُجَّتْ گردد. ونادان‌را بدان‌صَعْبی نگیرند، که دانارا گیرند، از بهرِانك، دانارا هرچ به‌دانش کُنَد، ثوابْ بیش‌تَربُوَد، وچون‌تقصیر کُنَد، عُقوبَتْ سخت‌تَر بُوَد. زیرا که، عُقوبات، براَثَرِ مَثوبات است. نَبینی، که چونْ طاعتْ درماهِ رَمَضانْ بُزُرگ‌تَر

← واین‌معنی چنان است که خدای گفت.

۷ – لئن شکرتم... آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۴ (سورة إبراهیم). واذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید.

۱ – ما: که خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: که خدای عز وجل. تا: که خدای.

۱،۲ – والذین... آیهٔ ۹۶، سورهٔ ۲۹ (سورة العنکبوت). والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین.

۲ – ما، حر: مجاهده (و مجاهده) ظاهررا است (راست) و هدایت. قل، پا، کر: مجاهدت (و مجاهده) مرظاهر راست و هدایت (و هدایة). تا: مجاهدت ظاهر راست و هدایت. * ما، قل، حر، پا، کر: کفت تو. تا: میکوید که.

۳ – ما: بباطن من خود راه. قل: تاباطن من خود راه. حر: تامن بباطن‌خودرا. پا، کر: من‌خودراه. تا: که من‌خود بباطن راه. * ما، تا: ودراخبار روایت کرده‌اندکه (کرده‌اند). قل: وبخبرها روایت اورده‌اند. حر: و باخبار آمده‌است‌که. پا، کر: بخبرها روایة (روایت) آورده‌اند. * ما: اکثرضرًا (نسخه بدل: اکثرضرارا). قل، حر، پا، کر، تا: اکثرضررًا.

۴ – ما، قل، تا: زیان بیش دارد از (که). حر: بیشتر زیان دارد از. پا: زیان بیشتراز. کر: زیان بیشتردارد از. * ما، حر، کر، تا: مال فزونی. قل: مال‌افزونی. پا: فزونی.

۵ – ما، قل، پا، کر، تا: وعلم فزونی برتوحجت کردد ونادان را (مرنادان را - مرنادانرا). حر: وجاهلانرا. * ما، قل، حر: بدان (حر: بذان) صعبی. پا، کر: بدانمعنی (بدان معنی). تا: بآن صعبی. * ما، تا: که دانارا. قل: که مردانارا. حر: که داناآن را. پا، کر: که مردانایانرا.

۶ – ما، تا: دانارا هرج (هرچه). قل: دانا هرج. حر: هرجه. پا، کر: دانا هرجه. * ما، تا: بیشتر بودو. قل، پا، کر: بیشتر یابد. حر: بیش یابدو.

۶، ۷ – ما، پا، کر، تا: سخت‌تربود (یابد) زیرا که. قل: سختر باشد زیرا کی. حر: سختر یابد ازبهرانک.

۷ – ما: براثر مثوبات‌است. قل: براثر مثوبات باشد. حر: برابر مثوبات آیذ. پا، کر، تا: برابر مثوباتست (مثوبات‌است). * ما، حر، تا: درماه. قل، پا، کر: اندرماه.

آمد، مَعصیَتْ نیز هَمْ بُزُرگ‌تر آمد. ونَبیِنی، که چونْ زنانِ پیغمبر را، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، به‌طاعَتْ ثَوابْ بیش‌تَر آمد، به معصیَتْ عِقابْ سخت‌تَر آمد. چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَانِسَآءَ ٱلنَّبِیِّ مَن یَأْتِ مِنکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَهٍ یُضَاعَفْ لَهَا ٱلْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ،»، عَذابْ ایشان را، دوچَندانِ دیگرانْ آمد، اگرْفاحِشهٔ کنند. از بهرِ آنك، به‌طاعتْ ایشان را ثَوابْ هم‌چُنین آمد. چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَن یَقْنُتْ مِنکُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُّؤْتِهَآ أَجْرَهَا مَرَّتَیْنِ،». پَس، عالِمْ چونْ به عِلمْ کار کُنَد، بر خَلْقْ حُجَّت گردد. وچونْ به عِلمْ کارنکُنَد، عِلمْ بر او حُجَّت گردد. چند فَرْق است میانِ آنك او حُجَّت باشد بر دیگران، و میانِ آنك حُجَّت بُوَد بَروی. وازاین معنی| بود که در خبَر آمد: «إِنَّ ٱلْعَالِمَ إِذَا زَلَّ، هَلَكَ بِزَلَّتِهِ ٱلْعَالَمُ.»—

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرکتر آمد (امذ) معصیت نیزهم (نیز) بزرکتر امد. حر: بزرك آمد ثواب نیزهم بزرك آمد ومعصیت نیز بزرکتراست. * ما، حر، پا، کر، تا: ونبینی (ونه‌بینی). قل: نبینی. * ما، حر: علیه‌السلم (السلام). قل، پا، کر: صلی‌الله علیه (علیه‌وسلم) ورضی عنهن. تا: علیه‌السلام وعلیهن‌الرضوان. * ما، قل، پا، کر، تا: بطاعت. حر: برطاعت.

۲ — ما، پا، کر، تا: بمعصیت عقاب سخت‌ترامذ(پا: آمد). قل: بمعصیت هم عقاب بیشتر امد. حر: وسخت‌تر. *ما، پا، کر: جنانك(چنانکه) خدای تعالی (خدایتعالی). قل، حر: جنانك خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای.

۳،۲ — یا نساء... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۳۳ (سورة‌الاحزاب). یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلك علی‌الله یسیرا. ـ ما، حر، پا، کر، تا: یضاعف لها العذاب ضعفین. قل: الایه.

۳، ۴، ۵ — ما: ایشان را دوجندان دیکران امد اکرفاحشهٔ کند از بهرانك طاعت ایشانرا ثواب همجنین امد جنانك خدای تعالی کفت. قل: ایشان دوجندان دیکران امد اکر فاحشهٔ کنندازبهرانك بطاعت ثواب همجنین امد جنان‌که خدای عزوجل کفت. حر: ایشان دوجند دیکر آن آمد اکر فاحشهٔ کنند از بهرانك بطاعت ثواب همجنین آمد جنانك خدای عزوجل کفت. پا، کر: ایشانرا دوچندان دیکر آمد که فاحشه کنندازبهر آنکه بطاعت ثواب همجنین آمد چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: ایشان دوجندان دوجندان آید که آن دیکران اکر فاحشه کنند ازبهر آنکه ایشانرا بطاعت ثواب دوجنداست (نسخه بدل: همجنین آمد) چنانکه خدای میکوید.

۵ — ومن یقنت... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۳۳ (سورة الاحزاب). ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین واعتدنالها رزقا کریما.

۶ — ما، حر، پا، کر: بس عالم جون بعلم. قل: بس عالم اکربعلم. تا: وچون عالم بعلم.

۷ — ما، تا: علم برو. قل، حر: علم بروی. پا، کر: بروی. * ما، قل، پا، کر: جند (چند) فرقست (فرق است). حر: جند فرق باشد. تا: بنکر که چند فرق‌است. * ما، تا: اوحجت. قل، حر: وی حجت. پا، کر: خود حجت.

۸ — ما: حجت بود بروی. قل، پا، کر: حجت بروی اید (آید ـ آمد). حر: حجت بروی باشد. تا: بروحجت بود. *ما: وازین معنی بود که درخبر امد. قل: وازین درخبر امد. حر: واین بخبر آمده‌است. پا، کر: واندرینمعنی ←

و به رِوایتی دیگر، زَلَّ بِزَلَّتِهِ عَالَمٌ. ـ فَسادِ جاهِلْ خاصْ اورا بُوَد، وفَسادِ عالِمْ عالَمی را هَلاك کُنَد. وچونْ عالِمْ علم را کار بَست، بَرَکاتِ عَمَلِ او، درخَلْقْ بَرَکاتْ پدید آرد. ونیك آمَدِ او درخَلْقْ بَرَکاتْ پدید آرد به نیك آمدنِ ایشان، و در سِرِّ او چیزها نَهَد حقّ، تَعالیٰ، که آن را به تَعَلُّمْ نیابَد. عِلْمِ وِراثَتْ اینْ باشد، واین را نتَوان یافت مَگَر به صِدق و مُجاهَده و اِخلاصِ مُعاملت. قَوْلُهُ:

وَ صَفَتْ أَسْرَارُهُمْ، فَأُكْرِمُوا بِصِدْقِ ٱلْفِرَاسَةِ. ـ صافی گشت سِرّهایِ ایشان، تا کَرامَت یافتند به راستیِ فِراسَت.

و به فِراسَتْ سخن گفتنْ رَوا بُوَد. از بهرِ آنك، پیغامبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت:

← (واندرین معنی) آمد بخبر. تا: ازین معنی بود که درخبر آمده است. * ما، قل، حر، پا، کر: اذا زل. تا: اذاذل. * ما، تا: بزلته عالم (نسخه بدل ما: بزلته العالم) و بروایتی (ودر روایت) دیکرزل بزلته عالم. قل، حر: بزلته العالم. پا: بزلته عالم. کر: بزلته.

١ ـ ما، تا: خاص اورا بود. قل: خاصه ورا باشد. حر: خاص ویرا باشد. پا، کر: ورا باشد خاصه. * ما، قل، حر: عالمی را. پا، کر: عالَم را. تا: عالمی.

٢ ـ ما، تا: وجون (وچون). قل، حر، پا، کر: جون. * ما، قل، تا: علم را. حر: عمل را. پا، کر: علم. * ما، تا: برکات (ببرکات) عمل اودر. قل: برکات عمل وی اندر. حر: ازبرکات علم وعمل وی. پا، کر: برکات علم وی اندر. * ما، قل، پا، کر: بدید ارد (پدید آرد). حر، تا: بدیذ ایذ (پدید آید).

٢، ٣ ـ ما: ونیکٔ امذ او درخلق برکات بدیذ ارد بنیکٔ امذن ایشان و درسراو جیزها نهد حق تعالی که انرا بتعلم نیابد. قل: ونیکٔ امد خلق اندروی برکات بدید ارد واندرسروی جیزها نهد حق عز وجل که ان بتعلم بیاید. حر: وبه‌نیکٔ آمد خلق بروی برکات بدیذ آید ودر سرّوی حق تعالی جیزها نهد که ان بتعلم نیابد. پا، کر: ونیکٔ آمد خلق اندر وی برکات پدید آرد سرّوی (واندرسروی) چیزها نهد حق جل وعز که آن بتعلم نیامد (نیاید). تا: ونیکٔ آمد او درخلق برکات پدید آرد به‌نیکٔ آمد ایشان و حق درسرّ او جیزها نهد که بتعلم اورا نتوان یافت.

٤ ـ ما، حر، تا: واین را (واین) نتوان یافت. قل، پا، کر: واین را (وانرا) نتوان یافتن. * ما، قل، حر، پا، کر: مکر. تا: الا.

٤، ٥ ـ ما: ومجاهده واخلاص معاملت قوله. قل: مجاهده قوله. حر: مجاهدت واخلاص معاملت. پا، کر: مجاهدات. تا: ومجاهدت.

٦ ـ ما، قل، پا، کر، تا: صافی. حر: کفت صافی. * ما، قل: کرامت. حر: تا کرامت. پا، کر، تا: پس کرامت.

٧ ـ ما، قل، حر، تا: براستی. پا، کر: راستی.

٨ ـ ما، تا: سخن کفتن روا بود. قل، پا، کر: سخن کفتن روا باشد. حر: سخن کفتند واین روا باشد. * ما، پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت. قل: کفت علیه السلام. حر: علیه السلام کفت. تا: علیه السلام میکوید.

« اِتَّقُوا فِراسَةَ ٱلْمُؤمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ. » . و ابوبکرِ صِدّیق، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ، در آخرِ عُمْرْ چُنین گفت: « إِنَّ ذَابَطْنِ بِنْتِ خَارِجَةٍ جَارِيَةٌ. » ، گفت، در دِلِ منْ چُنین می آید، که این بچّه که در شکمِ زنِ من است دُختَر است، وَ کَانَ کَمَا تَفَرَّسَ، و از پَسِ مرگِ او دُختَرْ آمد. پَسْ هر که را سِرّْ صافی تر، فِراسَتِ او دُرُست تر. و پاکیِ سِرّ و روشنیِ آنْ به لُقمهٔ حَلالْ توان یافت. وَ مَثَلِ فِراسَتِ دِلْ چونْ دیدارِ چشم است، هرچندْ چشمْ روشَن تَر، دورتَر و نیکوتَر و راست تَرْ بینَد، و سِرّ هرچندْ صافی تَر بُوَد، فِراسَتِ او نیز دُرُست تَر آیَد، و هرچندْ چشمْ تیره تَر، کم تَر و بتَرْ بینَند، سِرّ نیز هرچندْ تیره تَر، فِراسَتِ او نادُرُست تَر. چشم را دیدارْ مُعاینه است، و سِرّ را دیدارْ غیب است. آنچ مُشاهده و مُعاینه است، بریك حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ چشمْ مختلِف گردد، دیدارْ نیز مختلِف گردد. غُیوب نیز راست است و بریك حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ سِرّْ مختلف گردد، فِراسَتْ

---

۱ ـ ما: بنور الله تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: بنور الله. * ما، تا: وابوبکر (ابوبکر) صدیق رضی الله عنه. قل: و ابوبکر رضی الله عنه. حر: وابوبکر صدیق. پا، کر: وابوبکر الصدیق. * ما، تا: دراخر. قل، حر، پا، کر: باخر.

۲ ـ ما، قل، تا: ان ذابطن بنت خارجة جارية. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: کفت در دل من. قل، حر، پا، کر: بدل من.

۳ ـ ما، حر، پا، کر، تا: درشکم. قل: اندرشکم. * ما، قل، تا: وکان (تا: فکان) کما تفرس. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: وازبس (وازپس) مرك او. قل، پا، کر: ازبس (زبس) مرك وی. حر: بعداز مرك وی.

۳، ٤ ـ ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس) هرکرا. تا: وهر که را.

٤ ـ ما، تا: فراست او. قل، حر، پا، کر: فراست وی. * ما، حر، پا، تا: و باکی (و پاکی) سر و روشنی ان (وی). قل: و باکی سروی و روشنی وی. کر: و پاکی سر و زشتی وی. * ما، تا: توان یافت. قل، حر، پا، کر: توان یافتن.

۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر: فراست. تا: فراسة. * ما، تا: جون. قل، حر، پا، کر: همجون (همچون). * ما، قل، حر، تا: جشم است. پا، کر: چشم باشد. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند). تا: هرچند که. * ما، قل، تا: دورتر ونیکوتر وراست تر بیند. حر: نیکوتر بیند. پا، کر: دورتر و راستر (وراست تر) بیند.

٦ ـ ما: وسرهرجند صافی تر بود فراست او نیز درست تر اید وهرجند جشم تیره تر کمتر و بتروج تر بیند سرنیز هرجند تیره تر فراست او نادرست تر. قل، پا، کر: سر (سرنیز) هرجند صافی تر (صافیتر) فراست وی نیز درست تر اید (درستر ـ درست تر) و هرجند جشم تیره تر کمتر و بتر (وتیره) بیند سرنیز هرجند تیره تر فراست وی نادرست تر (نادرستر). حر: وهرجند جشم تیره تر کمتر بیند سرنیز هرجند صافی تر فراست وی درست تر آید وهرجند تیره تر فراست وی نادرست تر. تا: وسرّ هرچند صافی تر فراست اوراست تر و درست تر و چشم هرچند تیره تر کمتر و بدتر وکژتر بیند و سرنیز هرچند تیره تر فراسة او نادرست تر و.

۷ ـ ما، قل، حر، تا: معاینه. پا، کر: ازمعاینه. * ما: غیب است انج. قل، حر، تا: غیب انجه (آنچه). پا، کر: ازغیب آنچه.

۸ ـ ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۹ ـ ما، قل، حر، تا: غیوب (وغیوب) نیز راست است (راستست) و بریك حالست (حال است) لکن (ولیکن ـ ←

نیزْ مختلِف گردد. مثالِ اینْ هوا است و آب. زیرِ آبِ روشن، چیزی خُردْ بتوان دید، وزیرِ آبِ تیره، چیزی بُزُرگْ نتوان دید. وچونْ هوا صافی گردد، ذرّه بتوان دیدن، وچونْ هوا تیره گردد، آفتابْ نتوان دیدن. همه سالْ صَفْوَتْ سبَبِ دیدار است، وکُدورَتْ سبَبِ حجاب. پسْ دلی صافی بایَدْ تا بتوان دیدن. وصَفْوَتِ دِلْ آن باشد که از کُدورتِ رُعوناتْ اورا پاکْ گردانَد. وکُدوراتْ ورُعوناتْ مختلِف اند، چونْ حُبِّ دُنیا، وطَلَبِ ریاست، وشهوَتِ طبع، وریایِ خَلْق، وعُجبِ نَفْس، وآنچ بدین مانَد. هر دلی که دراو ازاین چیزها چیزی قرار گیرَدْ تیره گردد، واز دیدارْ بازمانَد. چونْ ازاین همه خالی گشتْ روشن گردَدْ وهمه چیزها بینند، وآنچ بینَدْ راست بیند، ازبهرِ آنکْ پیغامبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «... فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللّٰهِ.»، ونورِ خدا خطا نکند،

← ولکن) جون. پا، کر: عیون نیز هرچه بیند راست بیند جون (وجون).

۱، ۲ ــ ما، تا: مثال (ومثل) این هوا است (هواست) واب زیراب روشن جیزی (جیز) خرد بتوان دید (دیدن) وزیراب تیره جیزی (جیز) بزرگ نتوان دید (دیدن) وجون هوا صافی کردد ذرّه (زرّه) بتوان دیدن (دیدن) وجون هوا تیره کردد افتاب نتوان دیدن (دیدن) همه سال صفوت (بس صفوة). قل: مثل این هواست وآب زیراب روشن خرد بتوان دیدن وزیراب تیره بزرگ نتوان دیدن وجون هوا صافی کردد ذرهٔ بتوان دیدن وجون هوا تیره کردد افتاب نتوان دیدن همه ساله صفوة. حر: ومثل این جون هوا و آبست که جون آب صافی و روشن بود همه جیزها در زیر آب بتوان دید و جون هوا صافی کردد ذرّه بتوان دید وجون تیره کردد قرص آفتاب نتوان دید همه ساله صفوت. پا، کر: مثل این هواست وآب زیرآب روشن خورد (خود) بتوان دیدن وچون هوا صافی کردد ذرّه (ذرهٔ) بتوان دیدن وچون هوا تاریک کردد آفتاب نیز نتوان دیدن همه ساله صفوة.

۳ ــ ما، حر، تا: حجاب. قل، پا، کر: حجاب است (حجابست).

۳، ۴ ــ ما: دلی صافی. قل، حر، پا، کر، تا: دل صافی.

۴ ــ ما، قل، پا، کر، تا: تا بتوان. حر: تابتواند. ٭ ما: ان باشد که از کدورت رعونات. قل، پا، کر: ان بود که از کدورات و رعونات. حر، تا: ان باشد که از کدورات وازرعونات (ورعونات).

۵ ــ ما، قل، تا: وکدورات ورعونات. حر: وکدورات ورعونات نفس. پا، کر: وکدورات. ٭ ما، قل، حر، تا: وطلب ریاست و شهوت (وشهوة) طبع. پا، کر: وریاست وشهرة (وشهرت) وطمع.

۶ ــ ما: وانچ بدین. قل، پا، کر: وانجه بدین. حر، تا: وآنجه باین. ٭ ما، قل، پا، کر: درو (اندروی) ازین جیزها جیزی. حر: ازینها یکی دروی. تا: درو ازین چیزها.

۶، ۷ ــ ما، تا: وازدیدار (دیدار) بازماند جون (وجون). قل، پا، کر: ازدیدار بماند و جون (چون). حر: وازدیدن فروماند جون.

۷ ــ ما، تا: وهمه جیزها بیند. قل، حر، پا، کر: همه جیزها بیند (بینید ـ بینند). ←

ونورِ خدارا هیچ چیزْ حجاب نکند. ودلیلْ برآنك شایَدْ که دِلْ تیره گردد، خَبَرِ مُصطفیٰ است، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ صَدَأً كَصَدَإِ ٱلنُّحَاسِ. قِيلَ: فَمَا جَلَاءُهَا يَا رَسُولَ ٱللّٰهِ؟ قَالَ: جَلَاءُهَا ٱلْإِسْتِغْفَارُ.». وخَلْقْ در فِراسَتْ مختلِف اندْ برمَرتَبَتِ اِختلافِ آسرار. هرچندْ صَفْوَتْ بیش‌تَر، ضیاوروشنی بیش‌تر، وهرچندْ ضیا بیش‌تر، دِلْ بیناتَر، وهرچندْ دِلْ بیناتَر، فِراسَتِ او دُرُست‌تَر. وأَبُو عَبْدِ ٱللّٰهِ ٱلْأَنْطَاكِيُّ گوید: إِذَا جَالَسْتُمْ أَهْلَ ٱلصِّدْقِ، فَجَالِسُوهُمْ بِٱلصِّدْقِ. فَإِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ ٱلْقُلُوبِ، يَدْخُلُونَ فِي هِمَمِكُمْ، وَيَخْرُجُونَ مِنْ أَسْرَارِكُمْ. قَوْلُهُ:

ثَبَتَتْ أَقْدَامُهُمْ – اُستوارشد قَدَم‌های ایشان.

از این جا مُرادْ نه قَدَمِ ظاهر است، لٰکِنْ مُرادْ قَدَمِ باطنْ خواهد، یعنی، آنچ یافتند

← ۸ – ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. حر: علیه السلام. تا: علیه سلام الله. * ما: فانه ینظر بنور الله تعالی ونور خدا. قل، تا: فانه ینظر بنور الله ونور خدای. حر: فانه ینظر بنور الله ونور خدای عزوجل. پا، کر: المومن (المؤمن) ینظر بنور الله ونور خدای عزوجل.

۱ – ما، تا: ونور خذایرا (خدای را) هیج جیز. قل، پا، کر: ونور خدای عزوجل هیجیز (هیج جیز). حر: ونور خدایرا عزوجل هیج جیزی. * ما، قل: ودلیل (دلیل) برانکك. حر: دلیل برین که. تا: ودلیل برانکه. – در دونسخهٔ پا و کر: از، ودلیل، تا، وخلق در فراست، نیامده است.

۱، ۲ – ما: خبر مصطفی است صلی الله علیه وسلم که کفت. قل، حر: خبر رسول علیه السلام کی (که) کفت. تا: خبر رسول است علیه السلام که میکوید.

۲ – ما، قل، حر: ان للقلوب صداء کصداء النحاس قیل فما جلاوها یارسول الله قال جلاوها الاستغفار. تا: ان هذه القلوب تصدء کما تصدء الحدید قیل یارسول الله فما جلاها قال ذکر الموت و تلاوت القران.

۳ – ما، حر، تا: در فراست. قل، پا، کر: اندر فراست. * ما: برمرتبت اختلاف. قل: برمرتبة اختلاف. حر: ودر مرتبه اختلاف. پا، کر: برمرتبه اختلافست (اختلاف است). تا: برمراتب اختلاف. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند صفوت (صفوة). تا: هرچند که صفوت.

۴ – ما، قل، تا: ضیا و روشنی. حر، پا، کر: ضیاء (ضیا). * ما، قل، حر، تا: وهرجند دل بیناتر فراست او (فراست وی – فراست). پا، کر: فراست.

۵ – ما، تا: وابو عبدالله الانطاکی کوید (میکوید). قل: وابو عبدالله انطاکی کوید. حر، پا، کر: ابو عبدالله الانطاکی جنین کوید. * ما، حر، پا، کر، تا: بالصدق. قل: بصدق.

۶ – ما، قل: من اسرارکم قوله. حر، تا: من اسرارکم. پا، کر: ما فی اسرارکم.

۷ – ما، پا: ثبتت. قل، کر: ثبت. حر: وثبت. تا: ثباتت. * ما، قل، پا، کر، تا: استوارشد. حر: کفت استوارشد.

۸ – ما: ازینجا مراد ازین. قل، حر: ازینجا مراد. پا، کر: ازینجا. تا: ومراد ازین. * ما، قل: ظاهرست لکن ←

ازآنجا برنگشتند. ازبهرِ آنك، همهٔ خَلقْ درجَهدِ آنَند که آنْ یابَنْد که ایشانْ یافته‌اند، وآن جا رسَنْد که ایشانْ رسیده‌اند، وآنْ بینندْ که ایشانْ دیده‌اند. مُحال باشد که ایشانْ یافته‌را به‌جای بگُذارند، یا از رسیده بازگردند، یا از دیدارْ چشمْ بخوابانند. که برگشتنْ ازدوبیرون‌نیست: یا علامتِ مَلال است، ومَلالْ صفتِ مُحِبّانْ نیست، یا از آن معنی است که بِه‌تَر ازانك یافته‌اندْ چیزی یابند، یافته را براو بَدَل آرند، وازحَقّ عزیزترْ هیچ چیزْ نیابندْ تابرگردند. که‌وایابَندْ که باایشانْ چندان بِرّ کُنَدْ که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد، یا چندان جفا که در گُذارد، یا چندان لُطفْ که کاربَندَد، که‌حقّ، تَعالیٰ، بَندَد؟ تابُزُرگان چُنین گفته‌اند: که هرك بازگشتْ ازراهْ بازگشت،

← (ولیکن). حر، پا، کر: ظاهرخواهد (خواهد) ولکن. تا: ظاهرخواهد. * ما، قل، حر، تا: باطن خواهد. پا، کر: باطنست (باطن‌است).

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازانجا. تا: ازان. * ما، حر، تا: درجهد. قل، پا، کر: اندرجهد. * ما، قل، تا: یافته‌اند. حر، پا، کر: یافتند.

۲ ــ ما، قل، پا، کر، تا: دیده‌اند. حر: دیدند.

۳،۲ ــ ما، تا: یافته‌را بجاء (بجای) بکذارند یاازرسیذه (رسیده) بازکردند. قل: یافته باشند بجا مانند یا رسیده بازکردند. حر: یافته باشند بجای مانند یا ازرسیده بازکردند. پا، کر: یافته بجای مانند یا رسیده بازکردند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازدیدار. تا: ازدیدن. * ما، قل، کر: بخوابانند. حر: خوبانند. پا: خوابانند. تا: برهم نهند. * ما، قل، حر، تا: بیرون نیست. پا، کر: بیرون نبود.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: صفت محبان نیست. حر: صفات محبان نیست. تا: نیست.

٤، ٥ ــ ما، حر، پا، کر: یا ازان معنی است‌که بهتر ازانکْ (که‌ازانجه ـ که به‌ازانچه) یافته‌اند جیزی. قل: یا ازان معنی که به‌ازانجه یافته‌اند جیزی. تا: یا ازان معنی است که ازانکه یافته‌اند بهترچیزی.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: یافته (ویافته) را برو (بدو) بدل ارند. حر: به‌ازآن‌که یافته را بذان بدل آرند.

٥، ٦ ــ ما: وازحق عزیزترهیج جیز نیابند تابرکردند که وایابند که. قل: وازحق عزوجل عزیزتر هیجیز نیست تابرکردند کی یابندکی. حر: وازحق جیزی عزیزترنیست جه جیز یابند ازوی عزیزتروکرایابند. پا، کر: وازحق عزیزترجیزی نباشد تابرکردند و که (که) یابند که. تا: وازحق عزیزترجیزی نیابند که برکردند و کرا یابند که.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: جندان برکند. پا: ترکند. کر: برّ کند. * ما: که حق‌تعالی کند. قل: کی حق عزوجل کند. حر: که حق کند عزوجل. پا، کر، تا: که حق کند. * ما: یا جندان جفا که در کذارد. قل: یاجندان جفا کذارد که حق کذارد عزوجل. حر: یا جندانی‌جفا در کذارد که حق کذاردو. پا، کر: یاچندان جفا کذارد که (که حق) کذارد. تا: یا چندان جفا کند درکذارد که حق کذاردو.

۷ ــ ما: که‌کار بندد که حق تعالی بندد. قل، حر، تا: کاربندد که حق بندد. پا، کر: کاربندد که حق بندد جل‌وعز. * ما، قل، حر، پا، کر: تابزرکان. تا: وکه بزرکان. * ما، پا، کر، تا: که هرکْ (که هرکه). قل، حر: هرکی (هرکه). ←

فَأَمّا آنك رسید، هرگزْ بازنگردد، و اگر بخواستی گذاشتن ایشان را تا بازگردند، خودْ راه ندادی. قَوْلُهُ:

وَذَكَتْ أَفْهَامُهُمْ ـ وتیزشد فَهم های ایشان.

ازبهرِ آنك، کُندیِ فَهمْ ازتیرگیِ سِرّْ باشد،وسِرِّ ایشانْ صافی است، وهرچند سِرّْ صافی‌تَر، فَهمْ تیزتَر.

و دیگرمعنی آن است، که کُندیِ فَهمْ از پراکندگیِ همَّتْ باشد،وایشان را همَّتْ یکی گشته‌است، و آنْ همَّتِ حقّ است، از این معنی فَهمِ ایشانْ تیزباشد.

و دیگرمعنی آن است، که ایشانْ هرچ گیرندْ از حقّْ گیرند، و آنچه ازحقّْ گیری خطا نیُفتَد، وخطا نیُفتادنْ نشانِ تیزفَهمی باشد.

ودیگرمعنی آن‌است، که حقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، اَوْلیاءِ خودرا ازآلودگی‌ها نگاه‌دارد،

← * ما، قل، حر، تا: از راه. پا، کر: از ره.

۱ ـ ما، قل: فامانك. حر، تا: اما انك (انكه). پا، كر: واما آنكه. * ما، قل، حر، پا، تا: رسيد. كر: برسيد (نسخه بدل: رسيد). * ما، قل، پا، كر، تا: بازنكردد. حر: بازنكشت ونكردد. * ما: واكر بخواستی كذاشتن ايشانرا تا. قل، حر: واكر بخواستندی ماندن مرايشانرا (ايشانرا) تا. پا، كر: واكر بخواستی وی ايشانرا ماندن تا. تا: واكر ايشان‌را بخواستی كذاشتن كه.

۲،۱ ـ ما: راه ندادی قوله. قل: راه ندادندی والله‌اعلم قوله. حر: راه ندادندی. پا، كر، تا: زاه ندادی.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، تا: وذكت (وذُكت). كر: ودقت. * ما، حر، پا، كر: تيز شد. قل: تيزشود. تا: وتيزشد.

۴ ـ ما، قل، كر: كندی فهم ازتيركی سر (ِسرّ) باشد. حر: كند فهمی ازتيركی سرباشد. پا: كندی فهم ازپراكندكی همت تيركی سرباشد. تا: كندی فهم ازتيره‌كی سرباشند. * ما، حر، پا، كر، تا: وهرجند. قل: هرجند.

۶ ـ ما، قل، حر، كر، تا: وديكرمعنی. پا: ومعنی. * ما، حر، پا، كر، تا: از براكندكی. قل: از براكندی. * ما، قل، پا، كر: همت باشد. حر: همت برباشد. تا: سراست.

۷ ـ ما، حر، پا، كر، تا: همت حق‌است (همه حقست). قل: همت حق‌است عزوجل. * ما: تيز باشد. قل: تيز كشته‌است. حر، پا، كر، تا: تيز كشت.

۸ ـ قل، حر، تا: وديكرمعنی انست كه ايشان هرج (هرجه) كيرند ازحق كيرند وانجه از حق كيری خطا نيفتد و خطا نيفتادن (خطانا افتادن) نشان تيزفهمی باشد (بود). ما، پا، كر: ندارد.

۱۰ ـ ما، تا: كه حق سبحانه وتعالی (سبحانه) اوليا (اولياء) خودرا ازالوذكيها (الودكيها) نكه (نكاه) دارد. قل، كر: كی حق (حق) عزوجل (جل‌وعز) اولياء خويش را ازالودكی‌ها (آلودكيها) نكاه دارد. حر: حق عزوجل اولياء خويش ازآلودكی نكاه دارد. پا: كه حق تعالی اولياء خويش را الودكيها نكاهدارد.

ونپسندَد که به سِرِّ ایشان در، جُز آن نمایَدْ که باشد، وسِرِّ ایشانْ آنچ گیرَد، از حقّ، تَعالیٰ، گیرَد، وزبانِ ایشانْ آنچ عِبارَت کُنَد، از سِرّ کُنَد، و زبانشان با سِرّ راست باشد، وسِرّ با حقّ، تَعالیٰ، راست. هرچ پدید آیَد، همه صوابْ پدید آیَد، واینْ نشانِ تیزیِ فَهمْ باشد. قَوْلُهُ:

وَأَنَارَتْ أَعْلَامُهُمْ — و روشن گشت علامت‌هایِ ایشان.

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ازمیانِ خَلقْ پیدا باشد، که ایشانْ خاصه‌گانِ حقّ‌اند، ازبهرِ آنک، بر ایشانْ چیزی نَروَدْ که درآنْ مخالفتِ حقّ باشد. وپاکیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن است، چُنانک آلودگیِ ظاهرْ نشانِ ویرانیِ باطن است. پسْ به پاکیِ ظاهرِ ایشانْ دلیل توان کردنْ بر دُرُستیِ باطن. وباطنْ دُرُست نباشد مَگَرْ اَوْلیا را.

و دیگر معنی آن است، که علامت‌هایِ ایشانْ روشن است در هفت آسمان، واهلِ آسمانْ ایشان را بشناسندْ به پاکیِ طاعت، و به نیازمندیِ دَعوَت، وبه روشنیِ سِرّ. چونْ اهلِ آسمانْ این چیزها را بینَند، دانَندْ که ایشان اَوْلیایِ حقّ، تَعالیٰ‌اند. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما: ونبسندد که بسر ایشان در. قل: نبسنددکی بسر ایشان. حر، پا: نبسندد (نپسندد) که سر ایشان. کر: نه‌پسندد که سِرّ ایشان. تا: ونکذارد که سر ایشان. * ما: ازحق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: عبارت (عباره) کند. تا: عبارت. * ما: وزبانشان. قل، حر: زبان. پا، کر، تا: وزبان. * ما: با حق تعالی. قل، حر، تا: باحق. پا، کر: باحق عزوجل.

۳ — ما، قل، حر، تا: همه صواب بدید اید. پا، کر: همه راست پدیدآید همه صواب پدیدآید. * ما، قل، حر، پا، کر: واین. تا: این. * ما: تیزی فهم باشد قوله. قل: تیز فهمی باشد قوله. حر، پا، کر، تا: تیز فهمی باشد.

٤ — ما، تا: وروشن. قل، پا، کر: روشن. حر: کفت روشن.

۵ — ما: شاید که معنی این. قل، حر، پا، کر: شایدکی (که) معنی این سخن. تا: روا باشد که معنی این سخن. * ما، تا: که ازمیان خلق بیدا باشد (باشند). قل، حر: کی (که) میان خلق بیدا باشند. پا، کر: که چنان پیدا باشد سوی خلق. * ما، قل، تا: خاصکان (خاصه کان) حق اند. حر: خاصکیان حق اند. پا، کر: خاصکان حق اند عزوجل.

٦ — ما، حر، تا: نرود (بنرود) که دران. قل، پا، کر: نرود که اندران. * ما: حق باشند. قل: حق باشد عزوجل. حر، تا: حق باشد. پا، کر: حق بود. * ما، حر، پا، تا: ظاهر نشان. قل، کر: ظاهر ایشان.

۷ — ما، حر، تا: نشان ویرانی (بیرانی) باطن است. قل: نشان الودکی باطنست. پا: نشان تیرکی باطنست. کر: ایشان تیرکی باطنست.

۷، ۸ — ما، قل، پا، کر، تا: توان کردن بردرستی باطن. حر: توان کرد بدرستی باطن ایشان.

۹ — ما، تا: درهفت اسمان واهل. قل، پا، کر: اندرهفت اسمان اهل. حر: درهفت اسمان و زمین اهل.

۱۰ — ما، قل، پا، کر، تا: و بنیازمندی (و به‌نیازمندی). حر. ونیازمندی. ←

فَهِمُوا عَنِ ٱللّٰهِ – فَهم کردند از خدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، هرچیزی را که بیافریده است، دراو حکمتی نهاده است. ایشانْ چونْ در آن‌جا نگَرَند، به سِرِّ صافی ببینند. مُرادِ خدای، تَعالیٰ، در آن چیز دیدنْ ایشان را، فَهم کردن است از خدای، تَعالیٰ.

و معنیِ دیگر آن است، که هرحالی که حقّ، تَعالیٰ، بر ایشانْ پدید آرد، بدانَندْ که مُرادِ حقّ در آنْ چیست؟ اگرْ لطف باشد، نظارهٔ منَّتْ کُنند، به شُکرْ مشغول گردند، واگرْ عقوبت باشد، نظارهٔ زَلَّتِ خویش کُنند، به عُذرْ مشغول گردند، واگرْ عِتاب باشد، نظارهٔ مَحَبَّتْ کُنند، به تَمَلُّقْ مشغول گردند. فَهم کردنْ از حقّ، تَعالیٰ، بدین معنی بُوَد که یاد کردیم. قَوْلُهُ:

← ۱۰، ۱۱ – ما، پا، کر، تا: این‌جیزها را بینند (به‌بینند). قل: این جیزها ببینند. حر: این‌جیز ببینند.

۱۱ – ما: اولیاء حق‌تعالی امد قوله. قل: اولیا حق‌اند قوله. حر، تا: اولیا (اولیاء) حق‌اند. پا، کر: اولیاء حق‌اند جل‌وعز.

۱ – ما: فهم کردند ازخدای تعالی. قل، پا، کر: فهم کردند ازخدای عزوجل. حر: کفت فهم کردند ازخدای‌تعالی. تا: سبحانه فهم کردند ازخدای.

۲ – ما، کر: معنی‌این. قل، تا: و معنی این. حر: معنی این‌سخن. پا: معنی. * ما: که خدای‌تعالی هرجیزی زاکه بیافریده‌است درو حکمتی نهاده‌است. قل، پا، کر: کی (که) خداوند عزوجل (جل‌وعز) هرجیزی که (هرجیزیکه) افریده‌است اندروی حکمی (حکمتی) نهاده‌است. حر: که خدای عزوجل هرجبزی که‌آفریده‌است برای حکمتی نهاده. تا: که خدای هرجیزی که‌آفریده‌است دروحکمتی نهاده‌است.

۳ – ما: جون درانجا بنکرند بسر. قل، پا، کر: جون اندر انجا بنکرند بسر (سرهاء ـ سرّهای) حر: جون انجا نکرند بسر. تا: جون دران نکرند بسر. * ما، حر، کر: ببینند (به‌بینند). قل: نبینند. پا: بینند. تا: ندارد.

۳، ٤ – ما: خدای تعالی دران جیز دیدن ایشانرا. قل: خدای عزوجل‌اندران جیزدیدن ایشانرا. حر: حق‌عزوجل درآن جیزی دیدن ایشان ان جیزرا. پا، کر: خدای عزوجل (جل‌وعز) اندران چیزی دیدن ایشان مرانرا. تا: حق‌تعالی دران جیز بینند و دیدن ایشان آنرا.

٤ – ما، تا: ازخدای‌تعالی. قل: ازخدای. حر، پا، کر: ازخداوند (ازخدای) عزوجل.

۵ – ما: ومعنی دیکر. قل، حر، پا، کر، تا: ودیکرمعنی. * ما: که هرجاکه حق تعالی. قل، حر، پا، کر: که هرحالی که حق عزوجل (جل‌وعز). تا: که هرحالیکه حق‌تعالی.

٦ – ما، حر، تا: حق (حق عزوجل) دران. قل: حق‌تعالی اندرین. پا، کر: حق جل‌وعز ازین. * ما، قل، حر، تا: کنند (کنند و) بشکرمشغول کردند. پا، کر: کند بشکرمشغول کردد (کردند).

۷ – ما، پا: نظارهٔ زلّت. قل، حر، کر، تا: نظارهٔ ذلت. * ما، قل، حر، پا، کر: بعذر. تا: وبعذر. * ما، قل، پا، کر: واکرعتاب. حر: واکرعنایت. تا: واکرعطاب.

←

وَسَارُوا إِلَى ٱللهِ ــ بِرَفتندْ سوي خداى، تَعالىٰ.

واين رفتنْ نه به اَقدام باشد. كه رفتنِ به اَقدامْ سوي كَسى باشدْ كه او درمكانْ باشد، ياقُربِ او به مُلازقَت باشدْ وبُعدِاو به مسافت، وحقّ، تَعالىٰ، ازاين صفاتْ پاك است. پسْ رفتنْ سويِ او به اَقدامْ نباشد، لٰكِنْ به سِرّ باشد. و آنْ چُنان است، كه ابراهيمِ خليل، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، گفت: «... إِنِّى ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّى سَيَهْدِينِ.» ،منْ سويِ خدايِ خويشْ خواهم رفتن، به ظاهرْ به خدمت، اورا پَرَستمْ وغيرِ اورا نپَرَستم، وبه دلْ مَحَبَّتِ اورا خواهمْ وغيرِ اورا نخواهم، وبه سِرّ به مُشاهَدت، اورا بينمْ وغيرِ اورا نبينم. شايدْ كه رفتنْ به سويِ خداى، تَعالىٰ، بدين معنى بُوَد.

← ۸ ــ ما، حر، پا، كر، تا: بتملق (وبتملق) مشغول كردند (شوند). قل: بتمقل مشغول باشند. * ما: ازحق تعالى بدين معنى بود كه ياذكرديم قوله. قل: ازحق عزوجل برين باشد كه يادكرديم قوله. حر، تا: ازحق باين معنى باشد (بود) كه يادكرديم. پا، كر: ازحق جل وعز بدينمعنى (بدين معنى) باشد كه يادكرديم.

۱ ــ ما، قل: برفتند. حر: كفت برفتند. پا، كر: ورفتند. تا: تعالى برفتندى. * ما، تا: خداى تعالى. قل، حر، پا، كر: خداى (خذا) عزوجل.

۲ ــ ما، حر، پا، كر، تا: نه باقدام باشد كه (باشد). قل: نباقدم باشد كه. * ما، تا: كه اودر. قل، حر، پا، كر: كه وى اندر (در).

۳ ــ ما، تا: ياقرب او. قل، حر، پا، كر: ياقرب وى. * ما، حر، كر: باشد و بعداو (وى) بمسافت وحق تعالى (جل وعز). قل، پا: باشد وبعد وى بمسافت باشد و حق عزوجل. تا: وبعد او بمسافت و حق سبحانه. * ما: صفات باكست. قل، پا، كر، تا: صفت باكست (پاك است). حر: صفت باكيست وازين معانى منزّه.

۴ ــ ما، تا: سوى او. قل، حر، پا، كر: سوى (بسوى) وى. * ما، كر: لكن بسر (بسرّ). قل، حر: وليكن (ولكن) بسر. پا، تا: بسرّ (به سر). * ما: وان جنانست كه ابرهيم. قل، پا، كر: واين جنان است (چنانست) كى ابرهيم (كه ابراهيم). حر: وآنجنانست كه. تا: همچنين است كه ابراهيم.

۴، ۵ ــ ما: عليه الصلوة والسلام كفت. قل: عليه السلام كفت. حر: عليه السلام. پا، كر: كفت عليه السلام. تا: صلوات الله عليه كفت.

۵ ــ انى ذاهب... آيهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة الصافات). وقال انى ذاهب الى ربى سيهدين. ـ ما، حر، پا، كر، تا: الى ربى سيهدين. قل: الى ربى. * ما: من سوى خداى. قل، حر، پا، كر: من سوى (حر: سوى) خداوند. تا: من بحضرت خداى.

۶ ــ ما: بخدمه اورا برستم وغير اورا نبرستم. قل: بخدمت ورا برستم وغيرورا نبرستم. حر: بخدمت اورا برستم وغيروى را نبرستم و بزبان بثنا اورا بستايم وغير اورا نستايم. پا، كر: اورا بخدمت پرستم وغيراورا نپرستم وزبان بثناى (به ثناى) اوكشايم وغيراورا نستايم. تا: بخدمت اورا پرستم وغير اورا نه پرستم و بزبان كويا اورا ستايم وغير اورا نه ستايم. * ما، حر، كر، تا: محبت اورا خواهم وغيراورا. قل، پا: محبت ورا خواهم (اورا هم) وغيرورا.

۷ ــ ما، حر، پا، كر، تا: بمشاهدت (مشاهدت ـ بمشاهده همه ـ وبمشاهده همه ـ بمشاهدات) اورا بينم وغير (وجز) ←

و شایدْ که رفتنْ به سویِ خدای، تَعالیٰ، به معنیِ دیگرْ باشد، و آن آن است: که هرچ بینَندْ با آن چیزْ نیارامند، و از آن چیزْ بگُریزند، و نظارهٔ صُنْعِ او کُنند، و هرچ ایشان را از حقّ، تَعالیٰ، بخواهد بریدن، با آن چیزْ نیارامند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «فَفِرُّوٓا إِلَى ٱللَّهِ».

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد: که نظارهٔ صُنْعِ او کُنند، وچونْ از صُنْعِ او بگُذرند، نظارهٔ صفاتِ او کُنند، بازْ از صفاتْ بگذرند، و نظارهٔ ذاتْ کُنند، فعلی بینَندْ بی غایَت، و صفاتی بینَندْ بی نهایَت، و ذاتی بینند بی مِثل و بی شِبْه، و اینْ چُنان است، که مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، »، اوّلْ نظارهٔ فِعلْ کرد، باز گفت: «... وَأَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، »، از نظارهٔ فِعلْ به نظارهٔ صفاتْ رفت، باز گفت: «... وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، »، از نظارهٔ صفتْ به نظارهٔ ذاتْ رفت، باز گفت: «... لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ، »، خویشتن را از صفاتِ

← اورا. قل: ورا بینم وغیرورا. * ما، قل، حر: شاید. پا، کر: وشاید. تا: روا باشد. * ما: بسوی خدای تعالی بدین‌معنی بود. قل، پا، کر: سوی خدای (بسوی خداوند) عزوجل بمعنی دیکربود. حر: سوی خداوند تعم بدین‌معنی باشد. تا: بخدای باین‌معنی بود.

۱ — ما، قل: وشاید که رفتن بسوی خدای تعالی بمعنی دیکرباشد. حر: ونیز شاید که بهتر ازین باشد. تا: وروا باشد که رفتن بخدای بمعنی دیکرباشد. پا، کر: ندارد.

۲ — ما، حر، پا، کر: باان جیز. قل: بان‌جیز. تا: بآن. * ما، تا: وازان جیز. قل: جه‌ازان جیز. حر: جه ازان. پا، کر: که ازان جیز. * ما، پا، کر، تا: ونظارهٔ صنع (پا، کر: صانع). قل، حر: نظارهٔ صنع.

۲، ۳ — ما: ازحق تعالی. قل: ازحق عزوجل. حر، پا، کر، تا: ازحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: با انجیز نیارامند. تا: بآن چیز نیارامد. * ما: خدای تعالی کفت. قل، حر، پا، کر، تا: خدای عزوجل کفت (تا: میکوید). * ففروا... آیهٔ ۵۰، سورهٔ ۵۱ (سورة الذاریات). ففرّوا الی الله انی لکم منه نذیر مبین.

٤ — ما، قل، پا، کر: وشاید که (کی) معنی این. حر: وشاید که معنی این سخن. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، قل، تا: صنع او. حر، پا، کر: صنع وی. * ما، تا: وجون ازصنع اوبکذرند نظارهٔ صفات او. قل، حر: بازازصنع بکذرند نظارهٔ (ونظاره) صفات وی. پا، کر: باز ازان صنع بکذرند صفات (نظارهٔ صفات) وی.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: بازاز صفات. تا: وجون ازصفات وی. * ما: وصفاتی. قل، پا، کر: صفات. حر، تا: صفاتی.

٦ — ما: وذاتی. قل، پا، کر: ذات. حر، تا: ذاتی. * ما، قل، تا: بی‌مثل‌وبی‌شبه. حر: بی‌مثل و بی‌شکل و بی‌شبه و بی کیف. پا، کر: بیمثل (بی‌مثل) بی‌شکل. * ما، پا، کر، تا: صلی‌الله‌علیه وسلم. قل، حر: علیه‌السلام.

۷ — ما، پا، کر: باز کفت اعوذ برضاك. قل، حر: باز کفت و اعوذ برضاك. تا: پس کفت اعوذ برضاك.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: باز کفت اعوذبك. تا: پس کفت اعوذبك.

۸، ۹ — ما، تا: ازنظارهٔ (نظاره) صفت. قل، پا، کر: ازصفت. حر: ازنظاره صفات. ←

خویش مُجَرَّد کرد، باز گفت: «... أَنْتَ کَمَا أَثْنَیْتَ عَلَیٰ نَفْسِكَ.»، فردا نیّتِ او یاد کرد. اوّلْ مقامِ استدلال است، دیگرْ مقامِ افتقار است، سه دیگرْ مقامِ مُشاهده است، چهارمْ مقامِ حیرت است، پنجمْ مقامِ فنا. اینكْ رفتنْ سویِ خدایْ چُنین باشد. قَوْلُهُ:

وَأَعْرِضُوا عَمَّا سِوَی ٱللهِ — وروی بگردانیدند از جُز خدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است: که با هرچ مشغول گشتند جُزْ حقّ، به‌تَر از آن چیزْ از ایشان فایت گشت، و آنْ حقّ است، عَزَّوَجَلَّ. و از بیمِ فِراقِ حقّ به هیچ چیزْ نگَهْ نیارند کرد، ترسند که با آن چیزْ بمانَندْ و نیز به حقّ راه نیابند. تا یکی را از بزرگانْ پُرسیدند، کَیْفَ ٱلطَّرِیقُ إِلَی ٱللهِ؟

← ۹ — ما، قل، حر، پا، کر: باز کفت لااحصی. تا: پس کفت لااحصی.

۹ و سطر اول این صفحه — ما، قل، پا: خویشتن را از صفات خویش مجرد کرد. حر: خویشتن از صفات خویش محو کرد. کر: خویشتن را مجرد کرد. تا: خود را از صفات خویش مجرد کردانید.

۱ — ما، قل، حر، کر: باز کفت انت کما اثنیت. پا: باز کفت انت کما اثنیت علیک. تا: پس کفت انت کما اثنیت. * ما: فردانیت او. قل، حر، پا، کر، تا: فردانیت (فردانیة) ورا (ویرا ـ اورا).

۲ — ما، قل، پا، کر: دیکر (قل: و دیکر) مقام افتقارست (افتقاراست). حر: دوم مقام افتقار. تا: دوم مقام افتقار است. * ما: سدیکر مقام مشاهده‌است. قل: و سه‌دیکر مقام مشاهده‌است. حر: سوم مقام مشاهده. پا، کر: سیوم مقام مشاهدتست. تا: سیوم مقام مشاهدات است. * ما، حر، پا، کر، تا: جهارم. قل: وجهارم.

۳ — ما، تا: بنجم مقام فنا. قل، حر: وبنجم (بنجم) مقام فناست. پا، کر: پنجم مقام اثنا (ثنا). * ما، قل، پا، کر، تا: اینک. حر: این. * ما، تا: خدای. قل، پا، کر: حق عز وجل. حر: خدای عز وجل. * ما: قوله واعرضوعما. قل، کر: قوله واعرضواعما. حر: واعرضواعما. پا: و قوله اعرضواعما. تا: واعرضوا عن ما.

۴ — ما، پا، کر: روی بکردانیدند از جز خدای تعالی (عزوجل). قل: و روی بکردانیدند از جز خدای عزوجل. حر: کفت روی بکردانیدند از انک جز خدایست عزوجل. تا: و روی بکردانیدند از انچه جز خدای است.

۵ — ما، قل، کر: معنی این. حر، تا: معنی این سخن. پا: معنی. * ما، قل، حر، پا، کر: که باهرج (هرجه) مشغول کشتند جز حق. تا: که باهر چیز که بیارامیدن جز حق.

۶،۵ — ما، حر، پا، کر، تا: بهتر (به) از ان جیز از یشان فایت (تا: فوت) کشت (شد). قل: به از ان جیز فایته کشت.

۶ — ما، قل، حر: عزوجل. پا، کر: جل و عز. تا: عز اسمه.

۷،۶ — ما: و از بیم فراق حق بهیج جیز نکه نیارند کرد ترسند که با ان جیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. قل: از بیم فوات حق نیارند بهیجیز نکاه کردن بترسندکی نباید که باان جیز بمانیم بس بحق عزوجل راه نیابیم. حر: از بیم فوات حق با جیزی صحبت نیارستند کردن و بهیج جیزی نظاره نکریدند ترسید که نباید که اکر ما با آن جیز بمانیم بحق نرسیم. پا، کر: که از بیم فوات حق نیارند بهیج جیز نکاه کردن بترسندند (بترسیدند) که نباید که با ان جیز بمانیم پیش حق راه نیابیم. تا: و از فوات حق سیج جیز نکاه نیارند کز و ترسند که نباید که بآن چیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. ←

قَالَ عَطْفَتَيْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ ـ گفتندْ راهْ به‌خدا چگونه باید بُرد؟ گفتْ دوبار برگَردْ وبه خدایْ رسیدی ـ یكْ بارْ ازدنیا برگَرد، ودیگرْ ازعُقبیٰ، که دُنیا وعُقبیٰ هردونصیبِ نَفس اند. نَفس پرَستان راباحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت نَبُوَد، نبینی که حقّ، تَعالیٰ، درصفتِ مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، چُنین یادکرد: «مَازَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَیٰ.»، گفتند: مَا زَاغَ فِی ٱلدُّنْیَا، وَمَا طَغَیٰ فِی ٱلْعُقْبَیٰ. اگرچشمْ ازدُنیا نخوابانیدی، پیش ازمَرگْ به عُقبیٰ نرسیدی، واگرْچشمْ ازعُقبیٰ نخوابانیدی، به قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَیٰ نرسیدی. ازهمه اِعراض کرد، تاهمه بیافت. هرك به غیرِحقّْ اِقبال کُنَد، حقّ را برهانَد، وآنك به ویْ اقبال کرده است باویْ نمانَد. وهرك ازغیرِحقّْ اِعراض کُنَد وبه حقّْ اقبال کُنَد، باحقّ بمانَد، وآنچ ازاو اعراض کرد به خیرْ مراورا مُسَخَّرگردد. وهرك به مُلكْ مشغول

← ۷ — ما، قل، پا، کر، تا: تا یکی را. حر: تا یکی. * ما، قل، پا، کر، تا: کیف الطریق الی الله (الله تعالی). حر: این الطریق الی الحق.

۱ — ما، تا: قال عطفتین. قل: قال اعطف عطفتین. حر، پا، کر: فقال (قال) خطوتین. * ما، حر: بخدا جکونه باید برد. قل، پا، کر: بخدای (بخدا) جکونه (چکونه) باید بردن. تا: چکونه باید بردند. * ما، قل، حر: دوبار برکرد. پا، کر: دوکام بردار. تا: دوبارکام برکرد.

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر، تا: وبخدای رسیدی. حر: و رسیدی.

۲ — ما، تا: یکْ‌بار. قل: یکی‌بار. حر، پا: یکی. کر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: برکرد. پا، کر: برکیرد. * ما، قل، حر: ودیکر. پا، کر: ویکی (یکی). تا: ویکبار. * ما، حر، تا: که دنیا. قل، پا، کر: دنیا. * ما، قل، حر، تا: هردونصیب نفس‌اند (حر: نفس است). پا، کر: نصیب نفس باشد (آمد).

۲، ۳ — ما، تا: نفس (ونفس) پرستانرا باحق‌تعالی (باخدای) صحبت نبود. قل، حر، پا: ونفس (نفس) پرستانرا باحق عزوجل (باحق) صحبت نباشد. کر: نفس پرستانرا صحبت باحق نباشد.

۳ — ما: که حق‌تعالی در. قل، حر، پا، کر: که حق عزوجل (جل‌وعز) در (اندر). تا: که حق در.

۳، ۴ — ما، قل، تا: مصطفی علیه‌السلم (علیه‌السلام) جنین (چنین). حر: مصطفی. پا، کر: مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم چنین.

۴ — مازاغ... آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳ (سورة‌النجم).

۵، ۶ — ما: اکرجشم ازدنیا برهم ننهادی بقاب‌قوسین‌اوادنی. قل، حر، پا، کر: اکرجشم (چشم) ازدنیا نخوابانیدی (پا: بخوابانیدی) بیش ازمرک بعقبی نرسیدی (نرسیذی) واکرجشم (چشم) ازعقبی نخوابانیدی (حر: نخوابانیدی بیش‌از مرک ـ پا: بخواباسدی) بقاب قوسین‌او ادنی (حر: بقاب قوسین).

۶ — ما، حر، پا، کر، تا: هرکْ (هرکه ـ وهرکه) بغیرحق. قل: هرکی بغیرحق عزوجل.

۷ — ما، قل: حق‌را برهاند. حر، تا: حق (حق‌را) بکذارد. پا، کر: حق‌رایله کردازحق بازماند. * ما: وانکْ بوی اقبال کردست باوی نماند. قل، حر، پا، کر، تا: وانجه (وآنکه) بدو (بوی ـ برو) اقبال کرده‌است بااو (باوی ـ باو) نماند (بماند). ←

گردد، مَلِك را برهانَد، وهرك به مَلِكْ مشغول گردد، چونْ مَلِكْ او را گَشت، مُلكْ خودْ اورا گردد. قَوْلُهُ:

۳ خَرَقَ ٱلْحُجُبَ أَنْوَارُهُمْ- بدَرانید حِجاب‌ها را نورهایِ ایشان.

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که هرچ ایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، حِجاب کُنَد، آنرا ازپیشِ سِرّ برداشته باشند، تانورِ سِرِّ ایشانْ جز به حقّ ننگَرَد. وحِجاب‌ها چهاراست: دُنیا، ونَفْس، وخَلْق، وشیطان. دُنیا حِجابِ عُقبیٰ‌است، هرك بادُنیا بیارامدْ عُقبیٰ‌را برهانَد. وخَلْق، حِجابِ ۶
طاعت‌است، هرك به‌ریایِ خَلْق مشغول گرددْ طاعت‌را برهانَد. وشیطان، حِجابِ دین‌است، هرك موافقتِ شیطانْ کُنَدْ دین را برهانَد. ونَفْس، حِجابِ حقّ است، هرك به هوایِ نَفْس رَوَدْ

← ۸ -- ما، حر، پا: اقبال کند با حق. قل: اقبال کند با حق عزوجل. کر: اقبال کند بحق. تا: اقبال با حق. * ما: وانچ ازو اعراض کرد. قل، حر، پا، کر: وانجه ازوی اعراض کرد. تا: وآنچه ازو اعراض کند. * ما: بخیر اومسخر کرد. قل: بخیر مرورا مسخر کردد. حر: آن جیز ویرا باشد ومسخروی کردذ. پا، کر: بجیز (همه جیز) وررا مسخر کردد. تا: اورا مسخر کردد.

۸ وسطر اول این صفحه — ما، تا: وهرك (وهر که) بملك مشغول کردد ملك را برهاند (بکذارد). قل: وهر کی مشغول شود ملك برهاند. حر: هر کی به ملك مشغول کشت مَلِك برهاند. پا، کر: هر که بملك مشغول کردد ملك یله کرد.

۱،۲ — ما، تا: مشغول کردد جون ملك اورا کشت ملك خود اورا کردد قوله (اورا کردد). قل: مشغول کردد حق مَلِك وررا کشت خود ملك وررا کردد قوله. حر: بملك مشغول جون ملك ویراست ملك خود اوراست. پا، کر: مشغول کردد چون ملك وررا کشت خود ملك وررا کردد.

۳ — ما، قل، حر، پا، تا: خرق الحجب. کر: خرق للحجب. * ما: بدرانید حجابها نورها ایشانرا. قل، پا، کر: بدرانید مرحجابها را نورها (نورهاء) ایشان. حر، تا: کفت بدرّانید حجابها را انوار (نورهای) ایشان.

۴ — ما، پا، کر: شاید که معنی این. قل، حر: شاید کی (که) معنی. تا: چون روا باشد که معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایشانرا (مرایشانرا) ازحق تعالی (ازحق - ازحق سبحانه) حجاب کند. قل: مرایشانرا ازحق عزوجل بازدارد. * ما، قل، حر، تا: انرا. پا، کر: آن.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: برداشته باشند. تا: برداشته باشد. * ما، تا: و حجابها جهارست (چهاراست) قل، حر، پا، کر: وحجابها (که حجابها) جهارند (چهاراند). - درحاشیهٔ نسخهٔ کر: حجابها چهاراند.

۶ — ما: بیارامد عقبی را برهاند. قل، حر: بیارامد عقبی برهاند. پا، کر: بیارامید عقبی را یله کرد. تا: بیارامدعقبی رابکذارد.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: طاعتست (طاعت است). قل: طاعت‌اند. * ما، قل، تا: هرك بریا (هر کی بریای - هرکه بریای) خلق. حر، پا، کر: هر که بخلق (باخلق). * ما: طاعت را برهاند. قل، حر: طاعت برهاند. پا، کر: طاعت را یله کرد. تا: طاعت را بکذارد. ←

خدای را برهانَد، چنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَـٰهَهُ هَوَاهُ»، وآن كَسْ كه
برهَوایِ نَفْسِ خویشْ رفت، گفت: هَوایِ خویش را خدایِ خویشْ گرفته‌است. تااین چهار
٣ حِجابْ ازپیشِ دلْ برنخیزد، نورِ معرفت دردِلْ راه نیابَد.

وشایدْ که معنیِ این آن باشد، که نورِ سِرِّ ایشانْ ازحِجابِ هایِ عَرش درگذشته‌است،
ازبهرِ آنك، عارفْ امروزْ به سِرِّ همان بینَدْ که فردا به مُعاینه خواهد دیدن. واگرعارفان را به قیامتْ
٦ به نظارهٔ حُجُبْ مشغول کُنَند، طاقت ندارند، وامروزْ نیزاگردلِ ایشان را به‌جُزحقّ، تَعالیٰ،
مشغول گردانند، طاقت ندارندوفریاد برآرند. ازبایزیدِبِسطامی، قَدَّسَ ٱللَّهُ رُوحَهُ ٱلْعَزِيز، حِکایت

← ٨،٧ — ما، قل، حر، تا: وشیطان حجاب دینست (دین‌است) هرك (هر که) موافقت شیطان کند دین را (دین) برهاند (بکذارد). پا، کر: ندارد.

٨ — ما، قل، پا، کر: حقست (حق‌است). حر: خدایست. ـ درنسخهٔ تا: از، ونفس، تا، چنانك، نیامده است.

١ — ما: خدایرا برهاند. قل: خدای تعالی برهاند. حر: خدارا برهاند. پا، کر: حق را یله کرد. * ما، قل، پا: جنانك خدای تعالی (خدای) کفت. حر: که خدای عزوجل کفت. کر: چنانکه کفت خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای میکوید. * افرءیت... آیهٔ ٢٣، سورهٔ ٤٥ (سورة الجاثية). افرءیت من اتّخذ الـٰهه هواه واضلّه‌الله علی علم وختم علی سمعه‌وقلبه وجعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعدالله افلاتذکّرون.

١، ٢ — ما، تا: وانکس (آنکس) که برهواء نفس‌خویش رفت کفت (کفت‌او). قل: انکسی که برهوای نفس‌خویش رفت کفت وی. پا، کر: انکسی که بهواء نفس خویش رفت وی.

٢ — ما، قل، حر، تا: خدای خویش کرفته‌است (کرفت‌است). پا: بخدائی کرفتست. کر: بخدائی کرفتست شیطان‌حجاب دین‌است هرکه‌موافقت شیطان کنددین‌یله کرد. * ما، تا: تااین (وتااین) جهار. قل، حر، پا، کر: تااین‌هرجهار (چهار).

٣ — ما، حر، تا: دردل. قل، پا، کر: اندردل.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، پا، کر، تا: این ان باشد (بود). قل، حر: ان بود (آن بوذ). * ما، حر، تا: درکذشته‌است. قل: اندر کذشته‌است. پا، کر: اندر کذشتست.

٥ — ما، حر، پا، کر، تا: بسر (بسرّ). قل: ِسر. * ما، قل، پا، کر، تا: بمعاینه (معاینه) خواهد دیدن. حر: معاینه خواهد دیذ. * ما، قل، حر، تا: عارفانرا (عارفان را). پا، کر: مرعارفانرا.

٦ — ما، قل، کر، تا: بنظاره (بنظارهٔ) حجب مشغول کنند (کند). حر: بنظاره بهشت مشغول کنند. پا: بنظارهٔ حجب مشغول کردانند. * ما، تا: وامروز. قل، حر: امروز. پا، کر: وفریاد سازند امروز. * ما، قل، پا، کر، تا: دل ایشانرا (ایشان را). حر: دلرا.

٦، ٧ — ما، قل: حق تعالی مشغول کردانند. حر، کر، تا: حق (حق تعالی) مشغول کردانند. پا: حق مشغول کنند.

٧ — ما، حر، تا: وفریاد برارند ازبایزید (ازابویزید). قل، پا، کر: وفریاد سازند ازبویزید (ازابویزید). * ما: قدس‌الله روحه‌العزیز حکایت. قل: رحمه‌الله حکایت. حر: حکایت. پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه حکایت.

آورده‌اند، که او گفت: اگر حقّ، تَعالیٰ، مرا در بهشتْ طَرْفَةَ ٱلْعَيْنِ از دیدارِ خودْ محجوب کند، چندانْ فریاد کُنَم و بنالم، که دوزخیان را بر منْ رَحم آیَد.

وجملهٔ سخنْ در حِجابْ آن است، که هرچ بنده را از حقّ مشغول گرداندْ حِجاب است، وهرچ به حَقّ رسانَد حِجاب نیست. و نورِ معرفتْ قوی‌تَرینِ همهٔ نورها است، هرچیزْ که خواهَدْ که عارف را از حقّ محجوب کُنَد، نورِ معرفتْ آن را بسوزانَد و بگُذرد. و اگرْ نورِ معرفتْ در سِرّ پنهان نیستی و آشکارا استی، زمین و آسمانْ با او طاقت ندارَدی. قَوْلُهُ:

وَجَالَتْ حَوْلَ ٱلْعَرْشِ أَسْرَارُهُمْ — جَوَلان می‌کُنَد و می‌گَرْدَد گِردِ عَرشْ سِرّهایِ ایشان.

وعَرش، قِبلهٔ دل‌ها است در آسمان، چُنانك کَعبه، قِبلهٔ تن‌ها است در زمین. تنْ به خدمتْ قصدِ کَعبه کُنَدْ و مُرادْ نه کعبه، بَل که خداوندِ کَعبه. دلْ به قُربتْ قصدِ عَرشْ کُنَدْ و مُرادْ

۱ — ما، تا: که او گفت (که کفت) اکر حق تعالی مرا در. قل، حر، پا، کر: کی (که) اکر حق عزوجل مرا اندر.

۱، ۲ — ما، پا، کر، تا: از دیدار خود (خویش) محجوب کند جندان (جندانی). قل، حر: از دیدار خویش (از دیدار) محجوب کرداند جندانی.

۲ — ما، قل، حر، تا: که (کی) دوزخیانرا بر من رحم اید (رحمت آید). پا، کر: که دوزخیان بر من رحمه (رحمت) آرند.

۳ — ما، حر، تا: درحجاب. قل، پا، کر: اندر حجاب. * ما، تا: که هرج (که هرچه) بنده را از حق مشغول کرداند حجابست (حجاب است). قل، حر: که هرجه بنده را (بنده) از حق عزوجل (ازحق) مشغول کرداند (کند) همه حجاب است. پا، کر: که هرکه (که هرچه) بنده را از حق مشغول کرداند همه حجابست.

۴ — ما، قل، حر، پا، تا: قوی ترین. کر: قوی تر.

۴، ۵ — ما، حر، تا: هرجیز که (هرجیزی که ـ و هر چیزیکه) خواهد (خواهذ) که عارف را از حق. قل: هرجیزی که خواهد که مرعارف را از حق عزوجل. پا، کر: هر چیزیکه (هرچیزی که خواهد که) عارف را از خود.

۵ — ما: انرا بسوزاند و بکذرد. قل، پا، کر: مرانرا بسوزد و بکدازد. حر، تا: انرا بسوزد و بکذارد. * ما، تا: درسر. قل، پا، کر: اندرسر. حر: ازسرها.

۶ — ما، تا: واشکاراستی. قل، پا، کر: جه (چه) اشکاراستی. حر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: زمین. تا: زمین را. * ما، تا: با او. قل، حر، پا، کر: باوی. * ما، قل: ندارذی وقوله (قوله). حر، تا: ندارذی (ندارذی). پا، کر: نیاوردی.

۷ — ما، قل، تا: وجالت. حر، پا، کر: وحالت. * ما، قل، تا: جولان می کند و می کردد (می کردد در). حر: کفت می کردد. پا، کر: همی کردد.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: وعرش. قل: عرش. * ما، حر، تا: در اسمان جنانک (چنانکه). قل، پا، کر: اندر اسمان جون (چون ـ چنان چون). * ما، حر، تا: در زمین. قل، پا، کر: اندرزمین.

۹ — ما: ومراد نه کعبه بل که. قل: مراد نه کعبه است جه. حر، پا، کر: مراد نه کعبه جه (چه). تا: ومراد نه کعبه. * ما، حر، پا، تا: دل؛ قل، کر: ودل.

←

نه عَرش، که خداوندِ عَرش. وخداوندِ کَعبه در کَعبه نه، وخداوندِ عَرش برعَرش نه. چونْ تنْ به کعبه رسَد گِردِ کَعبه طَواف بیارَد، ازشَوْقِ خداوندِ کَعبه مُتَحیِّر بمانَد، نیابَد وباز گردد. دلْ تاعَرشْ برَوَد، ازشَوْقِ خداوندِ عَرشْ گِردِ عَرش طَواف سازد، وخداوندِ عَرش را نیابَد، هم آن‌جا بایستَدْ وباز| نگردد. اگرْدلْ ازعَرشْ بازگردَدْ چُنانكْ تنْ بازگردد، از کَعبه هرگزْبیشْ راه‌نیابَد. نَفْسْ ظاهر، و کَعبه ظاهر، ظاهررا به ظاهرْ مشغول کرده‌اند. دلْ غیْب، وعَرشْ غیْب، غیْب را به غیْب مشغول کرده‌اند. بسیارْ تکلُّف ومدَّتْ بایَدْ تاتَن به کعبه رسَد، ودل را تکلُّف‌ومدَّتْ نبایَدْ تا به عرش رسَد.

وگروهی چُنین‌گفته‌اند: که کَعبه، قِبلهٔ آدَمیان است، وعَرش، قِبلهٔ فرشتگان است، چونْ آدَمیانْ به‌خدمتْ در آیَند رویْ به کَعبه آرند، وچونْ فریشتگانْ به خدمتْ آیَند رویْ به عَرش آرند.

← ۹، وسطراول این صفحه ـ ما: ومراد نه عرش جه. قل: مراد نه‌عرش است جه. حر، پا، کر: مراد نه‌عرش جه (چه). تا: و مراد نه عرش ولكن.

۱ ـ ما، تا: وخداوندکعبه در کعبه نه وخداوند (خداوند) عرش برعرش نه. قل: وخداوند عرش و کعبه اندر کعبه نه واندرعرش‌نه. حر، پا، کر: وخداوندکعبه‌در (اندر) کعبه نی خداوند عرش‌نیز بر (وخداوند عرش‌اندر) عرش‌نی.

۱، ۲ ـ ما، حر: جون تن بکعبه رسد. قل: تن بکعبه رسد. پا، کر، تا: تن (وتن) چون بکعبه رسید (رسد).

۲ ـ ما: طواف بیارد. قل، حر، پا، کر، تا: طواف سازد. * ما، قل، حر، پا، کر: نیابد. تا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: دل. تا: ودل.

۳ ـ ما، قل، حر، تا: برود. پا، کر: بدود (بِدَوَدْ). * ما، قل، حر، پا، کر: خداوند عرش. تا: خدای عرش. * ما: وخداوند. قل، حر، پا، کر، تا: خداوند.

٤ ـ ما، قل، پا، کر: بایستد. حر: باشد. تا: باستد. * ما: ازعرش بازکردد جنانك تن‌باز کردد. قل، پا، کر: باز کردد ازعرش جنانك (چنانکه) تن باز کردد. حر: باز کردد ازعرش همجنانك تن. تا: ازعرش باز کردد چنانکه تن.

٥ ـ ما، قل، پا، کر: ظاهررا. حر، تا: ظاهر. * ما، حر، تا: مشغول کرده‌اند. قل: مشغول کرداند. پا، کر: مشغول کردند. * ما، قل، حر، تا: دل غیب. پا، کر: دل اندرغیب.

٦ ـ ما، قل، حر: ومدت باید. پا، کر: باید ومدت باید. تا: ومدة بباید. * ما، قل، حر، تا: ودل را. پا، کر: ومردل را.

۸ ـ ما، قل، حر، کر، تا: قبلهٔ ادمیانست (آدمیان است). پا: قبلهٔ مؤمنانست. * ما، تا: فرشتکان است (ست) قل: فریشتکان است. حر، پا، کر: فرشتکان.

۹ ـ ما: بخدمه درایند. قل، پا، کر: بخدمت‌اندرایند. حر، تا: بخدمت آیند. * ما، قل، حر، کر، تا: روی بکعبه ارند (آرند). پا: روی بکعبه اندر. * قل: و جون فریشتکان بخدمت اندرایند وروی بعرش ارند. حر، تا: وفرشتکان جون (وچون فرشتکان) بخدمت آیند روی بعرش آرند. ما، پا، کر: ندارد.

زمینیانْ به کَعبه درمانده ،و آسمانیانْ به‌عرش درمانده ، نه زمینیان را مُرادْ کَعبه ،ونه آسمانیان‌را مُرادْ عَرش ، مُتَحَیِّر گَشته از دَریافتَنِ خداوندِ عَرش و کَعبه .

و گروهی چُنین گفته‌اند : إنَّ ٱللهَ ، تَعالَیٰ ، خَلَقَ ٱلْعَرْشَ إظْهارًا لِعَظَمَتِهِ ،لامَکانًا لِذاتِهِ . عرش را بیافَرید ، تا بُزُرگیِ خود به آفریدنِ او خَلْق را بنمایَد ، تا سِرِّ همهٔ خَلْقْ دربُزُرگیِ عَرشْ که مخلوق است چُنان مُتَحَیِّر گرددْ که از عَظَمَتِ خدایْ نیارند اندیشیدن . ودر صفاتِ عَرشْ سُخَنْ بسیار است . ودر بعضی اَخبار چُنین آمده است : که عَرْش را به عَدَدِ همهٔ خلایقْ زبان است ، به هر زبانی خداوندرا تسبیح می کُنَد ، به‌لُغَتی ، که اینْ زبانِ آنْ نداند ،و آنْ زبانِ اینْ درنیابَد ، وحقّ، تَعالیٰ ، همه بشنَوَدْ ودانَد . و دراَخبارْ چُنین آمده است ، که اسرافیل ، عَلَیْهِ ٱلسَّلام ، تمنّا کرد که کاشکی منْ عَظَمَتِ خداوندرا بدانَمی ! خدای، تَعالیٰ ، چندان قُوَّتْ که‌همهٔ خَلْقِ آسمان‌را داده

---

۱ ــ ما ، تا : بکعبه درمانده . قل ، پا ، کر : بکعبه اندرمانده . حر : بکعبه درمانده متحیر . ٭ ما ، تا : بعرش درمانده . قل ، پا ، کر : بعرش اندر مانده‌اند (اندر مانده) . حر : بعرش درمانده متحیر . ٭ ما ، قل ، تا : و نه . حر ، پا ، کر : نه .

۲ ــ ما ، حر ، تا : متحیر (همه متحیر) کشته از دریافتن . قل ، پا ، کر : متحیر کشته‌اند اندریافتن .

۳ ــ ما ، قل ، حر : وکروهی جنین . پا ، کر ، تا : وکروهی . ٭ ما ، قل ، حر : ان‌الله تعالی . پا ، کر ، تا : ان‌الله .

٤ ــ ما ، قل ، پا ، کر : عرش را . حر : کفت عرش را . تا : عرش مرا . ٭ ما ، حر : تابزرکی خود بافریدن اوخلق را (بیافریدن وی بخلق) نماید . قل ، پا ، کر : تا بزرکی خویش بافریدن (بافریدن وی) بخلق نماید . تا : تا بزرکا کواری خود بآفریدن عرش باخلق نماید . ٭ ما ، حر ، تا : در بزرکی . قل ، پا ، کر : اندر بزرکی .

۵ ــ ما ، تا : متحیر کردد . قل : عاجز کشته . حر ، پا ، کر : عاجز کردد (کردند) . ٭ ما ، کر ، تا : خدای (خدای عزوجل ـ حق) نیارند اندیشیدن . قل ، پا : خدای عزوجل خود نیارند اندیشیدن . حر : خدای عزوجل نیارد اندیشد . ٭ ما ، حر ، تا : ودر صفات . قل ، پا ، کر : واندرصفات .

٦ ــ ما ، تا : ودر بعضی (ودر بعض) اخبارجنین (چنین) آمده است . قل ، پا ، کر : ببعضی (وببعضی) خبرها (اخبارها) جنین (چنین) امده‌است . حر : ببعضی خبرها جنین آورده‌اند . ٭ ما ، تا : که عرش را بعددهمه (جملهٔ) خلایق زبان است . قل ، حر ، پا ، کر : کی مر (که) عرش را بعدد همه خلق زبانست (زبانست که) .

٦، ٧ ــ ما ، حر : بهرزبانی خداوند را تسبیح می‌کند . قل : بهرزبانی خدای را عزوجل تسبیح همی کند . پا ، کر : بهرزبانی مرخداوند (مرخداوند را) عزوجل تسبیح همی کند . تا : بهرزبانها خدای را تسبیح میکوید .

٧ ــ ما ، قل ، پا ، کر : بلغتی . حر : بلغات مختلفه . تا : ندارد . ٭ ما ، تا : زبان این درنیابد . قل ، حر ، پا ، کر : زبان این نداند .

٧ ، ٨ ــ ما ، تا : وحق تعالی همه (وحق همه را) بشنود و داند ودراخبارجنین (چنین) آمده‌است . قل : حق عزوجل همه همی شنود و می‌داند و بخبرها جنین امده‌است . حر : وحق همه شنود و می‌داند و بخبرها جنین آمده . پا ، کر : وحق میداند (می‌داند) و میشنود (می‌شنود) و بخبرها چنین آمده‌است .

←

بود اورا بداد ، وبفرمود تا بپَرَد ، پنج هزارسالْ بپَرِیدْ به سالِ آن جهان ، سه‌یکیِ پایهٔ عَرْشْ نتوانست پریدن ، همْچندانْ نیرویِ اوزیادت کرد ، ده هزارسالِ دیگر بپَرید ، به‌نیمهٔ ساقِ عَرْشْ نتوانست رسیدن ، عاجزْ فروماندْ ، درخواستْ تاحقّ ، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَىٰ ، اورا به‌جای گاهِ‌خودباز آرَد ، كُنْ فَيَكُونُ ، همْ آن جا بُردَش که بود ، گفت : سُبْحَانَ رَبِّیَ ٱلْأَعْلَىٰ ، نخستین کَسْ که این کَلِمه گفتْ او گفت . آن کَسْ که عَظَمَتِ خَلْقِ ازخَلْقِ اوچُنین باشد ، عَظَمَتِ اورا که دریابَد؟ وبعضی گفته اند ، که کَعبه درزمینْ وعَرْش در آسمانْ نشانی است ودلیلی که راه نمایَدبنده

← ۹ — ما: که کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی . قل: کاشکی من عظمت خداوند را عزوجل بدانستمی . حر: که کاشکی من عظمت عرش خداوند عزوجل بدانمی. پا، کر: کفت کاشکی من عظمتی عرش خداوند را بدانستمی. تا: که کاشکی عظمت و بزرکواری عرش خداوند بدانمی .

۹ و سطر اول این صفحه — ما ، تا: خدای (حق) تعالی جندان قوت (قوة) که همه خلق اسمانرا داده بود اورا بداد . قل: خدای تعالی جندانک نیروی همه خلق آسمان ویرا نیروداد. حر: خداوند عزوجل جند نیروی خلق هفت اسمان وزمین ویرا بداذ. پا، کر: خدای عزوجل چند همه خلق آسمان ورا نیروداد(ورا پرداد).

۱ — ما: سیکی بایهٔ . قل: سه یکی بایه. پا، کر: سه یکپایهٔ (سه‌یک‌پایهٔ) . تا: سه‌یکی ازپایهٔ .

۲ — ما: هم‌جندان نیروی او زیادت کرد. قل: همجندان نیروش زیادت کرد . حر: هم جندان دیکرنیروزیادت کردش . پا، کر: هم چندان نیرو (پراو) زیاده کرد. تا: همچندان قوة زیادت کرد. * ما، قل، کر: ببرید(بپرید) بنیمه (به‌نیمه). حر: ببرّید بسال آن جهان بنیمه . پا: ببرید نیمه. تا: می پرید نیمهٔ .

۳ — ما، قل، تا: نتوانست رسیدن. حر: نتوانست بریذن عاجزفروماند جندان دیکرنیروزیادت کردهزارسال دیکرببرید بنیمه ساق عرش نتوانست رسیدن. پا: نتوانست بریدن. کر: نتوانست پریدن. * ما، قل، حر، پا، کر: عاجز. تا: عاجزو.

۳، ۴ — ما: درخواست تاحق سبحانه وتعالی اورا بجایکاه خود بازاردکن . قل: اندرخواست تاخدای عزوجل وی را بجایکاه وی بازاردکن. حر: درخواست تاخدای عزوجل اورا بجایکاه خویش بازبرد بکن. پا، کر: اندرخواست ازخدای عزوجل تا ویرا بجایکاه خویش باز آرذ وکن . تا: ازحق تعالی بدعا درخواست تا حق او را بجای خود باز ارد بکن .

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: بردش. تا: برد. * ما، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: تاکفت. * ما، حر: نخستین کس. قل، پا، کر، تا: نخستین (ونخستین) کسی .

۵ — ما، تا: اوکفت. قل، پا، کر: وی کفت. حر: وی بود. * ما، حر: انکس که عظمت خلقی ازخلق او(وی) جنین باشد (بود) عظمت اورا (ویرا) که دریابد. قل: انکسی که عظمت خلقی ازخلق وی جنین بود عظمت وی را کی اندر یابد . پا، کر: آن کسی که عظمت خلق (عظمتِ خلقِ) وی چنین بود عظمتی (عظمت) ویرا که اندر یابد. تا: آن خداوند که عظمت خلق ازخلق او چنین باشد عظمت اورا که دریابد.

۶ — ما، پا، کر، تا: کفته اند. قل، حر: کفتند. * ما، حر، تا: درزمین. قل، پا، کر: اندرزمین . * ما: دراسمان ←

را به‌حقّ. چونْ کَعبه قِبْله‌است درزمینْ و عَرْشْ در آسمان، هردو، همه، رویِ‌اند، هیچ قفانه. از هر کدام سویْ که رویْ بدیشان آری مقصودْ بحاصل آیَد. جهانیان را بنمود، که مخلوقی که به ما مُضاف است، ازهر کجا که قصدِ او کَردی دُرُست آمد، خداوندِ عَرْش و کَعبه اَوْلیٰ‌تَر که ازهرجایْ که بنده قصدِ او کُنَد به‌ویْ رسَد. قَوْلُهُ:

وَجَلَّتْ عِنْدَذِی ٱلْعَرْشِ أَخْطَارُهُمْ – بُزُرگ گشت به‌نزدیکِ خداوندِ عَرْشْ خَطَرهایِ ایشان. بُزُرگ گشتنِ خَطَرِ بنده به نزدیکِ خدای، تَعالیٰ، به بُزُرگ داشتنِ امرِ خداوندْ باشد. هرچندْ بنده خداوند را باحُرمَت تَرو اَمرِ اورا بُزُرگ‌دارتَر، نزدیکِ خدای، تَعالیٰ، بامقدارتَر. وهر کَسْ که اورا به نزدیکِ خُدای، تَعالیٰ، مقدارْ بُزُرگ گردد، دردلِ اوحقّ را تعظیمی اُفتَد، | ما-۳۳

← نشانیست ودلیلی که راه نماید بنده را بحق. قل: اندر اسمان نشانهٔ است ودلیل که راه نماید بنده‌را بحق. حر: درآسمان نشانی ودلیلست که‌راه نمایند بنده را بحق. پا، کر: اندر آسمان نشانیست دلیل (نشانی‌است‌ودلیل) که راه نمایند بنده‌را بحق. تا: درآسمان نشان‌ست و دلیل که بنده را راه نماید بحق جل وعلا.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وچون. * ما، حر، تا: درزمین‌وعرش دراسمان. قل، پا، کر: اندرزمین وعرش اندراسمان. * ما، قل، پا، کر، تا: هیج (وهیچ) قفانه. حر: وهیچ قفانی.

۱، ۲ — ما، قل: ازهر کدام سوی که روی بدیشان اری. حر، پا، کر: ازهر کدام سوی روی بایشان اری (آری). تا: از هرسوییکه بایشان روی آری.

۲ — ما، قل، حر، کر: بحاصل اید. پا: بحاصل آمد. تا: حاصل آید. * ما، قل، پا، کر، تا: جهانیانرا بنمود. حر: تا جهانیان بدانند.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ازهر کجا (ازهرجا) که قصد او (وی) کردی درست امد (آمد). حر: ازهر کجا قصد وی کنند راست آید.

۳، ٤ — ما، تا: که ازهرجای (ازهرجا که) بنده قصد او. قل، حر، پا، کر: کی (که) ازهر کجا (کجا که) بنده قصد وی.

٤، ٥ — ما، قل: قوله وجلت. حر، پا، کر، تا: وجلت.

٥ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرک کشت بنزدیک (نزدیک). حر: کفت بزرک کشت نزدیک.

٦ — ما، قل، حر، پا، تا: خطربنده. کر: خطرهٔ بنده. * ما: خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: خداوند (خدای) عزوجل. تا: خدای. * ما، حر، تا: امرخداوند (خدای) باشد. قل: امرخداوندعزوجل‌باشد. پا، کر: امرخداوندباشدعزوجل.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: هرجند (وهرجه) بنده خداوند (مرخداوند) را. قل: تاهرجند بنده مرخداوند را عزوجل. * ما، قل، تا: باحرمت تر. حر: باخدمت تر. پا، کر: باحرمهٔ‌تر. * ما، قل، تا: وامراورا بزرک‌دارتر (ورا بزرکدارتر). حر، پا، کر: وامر او را (امرورا) بزرک دارنده‌تر (بزرکدارندتر). * ما: نزدیک خدای تعالی. قل: نزدیک خداوند عزوجل. حر: نزدیک خداوند. پا، کر: نزدیک خداوند جل وعز. تا: نزدیک خدای. ←

که دونِ حقّ را به نزدیکِ او مقدارْ نمانَد. وبُزُرگیِ خطَرِ بنده به نزدیکِ خدا، معنیِ وی آن باشد، که ازاو به خَلق آزادی کُنَد. چُنانك به خَبَرْ آمده است ازپیغام بر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: «یَقُولُ ٱللهُ، تَعَالَیٰ، مَنْ ذَکَرَنِی فِی نَفْسِهِ، ذَکَرْتُهُ فِی نَفْسِی، وَمَنْ ذَکَرَنِی فِی مَلَإٍ، ذَکَرْتُهُ فِی مَلَإٍ خَیْرٍ مِنْهُمْ،».

ودیگر معنی آن باشد، که حقّ، تَعالیٰ، وُرا دوست گیرَد، وچون دوست گرفتْ به دلِ خَلْقْ دوست گردانَد، چُنانك به خَبَرْ آمده است، ازپیغام بر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام: «إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَمَرَ جِبْرِیلَ، فَقَالَ: إِنِّی أَحْبَبْتُ فُلَانًا فَأَحِبَّهُ، فَیُحِبُّهُ جِبْرِیلُ. ثُمَّ یُنَادِی فِی ٱلسَّمَاءِ: إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، أَحَبَّ فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ، فَیُحِبُّهُ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ. ثُمَّ یُلْقِی مَحَبَّتَهُ عَلَیٰ وَجْهِ ٱلْمَاءِ، فَلَا یَشْرَبُهُ

← ۸ — ما، قل: وهرکس که (هرکسی که) اورا بنزدیک خدای تعالی مقدار بزرک کردد. حر: وکسی که ویرا بنزدیک خداوند مقدار بزرک کردد. پا، کر: وهرکسی که ورا نزدیک خداوند عزوجل مقدار بزرک کردد. تا: وهرکس که قدراو بنزدیک خدای بزرک تر کردد. * ما، تا: دردل اوحق را تعظیمی. قل، پا، کر: اندردل وی مرحق راعزوجل تعظیمی (مرحق را تعظیم). حر: ودردل وی حق تعالی را تعظیم.

۱ — ما، تا: که دون حق را بنزدیک او. قل، حر: کی (که) دون حق را بنزدیک وی. پا، کر: که دون ورا نزدیک وی. * ما: وبزرکی خطر بنده بنزدیک خدا معنی وی ان باشد که ازو. قل: وبزرک خطر بنده بنزدیک خدای عزوجل معنی وی آنست کی ازوی. حر: وبزرک خطر بنده بنزدیک خداوند معنی ان باشد که ازوی. پا، کر: ومعنی بزرکی وخطر بنده (ومعنی بزرکی خطرِ بنده) بنزدیک خدای عزوجل آن باشد که ازوی. تا: وبزرکی خطر بنده به نزدیک خدای تعالی معنیش آن باشد که اورا.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بخلق ازادی کند. تا: بخیر یاد کنند.

۲، ۳ — ما: بخبر امده است ازبیغامبر صلی الله علیه وسلم. قل: درخبر امده است ازبیغامبر علیه السلام. حر: بخبر آمده ازبیغامبر علیه السلام. پا: ازپیغمبر صلی الله علیه وسلم. — درنسخهٔ پا: از، یقول الله تعالی من ذکرنی، تا، انّ الله تعالی اذا احبّ عبدا، نیامده است. کر: ازپیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر آمده است. تا: ازبیغامبر علیه السلام کفت.

۵ — ما، تا: ودیکر معنی. قل، کر: دیکر معنی. حر: ودیکر. * ما: که حق تعالی وَرا دوست کیرد. قل، حر، پا: کی حق عزوجل (حق عزوجل ـ که حق) اورا دوست کیرد وجون (جون) دوست کرفت بدل (اورا بدل) خلق دوست کرداند. تا: که حق اورا بدوستی کیرد وچون دوست کرفت دردل خلق اورا دوست کرداند.

۶ — ما، حر، پا، بخبر. قل، تا: درخبر. * ما، حر، تا: بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام (السلام ـ السلام که) قل: بیغامبر صلی الله علیه وسلم. کر: بیغمبر صلی الله... * ما، قل، حر، تا: ان الله تعالی. پا، کر: ان الله.

۷ — ما، قل: جبریل. حر، پا، کر، تا: جبرئیل. * ما، قل، حر، پا، کر: فقال انی. تا: فقال. * ما، قل: فیحبه جبریل. حر، پا، کر: فیحب (فیحبه) جبرئیل.

←

بَرٌّ اَوْ فاجِرٌ إلَّا أَحَبَّهُ. وَإذا أَبْغَضَ ٱللهُ، تَعالَىٰ، عَبْدًا، أَمَرَ جِبْرِيلَ، فَقالَ: إِنِّي أَبْغَضْتُ فُلانًا فَأَبْغِضْهُ، فَيُبْغِضُهُ جِبْرِيلُ، عَلَيْهِ ٱلسَّلامُ. ثُمَّ يُنادِي فِي ٱلسَّماءِ: إِنَّ ٱللهَ، تَعالَىٰ، أَبْغَضَ فُلانًا فَأَبْغِضُوهُ، فَيُبْغِضُهُ أَهْلُ ٱلسَّماءِ. ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ ٱلْبُغْضُ عَلَىٰ وَجْهِ ٱلْماءِ، فَلا يَشْرَبُهُ بَرٌّ اَوْ فاجِرٌ إلَّا أَبْغَضَهُ.» و دیگر معنی آن بُوَد، که خدای، تَعالیٰ، دُعای ایشان مُستَجاب گرداند، چُنانك پیغام‌بر گفت، عَلَيْهِ ٱلسَّلامُ: «رُبَّ ذِي طِمْرَيْنِ، أَشْعَثَ أَغْبَرَ لا يُؤْبَهُ لَهُ - وَلا يُزَوَّجُ لَهُ ٱلْمُنَعَّماتُ، وَلا يُفْتَحُ لَهُ ٱلسُّدَدُ - لَوْ أَقْسَمَ عَلَى ٱللهِ لَأَبَرَّهُ. و از این بُزُرگ‌تر محلْ چه باشد مر بنده‌را، که به‌جای‌گاهی رسَد که خدای، تَعالیٰ، سوگندِ او را نخواهد که تباه کُنَد، و هرچ وَیْ مُراد کُنَدْ همان کُنَد. و اندر

← ۷، ۸ — ما، قل، حر: ان‌الله تعالی. پا، تا: ان‌الله. کر: ان.

۸ — ما، قل، حر، کر، تا: ثم یلقی. پا: ثم نبی. * ما: علی وجه السماء. قل، پا، کر، تا: علی وجه الماء. حر: فی الماء.

۱ — ما: براوفاجرا. قل، تا: بَرٌّ اَوفاجِرٌ (براوفاجر) حر، پا، کر: برّ (بر) ولافاجر. * ما: واذا ابغض‌الله تعالی. قل، حر، کر، تا: واذا ابغض. پا: واذا ابغضه. - در نسخهٔ پا: از، عبدا امرجبریل، تا، و دیگر معنی، نیامده‌است. * ما، قل، کر، تا: امرجبریل (جبرءیل - جبرئیل). حر: امرجبرائیل. - در نسخهٔ کر: از، علیه السلام ثم، تا، فیبغضه اهل السماء، نیامده است.

۲ — ما، تا: جبریل (جبرئیل) علیه‌السلم (السلام). قل، حر: جبرءیل (جبرئیل).

۳ — ما، پا: براوفاجرا. قل: بَرٌّ اوفاجِرٌ. حر، تا: برّ (بر) ولافاجر.

٤ — ما: ان بود که دعای‌تعالی. قل، حر: انست (آن باد) که خداوند (خذاوند) عزوجل. پا، کر: آن بود که خداوند عزوجل. تا: آن باشد که خدای. * ما، حر، پا، کر، تا: دعا (دعاء - دعای) ایشان. قل: دعا ایشانرا. * ما، قل، حر، پا، کر: کرداند. تا: کند.

۵ — ما، حر: کفت علیه‌السلام. قل: صلی‌الله علیه کفت. پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت. تا: علیه‌السلام میکوید. * ما، قل، حر، کر، تا: ذی‌طمرین. پا: ذی طمر بن. * ما: لانوبه‌له ولایزوج له. قل: لاتوبة له ولایزوج. حر: لایؤبه له ولایزوج. پا: لایویاء به‌ولایزوج. کر: لایوبه ولایزوج. تا: لایؤوی له ولایزوج.

۶ — ما، قل، حر، پا، تا: السدد. کر: السدود. * ما، قل، پا، کر: لابره. حر، تا: لابرّه منهم البَرآء ابن مالك (البراء بن مالك). * ما، قل، حر، پا، کر: وازین بزرکتر محلی (محل) جه باشد مربنده را (مربنده را - مرجند بنده را). تا: وبنده را بزرکترین ازین درجه تواند بود.

۶، ۷ — ما، قل، پا، کر: کی (که) بجایکاهی رسذ (رسد) کی (که) خداوند (خدای تعالی - خداوند عزوجل) سوکند ورا (اورا) نخواهد کی (که) تباه کندو هرچ (وهرجه) وی مراد کند. حر: بجائی رسد خدای عزوجل نخواهد سوکند ویرا دروغ بکرداندو هرجه‌ویرامرادبود. تا: که بمحلی رسد که نخواهد که سوکنداو را باطل کندو هرچه اورا آرزو باشد.

۷ — ما: وی همان کند. قل، حر، پا، کر: همان کند. تا: ان کند. ←

این لفظ که پیغام بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ، گفت: «... لَوْ أَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَأَبَرَّهُ.» — اگر سوگند خورَد برخدای، عَزَّوَجَلَّ، راست گویْ گردانَدَش — دلیل است که این بنده، خود، اینْ نکُنَد، که اگر بکَردی، گفتی: که اگر چُنین کُنَد فایده نبودی. پسْ هرچندْ اَوْلیا را محلْ بیش‌تَر گردد نزدیکِ حقّ، عَزَّوَجَلَّ، ایشان را با حُرمَت‌تَر گردانَد. وهرچ حُرمَتْ بیش گردد، حشمَتْ بیش گردد، و هرچندْ حشمَتْ بیش گردد، اِنبِساطْ کم گردد. چه کَثرَتِ اِنبِساطْ نشانِ بُعداست، هرکْ قریب‌تَر با حشمَت‌تَر. چُنانکْ فُضَیْلِ عِیاض گوید: جوانی را دیدم درعَرَفات، که اندرویْ فِراسَتِ خیرْ بُردَم، همه دُعا می کردند، ویْ خاموش، فراز رفتم، گفتم، لَوْ سَأَلْتَ اللّٰهَ شَیْئًا، لَعَلَّ اللّٰهُ، تَعَالیٰ،

← ۷ و سطراول این صفحه — ما، قل، کر: واندرین لفظ. حر، تا: ودرین لفظ. پا: واندر لفظ.

۱ — ما، حر: کی بیغمبر (که بیغامبر) کفت علیه السلم. قل: کی بیغامبر صلی الله علیه کفت. پا، کر: که پیغمبر صلی الله علیه وسلم (وسلم کفت). تا: که پیغامبر علیه السلام میکوید.

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر: اکرسو کند خورد برخدای عز وجل (برخدای) راست کوی کرداندش. حر: اکرسو کند خورد برخدای راست کردانید. تا: خود دلیل آن است که سو کند برخدای ندهند وا بر دلیل است که اکرسو کند برخدای دهندی یابندی ومعنیش آنست که اکرسو کند دهد برخدای راست کوی کرداندش.

۲ — ما، قل، حر: دلیلست (دلیل است) که این بنده خود این نکند. پا، کر: دلیل (دلیل آنست) که خود این بنده این نکند. تا: ودلیل است که بنده خود این نکند.

۲، ۳ — ما، حر: کی (جه) اکربکردی کفتی که اکر جنین کند فایده نبودی. قل، پا، کر: جه اکر (پا: چه اکر این) بکردی کفتن اکرجنین کند فایده نبودی. تا: ندارد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و. * ما، حر، پا، کر، تا: اولیارا. قل: مراولیارا. * ما، قل، حر، پا، کر: محل. تا: درجه و محل.

۳، ۴ — ما، قل، پا، کر، تا: نزدیک (بنزدیک) حق. حر: بنزدیک خدای.

۴ — ما، تا: ایشان باحرمت تر کرداند و هرج حرمت بیش کردد حشمت بیش کردد. قل، پا، کر: ایشان با حرمت تر کردند وهرجند (وهرچند که) حرمت بیشتر کردد حشمت بیشتر کردد. حر: حشمت بیش کردد.

۵ — ما: وهرجند حرمت بیش کردد. قل، حر، پا، تا: وهرجند (هرچند) حشمت بیشتر (بیش) کردد. کر: ندارد. * ما، قل، تا: انبساط کم کردد. حر، پا، کر: انبساط کمتر کردد. * ما، قل، حر، پا، کر: جه (چه). تا: ازبهرانک. * ما، قل، تا: نشان بعدست (بعداست). حر، پا، کر: بعداست.

۵، ۶ — ما، قل، پا، کر: هرک (هرکی - هرکه) قریب تر باحشمت تر جنانک (چنانکه). حر: هرکه قریب تر است با حشمت تر است که. تا: وهرکه قریب تر باشد با حشمت تر چنانکه.

۶ — ما، حر: فضل (فضیل) بن عیاض کوید. قل، پا، کر: فضیل عیاض کوید رحمة الله علیه. تا: فضیل عیاض رحمه الله میکوید. * ما، تا: جوانی را دیذم (دیدم) درعرفات که. قل، حر، پا، کر: جوانی دیدم بعرفات کی (که). ←

یَرْحَمُ هؤُلاءِ بِبَرَکَةِ دُعائِكَ. قالَ إِنّی إِذاً لَمُحْتَشِمٌ؟ قُلْتُ لابُدَّ، فَإِنَّ الْوَقْتَ قَدْفاتَ. فَأَخْرَجَ یَدَیْهِ مِنْ عَبائَتِهِ کَالْمُحْتَشِمِ، کُلَّما أَرادَ أَنْ یَرْفَعَ یَدَیْهِ، اسْتَرْخَتْ یَداهُ، حَتّی رَفَعَهُما بَعْدَ مُدَّةٍ، فَقالَ یارَبِّ! فَقَبْلَ أَنْ یَصِلَ الرّاءَ بِالْباءِ، سَقَطَ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ، فَحَرَّکْتُهُ، فَإِذا هُوَ مَیِّتٌ. فَقُلْتُ عَمِلْتُ فِی دَمِكَ یا سَیِّدی. اینْ درعُرفِ خَلْقْ خودْ همه ظاهراست، که هرکه به مُلوك نزدیك‌تَرْ با حُرمَت‌تَروبا حشمَت‌تَر، وهرکه دورتَرْ گُستاخ‌تَر و بی‌اَدَب‌تَر. زیرا که دورانْ ازسِرِّ مُلوكْ خَبَرندارند، گُستاخیِ ایشانْ ازجَهلْ بُوَد، ونزدیکانْ ازسِرّ خَبَردارند، گُستاخی نیارند کردن. ودیگرمعنی آن باشد، که چونْ ایشانرا به‌نزدیكِ حقّ‌تَعالیٰ، مِقدارْ بُزُرگ شوَد، هیْبَتِ

← ۶، ۷ — ما: اندر وی فراست خبر بردم. قل، پا، کر: اندروی فراست خیر بردم (بُرْدم). حر: دَروفِراستِ خیر دیذم. تا: درفراست خبر بردم.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: همه دعا. تا: وهمه خلق دعا. * ما، قل، پا، کر: وی (ووی) خاموش فراز (فراوی) رفتم کفتم. حر: و وی خاموش بود ویرا کفتم. تا: واو خاموش بود کفتم. * ما، حر، پا، کر، تا: لعل‌الله. قل: لعل‌الله‌تعالی.

۱ — ما، قل، حر، پا، تا: ببرکة (ببرکت) دعا یک (دعائک). * ما: قال اذالمحتشم قلت. قل، حر، پا، کر، تا: قال انی اذالمحتشم (اذاً المحتشم - اذا المحتشم) قلت (فقلت).

۲ — ما، قل، تا: یده من عبانته (عبایته). حر، پا، کر: یده‌من‌عبائه (عبایه). * ما: انی یرفع یده. قل، حر، کر، تا: ان یرفع یده. پا: یرفع یده. * ما، قل، حر، تا: استرخت. پا، کر: استخرجت. * ما، قل، تا: حتی رفعهما. حر، پا، کر: حتی رفعها.

۳ — ما: انی یصل. قل، حر، پا، کر، تا: ان یصل. * ما، قل، حر، پا، کر: مغشیا علیه. تا: مغشیا.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: عملت (علمت) فی دمکک یاسیدی. حر: یا سیدی عملت فی دمکک. * ما: این درعرف خلق خود همه ظاهرست. قل، حر، کر: این خود اندر (در) عرف خلق ظاهرست (ظاهراست). پا: این خود آمدن عرف خلق ظاهراست. تا: واین درعرف میان خلق ظاهر است. * ما، قل، حر: کی هرکه (که هرکه) بملوک. پا، کر: که هرکه بملک. تا: که بملوک.

۵ — ما، قل، حر، تا: باحرمت ترو با حشمت تر. پا، کر: باحرمت و حشمت تر. * ما، قل: وهرک (وهرکی) دورتر. حر، پا، کر، تا: وهر که دورتر.

۶ — ما، تا: کستاخی ایشان. قل: کستاخی. حر: کستاخی کردن ایشان. پا، کر: کستاخیشان. * ما، تا: ازسر (ازسر ملوک) خبر دارند کستاخی نیارند کردن. قل، حر: ازسر ملکک خبر دارند نیارند کستاخی کردن. پا، کر: از سر خبر دارند نیارند کستاخی کردند (کردن).

۷ — ما، تا: ودیکر معنی ان باشد که (باشد). قل، پا، کر: ودیکر (دیکر) معنی ان بود. حر: معنی دیکر آن بودکه. * ما: بنزدیکک حق تعالی. قل، پا، کر: بنزدیکک حق عزوجل (جل وعز). حر: نزدیکک حق جل وعلا. تا: بنزدیکک حق * ما، قل، حر، پا، کر: بزرک شود. تا: بزرک کردد.

ایشانْ درخَلْقْ بُزُرگ شوَد، تا خَلْقْ ازایشان می‌تَرسَند، وایشان را خودْ ازخَلْق خبَرنباشد. ودر حِکایتْ آورده‌اند، که پیری بگُذَشت بجایی، کودکانْ بازیِ همی کردند، پیرانْ آن جا نشسته بودند، گفت ازاین پیرانْ شَرمْ نمی دارند، کودَکی جواب داد: اگرْ خداوند را نزدیکِ ایشانْ حُرمَت بودی، ایشان را نیزْ به نزدیکِ ما هیْبَت بودی. پسْ هم بدان مِقدارْ که بنده خدای را بُزُرگ دارد. خَلْقْ او را بُزُرگ دارند، و بدان مِقدارْ که ازخدایِ خود بتَرسَند، خَلْقْ ازایشان بتَرسَند، وبدان مِقدارْ که اَمرِخدای را سبُک دارند، خدای، تَعالیٰ، ایشان را به چشمِ خَلْقْ سبُک دارد. وَقِیلَ لِلنَّبِیِّ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، هَلْ یَعْرِفُ ٱلْعَبْدُ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ رَبِّهِ؟ قَالَ یَعْرِفُ. أُنْظُرْ مَا مَنْزِلَةَ ٱللهِ عِنْدَكَ. قَوْلُهُ:

---

١ ــ ما: درخلق. قل، حر، پا، کر: اندر (در) دل خلق. تا: درمیان خلق. * ما، حر، تا: می ترسند. قل، پا، کر: همی ترسند.

٢،١ ــ ما، تا: خبر نباشد ودر حکایت اورده‌اند (اوردند). قل، حر، پا، کر: خبرنه وحکایتی (وحکایت) اورده‌اند.

٣،٢ ــ ما، تا: بکذشت جای (بجای کاهی بکذشت) کودکان بازی می‌کردند وبیر (وبیران) انجا نشسته کفت ازین بیران. قل: بکذشت بجای کودکان بازیِ همی کردند بیران آنجا نشسته بودند کفت ازین بیران. حر: جایی بکذشت کودکان بازی می کردند و بیری آنجا نشسته بود این بیر کفت ای کودکان ازین بیر. پا، کر: بکذشت (کذشت) جایی که کودکان بازی همی کردند بیران انجا (کردند انجا) نشسته کفت ازبیران.

٣ ــ ما: نمی دارند. قل: همی ندارند. حر، تا: نمی دارید. پا، کر: ندارید. * ما، قل، حر، کر، تا: کودکی. پا: کودکان. * ما، پا، کر: اکرخداوند را نزدیک (بنزدیک). قل: اکرخداوند را تعالی بنزدیک. حر: که اکر ایشان را بیش خدا عزوجل. تا: که اکرخدای را بنزدیک.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: ایشانرا (ایشانرا نیز) بنزدیک ما هیبت بودی. حر: ما نیز ایشانرا حرمت داشتمانی.

٥،٤ ــ ما: بس هم بدان مقدارکی بنده خدای را بزرک. قل، پا، کر: بس بهمان مقدارکی (که) بنده خداوند را عزوجل بزرک. حر: که هرکه خداوند عزوجل را حرمت دارذ و بزرک. تا: بس هم بمقدار آنکه خدای را بنده بزرک دارد.

٥ ــ ما، حر، پا، کر، تا: خلق اورا (مر اورا). قل: خلق ورا.

٧،٦،٥ ــ ما: و بدان مقدار که ازخدای خود بترسد خلق ازیشان بترسند و بدان مقدار که امرخدای را سبک دارند خدای تعالی ایشانرا بچشم خلق سبک دارد. قل: و بهمان مقدار که ازخداوند عزوجل بترسند خلق از وی بترسد و بهمان مقدار که امرخداوند را عزوجل سبک دارد خداوند عزوجل او را بچشم خلق سبک کرداند. حر: که هرکه خداوند عزوجل را حرمت دارذ و بزرک دارذ خلق اورا بزرک دارند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبک دارد خداوند عزوجل اورا بچشم خلق سبک کرداند. پا، کر: و بهمان مقدار که ازخداوند بترسد خلق ازو بترسند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبک دارد خداوند عزوجل او را بچشم خلق سبک کرداند. تا: و بآنمقدار که از خدای خویش بترسد خلق ازایشان بترسندو بقدر آنکه امرخدای را سبک داردخدای اورا درچشم خلق سبک کرداند.

٨،٧ ــ ما، قل: وقیل (قیل) للنبی صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) هل یعرف العبد منزلته عند ربه قال یعرف ←

وَ عَمِيَتْ عَمَّا دُونَ ٱلْعَرْشِ أَبْصَارُهُمْ ـ نابینا گشتْ ازهرچ فُرودِ عَرْش است بینایی های ایشان. معنیِ اینْ آن است، که به هیچ چیز بازننگَرَند دونِ حقّ، تَعالیٰ. ازاین نابینایی، مُرادْ ننگَرِستن استْ نه حقیقتِ نابینایی، وازاین بَصَرْ بَصَرِ باطنْ خواهَد نه بَصَرِ ظاهر. یعنی، سِرِّ خود را به هیچ چیزْ مشغول نگردانَند ازجملهٔ مخلوقان. ازبهرِ آنكْ شُغلِ حقّ، تَعالیٰ، ایشان را چُنان گردانیده است که به هیچ چیزْ نپَردازند. واگرْ قُوَّتِ همهٔ خَلْقْ يكْ تن را بُوَد، وبه گُزاردِ حَقِّ خدای، تَعالیٰ، مشغول گردانَد، حقِّ خدا افزون آیَد واو عاجز آیَد. پسْ يكْ تنِ ضعیفْ ازحقّ، تَعالیٰ، چگونه فَراغَت یابَد تا به غیْرِ وی پردازد؟

← انظر ما منزلة الله عندك و قوله (قوله). تا: وسئل عن النبی علیه السلام هل یعلم العبد ما منزلته عندالله قال نعم ینظر ما منزلة الله عنده فان الله تعالی سبحانه ینزل عبده حیث ینزله عبده بقدر آنکه بنده خدای را بزرك دارد بزرکی یابد و بقدر آنکه خدای را تعظیم نکند خاری یابد و ذلیل کردد. حر، پا، کر: ندارد.

۱ ـــ ما، قل، پا، کر، تا: نابینا کشت. حر: کفت نابینا کشت. * ما، قل، حر، تا: ازهرج (ازهرجه) فرود (فروذ) عرش است بینایيهاء (بینایيهای) ایشان. پا، کر: ازهرچه فرود عرش نابینائیهاء (نابینائیها) ایشانرا.

۲ ـــ ما، قل: معنی این. حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. پا، کر: معنی. * ما، حر، پا، کر: که بهیج جیز بازننکرند دون حق تعالی (حق عزوجل ـ حق جل وعز). قل: کی بهیجیز بازنکردند دون حق عزوجل. تا: که به هیچ چیز بازننکرند جز بحق تعالی.

۳،۲ ـــ ما، حر، پا، کر: ازین نابینایی (نابینائی) مراد ننکرستن (نانکرستن ـ نانکریستن) است به حقیقت (پا: نه حقیقت) نابینایی (نابینائی). قل: ازین نابینای مراد نانکرستن است نه بحقیقت نابینای. تا: ومراد ازین نابیناٸها نانکریستن است نه حقیقت نابینائی.

۳ ـــ ما، قل، پا، کر: وازین بصر بصر باطن خواهد. حر: وازین بصر مراد بصر باطنست. تا: وازین سخن بصر مراد بصر باطن خواهد بود.

۴،۳ ـــ ما: یعنی سرخود را بهیچ جیز مشغول نکرداند. حر: یعنی سرخویش بهیچ جیزی نبردازند. قل. یعنی سرخویش را بهیجیز مشغول نکردانند. پا، کر، تا: یعنی سرخویش بهیچ (بهیچ جیز) مشغول نکرداند (نکردانند). ـ درنسخهٔ حر: از، ازجمله مخلوقان، تا، واکر، نیامده است.

۴ ـــ ما، قل: مخلوقان. پا، کر، تا: مخلوقات. * ما، تا: شغل حق تعالی (حق) ایشانرا. قل: شغل حق عزوجل ایشانرا. پا، کر: ایشانرا حق جل وعز.

۵ ـــ ما، قل، حر، کر، تا: قوت همه خلق. پا: قوة خلق.

۶،۵ ـــ ما، تا: و بکزارد حق خدای تعالی (خدای) مشغول کرداند (کردد) حق خدا (خدای) افزون. قل، پا، کر: و بکزاردن (و بکذاردن) حق خداوند (خداوند عزوجل) مشغول کرداند حق خداوند عزوجل (خداوند) افزون. حر: وبکزاردن حق خداوند مشغول کرداند فزون. ←

وشایدْ که این را معنی آن باشد، که از بُزُرگیِ حقّ که در سِرِّ ایشان افتاده است، غیْرِ حقّ را به نزدیکِ ایشانْ چندان مقدارْ نمانده است که به ویْ بازنگَرَند. وهمواره به چیزی نظَر کردن، غَفلَتْ باشد از غیْرِ آن چیز. وبنده، یا از همه کَوْن غافلْ بایَد، تا به حقّ، تعالیٰ، نَظَر تواند کردن، یا از حقّ، تعالیٰ، غافلْ بایَد، تا به غیْرِ او نَظَر تواند کردن.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ نَظَرِ سِرّْ بدان یافته‌اند، که از غیْرِ حقّ اِعراض کرده‌اند، بتَرسندْ که اگرْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِ به غیْرِ حقّ اِقبال کُنَند، از حقّ اِعراض کُنَند، و هَمْ در آن اِعراضْ بمانند وبیشْ راه نیابَند. یکی از بُزُرگانْ چُنین گفته است: مَنْ غَمَّضَ عَنِ ٱللهِ

← ٦ — ما، تا: واو(او). قل، حر، پا، کر: ووی.

٦، ٧ — ما، تا: ازحق تعالی (ازحق). قل: ازحق عزوجل. حر: ازحق حق. پا، کر: ازحق خداوند عزوجل (جل وعز).

٧ — ما، قل، حر، پا، کر: بغیروی. تا: بغیر او.

١ — ما: وشاید که این را معنی ان باشد که از بزرکی حق که در. قل: وشاید که این را معنی ان بود که از بزرکی حق عزوجل که اندر. حر: وشاید که معنی ان باشد که از بزرکی حق عزوجل که در. پا، کر: و شاید که معنی این آن بود که از بزرکی حق عزوجل (جل وعز) که اندر. تا: وروا باشد که معنی این سخن ان باشد که از عظمت حق که در. * ما، قل، حر، تا: افتاده است. پا، کر: افتادست. * ما، حر، پا، کر، تا: غیر حق را. قل: غیر حق.

٢ — ما، قل، حر، تا: بنزدیک. پا، کر: نزدیک. * ما، قل، حر، پا، کر: جندان مقدار. تا: چندانی قدر. * ما، قل، حر، تا: نمانده است. پا، کر: نماندست. * ما، حر: وهمواره. قل، پا: وهمارا. کر: وهماره. تا: وهمیشه.

٣ — ما، قل، پا، کر، تا: غفلت باشد از غیر ان جیز (آنچیز). حر: غفلتست از غیر انجیزی. * ما، تا: وبنده یا از همه کون غافل باید تا بحق تعالی (تا بحق) نظر تواند کردن. قل: از همه کون بنده غافل آید تا بحق عزوجل نظر تواند کردن. حر: بنده از همه کون غافل باید تا بحق نظر تواند کرد. پا، کر: از همه کَون بنده غافل باید تا بغیروی نظر نتواند کردن. — در دو نسخهٔ پا و کر: از، یا از حق، تا، وشاید، نیامده است.

٤ — ما: ازحق تعالی. قل، حر، تا: ازحق. * ما، تا: بغیر او نظر تواند کردن. قل، حر: تا بغیروی نظر تواند کردن (کرد).

٥ — ما: وشاید که معنی این ان باشد. قل، پا، کر: وشاید که معنی این ان بود. حر: وشاید که معنی آن بود. تا: وروا باشد که معنی این باشد. * ما، حر، پا، کر، تا: بدان (بآن) یافته‌اند. قل: بدان یافتند. * ما، حر، پا، کر: که از غیر ازحق. قل: کی از غیر حق عزوجل. تا: که از غیر حق.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر: بترسند. تا: وترسند. * ما، قل، پا، کر، تا: طرفة العینی. حر: بطرفة العینی.

٦، ٧ — ما، حر، تا: بغیر حق اقبال کنند ازحق اعراض کنند (افتد) وهم دران (ودرهمان) اعراض بمانند و بیش. قل، پا، کر: باز بغیر حق عزوجل (حق) اقبال کنند ازحق عزوجل (ازحق) اعراض افتد و اندرهمان اعراض بمانند (بماند) بیش.

←

طَرْفَةَ عَيْنٍ، لَمْ يَهْتَدِ إِلَيْهِ أَبَدًا. پسْ آن کَسْ که درهمهٔ عُمرِ خویشْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِ چشم ازحقّ، تَعالیٰ، برهم نهد، هرگزْ به ویْ راه نیابد، آن کَسْ که به همه عُمرِ خویشْ رویْ سویِ حقّ، تَعالیٰ، نیاورده باشد، راهْ چگونه یابد؟

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ازعَرْش تا ثَریٰ، همه، مُشتی عاجزاند، به دستِ ایشانْ هیچ چیزْ نیست، مُسَخَّران واسیران اند، از ایشانْ مَنفَعَتی ومَضَرَّتی نه، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَإِن يَمْسَسْكَ ٱللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهِ»، ازاین معنیٰ به‌ایشان بازننگرَند. نبینی که خلیل، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، گفت: «... إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَیٰ رَبِّی

← ٧ ــ ما، قل، حر، کر، تا: راه نیابند. پا: راه نیابد. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: یکی از بزرکان (حر: ازین بزرکان) جنین کفته‌است (حر: کفته‌است که). تا: ویکی از بزرکان میکوید. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: من غمض. تا: من غمض بصره.

١ ــ ما، قل، حر، پا، کر: طرفة عین. تا: طرفة‌العین. ٭ ما، حر: لم تهتد. قل، پا، کر، تا: لم یهتد. ٭ ما، تا: بس ان کس (انکس) که درهمه عمرخویش. قل: بس انکسی که بهمه عمرخویش. حر: بس انکس که بهمه عمر. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، پس ان کس، تا، ان کس، نیامده‌است.

١، ٢ ــ ما، حر، تا: ازحق تعالی (ازحق) برهم نهد (ازحق بخواباند) هرکز بوی راه نیابد. قل: ازحق عزوجل همی بخواباند هرکز بدو راه می نیابد.

٢ ــ ما، تا: ان کس (انکس) که بهمه (درهمه). قل، حر: انکس که وی بهمه (همه). پا، کر: پس کسی بهمه.

٢، ٣ ــ ما، حر: سوی حق تعالی (حق) نیاورده باشد راه جکونه یابد. قل: سوی حق عزوجل نیاورده بود راه جکونه یابد. پا، کر: سوی حق نیارد (سوی نیارد) چکونه یابد راه بدو. تا: بحق نیاورده باشد راه چکونه یابد.

٤ ــ ما: وشاید که معنی این ان باشد. قل، پا: وشاید که معنی این‌ان بود. حر: وشاید که معنی ان باشد. کر: وشاید که معنی این بود. تا: روا باشد که معنی این سخن ان باشد. ٭ ما، حر: که‌ازعرش تا ثری. قل: که دانند کان ازعرش تاثری. پا، کر، تا: که دانند که از (کز) عرش تا ثری. ٭ ما، قل، تا: همه مشتی عاجزاند (عاجزند). حر: همه عاجزند. پا، کر: همه مشتی عاجزانند.

٤، ٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: بدست (وبدست) ایشان هیچ‌جیز (هیچیز). حر: وبدست ایشان هیچ.

٥ ــ ما، تا: مسخران و اسیران‌اند (اسیرانند). قل: مسخرند واسیرند. حر، پا، کر: که همه (همه) مسخرند و اسیرند. ٭ ما: منفعتی ومضرتی‌نه. قل، پا، کر: منفعتی نه (نی) ومضرتی نه (نی). حر: مضرتی ومنفعتی نیایذ. تا: نه منفعتی آیدونه مضرتی. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، جنانکك، تا، ازاین معنی، نیامده است.

٥، ٦ ــ ما: خدای تعالی کفت. قل: مولی کفت عزوجل. حر: حق تعالی کفت. تا: خدای خبر میدهد.

٦ ــ وان... آیهٔ ١٠٧، سورهٔ ١٠ (سورة یونس). وان یمسسك‌الله بضرّ فلا کاشف له‌الاّ هووان یردك بخیرفلا رادّ لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور الرحیم. ـ ما: ان. قل، حر، تا: وان.

٧ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازین‌معنی (ازینمعنی). تا: باین‌سبب. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: بازننکرند. حر: ننکرند. ←

سَيَهْدِينِ. ». رفتنِ او سوی خدای، تَعالیٰ، نه از جایْ به جایْ انتقال کردنْ بود، لٰکِنْ از خَلْقْ اِعراض کردنْ بود. و در هوا جبریل را، عَلَیْهِ السَّلَامُ، گفت: « أَمَّا إِلَیْكَ فَلَا. »، گفت: به تو حاجت
۳ ندارم، که تو مرا بی او نگاه نتوانی داشتن، و مرا او|بَسْ، که بی تو نگاه تواند داشتن. و ابویزیدِ بِسطامی، رَحِمَهُ اللّٰهُ گوید: چهل سالْ روی به خَلْقْ آوردَم و ایشان را به حقّ خواندم، کَسْ مرا اِجابَت نکرد، رویْ از ایشانْ بگَردانیدَم و قَصدِ حضرتْ کردم، همه را پیش از خویشتنْ آن جا
۶ یافتم. قَوْلُهُ:

فَهُمْ أَجْسَامٌ رُوحَانِيُّونَ – ایشانْ کالبدها اند روحانی.

و به روحانیان شان مانَنده کرد، و روحانیان فرشتگان اند، از بهرِ آنك، اگر چه به خلقتْ

← * ما، پا، کر، تا: خلیل (تا: خلیل الله) علیه السلم (السلام) کفت. قل: خلیل صلوات الله علیه کفت. حر: خلیل کفت علیه السلام.

۷ وسطر اول این صفحه – انی... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة الصافات). وقال انّی ذاهب الی ربّی سیهدین. – ما، قل، حر، پا، کر: الی ربی. تا: الی ربّ. ما، حر، تا: سیهدین. قل، پا، کر: ندارد.

۱ – ما، قل، حر: نه از جای بجای انتقال کردن. پا، کر: نه از جائی بجائی انتقال کردن. تا: نه از جای بجای رفتن. * ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۲ – ما: ودرهوا جبریل را علیه السلام کفت. قل: و اندر هوا مرجبرءیل را کفت علیه السلام. حر: تا درهوای جبرئیل را کفت. پا، کر: و اندر هوا جبرئیل را کفت علیهما السلام. تا: وجبرئیل را درهوا کفت. * ما، قل، پا، کر: کفت بتو. حر: بتو. تا: بتوهیچ.

۳ – ما، حر: مرا بی او. قل، حر، پا: مرا بی وی. تا: بی او مرا. * ما: نکه. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه. * ما، تا: ومرا او بس که بی تو. قل: ومراوی بس که بی تو. حر: مراوی بس که بی تووی بس که. پا، کر: مراوی بس که بی تو مرا. * ما، قل، حر، پا، کر: تواند داشتن. تا: تواند داشت.

۴ – ما، تا: رحمه الله. قل: رحمة اله علیه. حر، پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: اوردم. تا: اورده بودم. * ما، قل: بحق خواندم. حر: بحق خوندم. پا، کر: بحق خواندم جل وعز. تا: بخدای میخواندم. * ما، حر، پا، کر، تا: کس مرا. قل: کس مرمرا.

۵ – ما، قل، تا: وقصد. حر، پا، کر: قصد. * ما، قل، حر، پا، کر: همه را بیش از خویشتن انجا. تا: پیش از خویشتن همه را آنجا.

۶ – ما، قل: قوله فهم. حر، پا، کر، تا: فهم.

۷ – ما، پا، کر، تا: ایشان کالبدها اند. قل: ایشان کالبدهای اند. حر: کفت ایشان کالبذها ماند.

۸ – ما، تا: وبروحانیانشان (بروحانیان شان) مانندہ کرد و روحانیان فرشتکانند. قل: بروحانیانشان مانند کرد ←

بَشَراند، صفاتِ روحانیانْ دارند. برموافقَتْ قَدَم فشاردن، واز مخالفتْ دوربودن، وبه‌شهوَتْ بازننگرستن، وخدمتْ بی‌طمع کردن، این همه، صفتِ ملایکه‌است. ایشانْ ازطاعتْ نیاسایند، وامرِ اورا خِلاف نکُنَند، وایشان را خودْ هواوشهوَت‌نیست، وباکثرتِ خدمتْ ایشان را خودْ ثواب نیست، وباراستیِ ایشانْ خَوْفِ ایشانْ ازهمه خلق بیش‌تَراست. هرکه خویشتن‌را بدین صفتْ گردانید، روحانی گشت به‌معنی وصفت، هرچندْ به ظاهرْ خلقتِ بَشَراست.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ روحانی‌اندْ به معنیِ لُطف. از بهرِ آنک، روحْ لطیف‌تَرینِ همه مخلوقات‌است، وازلُطفِ اواست که کَسْ اورا درنمی‌یابَدْ که‌چیست. پَسْ ایشانْ هم چُنان لطیف گشتند، چون روحْ نامِ روحانیان گرفتند.

← وروحانیان فریشتکان باشند. حر: بروحانی ایشانرا مانندهٔ کرد و روحانیان فریشتکانند. پا، کر: ایشانرا بروحانیان مانند کرد وروحانیان فرشتکانند (فرشتکان‌اند). * ما، تا: اکرجه. قل، حر، پا، کر: هرجند.

۱ ــ ما: برموافقت قدم فشاردن. قل، پا، کر: برموافقت قدم افشاردن. حر: برموافقت قدم فشردن. تا: وقدم بر موافقت افشاردن.

۲ ــ ما، حر: بازننکرستن. قل، پا، کر: بازنانکرستن. تا: بازننکریستن. * ما، قل، حر، پا، کر: وخدمت بی‌طمع کردن. تا: وبی‌طمع خدمت کردن. * ما، تا: این همه (اینهمه). قل، حر، پا، کر: این. * ما، پا، کر: ایشان. قل، حر، تا: کی (که) ایشان.

۳ ــ ما، حر: وامر اورا (ویرا) خلاف نکنند. قل، پا، کر: وامررا خلاف نکنند. تا: وامرخدای را مخالفت نکنند یسبحون اللیل والنهار ولایفترون. * ما: و با کثرت خدمت ایشانرا خود. قل: وباکثر خدمتشان. حر، پا، کر: وباکثرت (کثرة) خدمتشان. تا: وباکثرت خدمت خود ایشان را توقع.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: و باراستی ایشان خوف ایشان ازهمه خلق بیشترست (بیشتراست ـ بیشتراست ازهمه‌خلق). حر: وبازخوف ایشان ازهمه خلق عالیترست.

٤، ٥ ــ ما، قل، حر، پا، کر: هرکه (هرکی) خویشتن‌را بدین صفت کردانید (قل: کرداند). تا: وهرکه خود را باین صفت کردانید.

٥ ــ ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند). تا: اکرجه. * ما، حر، پا، کر، تا: خلقت (خلق) بشرست (بشراست). قل: خلقت بشریتست.

٦ ــ ما، قل، پا، کر: وشاید که معنی این. حر: وشاید معنی. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، قل، حر: بمعنی لطف. پا، کر: بمعنی لفظ. تا: بمعنی لطیف.

۷ ــ ما، قل، پا، کر، تا: همه مخلوقاتست (مخلوقات‌است). حر: مخلوقاتست. * ما، تا: اوست که کس اورا درنمی‌یابد (نمییابد). قل، حر، پا، کر: ویست که کس ویرا (اورا) درنمی‌یابد (درنیابذ ـ اندر نمی‌یابد). ←

وشایدْ که معنی آن باشد، که روحْ اصلِ همهٔ نورها است. نبینی که حیاتْ به ویْ ثابت شوَد، وسَمع وبَصَر ودیگر حواس‌ها به ویْ مُنَوَّر گردند. پسْ چون ایشان همه نور گشتند، به صِدقِ مُعاملات وبه اِخلاصِ سَریرَت، نامْ روحانی گرفتند. قَوْلُهُ:

وَفِى ٱلْأَرْضِ سَمَاوِيُّونَ — واندر زمین آسمانیان اند.

یعنی، به صفتِ آسمانیان اند چُنانک درپیشْ یاد کردیم.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که به تنْ درزمین اند، وبه دلْ آسمانی اند. خَلْقْ ایشان را می‌بینند، پندارند که باما اند وایشانْ غایب. سِرِّ ایشانْ درمَلَکوتْ طَواف وجَوَلان می کُنَد، وتن ایشانْ درزمینْ خدمت می کُنَد. اهلِ زمینْ درپاکیِ خدمتِ ایشانْ مُتَحَیِّر، واهلِ آسمانْ درعُلُوِّ هِمَّتِ ایشانْ مُتَحَیِّر. قَوْلُهُ:

← ۸ — ما، قل، پا، کر، تا: همچنان (همچنان). حر: همه. * ما: جون روح نام روحانیان. قل، حر، پا، کر: جون روح نام روحانی. تا: که روح ونام روحانی.

۱ — ما، حر: وشاید که معنی ان باشد. قل، پا، کر: وشاید (شاید) که معنی این ان باشد. تا: وروا باشد.

۲،۱ — ما، قل، پا، کر: بوی ثابت شود. حر: بوی ثابت کردد. تا: باوثابت میشود.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: حواسها. تا: حواس. * ما، حر: بوی منور کردند. قل، پا، کر: بوی منور کردد. تا: باو منورمیکردند. * ما، قل، پا، کر، تا: بس جون ایشان همه نور کشتند. حر: بس ایشان همه جون نور کشتند.

۳ — ما: معاملات. قل، پا، کر: معامله. حر: مقالت و معاملت. تا: معاملت. * ما: کرفتند وقوله. قل: کرفتند قوله. حر: یافتند. پا، کر، تا: کرفتند.

٤ — ما: درزمین اسمانی اند. قل، پا، کر: واندر (اندر) زمین اسمانیانند. حر: کفت درزمین آسمانیان اند. تا: ودر زمین وآسمان نیانند.

٥ — ما، حر: دربیش. قل، پا، کر: اندربیش. تا: پیش ازین.

٦ — ما، قل، پا، کر: وشاید که معنی این. حر: وشاید که معنی. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، حر، تا: که بتن در (بر) زمین اند. قل: که بتن بزمین باشند. پا، کر: بتن بزمین اند. * ما، قل، تا: اسمانی اند. حر: بآسمانیان. پا، کر: آسمانیانند.

۷،٦ — ما، حر، پا، کر: خلق ایشانرا (مرایشانرا) می‌بینند بندارند که با ما اند. قل: خلق مرایشانرا همی بینند بندارند با ما اند. تا: وخلق چون ایشان را بینند پندارند که باایشانند.

۷ — ما، تا: درملکوت طواف وجولان می کند. قل: اندرملکوت جولان همی کند وطواف همی کنند. حر، پا، کر: در (اندر) ملکوت طواف می کند (همی کند).

۸ — ما، حر، تا: درزمین خدمت می کند (تا: میکنند و). قل، پا، کر: اندرزمین خدمت همی کند (همی کنند). * ما، حر، تا: درباکی. قل، پا، کر: اندرباکی (پاکی). * ما، حر، تا: درعلو. قل، پا، کر: اندرعلو (کر: علوِ).

۹ — ما: متحیروقوله. قل: متحیر قوله. حر، پا، کر، تا: متحیر.

وَمَعَ ٱلْخَلْقِ رَبَّانِيُّونَ ـ وبا خَلْقْ خداییان‌اند.

یعنی به‌ظاهرْ با خَلقْ هم چون خَلقْ می گَردَند، وسِرِّ ایشانْ با حقّ، تَعالیٰ. طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِ ازاو جُدا نگَردَد. به عِشرتْ با خَلقْ، و به حقیقتْ با حقّ. با خَلقْ مُعاملت می کُنَند چُنانك حُکمِ شریعت است به ظاهر، وباحقّ صُحبَت همی کُنَند به باطنْ چُنانك حُکمِ حقیقت است.

وشایدْ که معنیِ رَبّانی آن باشد، که باخَلقْ صُحبَتْ چُنان کُنَند که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد: به جَفایِ خَلقْ در گُذاشتن، وبه مکافاتْ مشغول نا گشتن، وخَلق را نیکوخواستن، وبارْنانهادنْ وبار کشیدن. چون دیدند که حقّ، تَعالیٰ، با خَلقْ مُعاملتْ ازاین سان می کُنَد که ما یاد کردیم، ایشانْ نیزباخَلقْ به موافقتِ حقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کردند. رَبّانی، بدین معنی بودند.

---

۱ ــ ما: و باخلق خدای سانند. قل: و باخلق خذابیانند. حر: و باخلق ربانیان‌اند. پا: و باخلق خدا بیائید. کر، تا: وبباطن خدائیانند.

۲ ــ ما، حر، تا: می کردند (میکردند). قل، پا، کر: همی کردند. * ما، پا، کر: باحق تعالی (جل وعز). قل، حر: بارب عزوجل. تا: بارب العزت باشد و.

۲، ۳ ــ ما، پا، کر، تا: ازو جذا (جدا) نکردد. قل، حر: ازوی جدا نکردند.

۳ ــ ما، قل، تا: باخلق. حر: باخلق‌اند. پا، کر: بخلق. * ما: باحق. قل، حر، کر: بارب جل وعز (تعالی). پا: یارب جل وعز. تا: بارب. * ما، حر: معاملت می کنند. قل، پا، کر: معامله همی کنند (همی کند). تا: معامله میکنند بظاهر.

۴ ــ ما، قل، تا: و با حق صحبت همی کنند (می کنند) بباطن. حر: و بباطن با حق صحبت کنند. پا، کر: وبا حق عزوجل صحبت همی کنند (کنند) بباطن.

۵ ــ ما، قل، پا، کر: وشاید که. حر: وشاید. تا: وروا باشد که. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) با خلق. حر: با خلق. * ما: جنان کنند که حق تعالی کند. قل، پا، کر: جنان کنند (همچنان کنند) که رب عزوجل. حر: جنان کنند که حق عزوجل. تا: چنان کنند که رب کند.

۶ ــ ما، تا: بجفا خلق (ازجفاء خلق) در کذاشتن. قل، حر، پا، کر: بجفا (بجفاء) خلق کذاشتن. * ما، قل، حر، تا: مشغول نا کشتن. پا، کر: مشغول ناشدن. * ما، قل، تا: نیکو (تا: نیکک) خواستن. حر: نیکویی خواستن. پا، کر: نیکو کفتن و خواستن.

۶، ۷ ــ ما، حر، پا، کر: وبارنانهادن (کر: وبارنهادن) و بار کشیدن. قل: وبارنانهادن و بارخلق کشیدن. تا: وبار برخلق نانهادن و بارخلق کشیدن.

۷ ــ ما: که حق تعالی باخلق معاملت ازین‌سان. قل، حر، پا، کر، تا: که حق عزوجل (تا: جل وتقدس) بابندکان خویش (تا: خود) معامله این اسان (حر: معاملت ازین سان. پا، تا: معامله ازینسان ـ معامله ازین سان). * ما، حر، تا: که ما یادکردیم. قل، پا، کر: که یادکردیم.

۸ ــ ما: حق تعالی. قل، حر، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز). تا: حق با خلق. * ما، قل، پا، کر: ربانی بدین (باین) ←

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشدْ که خداییان‌اند ، بدان معنی که چونْ رضایِ حقّ ، تَعالیٰ ، یافتند، ازسَخَطِ خَلقْ باك ندارند ، و چونْ موافقتِ حقّ یافتند ، ازملامتِ خَلقْ نَاندیشَند ، وچونْ حقّ ، تَعالیٰ ، ایشان را باشد، همهٔ خَلقْ بر ایشان باشند ، نترسَند.| قَوْلُهُ :

سُکُوتٌ نُظّارٌ – خاموشانِ نَظّاره‌اند.

یعنی ، دانندْ لیکِنْ نگویند. خاموشیِ ایشانْ نه ازنادانستن‌است. معنیِ اینْ سخنْ آن است ، که به خَلقْ نَظاره می کُنَند،وظاهروباطنِ خَلقْ می‌بینند ، لٰکِنْ‌سخن‌نگویند. ونا گفتن‌را بادیدنْ معنی آن‌است ، که در گفتنْ پرده دریدن است ، ودرخاموشی پرده پوشیدن. وطریقتِ

← معنی بودند. حر: ربانی ازین معنی کفتند ایشانرا. تا: تا باین معنی ربانی کشتند.

١ — ما، قل، حر، پا،کر: وشاید که معنی این (معنی) ان باشد(پا: آن بود) . تا: وروا باشد که معنی این ان باشد. * ما: که خدای مانند. قل: کی خداییانند . حر: که ربانیانند. پا، کر، تا: که خداییان‌اند(که خدائیانند) . * ما، حر، پا، کر، تا: بدان(تا: بآن) معنی . قل: بران معنی .

١، ٢ — ما، قل: حق تعالی یافتند. حر: حق یافتند . پا، کر: حق جل وعز یافتند. تا: حق یافته‌اند .

٢ — ما، حر، کر، تا: موافقت حق (تا: حق سبحانه) یافتند. قل: موافقت حق تعالی یافتند. پا: موافقت یافتند . * ما، قل، تا: نه‌اندیشذ(تا: ناندیشند) . حر: نه اندیشیدند. پا، کر: نیندیشیدند.

٣ — ما: وچون حق تعالی ایشانرا باشد همه. قل، حر، پا، کر: وچون حق عز وجل (جل وعز) مرایشانرا باشد(ایشانرا بود) وهمه (پا، کر: وهمه ، ندارد) . تا: وچون حق باایشان باشدوهمه. ـ در دونسخهٔ پا و کر: این جمله، همه خلق برایشان باشند ، نیامده‌است. * ما: باشند نترسند وقوله . قل: باشند نترسند قوله. حر: بود نترسند و باك ندارند . پا ، کر: نترسند. تا: باشد باك ندارند ونترسند .

٤ — ما: خاموشان ونظاره‌اند. قل، حر: خامشان (کفت خامشان) نظاره‌اند. پا، کر: خاموشان نظارند . تا: خاموشان و نظاره کیانند .

٥ — ما: لیکن‌نکویند خاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است. قل: ولیکن‌نکویند خامشی‌شان نه‌ازنادانستن‌است. حر: ولکن بنکویند خاموشی ایشان نه ازنادانیست . پا ، کر: ولکن نکویند خاموشیشان نه ازنادانستن‌است . تا: و بینند اما نکویند وخاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است.

٥، ٦ — ما، قل ، حر ، تا: معنی این سخن. پا ، کر: معنی این . ـ در دونسخهٔ پا و کر: از، که به خلق ، تا ، که در کفتن ، نیامده است.

٦ — ما ، حر، تا: می‌بینند لکن (ولکن) . قل: همی بینند ولیکن.

٦، ٧ — ما، تا: ونا کفتن‌را بادیدن. قل: ونا کفتن بادیدن درین. حر: ودر ناکفتن.

٧ — ما، حر، تا: درکفتن. قل، پا، کر: اندر کفتن. * ما، حر، کر، تا: ودر (واندر) خاموشی برده بوشیدن . قل ، پا: واندرخامشی (خاموشی) برده بوشیدن‌است (پوشیدنست) .

←

عارفانْ پرده دریدنْ نیست . آنك به‌آشکارا کردنِ سِرّ مشغول خواهند گشتن ، شَفَقَت کُنَند وبه دُعا مشغول گردند .

ودیگر معنی آن‌است، که تا از خویشتنْ نپَردازند به کَسی دیگرْ مشغول نگردند. وبه‌نزدیكِ ایشانْ معیوب‌تَرین کَسی تنِ ایشان‌است ، پسْ به خَلقْ نیکو گُمان باشند وبه‌خویشتنْ بدگمان . چونْ کَسی خودرا ازدیگرانْ معیوب‌تَر دانَد ، مُحال باشد که به دیگرانْ مشغول گردد .

ودیگر معنی آن‌است ، که اگرْ درکَسی خَیْرْ بینَند به تنِ خویش مشغول گردند ، تا آن خَیْرْ خودراحاصل کُنَند ، واگرْ شَرّ بینَند به تنِ خویش مشغول گردند ، تاخودرا از آن شَرّْ نگاه‌دارند. پیوسته درخویشتنْ مانده باشند وبه غیْرْ نپَردازند .

دیگر معنی آن‌است ، که خَلق را اسیرِ قُدرتِ حقّ بینَند و مَجْرایِ قضایِ حق. چونْ بدین معنی

← ۷ وسطر اول این صفحه ـ ما ، قل، پا ، کر، تا : وطریقت (پا: وطریقه) عارفان. حر: طریق عارفان .

۱ ـ ما ، قل، حر، کر: انك (آنکه) باشکاراکردن . قل: آنکه بآشکارکردن . تا : وآنکه باآشکاراکردن. * ما ، حر، تا : خواهند کشتن . قل : خواهندشدن . پا ، کر: خواهد کشتن . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: شفقت کنند وبدعا. تا: شفقت ورزند وبدعاء خیر .

۳ ـ ما ، قل ، حر، تا : ودیکر. پا ، کر: دیکر. * ما : وبنزدیک . قل ، حر، پا ، تا : ونزدیک . کر: ونزدیکی .

۴ ـ ما ، قل ، حر، پا ، کر: معیوب ترین . تا : بدترین معیوب ترین . * ما: بس‌بخلق . قل،حر، پا ، کر، تا: بخلق. * ما،حر، پا ،کر، تا : بدکمان . قل : بدکمان باشند .

۵ ـ ما ، قل ، پا ، کر، تا : جون (وجون) . حر: بس جون . * ما ، تا : خوذ را (خودرا) ازدیکران معیوب تر داند . قل ، پا ، کر: خویشتن‌را معیوب‌تر ازدیکران بیند (داند) . حر: خویشتن معیوب تر ازدیکران داند. * ما ، قل،پا، کر، تا : محال باشدکه . حر: محال باشدکه بغیب .

۶ ـ ما ، قل ، حر، تا: انست . پا ، کر: آن باشد. * ما ، حر، تا : که اکر درکسی . قل ، پا ، کر: کی(که) اکراندرکسی. * ما ، قل ، حر، پا : خیر. کر، تا : خیری . * ما ، تا: تا ان خیرخودرا . قل : تا ان خیر خویشتن‌را . حر: تا خویشتن آن . پا ، کر: تامرخویشتن‌را .

۷ ـ ما ، تا : بتن خویش (خود) مشغول کردند تاخودرا ازان شر. قل : مشغول تن‌خویشتن کردند تامرخویشتن‌را ازان شر. حر: بدعا مشغول کردند تاخویشتن ازآن . پا ، کر: مشغول تن خویشتن کردند تامرخویشتن ازان شر.

۸ ـ ما ، حر، تا : بیوسته درخویش (بس بیوسته درخویشتن . پس پیوسته بخویشتن) مانده باشند . قل: بس‌بیوسته اندر تن‌خویش‌مشغول‌مانده‌باشند . پا ، کر: پیوسته‌اندرخویشتن‌مانده‌باشند. * ما،قل،حر، پا ، کر: و بغیر . تا: وبغیری.

۹ ـ ما : دیکر. قل ، حر، پا ، کر، تا : ودیکر. * ما ، حر، تا : که خلق‌را . قل : که مرخلق‌را . پا ، کر: که همه خلق‌را . * ما ، حر، پا : ومجری قضاء حق (حق جل‌وعز) . قل : ومجری قضاء حق‌عزوجل بینند . کر: ومجرای قضاء ←

نظاره کُنَند سخن گفتنْ نمانَد ، زیرا که ، اسیررا ملامت کردنْ مُحال است ، وبرخدای ، تَعالی، اعتراض کردنْ کُفراست ، پسْ جُزخاموشی روی نیست .

ودیگرمعنی آن‌است ، که هرجُزوی ازایشانْ به‌خدمتی ازآنِ حقّ ، تَعالیٰ ، مشغول است ، وهمهٔ اَوْقاتِ ایشانْ درمُراعاتِ رضایِ حقّ ، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَیٰ ، مُستَغرَق‌است ، نه‌ازایشانْ جُزوی فارغ‌است شُغلِ غیْرِحقّ‌را ، ونه ازاَوْقاتِ ایشانْ ساعتی ضایع‌است خُصومتِ خَلق را . بُزُرگی‌را چُنین گفتند : که‌خدای‌را دوست‌داری ؟ گفتْ دارَم . گفتند : دُشمَنِ او اِبلیس‌را دُشمَن‌داری ؟ گفتْ منْ از مَحبَّتِ او فَراغت می‌نیابَمْ تا به عَداوتِ غیْرِ او مشغول شوَم . قَوْلُهُ :

غُیَّبٌ حُضَّارٌ ــ غایبانِ حاضراند .

معنیِ اینْ آن‌است ، که به‌تنْ باخَلقْ حاضراند ، وبه دلْ ازایشانْ غایب‌اند ، چُنانك مصطفی ،

← حق جل وعز . تا : ومجرای قدرت حق . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بدین معنی (باین معنی ــ بدینمعنی) . قل : برین معنی .

۱ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : سخن کفتن . حر : بیش سخن کفتن . * ما ، حر ، تا : زیراکه اسیررا . قل ، پا ، کر : زیراکی (که) مراسیررا . * ما ، تا : وبرخدای تعالی . قل ، حر ، پا ، کر : وبرخداوند عزوجل (وبرخداوند) .

۲ ــ ما : روی نیست . قل ، حر : جه‌رویست . پا ، کر : چه سوداست . تا : هیچ روی نیست .

۳ ــ ما ، قل ، تا : که هرجزوی . حر : که هریک جزوی . پا ، کر : که هرکه وی . * ما ، قل ، حر : بخدمتی . پا ، کر ، تا : بخدمت . * ما ، حر ، تا : حق تعالی (حق) . قل ، پا ، کر : حق عزوجل .

٤ ــ ما : ایشان درمراعات رضای حق سبحانه‌وتعالی . قل : اندرمراعات حق . حر ، پا ، کر ، تا : ایشان در (اندر) مراعات حق .

٥ ــ ما ، پا ، کر ، تا : شغل غیرحق‌را و . قل : شغل خلق‌را و . حر : بجزحق شغل‌را . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خلق را . حر : خلق‌را الی کانه . * ما ، پا ، کر ، تا : جنین کفتند که (کفتند) . قل : برسیدند . حر : کفتند که .

٦ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خدای‌را دوست‌داری (خدایرادوستداری) . حر : خدایرا عزوجل دوست‌می‌داری . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : کفت دارم . حر : کفت من دارم . * ما ، قل ، پا ، کر : دشمن او (اورا) ابلیس‌را (ابلیس) دشمن‌داری . حر : دشمن ویراکه ابلیس‌است دشمن می‌داری . تا : ابلیس‌راکه دشمن خدای‌است دشمن داری .

۷ ــ ما ، حر ، تا : کفت من . قل : کفت . پا ، کر : کفتا . * ما : اوفراغت می‌نیابم . قل ، حر ، پا ، کر : وی فراغت نمی‌یابم . تا : خدای فراغت نمی‌یابم . * ما ، تا : غیر او . قل ، حر ، پا ، کر : غیر وی . * ما ، قل : شوم قوله غیب . حر ، تا : شوم غیب . پا ، کر : کردم غیب .

۸ ــ ما ، حر : وکفت (کفت) غایبان . قل ، پا ، کر : کفتا غایبان . تا : غایبان .

۹ ــ ما ، قل ، پا ، کر : معنی این . حر ، تا : معنی این سخن . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : باخلق . حر : باایشان . * ما ، پا ، کر : جنانک (چنان چون) مصطفی صلی‌الله علیه وسلم کفت . قل ، تا : جنان جون (چنانکه) مصطفی علیه‌السلام کفت . حر : جنانکه مصطفی کفت علیه‌السلام .

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم، گفت : « ... إِنِّي أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي . »، ونيز گفت : « ... إِنِّي أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي ، »، گفت : منْ همه‌شب وروزْ نزديكِ خداوندِخويشم . واين بودنِاو به‌حضرت به‌سِرّبود ، فَامّا ظاهرْشخصِ اوميانِ ياران وآهلْ بود . وبه‌شَخصْ باخَلق بودى گُزاردنِ شريعت‌را ، وبه‌سِرّ باحق بودى غَلَباتِ مَحَبَّت‌را . چون مَحَبَّتْ غَلَبه‌گيردْ مُحِبّ ازمحبوبْ هرگز جُدا نگردد.

وديگرمعنى آن‌است ، كه‌به‌سرّ حاضرند به‌نزديكِ حقّ ، وبه‌نَفْس غايب انداز حضرت. يعنى ، هرچند به‌سِرّنزديك‌تَرشوَندْ خويشتن‌را دورتَردانَند . ازبهرِ آنك ، هركه خودرا به‌حقّ تَعالىٰ ، نزديك‌تَر دانَدْ دورتَر گردد ، وهركه خويشتن‌را دورتَر دانَدْ نزديك‌تر گردد .

وديگرمعنى آن‌است ، كه خَلقْ ايشان‌را حاضردانَندْ وايشانْ غايبان‌اند ، وخَلقْ پندارند كه بامااندْ وايشانْ باخَلقْ نباشند . ابويزيدِ بِسطامى ، رَحِمَهُ اللّٰهُ ، |گويد : چهل سال‌است تامنْ ما-۳۷
باخَلقْ سخن نگفته‌ام ، چه‌هرچ گفته‌امْ باحقّ گفته‌ام ، وهرچ‌شنيده‌امْ ازحقّ شنيده‌ام .

۱ — ما ، قل ، تا : عند ربى يطعمنى ويسقينى . حر ، پا ، كر : عند ربى .

۲ — ما ، قل ، حر ، پا ، كر : كفت . تا : وكفت . * ما ، قل ، تا : همه شب و روز نزديكك . حر : همه‌شب و همه روز نزد . پا ، كر : شب وروز نزديكك . * ما ، تا : واين بودن او . قل ، حر ، پا ، كر : واين بودن .

۳ — ما ، پا ، تا : بسربود . قل : سِربود . حر : بسرّ بود نه‌بشخص . كر : بسراست (نسخه‌بدل : بسربود) . * ما ، قل ، پا ، كر : فاما ظاهرشخص‌او (وى) ميان . حر : اما بظاهر شخص وى بميان . تا : فاما ظاهرشخص‌او درميان . * ما ، حر : ياران (يارآن) واهل بود (بوذ) . قل ، پا ، كر : ياران واهل وى بود . تا : ياران بود . * ما : وشخص باخلق بود كزاردن . قل ، پا ، كر : بشخص باخلق بودى (بود) كزاردن (كذاردن) . حر ، تا : بشخص باخلق بودكز ارد (كذارد) .

۴ — ما : وسر باخلق بود . قل ، حر ، كر : وبسر باحق بودى (بود) . پا : وبسر باخلق بود . تا : وسر باحق‌بود . * ما ، قل ، حر ، تا : هركز . پا ، كر : ندارد .

۵ — ما ، قل ، پا ، كر ، تا : كه بسر . حر : بسرّ . * ما ، تا : بنزديكك (نزديكك) حق . قل ، حر : بنزديكك حق عزوجل . پا ، كر : نزديكك حق جل‌وعز .

۶ — ما ، قل ، پا ، كر ، تا : هرچند . حر : هرجندكه . * ما ، تا : هركه خودرا بحق‌تعالى (بحق) . قل : هركه خويشتن بحق . حر : هركه خويشتن‌را بحق . پا ، كر : هركه خويشتن‌را .

۷ — ما ، قل ، حر ، كر ، تا : دورتر كردد . پا : دورترباشد . * ما ، قل ، حر ، كر ، تا : وهركه (وهركى) خويشتن‌را . پا : وهركه .

۸ — ما ، قل ، پا ، كر ، تا : كه (كى) خلق . حر : خلق . * ما ، تا : غايبانندو . قل ، پا ، كر : غايب (غائب) اند . حر : غايبند .

۹ — ما ، تا : كه بامااند وايشان باخلق نباشند . قل ، حر ، پا ، كر : بامااند وايشان نه باخلق اند (نه‌باخلق) . * ما ، تا : رحمه‌الله كويد (ميكويد) . قل : رحمة‌الله عليه كويد . حر : كويذ كه . پا : كويد . كر : كويد رحمة‌الله عليه . * ما ، قل ، پا ، كر : تا من باخلق . حر : تا من خلق . تا : كه من باخلق .

۱۰ — ما ، حر : جه هرج (كه هرجه) كفته‌ام . قل : هرجه كفته‌ام همه . پا ، كر : ومن هرچه كفته (كفته‌ام) . تا : ←

ودیگر معنی آن است – که غایبانِ حاضر اند – بدان معنی ، که به هر مقامی که بُزُرگانْ حاضر گشته اند حاضر شوَند ، لٰکِنْ در آن مقامْ نیارامَندْ پیش تر روَند ، تا عینِ ایشانْ حضرتِ غَیْب گردد . ساکنِ جُنبانْ باشند ، خاموشِ گویا باشند . اگرْ به خویشتن نگَرَنْد جُز جُستَنْ روی نه ، و اگر به حقّ نگَرَند جُز آرامْ روی نه . آرَمیدن ، حُکمِ بندگی است ، که بنده را جُز تسلیم کردنْ روی نیست ، و اِضطِراب ، حُکمِ مَحَبَّت است ، که مُحِبّ را جُز تَك و پویْ روی نیست . به حُکمِ بندگی حاضر اندْ و به حُکمِ مُحِبّی غایبان و دوران اند . قَوْلُهُ :

مُلُوكٌ تَحْتَ أَطْمَارٍ – مَلِکان اندْ زیرِ جامه‌هایِ خُلْقان .

ایشان را ازبهرِ آنْ مَلِك گفت ، که نشانِ مَلِکی بی‌نیازی است . همه را به مَلِك نیاز باشد ،

← یعنی هرچه گفته‌ام . * ما ، قل ، حر ، تا : وهرچ (وهرچه) شنیده‌ام از (همه از) حق شنیده‌ام (شنیده‌ام) . پا ، کر : وهرچه شنیدم ازحق شنیدم (شنیده‌ام) .

۱ – ما ، قل : بدان معنی که بهرمقامی که . حر : بان معنی که بهرمقامی که . پا ، کر : ازان معنی که هرمقامی که . تا : بآنمعنی که بهرمقام .

۱، ۲ – ما ، قل ، حر ، پا ، کر : حاضر کشته‌اند . تا : حاضر کشتند .

۲ – ما ، تا : حاضر شوند لکن دران . قل ، حر ، کر : ایشان حاضر شوند ولیکن (ولکن) اندران (دران) . پا : ایشان حاضر کشته‌اند شوند ولکن اندران . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : بیشتر . تا : و بیشتر . * ما ، قل ، تا : حضرت ایشان غیبت (غیبة) کردد . حر : حضرت ایشانرا غیبت کردد . پا ، کر : حضرت ایشان غیبت نکردد .

۳ – ما ، تا : خاموش (وخاموش) کویا . قل ، حر ، پا ، کر : خامش (خاموش) کویان . * ما ، قل ، پا ، کر : اکر بخویشتن . حر : جون بخویشتن . تا : اکر بخود . * ما ، پا ، کر ، تا : جز جستن . قل : بجز جستن . حر : جز جنبش . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واکر بحق . حر : وجون بحق .

۴ – ما ، حر ، پا ، کر ، تا : جز ارام روی نه . قل : جز ارام نه . * ما ، قل ، حر : ارمیدن . پا ، کر ، تا : ارامیدن (وآرامیدن) . * ما ، حر ، تا : روی نیست . قل ، پا ، کر : روی نه .

۵ – ما ، قل ، تا : واضطراب حکم محبت است که (که و) . حر : واضطراب کنند بحکم محبت که . – در دونسخهٔ پا وکر : از ، واضطراب ، تا ، بحکم بندکی ، نیامده‌است . * ما ، حر ، تا : جز تکٔ و بوی روی نیست . قل : جز تکابوی روی نه . * ما : بحکم بندکی حاضر و بحکم محبی ددان قوله . قل : بحکم بندکی حاضرند و بحکم محبی غایبان و دوراننند قوله . حر ، پا ، کر : بحکم بندکی حاضرند و بحکم محبی غایب اند (دوران اند) . تا : بحکم بنده‌کی حاضر و بحکم محبت محبی دوان .

۷ – ما : اظمار ملکانند زیر جامهاء خلقَان . قل : اطمار ملکانند زیر جامهای خلقان . حر : اظمار کفت ملکانند زیر جامهای خلقان . پا ، کر : اظمار ملوکانند زیر جامهٔ (جامه) خلقان . تا : اطمار ملکانند زیر جامهاء خلقان (زیر خلقان : کوهنه) .

۸ – ما ، قل ، پا ، کر : ملکٔ کفت . حر : ملوك کفت . تا : ملکٔ کفتند . * ما ، تا : نیاز باشد . قل ، حر ، پا ، کر : نیاز بود (بوذ) .

ومَلِك را به کَسْ نیاز نباشد . پسْ همه کَسْ بهدُعایِ ایشان نیازمَند ، تا بلاها ازخَلقْ بهدُعایِ ایشانْ بازگردد ، وخیْر وبَرَکاتِ خَلقْ دردُعایِ ایشانْ اندرباشد ، وَاسبابِ خَلق ، دینی ودُنیایی ، بهبَرَکَتِ دُعایِ ایشانْ نظام گیرد . صفتِ مَلِكْ این بُوَد ، که کارهایِ رعیّتْ بدونظام گیرد ، وچونْ مَلِكْ نباشدْ خَلقْ ضایع مانند ، وفَسادْ ظاهرگردد ، وخرابی بسیارگردد . وهم چُنینْ اگربَرَکَتِ دُعایِ اَوْلیا نبُوَد ، ازآسمانْ عذاب آیَد وخَلقْ هلاك گردند . بدین معنی ، ایشانْ مَلِکانْ اند .

ودیگرمعنی آن است ، که ایشان را هیچ چیزْ بکار نیایَد . پسْ مَلِکان به مُلكْ مَلِكْ اند ، وایشانْ بی مُلكْ مَلِكْ اند . مَلِکان را چونْ مُلكْ برَوَد نام مَلِکی زوال آیَد ، بهعلّتِ مُلكْ نام مَلِکی گیرَند ، وعارفانْ بی مُلكْ نام مَلِکی گیرَند . بی آنك هیچ چیز دارند ، همه ، ایشانْ دارند .

وشایدْ که مَلِك بدان معنی باشند ، که بُزُرگْ هِمّتان اند ، وبُزُرگْ هِمّتی ، نشانِ مَلِکان است .

---

۱ ــ ما ، تا : همه کس بدعاء (بدعای) ایشان نیازمند (نیازمنداند) . قل : همه خلق را بدعاء ایشان نیاز بود . حر ، پا ، کر : همه خلق بدعاء ایشان نیازمندند .

۱ ، ۲ ــ ما ، قل ، پا ، تا : ازخلق بدعاء (بدعآ) ایشان . حر : بدعاء ایشان ازخلق . کر : بدعاء ایشان .

۲ ــ ما : در دعای ایشان اندر . قل : بدعا ایشان اندر . حر ، پا ، کر ، تا : بدعـای (اندر دعای ــ در دعای) ایشان . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واسباب خلق دینی ودنیائی (دینی ودنیای ــ تا : دینی ودنیوی) . حر : واسباب دنیا ودینی خلق .

۳ ــ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : نظام کیرد . تا : بنظام آید . * ما ، حر ، پا ، کر : صفت . قل : وجون . تا : وصفت . ما ، تا : بدو (باو) نظام . قل ، حر ، پا ، کر : بوی نظام .

۴ ــ ما : نباشند . قل ، حر ، پا ، کر : نبود . تا : نباشد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ضایع مانند . حر : ضایع ماند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : بسیار کردد . حر : بسیار شود .

۴ ، ۵ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وهمجنین (وهمچنین) اکر برکه (پا ، کر : برکات ــ قل ، تا : برکت) دعاء (پا ، تا : دعای) اولیا (پا ، کر : اولیاء ــ تا : ایشان) نبود (نباشد) ازاسمان (آسمان) عذاب ایذ (آید) وخلق . حر : وهمجنین ببرکت دعاء اولیا از آسمان باران آید واز زمین نبات روید واکر برکت ایشان نباشد .   ۵ ــ ما : ایشان ملکانند . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : ملکانند .

۶ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ودیکر . حر : دیکر . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : که ایشانرا (که ایشان را) هیج جیز (حر : هیج) . قل : کی ایشانرا هیجیز .

۷ ــ ما ، قل ، حر ، تا : وایشان بی مُلک ملک اند (مَلِک اند ــ ملکند) . پا ، کر : ندارد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ملکانرا (تا : وملکان را) . حر : همه ملکان را . * ما ، قل ، پا ، کر : زوال اید . حر : بزوال آید که . تا : ایشانرا زوال آید .

۸ ــ ما ، پا ، کر : کیرند (دارند) بی انک (بی آنکه) هیج جیز دارند . قل ، حر : دارند بی انک هیجیزی (هیج جیزی) ندارند . تا : دارند وبی آنکه هیج جیزی دارند .

۹ ــ ما ، قل ، پا ، کر : وشاید که (کی) ملک بدان معنی . حر : وشاید که بدان معنی . تا : و روا باشد که ملک بآ نمعنی . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : باشد (باشذ) . قل : باشند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : که (کی) بزرك همتانند (همتان اند) . ←

مَلِکان، به‌چیزِ حقیرْ باز ننگَرند، و این طایفه، از حقارتِ دُنیا به‌همه دُنیا باز ننگَرند. هِمّتِ ایشانْ
بَرتَر از هِمّتِ مَلِکانْ آمد. پسْ ایشانْ بدین نامْ اَوْلیٰ‌تَرانَد.
۳ وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ صُحبتْ باحقّْ می کُنَند، و صُحبتِ مَلِك را مَلِکانْ
شایَند، که اگر ایشانْ بدونِ حقّ، تَعالیٰ، به‌چیزی باز نگَرند، صُحبتِ حقّ را بَرهانَند. از بیمِ زوالِ
این مَقامْ اگرْ هر دو کَوْن پیشِ ایشان بَنَهی نیارند نگَرستن. و بدین سخنْ شاگردِ مُصطَفیٰ‌اند، صَلَّی اللّٰهُ
۶ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که چونْ او را اَمر آمد: «تَختارُ أَنْ تَکُونَ عَبْدًا نَبِیًّا أَوْ مَلِکًا نَبِیًّا؟ قالَ بَلْ أَکُونُ عَبْدًا
نَبِیًّا، أَجُوعُ یَوْمًا وَأَشْبَعُ یَوْمًا، إِذَا جُعْتُ صَبَرْتُ وَإِذَا شَبِعْتُ شَکَرْتُ.»، بندگی بر مَلِکی اختیار
کرد. از بهرِ آنك، مَلِك را اِعتمادْ بر خِزانهٔ خود بُوَد، و بنده را اِعتمادْ بر خِزانهٔ خداوندِ خویشْ باشد.

← حر: که بزرك همتان باشند. * ما، قل، پا، کر، تا: ملکانست (تا: ملکان است و). حر: ملکیست.

۱ — ما، قل، حر، تا: باز ننکرند. پا، کر: ننکرند.

۲،۱ — ما، قل، پا، کر، تا: همت (تا: لاجرم همت) ایشان برتر از (پا، کر: برتر) همت ملکان امذ (امد). حر: ودیکر جون ملك باشند آنجه بایشان کنی برخویشتن منت بشناسند وجون بنده باشند آنجه بایشان کنی برخود منت نشناسند ایشان بهمت ازهمه ملکان برترند.

۲ — ما، تا: بس ایشان بدین (باین). قل، حر، پا، کر: ایشان بدین (باین). * ما، پا، کر، تا: اولیتراند (اولیترند).
حر: اولیتر آمذند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، قل، پا، کر، تا: این ان باشد که (کی). حر: آن باشد. * ما، تا: صحبت باحق می‌کنند (کنند) و. قل: صحبت همی باحق کنند. حر، پا، کر: باحق صحبت می کنند (همی کنند). * ما، قل، حر: ملك را. پا، کر: ملکانرا. تا: ملك ملکانرا.

۴ — ما، تا: که اکر. قل، حر، پا، کر: اکر. * ما: حق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: حق. * ما، قل، حر، کر، تا: باز نکرند. پا: باز نکردند. * ما: حق را برهانند. قل، حر: حق برهانند. پا، کر: یاد کنند. تا: حق را بکذارند.

۵ — ما، قل: اکر هردوکون بیش ایشان بنهی (نهی) نیارند نکرستن وبدین. حر: اکر هردوکون بیش ایشان نهی بدون حق بجیز باز ننکرندو باین. پا: ازهردوکون پیش ایشان داری نیارند نکرستن وبدین. کر: برهردوکون نیارند نکریستن وبدین. تا: اگر دوکون درپیش ایشان بنهی بآن نیارند نکریستن باین. * ما، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر: علیه السلام. تا: ندارد.

۶ — ما، قل: تختار ان تکون عبدا نبیا وملکا نبیا. حر: بان تختار ان یکون ملکا او عبدا نبیا. پا، کر: تختار آن (ان) تکون نبیًّا اوملکًا نبیًّا. تا: آتختار ان یکون عبدا نبیا اوملکا نبیا. * ما: بل اکون. قل، حر، پا، کر، تا: بل.

۷ — ما، قل، پا، کر، تا: بندکی (بنده کی) برملکی. حر: بندکی برملك.

۸ — ما، تا: برخزانه خود بود. قل، حر: برخزینه خویش بود (باشد). پا، کر: برملك خویش باشد. * ما: برخزانه خداوند خویش. قل، حر، پا، کر: برخزینه (خزینه) خداوند. تا: برخداوند.

پس گفت: چون مَلِك باشم آنچ دارم سپَری شوَد، وچون بنده باشم از آنِ تو بردارم، وخِزانهٔ تو سپَری نگَردد. ودیگر اِعتمادِ مَلِك برخویشتن باشد، واِعتمادِ بنده برخداوند. ودیگر چون مَلِك باشم آنچ بامن کُنی برمن منّت باشد، وچون بنده باشم آنچ بامن کُنی برمن منّت نباشد. چون مَلِك باشم زیرِ منّت بنده گردم، وچون بنده باشم بی منّت آزاد گردم. ودیگر چون مَلِك باشم ازمن مُکافات طَلَب کُنند، وچون بنده باشم خداوند را بربنده مُکافات نباید. | ودیگر به چشمِ ما ـ ۳۸
حقارت به کَون نظاره کردن، که این کَونَك را چندان مقدار نیست که دو مَلِك باید، هزار چُنین کَون را تو مَلِك بَسَنده‌ای، این مقدار را هم تو مَلِك بَسَنده باشی. ودیگر به چشمِ شَفَقَت بدین خَلق نظاره کرد، وگفت: اگر من مَلِك گَردَم خَلق هلاك شوَند، که من از نگَه داشت عاجز آیَم، مَلِك تو ای که همه را نگَه توانی داشت، وبر تو احوال واسرارِ ایشان پوشیده نگردد، وهمه دانی، وهمه توانی،

---

۱ ــ ما: بس کفت. قل، حر، پا، کر، تا: بس. * ما، تا: باشم انچ (آنچه) دارم سبری (سپری) شود. قل، پا، کر: باشم انجه (آنچه) دارم سبری (سپری) کردد. حر: باشد انجه دارذ سبری کردذ. * ما، قل، پا، کر: باشم ازان تو بردارم. حر: باشد ازخزینهٔ حق بر دارذ. تا: باشم ازخزانهٔ تو می بردارم.

۲ ــ ما،قل،حر، پا، کر: برخویشتن. تا: برملکٔ خویشتن. * ما، قل: بنده برخداوند. حر: بنده برخدای. پا، کر: بنده برخداوند باشد. تا: بربنده خداوند. * ما،قل،تا: ودیکر جون ملکٔ. حر: یعنی جون بنده. پا، کر: ولکن جون ملکٔ.

۳ ــ ما، حر، پا، کر، تا: آنج (آنجه) بامن کنی. قل: آنجه برمن کنی. * ما، پا، کر، تا: وجون بنده باشم انج (آنچه) بامن کنی برمن منت نباشد. قل، حر: ندارد.

۴،۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: جون (تا: ودیکر جون) ملکٔ باشم (پا، کر: اکر ملکٔ نباشم) زیر منت بنده کردم وجون بنده باشم. حر: وجون ملکٔ باشم.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، تا: وجون بنده. کر: وبنده. * ما، قل، کر، تا: بربنده مکافات نیاید (تا: نباید). حر: برمن مکافاة نیاید. پا: بنده مکافات نباید.

۶ ــ ما: نظاره کردن که این کونکٔ را جندان. قل، پا، کر: نظاره کرد که مرین کونکٔ را (پا، کر: کون را) جندین (چندین). حر: نظاره کردند که این کون را جندین. تا: نظاره کرد که این دنیارا جندان. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) دو. حر: که ویرا دو.

۷،۶ ــ ما، قل: هزار جنین کون را تو ملکٔ بسنده‌ای (بسندهٔ) این مقدار را هم (این مقدار را) تو ملکٔ بسنده باشی حر: هزار جندین کون را تو ملکٔ بسنده باشی این مقدار را نیز هم تو تمام وبسنده. پا، کر: هزار کون چنین را تو ملکٔ بسندهٔ. تا: هزار چندین دنیارا ملکٔ تو بسندهٔ این قدر را هم تو ملکٔ بسندهٔ.

۷ ــ ما، قل: بدین خلق. حر، تا: باین خلق. پا، کر: برین خلق.

۸ ــ ما، پا، کر: وکفت (کفت) اکر ملکٔ من کردم. قل، حر: وکفت (کفت) اکر من ملکٔ کردم. تا: کفت اکر من ملکٔ باشم.

مَلِكْ چون تو باشد نه چون من، که منْ خویشتن را نگاه نتَوانم داشتن، غیرِ خویش را چگونه نگاه تَوانم داشتن؟ و در زیرِ این سِرّی دیگر است، که از مَلِكِ بُزُرگْ بنده را مِلك دادنْ بُزُرگ نه است، لٰکِنْ هرگاه که بنده دستْ پیش کُنَد و منْشورِ مَلِكْ بستانَد، مُلكْ یابَد، ولٰکِنْ حضرتِ مَلِكْ برَهانَد، پسْ بندگی با قُربِ مَلِكْ و اندر حضرتِ مَلِكْ برتَر از مَلِکی و از حضرتْ غایب گشتن.

پسْ عارفانْ چونْ اسرار بدیدند در اِختیارِ مُصطَفیٰ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، راهِ او بر گرفتند، هرچه پیشِ ایشانْ نهادند چشمْ فرو گرفتند، که اگر مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ السَّلام، به مُلکِ دنیا چشم باز کردی،

← ۹،۸ — ما: که من ازنکه داشت عاجز ایم ملكٔ تو ای که همه را نکه توانی داشت و. قل: کی من ازنکاه داشت عاجزم ملكٔ توی که همه‌را نکاه‌توانی داشتن و. حر: که من‌ازنکاه نکاه داشت عاجز آیم ملكٔ توئی که همه‌را نکاه توانی داشت. پا، کر: که (که من) ازنکاهداشت عاجزایم ملكٔ توئی همه را نکاه توانی داشتن و. تا: که من ازنکاه داشت‌ایشان عاجز آیم ملكٔ تو یکه همه‌را نکاه‌توانی داشتن و. * ما، تا: احوال. قل، حر، پا، کر: احوال‌ایشان. * ما، قل، پا، کر، تا: وهمه دانی. حر: ندارد.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: جون (چون) تو باشد. حر: جون تو باید. * ما، حر: که من خویشتن‌را. قل، پا، کر: که خویشتن‌را. تا: که من چون خودرا. * ما، قل، حر، پا، کر: نکاه نتوانم‌داشتن. تا: نکاه نتوانم‌داشت. * ما، قل، کر: غیرخویش‌را جکونه نکاه توانم داشتن (کر: توانم نکاه داشتن). حر: غیر خویش‌را جکونه نکاه دارم. تا: غیر خودرا چکونه نکاه توانم داشت. پا: ندارد.

۲ — ما: و در زیراین سری دیکرست. قل، پا، کر: واندر زیراین نیزسری دیکراست. حر، تا: و درزیراین‌نیز (این) سریست (سر دیکراست) و آن آنست. * ما، حر: بزرك بندهٔ (بنده) را. قل، پا، کر: بزرك من بندهٔ (بنده) را. تا: اعظم بنده‌را. * ما: بزرك نه‌است لکن هرکاه که بنده. قل: بزرکست ولیکن‌هرکاه کی بنده. حر: بزرکیست ولیکن هرکاه که بنده. پا، کر: بزرکست ولیکن هرکه. تا: بزرك‌است وهرکاه که بنده.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بیش (پیش) کند. تا: پیش دارد. * ما، قل: ولکن (ولیکن) حضرت ملكٔ برهاند. حر: ولکن حضرت برهاند. پا، کر: ولکن حضرت یله کند. تا: لکن حضرت ملكٔ بکذارد.

٤ — ما، حر، تا: باقرب ملكٔ‌است (ملكٔ) ودر. قل: باقرب ملكٔ واندر. پا، کر: باقرب ملكٔ با. * ما، قل: برتر ازملکی. حر: برترکه ملکی. پا، کر: برترچون ملکی. تا: برتر ازملكٔ‌باشد. * ما، قل: وازحضرت‌غایب کشتن. حر، تا: وازحضرت ملكٔ غایب کشتن. پا، کر: وازحضرت غایب.

٥ — ما: عارفان جون اسرار بدیدند دراختیار مصطفی صلی‌الله علیه وسلم راه او برکرفتند. قل، حر: عارفان جون این اسرار بدیدند اندر (در) اختیا (اختیار) مصطفی علیه‌السلام راه‌او برکرفتند. پا، کر: چون‌عارفان این‌سررا بدیدند اندر اختیار مصطفی صلی‌الله علیه وسلم راه برکرفتند. تا: چون عارفان این اسراررا بدیدند و در اختیار مصطفی‌را مصطفی‌راه‌او برکرفته‌اندومتابعت‌او نموده‌اند. * ما، پا، کر: هرجه (هرچه). قل: هرج. حر: وهرجه. تا: وهرچه‌در. ٦ — ما: فروکرفتندکه. قل: فرازکردندکه. حر، کر: فرازکردند. پا: فرارکردند. تا: برهم نهادند. * ما: اکر مصطفی علیه‌السلام. قل: اکر مصطفی صلوات‌الله علیه. حر: اکر مصطفی. پا، کر: اکر. تا: اکر مصطفی ←

پیش ازمَرگْ بهعُقبیٰ نرسیدی ، واگربهعُقبیٰ چشم بازکردی ، بهقَابَ قَوْسَیْنِ أَوْأَدْنَیٰ نرسیدی .

درحِکایت آوردهاند : که یکی ازمُلوكْ بفَرمودْ تا بندهٔ اورا شراب دهند ، نگرفت ، حاجب رابفَرمودْتابدهد ، نگرفت ، بفَرمودْتاوزیرْبدهد ، نگرفت ، بهدستِ خودبداد ، نگرفت ، برپای خاستْ تامَگَر فراگیرد ، هم نگرفت . وزیرْ اوراگفت : چرا ازدستِ خداوندْفرانگیری ؟ گفت : ناگرفتنِ ماست کهخداوندراپیشِ مابرپای کردهاست ، هرکَسی که او ازخداوندِخویشْ چیزی دست پیش کُنَد وبستانَد ، بیمِ زوالِ صُحبتِ خداوند باشد . پِسْ مَلِكْ نهآن باشدْ که دُنیاوعُقبیٰ دارد ، مَلِكْ آن باشدْ که قُرْبِ مَوْلَی داردْ وباحقّ تَعالیٰ آشنایی دارد . قَوْلُهُ :

نُزَّاعُ قَبَائِلٍ ـ بیرون کردگانِ قبیلهها اند .

← علیه سلام الله . * ما ، قل ، حر ، پا ، تا : بازکردی . کر : بازکردندی .

۱ ـ ما : واکر بعقبی جشم . قل ، حر ، تا: واکر جشم بعقبی . پا ، کر : واکر بعقبی نظر . * ما ، قل ، تا : اوادنی نرسیدی . حر ، پا ، کر : نرسیدی .

۲ ـ ما ، تا : در (ودر) حکایت . قل : وبحکایت . حر : وحکایت . پا ، کر : حکایت . * ما ، تا : ملوك بفرمود تا بنده اورا . قل ، حر : ملوك بندهٔ خویش‌را بفرمود . پا ، کر : ملکٔ (ملوك) بندهرا بفرمود تا .

۳ ـ ما ، تا : حاجب‌را بفرمود تا دهد (بدهد) . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (کر : تا فرمود) تاحاجب بدهد (دهد) . * ما ، تا : بفرمود . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (فرموذ) . ما ، قل ، تا : بدهد . حر ، پا ، کر : دهد . * ما ، تا: بدست خود بداد . قل ، حر ، پا ، کر : خود بداداش (بداذش) .

٤ ـ ما ، تا: بربای خاست (خواست) تا مکر فراکیرد (بستاند) . قل ، حر ، پا ، کر : بباء (ببای) خاست تا مکر بکیرد. * ما ، قل ، تا: هم نکرفت . حر ، پا ، کر : نکرفت . * ما ، حر ، تا: اورا . قل ، پا ، کر : مرورا (مراورا) . * ما ، حر ، تا : جرا (چرا) از . قل ، پا ، کر : جرا (چرا) همی از. * ما ، تا : فرانکیری . قل ، پا ، کر : نکیری . حر : نمی کیری.

٥ ، ٦ ـ ما ، تا: مابر بای (برپای) کردهاست هرکس که (وهرکسکه) دست بیش (پیش) کرد (داشت) وازخداوند (واز خدای وند) خویش جیزی بستد . قل ، پا ، کر : ما (من) بربای (برپای) کرد هر (وهر) کسی که او از (کهاز) خداوند خویش جیزی دست بیش (پیش) کندو (کند) بستاند. حر : مابپای کرد هرکه دست بیش کند وجیز ازخداوندبکیرد.

٦ ـ ما ، حر : باشد بس (بود) ملکٔ نه ان باشد که (باشد) . قل ، پا ، کر : باشد نه ملکٔ ان باشد که . تا : باشد وملکٔ نه ان باشد که .

٧ ـ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وعقبی . حر : باعقبی . * ما : ان باشد که قرب مولی دارد و باحق تعالی اشنایی دارد قوله . قل ، حر : ان بود که قرب حق دارد وباحق صحبت کند قوله (کند) . پا ، کر : ان باشد که مولی وقرب حق دارد وبا وی صحبت کند . تا : آن باشد قرب مولی دارد وباحق سبحانه صحبت دارد .

۸ ـ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : قبائل (قبایل) . تا : قبائیل . * ما ، حر : بیرون (کفت بیرون) کردکان قبیلهااند . قل ، پا ، کر : بیرون کردهاء (بیرون کردها) قبیلهااند . تا : بیرون کردهکان قبیلههااند .

ایشانْ خودْ گُریزان باشند از قبیله ها و آبادانی ها، از بیمِ آنك، نبایدْ که خَلقْ مارا مشغول گَردانَند، که در آن ساعتْ که به خَلقْ مشغول گَردیم از حقّْ وازمانیم. چُنانك ابراهیمِ اَدهَم، رَحمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گوید: که سخت‌تَرین حالی که مرا پیش آمد آن بود، که به هرجای که درآمدمی تاخَلقْ مرا نشناختَندی، به هر تُهمَتی که بودی، مرا گرفتندی، وچون بشناختَندی مرا، مشغول کردندی ازوقتِ خویش، ببایستی گُریختن. ندانَمْ کدام صَعب‌تر بودی، به‌وقتِ ناشناختن ذُلّ کشیدن، یا به‌وقتِ شناختنْ ازعِزّْ گُریختن؟

یا ازقبیله‌ها رفتن، بدین معنی باشدْ که یاد کردیم، یا بدان‌معنی باشدْ که خلق باایشان نیازامَند، وایشان را ازخویشتنْ دور دارند، وازایشانْ بگُریزَند، وازوَطَن‌ها بیرون کُنَند. ازبهرِ آنك، ایشانْ قَدَمْ بربَساطِ حقیقت نهاده‌اند، وخَلقْ بربَساطِ مَجاز. اهلِ مَجازْ بااهلِ حقیقتْ

---

١ ـ ما، قل، حر، پا، کر: ایشان‌خود (باخودایشان ـ یاخودایشان) کریزان‌باشند ازقبیلهاواباذانیها (ابادانیها) ازبیم‌انکه (ازبیم انکه). تا: وایشان‌خود ازقبیله‌ها وآبادانیها کریزان‌باشند ازبیم آنکه. * ما، قل، حر، تا: نباید. پا، کر: نباید.

٢،١ ـ ما، تا: مشغول کردانند که دران‌ساعت که (ودران ساعتکه). قل: مشغول کنند بدان ساعت کی. حر: مشغول کنند بان ساعت که. پا، کر: مشغول کنند بدانساعت که.

٢ ـ ما، تا: ازحق وازمانیم (بازمانیم). قل: ازحق عزوجل بمانیم. حر، پا، کر: ازحق بمانیم * ما: ابراهیم ادهم رحمه‌الله علیه کوید که. قل: ابرهیم ادهم کوید رحمت‌الله علیه. حر: ابراهیم بن آدم کفت. پا، کر: ابراهیم‌بن‌ادهم کوید. تا: ابراهیم ادهم رحمة‌الله کوید.

٣ ـ ما، تا: که بهرجاء که (که بهرجاییکه) درامدمی. قل، پا: که بهرجای اندر امدمی (آمدمی). حر: که هرجا که درآمدمی. کر: که بهرجائی که اندر آمدمی.

٤،٣ ـ ما، قل، حر: تاخلق مرا نشناختندی. پا، کر: تا مرا خلق نشناختندی. تا: تا خلق مرا نه‌بشناختی.

٤ ـ ما: که بودی مرا کرفتندی و. قل، پا، کر: مراکرفتندی و (پا، کر: مراکرفتندی). حر: مرا بکرفتندی. تا: مرامیکرفتندی. * ما، قل، پا، کر: بشناختندی مرا مشغول کردندی ازوقت خویش (پا، کر: خویش باز). حر: بشناختندی مرا ازوقت خویش مشغول کردندی و. تا: مرا بشناختندی ازسروقت‌خود مرامشغول کردانیدندی‌و.

٥ ـ ما، قل، حر، پا، کر: ندانم. تا: ندانم تا. * ما، قل، پا، کر، تا: ناشناختن. حر: نشناختن.

٦ ـ ما: تا بوقت. قل، حر، پا، کر، تا: یا (ویا) بوقت. * ما، قل، پا، کر، تا: ازعز. حر: از.

٧ ـ ما، قل، حر: یا ازقبیلها. پا، کر، تا: ازقبیلها (ازقبیله‌ها). * ما، قل، پا، کر: بدین‌معنی (بدینمعنی). حر، تا: باین معنی. * ما، قل، پا، کر: یا بدان معنی (بدانمعنی) باشد. حر، تا: یا بآن‌معنی (معنی باشد). * ما، تا: که‌خلق باایشان (بایشان). قل، حر، پا، کر: کی (که) خلق خود باایشان.

٨ ـ ما، قل، حر، تا: دور دارند. پا، کر: دورکنند. * ما، حر، پا، کر: واز وطنها بیرون کنند. قل: و از وطنهاشان بیرون‌کنند. تا: واز وطنهایشان دورکنند.

٩ ـ ما، قل، پا، کر، تا: نهاده‌اند. حر: نهاذند. * ما، قل، حر، کر، تا: اهل (تا: واهل) مجاز. پا: ندارد.

صُحبَت نتوانند کردن ، ازبهرِ آنك ، مَجازْ باحقیقتْ ضِدَّیْن اند ، وضِدَّیْن به‌یك جای صُحبَت نکُنَند . ایشانْ ازخَلقْ گُریزان ، ازبهرِ آنك ، حالِ خَلقْ دانَند وطاقتِ صُحبَتِ خَلقْ ندارند ، | ما ـ ۳۹ وخَلقْ ازایشان گُریزان اند ، ازبهرِ آنك ، ازحالِ ایشان خَبَر ندارند . گروهی ایشان‌را دیوانه‌خوانند ، وگروهی ایشان‌را اَبلَه خوانند ، وگروهی ایشان‌را بی‌دین خوانند ، وایشانْ ازهمه خَلقْ عاقل‌تَر وزیرَك‌تَر وبادین‌تَر . لٰکِنْ خَلقْ بدانچ گفتندْ معذوراند ، ازبهرِ آنك ، ازمَعدِن دوراند .

حسینِ منصور را چون بردار کردند وبکُشتند ، شِبلی ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، اورا خواب دید ، گفت : حقّ ، تَعالیٰ ، باتو چه کرد ؟ گفت : مرا فُرودآورد واکرام کرد . گفت : به کدام محلّ فُرودآورد ؟ گفت : «فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُقْتَدِرٍ . » . گفت : بااین خَلقْ چه کرد ؟ گفت : هردو گروه‌را بیامُرزید ، همْ آن‌را که برمنْ شَفَقَت بُرد ، وهمْ آن‌را که برمنْ عَداوَت کرد ، زیراکه ، آن راکه

---

۱ ــ ما ، قل : صحبت نتوانندکردن . حر: صحبت نتوانندکرد . پا ، کر: نتوانند صحبت کردن . تا : نتوانند صحبت کرد . ٭ ما : بیک جای . قل ، حر، پا ، کر، تا : بیکجا (بیک جا) .

۲ ــ ما ، قل ، حر، پا ، کر: ایشان . تا:وایشان . ٭ ما ، قل :کریزان . حر، پا ، کر: کریزانند (کریزان‌اند) . تا : کریزان باشند . ٭ ما : وطاقت . قل ، حر، پا ، کر: وقت . تا : وسر .

۳ ــ ما ، حر: کریزانند . قل ، پا ، کر، تا : کریزان . ٭ ما، قل، پا ، کر: ازحال ایشان . حر: ازحال خویش . تا: ازایشان. ٭ ما ، حر، پا ، کر، تا : همه‌جا ، ایشانرا (ایشان‌را) . قل : همه‌جا ، مرایشانرا . ــ در دونسخهٔ پا وکر: از، وکروهی ایشان‌را ابله ، تا ، وایشان ازهمه خلق ، نیامده‌است .

۴ ، ۵ ــ ما ، حر، تا : خلق عاقل‌تر (عاقل‌تر) وزیرك‌تر (وزیرکتر) . قل : خلق عاقل‌تراند وزیرك . پا ، کر: خلق زیرکتر وعاقلتر (زیرك‌تر وعاقل‌تر) .

۵ ــ ما ، حر، پا ، کر: لکن (ولکن) خلق بدانچ (بان که ـ بدانکه) کفتند . قل : ولیکن برانچه کفتند . تا : وخلق باانچه کفتند. ٭ ما ، قل: معذورند (معذوراند) ازبهرانکک . حر: معذورندزیراکه . پا ، کر: معذورندچونکه (چون که) . تا : معذور برانکه .

۶ ــ ما ، حر، پا ، کر: حسین منصوررا جون بردار (بدار) . قل:حسین منصوررا رحمت‌الله علیه خلق بردار. تا:وچون حسین منصوررا بردرخت . ٭ ما : شبلی رحمه‌الله اورا خواب . قل : شبلی رحمة‌الله علیه مرورا بخواب . حر، پا ، کر، تا : شبلی اورا (مرورا) بخواب .

۷ ــ ما : حق‌تعالی . قل : حق عزوجل . حر، پا ، کر، تا : حق . ٭ ما ، تا : مرا فروذ (فرود) اورد واکرام‌کرد (نمود) کفت بکدام . قل : مرا فرمود اوردن واکرام‌کرد کفت بکدام . حر: مرا فروذآورد کفت کجا . ــ درنسخهٔ حر: از، واکرام‌کرد ، تا، فی مقعد، نیامده است . ــ در دونسخهٔ پا وکر: از، کفت مرا فرود اورد ، تا ، هردوکروه را ، نیامده‌است .

۸ ــ فی‌مقعد . . . آیهٔ ۵۵ ، سورهٔ ۵۴ (سورة‌القمر) . ٭ ما ، قل ، حر: بااین خلق . تا : بائین خلق . ←

برمنْ شَفَقَت بُرد مراندانست، ازبهرِاو برمنْ شَفَقَت بُرد، وآنكْ بامنْ عَداوَت كرد مراندانست، همْ ازبهرِاو بامنْ عَداوَت كرد، هردو معذور گشتند. پسْ هركه را صُحبَتِ حقّ، تَعالىٰ، بايَد،

٣ دوچيز را دل ببايد نهادن، بلاي حقّ را وجَفاي خَلق را، واگرْ طاقت ندارَدْ گِردِ دَرِحقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعالىٰ، نبايد گَشت. قَوْلُهُ:

وَأَصْحَابُ فَضَائِلٍ – وخداوندانِ فضل هااند.

٦ يعني، ايشان را كه ازميانِ خَلق بيرون مى كُنَند نه به عَيْبي بيرون مى كُنَند، لٰكِنْ ايشان را فضل هااست كه ديگران را نيست. طاقت ندارند باايشان صُحبَت كردن، نخواهند كه ايشانْ عَيْب ديگران بينند وبدانَند، ازميانِ خودشان بيرون كُنَند، وبه هروقتي چُنين بوده است. به اوّلِ

← ٩ – ما، تا: كه برمن شفقت برد. قل: كي برمن شفقت كردند. حر، پا، كر: برمن (كه برمن) شفقت كرد. * ما، پا، كر: كه برمن عداوت كرد زيراكه انراكه (زيراكه انكه). قل: كي بامن عداوة كردند زيرا انكْ. حر: كه بامن عداوت كرد ازبهر انكْ. تا: كه برمن عداوت زيراكه آنكسكه.

١ – ما: برمن شفقت برد مرا ندانست ازبهر او برمن شفقت برد. قل، حر: برمن شفقت كرد مرا ندانست (بدانست) ازبهر وى بامن (برمن) شفقت كرد. پا، كر: شفقت كرد برمن مرا بدانست ازبهر وى برمن شفقت كرد. تا: برمن شفقت برد مرا بدانست ازجهة آن برمن شفقت نمود. * ما، قل، حر، تا: بامن عداوت. پا، كر: برمن عداوت.

٢ – ما: هم ازبهر او. قل، حر، پا، كر: ازبهر وى. تا: ازبهر آن. * ما، حر: هردو. قل: وهردو. تا: پس هردو. پا، كر: ندارد. * ما، تا: حق تعالى. قل: حق عزوجل. حر، پا، كر: حق.

٣ – ما، قل، حر، پا، كر: دوچيز را دل. تا: دل بردوچيز. * ما، قل، حر، پا، كر: بلاء حق را وجفاى (قل: وجفاء. پا: او جفاى) خلق را. تا: به بلاى حق وبرجفاى خلق. * ما، قل، حر، پا، كر: طاقت. تا: طاقت اين.

٣، ٤ – ما: درحق سبحانه وتعالى نبايد كشت قوله. قل: درحق عزوجل نبايد كشتن قوله. حر: درحق نبايد كشتن ودعوى عارفى نبايد كردن. پا، كر: حق نبايد كشتن. تا: دركاه حق نبايد كشت.

٥ – ما، قل، حر، پا، كر: خداوندان. تا: خداوند.

٦ – ما: يعنى ايشانرا كه ازميان خلق بيرون مى‌كنند نه بعيبى بيرون مى‌كنند لكن. قل: يعنى ايشان را كى ازميان خويش همى بيرون كنند نه بعيبى همى‌كنند وليكن. حر: يعنى ايشانرا كه ازميان خلق بيرون كنند نه بعيبى بيرون وليكن. پا، كر: يعنى كه ايشانرا (ايشان را) ازميان (از ادميان) خويش بيرون ميكنند ولكن. تا: يعنى ايشان را كزميان خويشتن بيرون ميكنند نه بعيبى بيرون ميكنند لكن.

٧ – ما، قل، حر، پا، كر: طاقت ندارند باايشان صحبت كردن. تا: طاقت صحبت كردن ايشان ندارند. * ما، قل، حر: نخواهندكه (كى) ايشان. پا، كر: نخواهدكه ايشان. تا: ونخواهندكه ايشان را.

٨ – ما: ديكران بينند وبدانند. قل، پا، كر، تا: اين دكران (ديكران) بينند (به‌بينند) وبدانند. حر: اين ديكران بدانند واكر بدانند. * ما: خودشان. قل، پا، كر: خويش. حر: خويشتن. تا: خويشتنشان. * ما، قل، حر، پا، ←

اسلام ، چون مسلمانانْ اسلامْ قبول کردند ، کافرانْ ایشان‌را ازخان‌ومانْ بیرون کردند ، تاایشانْ فضلِ هجرت یافتند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ ، گفت درقصّهٔ لوط : « أَخْرِجُوهُم مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ . » ، ودرقصّهٔ إبراهیمِ خلیل ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ، یاد کرد ، که پدرْ اورا چُنین گفت : « ... يَٰإِبْرَٰهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَٱهْجُرْنِي مَلِيًّا . » . ونیزْ مُصطَفیٰ را ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ، ازمکّه بیرون کردند ، تا حقّ ، تَعالیٰ ، از بهرِ حقِّ او بر همه خَلق ، هِجرَتْ فریضه کرد ، وهِجرَت رامُزدی بُزُرگْ نهاد ، وگفت : « ... وَمَن يَخْرُجْ مِنۢ بَيْتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدْرِكْهُ ٱلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ ، » . و به آخِرِزمانه نیزْ همین استْ هرکه اسلام را به حقیقت کار

← کر: وبهر . تا: وبهمه . ٭ ما ، پا ، کر ، تا: جنین بوده‌است (بودست) باول . قل: بوده‌است همجنین باول . حر: همجنین بوده‌است بااول .

۱ — ما : اسلام . قل ، حر ، پا ، کر: اسلام‌را . تا: اسلام‌را آشکارا . ٭ ما ، حر ، پا ، کر ، تا: ازخان‌ومان . قل: ازخانها .

۲ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا: یافتند . حر: بیافتند . ٭ ما: جنانك خدای تعالی کفت درقصه لوط . قل ، پا ، کر: جنانك خداوند عزوجل (چنانکه خدای) بقصهٔ لوط علیه‌السلام (لوط) یادکرد . حر: جنانکه خداوند عزوجل درقصهٔ لوط یاذکرد . تا: چنانکه خدای درقصهٔ لوط علیه‌السلام خبر میدهد .

۲،۳ — اخرجوهم ... آیهٔ ۸۲ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف) . وماکان جواب قومه الّا ان قالوا اخرجوهم من قریتکم انّهم اناس یتطهرون . — ما ، قل ، پا ، کر ، تا: من قریتکم انهم اناس یتطهرون . حر: من قریتکم الایة .

۳ — ما: ودرقصه ابرهیم خلیل علیه‌الصلوة والسلم . قل ، تا: وبقصه ابرهیم (ودرقصهٔ ابراهیم) علیه‌السلام . حر: و در قصّهٔ ابرهیم خلیل . پا ، کر: وبقصه ابراهیم خلیل علیه‌السلام . ٭ ما ، حر ، تا: کی (که) بذر (پدر) اورا . قل ، پا ، کر: که بذر (پدر) مرورا .

۴ — یاابراهیم ... آیهٔ ۴٦ ، سورهٔ ۱۹ (سورة مریم) . قال اراغب انت عن ءالهتی یاابراهیم لئن لم تنته لارجمنك واهجرنی ملیّا . — ما ، تا: یاابرهیم (ابراهیم) لىن (لئن) . قل ، حر ، پا ، کر: لىن (لئن) .

۴،۵ — ما: را علیه‌الصلوة والسلم . قل: را علیه‌السلام . حر: را . پا ، کر: را صلی‌الله علیه وسلم . تا: علیه‌السلام را .

۵ — ما: تا حق تعالی را ازبهر حق او . قل ، پا ، کر: تا خداوند عزوجل حق اورا (ازبهر او) . حر: تا خداوند عزوجل حرمت ویرا . تا: تا خدای ازبهرحق وحرمت او .

٦ — ما ، حر ، پا ، کر: وهجرت‌را مزدی . قل: وهجره‌را مزد . تا: وهجرت مرا مزد . ٭ ما ، قل ، حر ، تا: وکفت . پا ، کر: کفت . ٭ ومن یخرج ... آیهٔ ۱۰۰ ، سورهٔ ٤ (سورة النساء) . ومن یهاجر فی‌سبیل‌الله یجد فی‌الارض مراغما کثیرة وسعة ومن یخرج من بیته مهاجرا الی‌الله ورسوله ثم یدرکه‌الموت فقد وقع اجره علی‌الله وکان‌الله غفورا رحیما . — ما ، قل ، پا ، کر ، تا: ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی‌الله . حر: ورسوله الایة .

۷ — ما ، پا ، کر ، تا: زمانه نیز همین‌است (همینست) هرکه . قل: زمانه همجنین‌است هرکی . حر: زمان نیزهمین‌است که هرك . ٭ ما ، حر ، پا ، کر: اسلام‌را بحقیقت . قل: اسلام‌را نه حقیقت . تا: بحقیقت اسلام‌را .

بَنَدَد. آن کسان که ایشانْ به رسم و مجازْ مشغول اند، از ایشان بِبُرند، و ایشان را از خودْ دور کُنَند. این است معنیِ قَوْلِ پیغام بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «اَلْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیبًا وَسَیَعُودُ غَرِیبًا»، یعنی، بَدَأَ غَرِیبًا تَصْدِیقًا، وَسَیَعُودُ غَرِیبًا تَحْقِیقًا. پسْ آن کَسانْ که بر مَقامِ صِدق اند، با کاذبانْ طاقتِ صُحبَتْ ندارند، هم چُنین نیز آن کَسان که کاذبان اند، با صِدّیقانْ طاقتِ صُحبَتْ ندارند، اینْ از او گُریزان، و آنْ از این گُریزان، هریکْ با جِنسِ خودْ سازَند. تا خبَرِ پیغمبر است، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که اگرْ| مُنافقی به مزکتْ در آید، و در مَسجِدْ همه مُخلِصان باشند، و یکی مُنافق بُوَد، پسْ این مُنافقْ جُز با آن مُنافقْ ننشینَد، و اگر مُؤْمِنی مُخلِصْ به مَسجِدْ در آید، و در مَسجِدْ همه منافقان باشند، و مُؤْمِنْ خودْ یکی باشد، پَس این مُؤْمِنْ جُز با آن مُؤْمِنْ ننشینَد. چونْ به اوَّلْ

---

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: ان کسان که (انکسان که — انکسانکه) ایشان برسم و مجاز مشغولند (مشغول ند — مشغول اند). قل: انکسها کی ایشان برسم مجاز مشغول اند. * ما، پا، کر، تا: از خود. قل، حر: از خویشتن.

۲ — ما، قل، حر، تا: اینست (این است) معنی. پا، کر: اینست. * ما، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم. قل، حر، تا: بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام. * ما، حر، پا، کر، تا: وسیعود غریبا. قل: وسیعود غربیا فطوبی للغرباء.

۳ — ما، پا، کر، تا: ان کسان که (آنکسانکه). قل: انکسها کی. حر: انکسانی که. * ما، قل، پا، کر، تا: با کاذبان. حر: با کذّابان.

٤ — ما، تا: همجنین نیز ان کسان که (آنکسانکه) کاذبان اند (کاذبند) باصدیقان. قل: همجنین نیز انکسها کی کاذب اند باصادقان. حر: همجنین آنان که کذابان باشند باصادقان. در نسخهٔ پا: از، هم چنین نیز، تا، این از او، نیامده است. کر: همجنین آنکسانکه کاذبانند باصادقان.

۵ — ما، تا: این ازو. قل، حر، پا، کر: این ازان. * ما، تا: هریکٔ (وهریکٔ) باجنس خود سازند. قل: هریکی باجنس خویش سازند. حر، پا، کر: هرکسی باجنس خویش سازند (سازد).

۵، ٦ — ما: تاخبر بیغمبرست صلی الله علیه وسلم که اکر. قل: تاخبر بیغامبرست صلی الله علیه که اکر. حر: تاخبر است از بیغامبر علیه السلام که اکر. پا، کر: تاخبر بیغمبر صلی الله علیه وسلم است که اکر. تا: تاخبر پیغامبر علیه سلام الله که کفت اکر.

٦ — ما، تا: بمزکت (بمسجد) درایدو در مسجد (مزکت). قل، پا، کر: بمزکت (بمسجد) اندرایدو اندر مزکت (مسجد). حر: بمسجد درآیذ و در مسجد. * ما: مسلمان باشند. قل، حر، پا، کر: مخلصان باشند. تا: مخلصان باشد.

٦، ۷ — ما: ویکی منافق بود بس. قل، تا: ویکی منافق باشد بس (وپس). حر: ویکی منافق باشد. پا، کر: ویکٔ منافق پس.

۷ — ما، قل، حر، کر: با ان. پا، تا: بآن. * ما، قل، حر، تا: ننشینذ (نه نشیند). پا، کر: بنشیند. * ما، قل، پا، کر، تا: مومنی. حر: مؤمن.

۷، ۸ — ما، تا: بمسجد دراید و در مسجد (مزکت) همه منافقان باشند. قل: بمزکت اندر اید همه مزکت بر منافقان باشند. حر: بمسجد درآیذ و همه مسجد منافق باشند. پا، کر: اندرآید همه مسجد بر منافق باشد.

۸ — ما: و مومن خود یکی. قل، پا، کر، تا: و مومن یکی. حر: و یکی مومن. * ما، حر، پا، کر، تا: بس این (این) مومن جز با ان (بآن). قل: و بس ان مومن جز با این.

اسلامْ غریب بودْ به‌تصدیق ، مسلمانان جُز بامسلمانان نیارامیدند ، وچونْ امروز غریب گشت به‌تحقیق ، اهلِ تحقیق جُزبااهلِ تحقیقْ نیارامَند . غریب را اُنسْ باغریب بُوَد . قَوْلُهُ :

وَأَنْوارُ دَلَائِلٍ ـ ونورها دلیل‌هااند .

معنیِ اینِ‌سخنْ آن‌است ، که دلیل‌را نورْ خوانَند ، بدان‌معنی که به‌ویْ راه بَرَند . وعُرفِ لُغَتْ این‌است ، که گُم کردنِ راه‌را تاریکی خوانَند ، ویافتنِ راه‌را نورْخوانَند . چونْ کارْ پوشیده گرددْ گویندْ این‌کارْ برما تاریك‌شد ، چونْ گُشاده گرددْ گویندْ روشن‌شد . ودَلیلْ چیزی باشد که به‌ویْ راه بَرَند ، چنانك خدایِ ، تَعالیٰ ، گفت : « وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ . » . پسْ هرکه راهْ گُم کرده‌باشدْ دستْ دردلیلْ زَنَد ، تاراهْ بازیابد . وعارفان‌را دلیلْ بکارنیاید ، ازبهرِ آنك خودْ راه یافته‌باشند . آنچ خَلقْ ازدلیلْ طَلَب می‌کُنَند ، ایشانْ یافته‌اند ، وازدلیلْ مُستَغنی گشته . وآن راهْ که خَلقْ می‌رَوَند تابه‌مَعدِنْ رسَند ، ایشانْ آن‌راهْ بُریده‌اند ورسیده . پسْ دلیلْ

---

۱ ــ ما، حر، تا: مسلمانان جز بامسلمانان نیارامیدند (نیارمیدند) . قل، پا، کر: مسلمان جز بامسلمان نیارامند (نیارامید ــ نیارامید) .

۲ ــ ما ، قل ، حر، کر، تا : بااهل (باهل) تحقیق . پا : بااهل . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: غریب . تا : وغریب . * ما : بود قوله . قل : باشد قوله . حر، پا ، کر، تا : باشد .

۳ ــ ما ، قل: نورها دلیلهااند (دلیل‌هااند) . حر: کفت نورها دلیل‌اند. پا ، کر: نورها (نورهاء) دلیلانند . تا: ونورهای دلیل‌ها اند .

٤ ــ ما ، حر، پا ، تا : که دلیل‌را . قل ، کر: کی (که) مردلیل‌را . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: بدان معنی . تا : بآنمعنی . * ما، تا : که بوی . قل ، حر، پا ، کر: که بدو .

۵ ــ ما ، تا : لغت اینست (این‌است) که . قل ، پا ، کر: لغة (لغت) انست کی (که) . حر: خلق آنست که . * ما ، قل، حر، تا : راه‌را . پا ، کر: را . * ما ، پا : جون کار . قل ، حر، کر: جون کاری . تا : وچون کار .

٦ ــ ما ، پا ، کر: جون (چون) . قل ، حر، تا : وجون . * ما ، قل ، پا ، کر، تا : جیزی . حر: جیز .

۷ ــ ما : که بوی . قل ، پا ، کر: که بدو . حر، تا : که باو . * ما ، حر: خدای تعالی . قل ، پا ، کر: خدای عزوجل . تا : خدای . * وعلامات . . . آیهٔ ۱٦ ، سورهٔ ۱٦ (سورة النحل) . ــ ما ، قل ، حر، کر، تا : وعلامات . پا : علامات .

۸،۷ ــ ما ، قل ، حر، تا : بس (پس) هرکه . پا ، کر: هرکه .

۸ ــ ما ، تا : دست دردلیل . قل ، حر، پا ، کر: جنک (چنک) بدلیل . * ما ، قل ، حر، تا : تا راه . پا ، کر: تا راه را . ــ در دونسخهٔ پا وکر: از، وعارفان‌را ، تا ، ازدلیل ، نیامده‌است . * ما ، قل ، حر: نیاید . تا : ناید .

۹ ــ ما ، قل ، حر: خود . تا : ایشان خود . * ما ، تا : یافته باشند . قل ، حر: یافته‌اند . * ما ، قل ، حر: انج . تا: وآنچه . * ما : ازدلیل طلب می‌کنند . قل : ازدلیل همی طلب کنند . حر، تا: ازدلیل طلب کنند . پا ، کر: دلیل طلب همی کند (همیکنند) . * ما ، حر: یافته‌اند واز . قل ، پا ، کر: یافته‌اند از . تا : خود یافته‌اند واز .

۱۰ ــ ما، حر، تا : کشته . قل ، پا ، کر: کشته‌اند . * ما ، حر، پا ، کر: خلق می‌روند (میروند) . قل: خلق همی روند . ←

همه خلق را نور گشت، عارفانْ مردلیل را نور گشته‌اند، ازبهرِ آنک، دلیلْ خودْ آن جا نرسَد که ایشانْ رسیده‌اند.

۳ وشایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که چونْ ایشانْ ازاسلامْ حقیقتْ برداشتند و مَجازْ یکْ‌سونهادند، ظاهروباطنِ ایشانْ به‌حقیقتْ آراسته‌گشت، ایشان خودْ دلیل گشتند دیگران را. پسْ هرکَسْ که به ایشانْ نگه کرد، ازظاهروباطنِ ایشانْ مُرادیافت وبه‌مقصودْ رسید، که به‌راه

۶ نمودن‌ودلیل‌شان‌حاجت‌نیامد. چونْ به‌ذاتْ خودْ دلیل گشتندْ ازدلیلْ مُستَغنی‌گشتند، ودلیل‌را دلیلْ بکار نیایَد. بدین‌معنی نورِ دلیلْ گشتند. قَوْلُهُ:

آذانُهُمْ واعِیَةٌ: گوش‌هایِ ایشانْ یاد داراست.

← تا: خلایق میروند. * ما، قل، تا: رسند. حر، پا، کر: برسند. * ما، تا: ان راه. قل، حر، پا، کر: راه. * ما، حر: ورسیده. قل، پا، کر، تا: ورسیده‌اند.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: همه خلق را. حر: همه خلق. * ما، قل، پا، کر: عارفان (و عارفان) مردلیل را. حر، تا: وعارفان دلیل را. * ما: کشته‌اند. قل، حر، پا، کر، تا: کشتند. * ما، حر، تا: دلیل خود انجا. قل: دلیل خود اینجا. پا، کر: خود دلیل آنجا.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، تا: این سخن. قل، پا، کر: این. حر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: که جون. پا، کر: که. * ما، حر، پا، کر، تا: حقیقت. قل: حقیقت اسلام.

۳، ٤ — ما: ومجاز یکسو. قل، حر: مجاز (ومجاز) بیکسو. پا، کر: مجاز یکک سو (یکسو). تا: مجاز بایکسو.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: ظاهر. تا: وظاهر. * ما، قل، حر، تا: ایشان‌خود. پا، کر: خود. * ما، قل، حر، تا: دیکرانرا. پا، کر: مردیکرانرا.

٥ — ما، تا: هرکس که (هرکسکه). قل، پا، کر: هرکسی که. حر: هرکه. * ما: نکه کرد. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه کرد. * ما، قل، پا، کر، تا: وباطن. حر: واز باطن. * ما: مراد یافت. قل، حر، تا: مراد بیافت. پا، کر: راه یافت.

٥، ٦ — ما: رسید که براه نمودن‌ودلیلشان حاجت نیامد. قل: برسنید کی براه نمودن وبدلیل‌شان حاجت‌نیامد. حر: برسید براه‌نموذن بدلیل‌اشان حاجت نیامد. پا، کر: رسید که براه نمون (که براه نمودن) ودلیل‌شان حاجت نه‌آمد. تا: رسیدکه براه نمودن و بدلیلشان حاجت نیست.

٦ — ما، حر: جون بذات خود. قل، پا، کر: جون (چون) بذات خویش. تا: بذات‌خویش. * ما، قل، پا، کر، تا: از (تا: واز) دلیل مستغنی کشتند. حر: ندارد.

٦، ٧ — ما، قل، حر، تا: ودلیل (قل: کی مردلیل — حر: دلیل) را دلیل بکار نیاید. پا، کر: ندارد.

٧ — ما، قل، حر: بدین معنی نور دلیل کشتند قوله (کشتند و). پا، کر: مردلیل‌را بدینمعنی نور دلیل کشتند. تا: باین معنی نور دلیل کشتند.

٨ — ما: کوشهاء ایشان‌یاددارست وازانجا. قل: کوشها ایشان‌یادداشت‌وازاینجا. حر: کفت کوشها ایشان‌یاذدار ←

وازآن‌جا گوشِ دلْ خواهدنه گوشِ سَر . چه، حِفظْ مرگوشِ سَررا نیست ، که‌حفظْ مرگوشِ دل‌را است . لٰکِنْ چون سَماع به‌گوشْ آرد ، تا دلْ یادگیرَد، گوشْ سببَ گشت حفظ را ، وازبهرِ حفظْ به‌گوشْ مُضاف کردند . ومعنیِ این‌سخنْ آن‌است ، که نگَه‌دار باشدْ اَمرهایِ خدای را ، عَزَّوَجَلَّ، تاآمری ازایشانْ ضایع نگردد، ویاد دار باشند نَهی هایِ اورا ، تااِرتکاب نیُفتَد، ازبیمِ آنْ تا بی‌اَدَبی برما نرَوَدْ که سبَبِ بُعدوقطیعَت گردد ، که بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند : همهٔ اَمرها را بُزُرگ باید داشتن ، که‌بنَتوان‌دانستنْ که قُربْ درکدام امراست ؟ وازهمهٔ نَهی‌ها دورباید‌بودن، که‌بنَتوان‌دانستنْ که‌بُعد درکدام نَهی است ؟ ویاد داشتنِ | اَمْر ازبُزُرگ‌داشتِ اَمْرباشد . هرچندْ ما-۴۱

← گشت ازاینجا . پا ، کر: کوشهاء ایشان رازداراست بازاینجا . تا : کوشهای ایشان یاددارست وباین کوش .

۱ — ما، حر، پا ، کر، تا: خواهد. قل: می‌خواهند. * ما، پا، کر: جه حفظ (حفظ) مرکوش سررا . قل: جه حفظ مر کوش‌را. حر، تا: که حفظ (حفظ) کوش سررا.

۲،۱ — ما: که حفظ مرکوش دل را است لکن. قل: حفظ مردل راست ولیکن . حر، پا،کر: که (چه) حفظ کوش (مرکوش) دل راست (دلراست) ولکن. تا: حفظ کوش دلرا است لکن.

۲ — ما، پا، کر،تا: بکوش ارد (افتد) تادل. قل، حر: بکوش‌افتد دل (بدل). * ما،حر،پا، کر،تا: کوش. قل: وکوش.

۳،۲ — ما: کشت حفظ را وازبهرحفظ بکوش. قل، پا ، کر: کشت مرحفظ را بکوش . حر: کشت حفظ‌را بکوش. تا: حفظ کشت وازحفظ بکوش.

۳ — ما، قل ، پا ، کر ، تا: این سخن . حر: این .

۴،۳ — ما: که نکه‌دار باشند امرها خدای را عزوجل. قل: کی نکاه‌دار باشند مرا مرهاء خداوند را عزوجل . حر، پا، کر: که نکاه‌دار باشند (باشد) امرخداوند را عزوجل (مرامرهاء خداوند عزوجل) . تا: که نکاه‌دار امرهای خدای باشند.

۴ — ما، قل، پا، کر،تا: تا امری. حر: تا امر . * ما،قل، کر : نهیهاء اورا (ورا). حر، تا: نهیهای اورا. پا: به نهیهای‌اورا. * ما،قل،پا، کر: تاارتکاب نیفتد. حر: تاارتکاب نهی‌نیفتد. تا: تاارتکاب نبینند.

۵،۴ — ما، قل، پا،کر: ازبیم ان (انکک ـ آن) تا بی‌ادبی برما نرود. حر: ازبهر آن تا بی‌ادبی نروذ برما. تا: ازبهر آنکه‌نباید که برما بی‌ادبی رود.

۵ — ما، پا، کر، تا: که (چه) بزرکان. قل، حر: و بزرکان .

۶،۵ — ما: کفته‌اند همه امرها را بزرك باید داشتن که بنتوان دانستن که. قل: کفته‌اند کی همه امرهارا بزرك باید داشتن نتوان دانست کی. حر: کفته‌اند همهٔ امرهارا بزرك باید داشتن. ـ درنسخهٔ حر: از، که بنتوان دانستن، تا ، امراز بزرك داشت ، نیامده است. پا: کفته‌اند که امرهاء بزرك باید داشتن تا توان دانستن که. کر: کفته‌اند که همه امرها بزرك باید داشتن نتوان دانستن که. تا: کفته‌اند که همه امرهارا بزرك باید داشتن نتواند دانستن که.

۶ — ما، تا: درکدام. قل، پا، کر: اندر کذام (کدام). * ما،قل ، پا، کر: نهیها. تا: نهی. ←

مِهتَر را به‌نزدیكِ كِه‌تَرْ تعظیمْ بیش‌تَر ، اَوامرِ اورا یاد دارنده‌تَر .

وشایدْ كه معنیِ این سخنْ آن باشد ، كه پیوَسته گوش نهاده باشند ، تافرمانْ چیست . و اینْ بردو وَجه باشد ، یاحُكمِ عُبودیَّت باشد ، یاحُكمِ مَحَبَّت ، كه درحُكمِ عُبودیَّت جُزگوش بفرمان داشتنْ روی نیست ، ودرحُكمِ مَحَبَّتْ آن‌است ، كه هركه كَسی را مُحِبّ باشدْ آرزومَند باشد كه خدمَتی را ازآنِ او بشایَد. پسْ حُكمِ مَحَبَّتْ برتَر از حُكمِ عُبودیَّت است ، ازبهرِ آنك ، بنده درخدمتْ مُختار ومُكرَهْ شاید ، و مُحِبّ درخدمتْ جُز مُختارْ نباشد ، وبنده درخدمتْ گاه نازان وگاه نالان ، و مُحِبّ درخدمتْ جُزنازانْ نباشد ، وبنده درخدمتْ مُكافاتْ طَلَب كُنَد ، و مُحِبّْ مُكافاتْ طَلَب نكُنَد ومنَّت پذیرد . قَوْلُهُ :

← ۷ — ما : كه بنتوان دانستن كی. قل: كی نتوان دانست كی. پا ، كر : نتوان دانستن كه . * ما، تا: در كدام. قل، پا، كر: اندر كذام (كدام). * ما ، تا: ویاد داشتن امر امراز بزرك داشت امرباشد . قل ، حر: ویادداشتن امر (امر) از بزرك داشتن امر باشد. پا، كر: یادداشتن امر بزرك داشتن امر است.

۷ وسطر اول این صفحه — ما، حر ، پا، تا: هرجند (وهرچند) مهتررا. قل: هرجند كه مرمهتررا. كر: هرچند كهتر با .

۱ — ما: اوامر اورا یاد دارنده‌تر. قل: وی مراوامر ویرا یاددارتر. حر: وی امرویرا یاذ دارتر. پا ، كر: مرامراورا یاد دارتر . تا: او اوامر اورا یادآرنده‌تر.

۲ — ما، قل، حر، پا ، كر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، قل، پا ، كر، تا: این سخن. حر: ندارد . * ما ، قل ، پا، كر، تا: كه (كی) بپوسته. حر: پیوسته .

۲، ۳ — ما ، قل، حر، تا: واین بر. پا ، كر: واین.

۳ — ما، تا: باشد یا حكم (بحكم) عبودیت باشد یا حكم (بحكم) محبت كه در. قل، حر: بود یا (با) بحكم عبودیت بود یا بحكم محبت كی اندر (كه در). پا، كر: است یا بحكم عبودیت (عبودیتست) یا بحكم محبت كه اندر .

٤ — ما، حر، تا: ودرحكم. قل، پا ، كر: واندرحكم. * ما، حر: كه هركه كسی را. قل، پا ، كر: كی هر كه مر كسی را. تا: كه هر كسكه كسی را. * ما، قل، حر، پا ، كر: ارزومند. تا: آرزومند آن.

٥ — ما، حر ، تا: كه خدمتی را (تا: كه خذمتی) ازان او (وی) بشاید (تا: باشد) . قل، پا، كر: كه مرخدمتی را ازان وی . * ما ، قل، حر ، پا ، كر: حكم محبت. تا: حكم. * ما، تا: عبودیت است. قل: عبودیت. حر ، پا ، كر: عبودیت آمذ (آمد). * ما، حر، تا: درخدمت. قل، پا ، كر: اندرخدمت .

٦ — ما ، قل، پا، كر: ومكره (ومكروه) شاید. حر: ومكره هم تواند بود. تا: ومكره باشد. * ما ، حر ، تا: وبنده در. قل ، پا ، كر: بنده اندر. * ما: نازان وكاه نالان. قل، حر ، پا ، كر: نازان (نادان ـ ناذان) باشد وكاه نالان . تا: ناز آن باشد وكاه نالان باشد.

۷ — ما، قل، حر، كر، تا: طلب كند ومحب . پا: طلب نكند ومحب اندر خدمت.

←

وَأَسْرَارُهُمْ صَافِيَةٌ ـ وسِرّهایِ ایشانْ صافی است.

وپیش ازین گفته بودیم، که صَفوَتِ سِرّ چه باشد. لٰکِنْ فایدهٔ این سخنْ آن است، که ازبهرِ آنْ آذانِ ایشانْ واعی گشتْ که سِرِّ ایشانْ صافی گشت. چون سِرِّ ایشانْ ازهمه هِمَّت‌ها صافی گشت، جُز هِمَّتِ حقّ یاد دار نگشتْ حقوقِ حقّ را، که فراموشی صفتِ سَری باشد که هِمَّتَشْ متفرِّق بُوَد، ودر تَفَرُّقِ هِمَّت به غلط اُفتَدْ فراموش کُنَد. اَمّا چونْ همه هِمَّت‌ها یکی هِمَّت گردد، دریکی، غَلَطْ نیُفتد، فراموشی ازمیانه برخیزَد.

و نیکوتَر ازاین آن است، که هر کَس که با کَسی صُحبَت کُنَدْ ازصفاتِ ویْ خوی گیرد. پسْ عامّْ با خَلْقْ صُحبَت کُنَند، وصفاتِ ایشانْ نِسْیان است، واز بهرِ نِسْیانش انسانْ

← ۸،۷ ـ ما، قل، حر، کر، تا: طلب نکند. پا: طلب کند.

۸ ـ ما، قل: ومنت پذیرد قوله. حر، پا، کر: ومنت پذیرذ (پذیرد) تا: ومنّت دار شود.

۱ ـ ما: سرها ایشان صافیست. قل: سرهاشان صافی است. حر، تا: وسرهاء (سرهای) ایشان صافیست (صافی است). پا، کر: سرهای ایشان صافی کشت.

۲ ـ ما، تا: وبیش ازین کفته بودیم (کفته‌ایم) که صفوة (صفوت) سرجه باشد لکن. قل: وکفته بودم بیشتر که صفت هرجه باشد ولیکن. حر: وکفته ابُوذیم که صفوت سرجباشد ولکن. پا، کر: وکفته بودیم که صفوت (صفوة) سرچه باشد ولکن.

۳،۲ ـ ما، قل، حر، کر، تا: که ازبهر. پا: از بهر.

۳ ـ ما، قل، پا، کر: صافی کشت. حر: صافی است. ـ درنسخهٔ تا، این جمله: که سر ایشان صافی کشت، نیامده‌است. *ما: جون سر ایشان از همه همتها. قل، حر، تا: جون (وچون) سر (سرّ) ازهمه‌همتها. پا، کر: چون سرّ ازهمتها.

۴،۳ ـ ما، قل، تا: صافی کشت جز همت حق (حق عزوجل) یاددار نکشت (تا: کشت) حقوق (مرحقوق) حق‌را. حر: صافی شود یاذدار حقوق حق تعالی کردد. پا، کر: صافی کشت یاددار کشت مرحقوق حق را.

۴ ـ ما، حر، پا، کر، تا: که فراموشی. قل: کی فرامشتی.

۵ ـ ما، حر: متفرق بود (متفرقست) ودر. قل، پا، کر: متفرق‌است (متفرقست) اندر. تا: متفرق باشد ودر. *ما، تا: فراموش (وفراموش) کند اما. قل، پا، کر: فرامشت کند. حر: وفراموش کند.

۶،۵ ـ ما: همه همتها یکی همت کردد دریکی غلط نیفتد. قل، پا، کر: همه همتها یک همت کردد اندر یکی غلط نیفتد. حر: همه همتها یک همت کشت دریکی خطا نیفتد. تا: همتها همه یکهمت کردد دریکی غلط نافتد.

۶ ـ ما، حر: فراموشی ازمیانه. قل: فرامشتی ازمیانه. پا، کر، تا: فراموشی (تا: وفراموشی) ازمیان (تا: ازمیانه).

۷ ـ ما، قل، پا، کر، تا: ونیکوتر ازین. حر: وازین نیکوتر. *ما، تا: که هرکس که (که هر کسکه). قل: کی هرکه. حر، پا، کر: که هرك (که).

←

نام کردند، چونْ بـا ایشانْ صُحبَت کردْ نِسْیانْ صفتِ او گردد. امّا خاصّْ باحقّْ صُحبَت کُنَند، وصفتِ حقّْ نِسْیانْ نیست، همین خوی گیرند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفتْ مُصطفیٰ را، عَلَیْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَ ٱلسَّلامُ: «سَنُقْرِئُكَ فَلَاتَنسَیٰ.»، چو ازما گیری فراموش نکُنی، لٰکِن چونْ از فراموش کارانْ گیری فراموش کُنی. ونبینی که چونْ مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، به سِرّْ باحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کرد، وبه چشمْ باخَلْقْ، خَلقْ خُسبَنده بودند چشمَشْ بخُفت وحقّ، تَعالیٰ، ناخُسبَنده بود سِرّشْ نخُفت، تاگفت: «تَنَامُ عَیْنِی وَلَایَنَامُ قَلْبِی.». ونیز چون به سِرّ باحقّْ صُحبَت کرد، وصفتِ حقّ، تَعالیٰ،

→ ٨،٧ — ما، حر، تا: از صفات وی (او) خوی (خو) کیرد. قل: از صفات او خو کیرد. پا، کر: خوی وی کیرد.

٨ — ما، قل، حر، کر: صحبت کنند. پا، تا: صحبت کند. * ما، قل، پا، کر: واز بهر. حر: از بهر. تا: ونسیان برایشان غالب است و از بهر.

١ — ما، قل، پا، کر، تا: نام کردند (قل: نام کرده‌اند) جون با ایشان (تا: وجون با انسان) صحبت کرد. حر: نام کرده‌اند جون بایشان صحبت کند. * ما، تا: صفت او. قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، تا: اما خاص با حق صحبت کنند. قل: بازخاص با حق عزوجل صحبت کند. حر، کر: و بازخاص با حق صحبت کند (کنند) پا: وبازخلق با حق صحبت کند.

٢ — ما، تا: همین خوی. قل، حر، پا، کر: همین خو.

٣،٢ — ما، حر: جنانک (که) خدای تعالی کفت مصطفی را علیه الصلوة والسلم (علیه السلام). قل، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عزوجل کفت مرمصطفی را صلی الله علیه (علیه وسلم). تا: چنانکه خدای با مصطفی علیه السلام کفت.

٣ — سنقرئک... آیهٔ ٦، سورهٔ ٨٧ (سورة الاعلی). — ما، قل، حر، تا: فلاتنسی. پا، کر: فلاتنسی الاماشاءالله.

٤،٣ — ما، تا: جو (جون) ازما کیری فراموش نکنی لکن جون از فراموش کاران کیری فراموش کنی. قل: ازما کیری فرامست نکنی وجون از فرامشت کاران کیری فرامشت کنی. حر: ازما یاد کیری فراموش نکنی جون از فرشتکان کیری فراموش کنی. پا، کر: ازما کیری فرامش (فراموش) نکنی. — در دو نسخهٔ پا و کر: از، لکن، تا، ونبینی، نیامده است.

٤ — ما، حر، تا: علیه السلام. قل: صلی الله علیه. پا: صلی الله علیه وسلم. کر: را صلی الله. * ما: با حق تعالی. قل، حر، تا: با حق. پا، کر: با خاص.

٥ — ما، پا، کر، تا: و بجشم (وبچشم) با خلق. قل: وبحسم با خلق. حر: وبحسم با خلق صحبت کرد. — در نسخهٔ حر: از، خلق خسبنده بودند، تا، وصفت، نیامده است. * ما، کر: خلق خسبنده بودند حسمش (چشمش). قل: خلق خسبنده بود جسمس. پا: چسپنده بودند چشمش. تا: خسبیده بودند چشمش. * ما: وحق تعالی ناخسبنده بود. قل، کر: وحق ناخسبنده (ناخسپنده) بود. پا: حق ناخسپیده بود. تا: وحق سبحانه وتعالی ناخسبیده بود.

٦ — ما، پا، کر، تا: تا کفت. قل: تا کی کفت. * ما: عینی. قل، کر، تا: عیناء (عینای). پا: عینائی. * ما، قل، تا: بسر. پا، کر: سر. * ما: حق تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، کر، تا: حق.

ناخوردن است، دَهۀ آخرِ ماهِ رَمَضان نخوردْ و گفت: «... لَوْدَامَ ٱلشَّهْرُ لَوَ اصَلْتُ،»، اگرْ این
ماهِ رَمَضان تا آخرِ عُمرْ بکَشیدی نخوردمانی. معنیِ این سخنْ آن است، که ما خوردیمْ موافقتْ
شما را، و اگر دوستْ برما حُکمِ ناخوردن کردی خِلاف نکردمانی. قَوْلُهُ:

وَنُعُوتُهُمْ خَافِيَةٌ — ونَعت‌هایِ ایشانْ پنهان است.

یعنی، آن صفتْ که حقّ، تَعالیٰ، ایشان‌را کَرامَت کرده‌استْ ازخَلقْ پنهان است، کَسْ
برسِرِّ ایشانْ مُطَّلع نگردد، از آن عزیزتَر دارند سِرِّ خویش‌را که باخَلقْ نمایَند. ازبهرِ آنک، هرکه
چیزی عزیز داردْ برآن چیزْ ضَنین باشد. سبُك داشتنْ نشانِ خواری است، واُستُوار داشتنْ نشانِ
عزیزی. آن چیزْ که اورا صد هزار بَدَل است، چون کَسی او را دوست | داردْ عزیز دارد، پسْ ما-٤٢
چیزی که اورا بَدَل نیستْ خوارداشتنْ مُحال است.

---

١ — ما، حر، پا، کر: دهه (دههٔ). قل: ودَهه. تا: دهیه. * ما، قل، حر، تا: وکفت. پا، کر: کفت. * ما، حر، تا: اکر این. قل، پا، کر: ازین.

٢ — ما: تا اخر عمر نکشیذی نخوردمانی. قل، پا، تا: تا آخر عمر ما کشیدی (بکشیدی) نخوردیمی (نخوردمانی). حر، کر: تا بآخر (آخر) عمر ما بکشیدی نخوردیمی (نخوردیمی). * ما: انست که ماخوَردیم. قل: انست کی بخوردیم. حر: آنست که مانخوردیم. پا، کر: آن باشد ما (که ما) بخوردیم. تا: آنست که ما.

٣ — ما، قل، حر، پا، کر: شمارا. تا: شماکردیم و بخوردیم. * ما، پا، کر، تا: برما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمانی قوله (پا، کر: نکردیمی. تا: نکردمانی). قل: برما حکم کردی بناخوردن نخوردیمی قوله. حر: باما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمی.

٤ — ما، قل، حر، تا: ونعوتهم. پا، کر: نعوتهم. * ما، تا: ولعتها (ونعتهای) اشان نهانست (پنهان است). قل، حر: کفت نعتهاء (نعتها) ایشان بنهان است (پنهانست). پا، کر: نعتهای (ونعتهاء) ایشان پنهانست.

٥ — ما: ان صفت که حق تعالی ایشانرا. قل، پا، کر: ان (از) صفتی که حق مر ایشان را (ایشانرا). حر: صفت آنکه حق عزوجل. تا: آن صفت که ایشانرا حق تعالی. * ما، قل، حر، کر، تا: کرده‌است. پا: کردست.

٦ — ما، تا: سرخویش را که باخلق نمایند. قل، حر: سرخویش کی (که) بخلق بنمایند. پا، کر: که سرخویش بخلق نمایند.

٧ — ما، قل، حر، پا، کر: چیزی (چیزی). تا: چیزی را. * ما، تا: بران (وبران) جیز. قل، حر: بروی. پا، کر: بوی. * ما، قل، پا، کر: سبکْ. تا: وسبکْ. * ما، قل، پا، کر، تا: خواریست. حر: خوریست.

٨ — ما، حر: عزیزی. قل، پا، کر، تا: عزیزیست (عزیزی است). * ما، حر: ان جیز (ان جیزی) که اورا. قل، پا، کر: ان جیزکه (آن چیزیکه ـ آن چیزی که) مرورا (مراورا). تا: وجیزی اورا که. * ما، حر، تا: اورا. قل، پا، کر: مرورا (مراورا).

٩ — ما، حر، پا، کر، تا: اورا (مراورا ـ مرورا) بدل. قل: ویرا بدل. * ما، قل، پا، کر، تا: خوارداشتن. حر: خورداشتن.

دیگر معنی آن است ، که سِرِّ خویش پیدا کردنْ ازدو بیرون نیست ، یاپیشِ اَهلْ پیدا کُنَند ، یا پیشِ نااهل. اگرْ پیشِ اَهلْ پیدا کُنَند ، اَهلْ خودْ ناپیدا کرده ، دانَند، پیدا کردنْ مُحال است ، واگرْپیشِ نااَهلْ پیدا کُنَند ، بی حُرمَتی باشد، آن سِرْ برَهاندْ و هر گزْ درنیابد. وهرك سِرِّحقّ، تَعالیٰ، با نااَهلْ بگفت ، هر گزْحقّ،تَعالیٰ ، اورا بر هیچ سِرِّخویشْ ایمِن ندارد. مَثَلِ اینْ آن است ، که چون مُودَّعْ امینِ سِرِّ وَدیعت است ،اگرْ با نااهل آن سِرّْ بگوید، آن امانتْ ازاو ببَرند، ونیزْ امانت را نشاید، ونیزْ چون راه نمایدْ دزد را ، بر امانتْ ضامن گردد . وازاین معنی است که درشریعتْ آمده است ، از آنك مَردْ زنِ خود را پیشِ بیگانگان نستایَد ، یا زنْ شویِ خود را پیشِ بیگانه نستایَد، که برهانَد و بیش نیایَد. سِرِ بِستَرْ با کَسْ نمی‌شاید گفت ، سِرِّ

١ — ما، قل، حر، تا: دیکر (ودیکر) معنی. پا، کر: ودیکر. * ما، قل، حر، پا، کر: خویش. تا: خویشتن.

١، ٢ — ما: بیدا کنند. قل، حر، پا، کر، تا: بیدا کند.

٢ — ما، حر: نابیدا کرده دانند (داند). قل: نابیدا کرده‌اند. پا، کر: ناکرده داند. تا: پیدا کردهٔ خود بداند.

٣، ٤ — ما: ازسر برهاند وهر کز درنیابد وهرك سرّحق تعالی با نااهل بکفت. قل: ان سر برهاند وهر کز بازنکرددوهر کی سرحق با نااهل باز کفت. حر: آن سرّ برهاند ونیز بازنیاید وهر که سرّحق با نااهل کفت. پا، کر: ازسرّبازماند وهر کز بازنیابد (بازنیامد) وهر که سرحق با نااهل پیدا کند.

٤ — ما، تا: حق تعالی (حق) اورا برهیج. قل: حق مرورا برهیج. حر: حق تعالی بر. پا، کر: مرورا برهیچ. * ما، پا، کر: مثل. قل، حر: ومثل. تا: ومثال.

٥ — ما، قل، حر: که (کی) جون. پا، کر، تا: که. * ما، حر، کر، تا: اکر. قل: جون. پا: آرْ. * ما، حر، پا، کر، تا: ان سر (سرّ). قل: سر.

٥، ٦ — ما: ازاو ببرند و نیز. قل: ازوی ببرند بیش. حر: ازو ببرند واز محل امانت بمحل خیانت آیذ ونیز. پا، کر: ازوی ببرند و بیش. تا: ازو ببرند اونیز.

٦ — ما: ونیزجون راه نماید دزدرا برامانت. قل: ونیزجون راه نماید دزدانرا. حر: ونیزجون امانت نماند دزدانرا برامانت. پا، کر: وچون (ونیزچون) دزدانرا راه نماید برامانت. تا: واکرراه نماید دزدآنرا امانت را.

٧ — ما: کی درشریعت امده‌است ازانك مرد زن خودرا بیش بیکانکان. قل، حر، پا، کر: کی (که) بشریعت نهی امده است ازانك (حر: که. پا، کر، تا: ازان که) مرد مرزن خویش را (خویش) بیش بیکانکان (بیکانه کان). * ما: ستاند. قل، تا: بستاید، حر: بکشاید. پا، کر: ستاید. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، یا زن، تا، که برهاند، نیامده‌است.

٧، ٨ — ما: شوی خودرا بیش بیکانه نستاید که. قل: مرشوی خویش را بیش زنان بیکانکان بستاید کی باشد. حر، تا: شوی خویش (خود) را بیش بیکانکان بستاید که باشد.

٨ — ما: وبیش ساید سربستر با کس نمی‌شاید کفت سرحق تعالی با کس کی. قل: وبیش نیاید سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی. حر: ونیز نیابد بس جون سرزنان و شوی بیش کسی نشاید کفتن سرحق با کسی ←

حقّ، تَعالیٰ، با کَسْ کیْ شاید گفتن؟

ونیز شایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که حقّ، تَعالیٰ، ایشان را پنهان داردْ تا بیگانگانْ ازسِرِّ ایشانْ خبَر ندارند، ازبهرِ آنك، چون خَلقْ از سِرِّ ایشان خَبَر یاوَند بر ایشان اِقبال کُنَند، وایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، مشغول کُنَند، وحقّ، عَزَّوَجَلَّ، نخواهدْ که ایشان را با غیْرِ اومشغولی بُوَد، که غیْرَتِ حقّ بااَوْلیایِ خود بیش ازغیْرَتِ خَلْق است. چُنانك پیغمبر صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، درحدیثِ سَعدِ مُعاذ، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، گفت، چونْ خدای، تَعالیٰ، قاذِف را حدّ فرمودْ اگرچهار گواه نیارَد، چنانك گفت: «وَٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً،» . سعدِ مُعاذْ رَییسِ انصارْ بود، ومَردی غَیورْ بود، گفت: یارَسُولَ ٱللهِ، اگرمنْ

← جون. پا، کر: و بیش نیاید پس سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی. تا: ونیز نباید سرّ بستر با کس نمی‌شاید کفتن سرحق با کس جکونه.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: ونیزشاید که (کی). حر: ونیزشاید. * ما، قل، حر، پا: سخن ان باشد. کر: سخن ان. تا: ان باشد. * ما، تا: که حق تعالی (که حق) ایشانرا (ایشان را). قل: کی حق عزوجل مرایشان را. حر: که‌ایشانرا. پا، کر: که مرحق ایشانرا.

۳ — ما، تا: خبر یاوند (یابند) بر ایشان. قل، حر، پا، کر: خبر یابند باایشان (بایشان).

۴ — ما، قل، حر، تا: وایشانرا (وایشان را). پا، کر: ایشانرا. * ما: ازحق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق. * ما: وحق عزوجل نخواهدکه ایشانرا باغیراو مشغولی بود که. قل، پا، کر: حق نخواهد کایشان (که ایشان) بغیروی مشغول کردندکی (که). حر، تا: وحق عزوجل (وحق) نخواهد که ایشان بغیروی (او) مشغول کردند که.

۵ — ما، تا: حق با اولیأ (اولیای) خود. قل، حر، کر: حق براولیای (براولیاء) خویش. پا: براولیای خویش.

۷،۶،۵ — ما: جنانکٔ بیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درحدیث سعد معاد رضی‌الله عنه کفت جون خدای‌تعالی قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه. قل: جنانکٔ بیغامبر صلی‌الله علیه کفت اندرحدیث سعدابن معاد رضی‌الله عنهم جون خدای عزوجل حد فرمود مرقاذف را اکرچهار کوا. حر: جنانکٔ بیغامبر کفت علیه‌السلام در حدیث سعد معاد جون خدای عزوجل حد فرموذ قاذف اکرجهار کواه. پا، کر: چنانکه بیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم کفت‌اندرحدیث سعدبن معاذ جون خدای عزوجل فرمود مرقاذف را اکرجهار کواه. تا: چنانکه بیغمبر علیه سلام‌الله درحدیث سعدبن‌معاذ کفت انکاه که خدای قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه.

۸،۷ — والذین... آیهٔ ٤، سورهٔ ۲٤ (سورة النور). والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابدا واولئکٔ‌هم الفاسقون. — ما، پا، کر، تا: جلده (جلدة). قل: جلدة الایه. درنسخهٔ حر: از، ثم لم یاتوا، تا، جلدة، نیامده‌است.

۸ — ما: سعد معاذ. قل، پا، کر: سعدبن معاد (معاذ). حر: اسعد. تا: وسعدبن معاذ. * ما، قل، پا، کر: ومردی غیوربود (پا، کر: غیور) کفت یارسول‌الله. حر، تا: ومرد غیوربودکفت یارسول (رسول‌الله). ←

به خانه در آیَمْ ومَردی بازنِ منْ فُجورمی کند، اگر بروَم تا گواه آرم، زنِ مرا آبستَن کُندوبروَد، واگرْسخنْ گویَم تازیانه خورم، واگرْخاموش باشمْ درغمْ بمیرم، اینْ چه حِکمَت است؟ پیغمبررا، عَلَیْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلَام، خشم آمد، اَنصارْ بتَرسیدَند که هرزمان از آسمانْ عذاب آید، گفتند: یَارَسُولَ ٱللهِ! سَعدْ مُنافق نیست، لٰکِنْ مَردی غَیور است، هرگز زنِ روی گُشاده به‌زنی نکرده است، ازبهرِ آنْ که کَسی اورا نبَسوده باشد، وهرزنْ که به زنی کرده استْ طلاق نداده است، تا کَسْ اورا نبَساید. خدای، تَعالیٰ، ازدلِ سَعدْ همینْ دانست، این حُکمِ حدّ ازمیانِ زن وشوهرْ برداشت، وحُکمِ لِعانْ بنهاد، و پیغمبر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ، چون دانستْ که خدای، تَعالیٰ، اورا معذورداشت، او نیزْ

← ٨ وسطر اول این صفحه ــ ما: اکرمن بخانه درایم و مردی بازن من فجور می کند اکر بروم اکر روم تا کواه. قل، پا، کر: من بخانه (بخانه) اندر ایم مردی بازن من فجورهمی کند(همیکند) اکر بروم تا کواه. حر: من بخانه درآیم مردی بینم که با زن من فجور کند اکر بروم تا کواهان . تا: اکرمن درخانه روم مردی با زن من فجور میکند اکر بروم تا کواه .

١ ــ ما، حر: زن مرا (مارا) ابستن کند و برود. قل: زن مرا ابستن کند. پا، کر: زن من ابستن کند. تا: زنم را آبستن کرده باشد و برفته.

٢ ــ ما، قل، حر، تا: سخن (سخنی) کویم. پا، کر: بکویم. * ما، قل، پا، کر، تا: تازیانه خورم. حر: تازیانه خوارم. * ما، تا: خاموش باشم (شوم) درغم. قل: خاموش باشم بغم. حر، پا، کر: خاموش (پا، کر: خامش) باشم ازغم.

٣،٢ ــ ما، حر، پا، کر: این جه حکمتست (حکمت است) بیغمبر (بیغامبر) را علیه‌الصلوة والسلم (علیه‌السلام ـ صلی‌الله علیه وسلم). قل: این جه حکم است بیغامبر را علیه‌السلام ازان. تا: این جه حکم است بیغمبر علیه‌السلام را.

٣ ــ ما، پا، کر: بترسیدند (ترسیدند) که هرزمان از اسمان عذاب اید (آید) . قل، حر: بترسیدند کی (که) از اسمان عذاب اید (آید). تا: ترسیدند که درزمان از آسمان عذاب آید.

٤ ــ ما: لکن مردی غیورست هرکز زن روی کشاده. قل: ولیکن مردی رشکن است از رشک هرکز زن روی کشاده. حر: ولکن مردی رشکین است از رشک هرکز زنی روی کشاذه . پا: ولکن مردی رشکین است هرکز زن روی کشاده. کر: ولکن مردرا شکینست هرکز زن روی کشاده. تا: مرد غیوراست وهرکز زن روی کشاده را.

٥،٤ ــ ما: نکرده‌است ازبهران که کسی اورا نبسوذه باشد وهرزن که. قل: نکرده‌است ازبهرانک ورا کسی بستوده باشد وهرکز زنی که. حر: نکرده‌است ازبهر آن تا کسی اورا نه‌بسوذه باشد وهرزنی که. پا، کر: نکردست ازبهرانکه کسی اورا بسوده باشد وهرزنی که. تا: نکرده‌است ازبهرآنکه نباید که دست کسی باو رسیده باشد وهرزنی که.

٦،٥ ــ ما: طلاق نداده‌است تا کس اورا نبساید خدای تعالی ازدل سعد. قل، پا، کر: طلاق نداده است (ندادست) تا کسی ورا نبساود خداوند عزوجل ازدل سعدبن معاد(معاذ). حر: اورا طلاق نداده‌است تا کسی ویرا نه‌بساود و خداوند عزوجل ازدل سعد. تا: هرکز طلاق نداده تا دست کس باو نرسد وخدای تعالی ازدل سعد.

٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر: این حکم حد. تا: پس حکم.

٧،٦ ــ ما، تا: وشوهر (وشوی) برداشت وحکم لعان بنهاد و بیغمبر صلی‌الله علیه (بیغمبر علیه‌السلام) جون دانست . ←

خشنود گشت، وگفت: «أَتَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ، وَٱللهِ إِنِّى أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ، وَٱللهُ أَغْيَرُ مِنَّا، وَلِغَيْرَتِهِ حَرَّمَ ٱلْفَوَاحِشَ كُلَّهَا، مَا ظَهَرَ مِنْها وَمَا بَطَنَ.» . ازاین معنی گفتیم، که خدای را، عَزَّ وَجَلَّ، براَوْلیایِ خود غیْرت است، ایشان را به کَس ننماید.

جُنَیْد، رَحِمَهُ ٱللهُ، گوید: شبی خُفته بودم، بیدار گشتم، سِرِّ منْ تقاضا کرد که به مَسجِدِ شونیزی رَوُم، برخاستم و رفتم، بردرِ مَسجِدْ شخصی دیدم هایل، | بترسیدم، مرا آواز دادْ که ما-۴۳
ای جُنَیْد! ازمنْ بترسیدی؟ گفتم آری، گفت: اگرخدارا به سَزا شناختی، جُزازویْ نترسیدی، گفتم: توکیستی؟ گفت: منَمْ ابلیس، گفتم: مرا آرزوی بودْ که تورا ببینم، گفت: آن ساعتْ که ازمن بیَندیشیدی خدای را برَهانیدی وتورا خبَر نیست، اکنونْ ازدیدنِ منْ تورا مُرادْ چه بود؟

← قل، پا، کر: وشوی برداشت وحکم لعان (پا: حکم لعان ـ کر: حکم ایمان) نهاد بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام (صلی الله علیه وسلم) جون (چون) دانست. حر: وشوی برداشت وحکم لعان نهاذ جون دانست بیغامبر علیه السلام.

۷ ـ ما، حر، تا: که خدای تعالی (خداتعالی ـ خدای) اورا. قل: کی خداوند تعالی سعد را. پا، کر: که خداوند مرورا.

۷ وسطر اول این صفحه ـ ما: اونیزخشنود گشت وکفت. قل، حر، پا، کر: وی نیزخشنود کشت بازجنین (بازچنین) کفت (بازکفت). تا: واو نیزخوشنود کشت وکفت.

۱ ـ ما: انی لاغیر. قل، پا، کر، تا: انی اغیر.

۲ ـ ما، قل، حر، تا: کلها. پا، کر: ندارد.

۲، ۳ ـ ما، تا: کفتیم که خدای را عزوجل (که خدای را) براولیاء خود غیرتست. قل، پا، کر: کفتیم (کفتم) کی (که) خداوند عزوجل را (خداوند را عزوجل) براولیاء (براولیای) خویش غیرتست. حر: کفتیم که خداوند عزوجل براولیا خویش غیوراست.

۴ ـ ما، تا: جنید رحمه الله کوید. قل: حکایت از جنید میاید رحمة الله علیه کفت. حر، پا، کر: جنید کوید رحمه الله (رحمة الله علیه) که.

۴، ۵ ـ ما، تا: که بمسجد شونیزی روم برخاستم (برخواستم) ورفتم بر در. قل، حر: کی (که) بمسجد شونیزیه روم (بروم) برخاستم وبرفتم بدر (بردر). پا، کر: که بمسجد شو (شوم) برخاستم وبرفتم بدر.

۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر: شخصی. تا: شخصی را.

۵، ۶ ـ ما، تا: مرا اواز داد که ای (که یا) جنید. قل، حر، پا، کر: مرا بانکک کرد (کرد که) یا جنید.

۶ ـ ما، حر، پا، کر، تا: کفت. قل: کفتا. ٭ ما: خدا را بسزا بشناختی جز ازوی. قل، حر، پا، کر: خدا را (خدایرا) بسزا بشناختی ازجزوی. تا: خدای را بسزای بشناختی جزازو.

۷ ـ ما: توکیستی کفت منم. قل، حر، پا، کر، تا: توکیستی (حر: توکئی. پا، کر: توکهٔ) کفت. ٭ ما: ارزوی بود. قل، حر، پا، کر، تا: ارزو بود. ٭ ما، قل: ببینم. حر: بدیذمی. پا، کر: دیدمی. تا: بینم.

۷، ۸ ـ ما، قل: ان (این) ساعت که (کی) ازمن بیندیشیدی خدایرا (خدایرا) برهانیدی. حر: آن ساعت که ازمن ←

گفت: خواستمْ کِزتو بپُرسمْ که تورا برفُقَرا هیچْ دست باشد؟ گفت: نه، گفتم: چرا؟ گفت: ازبهرِ آنک، چون خواهم که به دُنیاشان بگیرمْ به عُقبیٰ گُریزند، وچون خواهم که به عُقبیٰشان
۳ بگیرمْ به مَوْلیٰ گُریزند، ومرا آن جا راه نیست، گفتم: اگرْبر ایشان دست نیابی، باری ایشان را هیچْ بینی؟ گفت: بینَم، آن گاهْ که ایشان را در سَماعْ وَجْدْ اُفتدْ ایشان را بینَم، یعنی، بر سِرِّ ایشانْ مُطَّلع گَردم، وبدانَمْ که از کجا نالند. این سخنْ بگفتْ وناپدید گشت. به مَسجِدْ در آمدم،
۶ سَریِّ سَقَطی، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، دربیغولهٔ نشسته‌بود سَربرزانونهاده، سَربرداشتْ و گفت: دروغ گفتْ آن دشمنِ خدای، که ایشانْ بِرخدایْ عزیزتَراز آنند که ایشان را به جِبریلْ نماید، عَلَیْهِ

← اندیشیدی ذکرخدایرا برهانیدی. پا، کر: آنساعت (آن ساعت) که‌ازمن‌اندیشیدی خدای برهانیدی. تا: آنساعتکه مراد یادکردی خدای را رها کردی.

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: اکنون. حر: ندارد. * ما، قل: ترا مراد جه بود. حر، تا: تراجه مراد (مراد بود). پا، کر: ترا چه بود.

۱ — ما، قل: کفت. حر، پا، کر، تا: کفتم. *ما، تا: کزتو (که ازتو) ببرسم که ترا برفقرا. قل: که ترا ببرسم کی مرترا برین فقرا. حر، پا، کر: تا ترا ببرسم که ترا برین فقرا.

۲ — ما، پا، کر، تا: ازبهران که (ازبهرانکه). قل، حر: ازبهرانکٔ. *ما، حر، تا: که بدنیاشان بکیرند (بکیرم). قل، پا، کر: کی (که) بدنیا بکیرمشان. * ما، قل، حر، کر، تا: وجون. پا: چون.

۳،۲ — ما، تا: کی بعقبیشان (که‌بعقبی‌شان) بکیرم. قل: کی‌بعقبی بکیرم. حر، کر: که‌بعقبی بکیرمشان. پا: که‌بعقبی کیرمشان.

۳ — ما، قل، حر، تا: دست نیابی. پا، کر: دست بازی.

۴،۳ — ما، حر، تا: باری‌ایشانرا (ایشان‌را) هیج بینی کفت. قل: باری مرایشانرا هیج‌بینی‌کفتا. پا، کر: بینی مرایشانرا کفت.

۴ — ما، تا: انکه (انکاه) که ایشانرا درسماع وجد افتد ایشانرا (ایشان را) بینم. قل: انکاه‌که مرایشانرا اندرسماع و وجد افتاده بینم ببینم ایشانرا. حر: انکاه‌که ایشان درسماع و وجد افتند. پا، کر: انکه مرایشانرا اندرسماع وجد افتد.
* ما، قل، پا، کر، تا: برسر. حر: بسرّ.

۵ — ما، تا: وبدانم که از (کز). قل، حر، پا، کر: بدانم که از. * ما: نالند. قل، حر، کر: می‌نالند. پا، تا: می نالد (مینالد).
* ما، قل، حر، پا، کر: بکفت. تا: کفت.

۶،۵ — ما: بمسجد درامدم سری سقطی رحمة‌الله‌علیه دربیغولهٔ نشسته‌بود سر. حر: بمسجد درآمذم سری سقطی درمسجد نشسته بود وسر. قل: بمزکت اندرامدم سری‌السقطی اندربیغولهٔ مزکت نشسته بود سر. پا، کر: بمسجد اندرآمدم وسری سقطی را اندربیغولهٔ مسجد نشسته دیدم سر. تا: بمسجد درامدم سری سقطی را دیدم در بیغولهٔ مسجد نشسته بود سر.

۶ — ما، حر، تا: وکفت. قل، پا، کر: کفت.

۷ — ما، پا، کر، تا: ان دشمن‌خدای‌که (خدای). قل: ان دشمن خدای عزوجل کی. حر: آن‌کذاب آن دشمن خدای. ←

اَلصَّلَوٰةُ وَاَلسَّلَام، پسْ ایشان را به ابلیسْ کیْ نماید؟ قَوْلُهُ:

صَفَوِیَّةٌ ـ ایشانْ صَفَوی‌اند.

ایشان را صَفَوی به دو معنی خوانند: یا ازبهرِ صفایِ اسرارِ ایشان، یا ازبهرِ آنكْ ایشانْ درصفِ اوَّل باشند به‌همَّت، واین هردو معنی پیشْ یاد کردیم. قَوْلُهُ:

صُوفِیَّةٌ ـ ایشان صوفی‌اند.

ایشان را صوفی بدان معنی خوانند، که‌ایشانْ لباسِ صوفْ اختیار کردند. وصوفْ لباسِ پیغام‌بران است، عَلَیْهِمُ اَلسَّلَامُ، واینْ به جایِ خویشْ بگوییم، إِنْ شَاءَ اَللّٰهُ تَعالیٰ. قَوْلُهُ:

نُورِیَّةٌ ـ ایشان نوری‌اند.

ایشان را نوری خوانند، ازبهرِ پاکیِ مُعاملاتِ ایشانْ وروشنیِ آسرارِ ایشان. وابوالحسینِ

← ۷ وسطر اول این صفحه ـ ما: عزیزتر ازانند که ایشانرا بجبریل نماید علیه‌الصلوة والسلام بس ایشانرا بابلیس کی نماید قوله. قل: ازان عزیزترانده که ایشانرا بجبریل علیه السلام بنماید بس ابلیس لعنه الله کی نماید قوله. حر، پا، کر، تا: ازآن عزیزترند که ایشانرا بجبرسل (بجبرئیل) بنماید (نماید ـ نمایذ) ایشان را (پس ایشان را) بابلیس کی نماید.

۲ ـ ما، تا: ایشان صفوی‌اند. قل، حر، پا، کر: ندارد.

۳ ـ ما، حر، پا، کر، تا: بدو. قل: بردو. * ما، قل، حر، تا: یا ازبهرانكْ (ازبهرانکه) ایشان. پا، کر: ویا (یا) ازبهرانکه.

۴ ـ ما، پا، کر: در (اندر) صف اول باشند بهمت. قل: اندرصف اولند. حر: درصفاصف اوّل باشند بهمه معنی. تا: بهمت درصف اولند. * ما، قل، حر: واین هردومعنی بیش یاد کردیم قوله (کردیم). پا، کر: واین همه را معنی بیش یاد کردیم. تا: ندارد.

۵ ـ تا: ایشان صوفی‌اند. ما، قل، حر، پا، کر: ندارد.

۶ ـ ما، تا: ایشانرا (وایشان را) صوفی بدان (بآن) معنی خوانند که. قل، پا، کر: ومر (مر) ایشانرا صوفی بدان خوانند کی (که). حر: وایشان را صوفیّ بذان خوانند که. * ما، قل، پا، کر، تا: لباس. حر: لبس. * ما: کردند. قل، حر، پا، کر، تا: کرده‌اند.

۷ ـ ما: علیهم‌السلام واین بجای خویش بکوییم انشاالله‌تعالی‌قوله. قل: صلوات‌الله علیهم واین‌بیدا کنیم بجایکاه‌خویشتن. قوله. حر: واین بیذا کنیم بجای خویش. پا، کر: صلوات‌الله علیه و این پیدا کنیم بجایکاه خویش. تا: واین بجای خویش بکوییم انشاءالله تعالی وحده.

۸ ـ درهیچ یکْ ازنسخ، ترجمهٔ «نوریّه» نیامده‌است. جملهٔ «ایشان نوری‌اند» به‌اقتفای صاحب شرح اضافه شده‌است.

۹ ـ ما، حر، تا: ایشانرا. قل، پا، کر: مرایشانرا. * ما، قل، پا، کر: خوانند. حر: خواندند. تا: خواند. * ما، قل، حر، تا: معاملات. پا، کر: معاملهٔ. ←

نوری را ، رَضِیَ اَللّٰهُ عَنْهُ ، که نوری خوانند ، ازبهرِ آنْ خوانند ، که سخنانِ اوروشن بود ، ازبهرِنورِ اَنفاسِ اونوری خوانَدَندش . و گروهی گفتند ، ازبهرِ آن اورا نوری خوانند ، که سِرِّ او چُنان مُنَوَّربودْ که از اَسرارِ خَلقْ چیزی براو پوشیده نگَشتی . و گروهی گفتند ، ازبهرِ آن اورا نوری خواندند ، که چون اوبه شبِ تاریكْ سخن گفتی ، نوری ازدهانِ اوبیرون آمدی چُنانك خانه روشن گشتی . قَوْلُهُ:

صَفِیَّةٌ – ایشان صَفیّ اند.

ایشان را صَفی خوانند ، ازبهرِ آنك ، اصحابِ صُفّهٔ پیغامبر ، عَلَیْهِ اَلصَّلٰوةُ وَاَلسَّلَامُ ، بودند . وصُفّهٔ پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ ، جایی است به مدینه که آن جا را قُبا خوانند ، ازمدینه تاآن جا دوفرسنگ است ، درویشانْ ویارانِ پیغامبر ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، آن جا وطنْ ساخته بودند ،

← ۹ ، وسطر اول این صفحه – ما ، تا : وابوالحسن نوری را رضی الله عنه که (رحمه الله) . – درحاشیهٔ نسخهٔ ما : مناقب ابوالحسن النوری. قل ، پا : ابوالحسن النوری (نوری) را رحمة الله علیه کی (که) . حر : وابوالحسین نوری را که. کر : ابوالحسین نوری را رحمة الله علیه که.

۱ – ما : خواندند که سخنان او. قل ، حر : خواندند ازبهران (آن) خواندند کی (که) سخنان وی . پا ، کر : خوانند ازبهر انست که سخنش. تا : خواندند ازبهر سخنان او.

۲ – ما ، تا : انفاس او. قل ، حر ، پا ، کر : انفاس وی . * ما : ازبهران او را نوری خواندند که سر او . قل : ازبهران اورا نوری کفتند کی سروی. حر : اورا ازبهر آن نوری خواندند که سرّوی. تا : نوری ازبهر آن خواندندش که سروی. – دردونسخهٔ پا و کر : از ، وکروهی کفتند ، تا ، و کروهی کفتند ، نیامده است.

۳ – ما ، قل ، حر : ازاسرار. تا : اسرار. * ما ، حر : جیزی براو (بروی) بوشیده نکشتی . قل : جیزی بروی بوشیده نکشت. تا : هیچ بروی پوشیده نکشتی. * ما ، تا : ازبهران اورا. قل ، حر : مرورا (ویرا) ازبهران. پا ، کر : ازبهر آن.

٤ – ما ، تا : که جون او. قل : کی جون. حر : که وی جون. پا ، کر : که چون وی. * ما ، تا : نوری ازدهن او بیرون امدی جنانك (چنانکه) . قل ، پا ، کر : ازدهان (دهن) وی نوری برامدی که. حر : ازدهای وی نوربیرون آمدی که .

٥ – ما ، قل : قوله. حر ، پا ، کر ، تا : ندارد.

٦ – درهیچ یك ازنسخ ، ترجمهٔ ، صفیه ، نیامده است. جملهٔ ، ایشان صفیّ اند ، به اقتفای صاحب شرح اضافه شده است .

۷ – ما ، تا : ایشانرا (ایشان را) صفی خواندند. قل ، حر ، پا ، کر : مرایشانرا (ایشانرا) صفی خوانند.

۸،۷ – ما : علیه الصلوة والسلام بودند. قل ، پا ، کر : بودند صلی الله علیه (علیه وسلم) . حر : بودند. تا : علیه سلام الله بودند.

۸ – ما ، پا ، کر : بیغمبر (بیغامبر) صلوات الله علیه (صلی الله علیه وسلم) . قل : بیغامبر. حر ، تا : بیغامبر علیه السلام (علیه سلام الله) .

۹،۸ – ما ، قل ، پا ، کر : بمدینه که (کی مر – که مر) انجا را (کر : آنجایرا) قبا خوانند ازمدینه تا انجا دوفرسنك ←

وازدُنیا اِعراض کرده. تا درآخبارِ ایشانْ چُنین آمده‌است، که روزبودی که ایشانْ به چهل تنْ یك خُرما خوردندی، هریكْ بمَزیدی و به یارِ خویشتنْ دادی. وبیش‌تَربرهنه بودند، وخودرا درمیانِ ریگ‌ْ پنهان کرده بودندی، چونْ وقتِ نمازدرآمدی، آن گروهْ که جامه داشتَندی نماز کردندی ودرریگ‌ْ پنهان گشتندی، وجامه دیگرانرا دادندی تانماز کردندی، وبیش‌تَروصفِ ایشانْ ازپسِ این بگویم، إنْ شَاءَ ٱللهُ تَعَالَیٰ.

اصلِ مذهبِ تصَوُّفْ ازاین‌جا گرفتیم: اِعراض کردنْ ازدُنیا، وبا خَلقْ خصومت نکردن،

← است (فرسنکست). حر: بدوفرسنکی مدینه آنجایرا قبا خوانند. تا: که آنجای را قبا خوانند و ازمدینه تا آنجای دوفرسنک است.

۹ — ما: درویشان ویاران بیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم انجا وطن‌ساخته‌بودند. قل: درویشان یاران بیغامبر انجا وطن کردندی. حر: ودرویشان یاران بیغامبرعلیه‌السلام آنجا وطن کرده بودند. پا، کر: درویشکان یاران بیغمبرصلی‌الله علیه وسلم (علیه) انجا وطن کرده بودند. تا: ویاران بیغمبرعلیه سلام‌الله ازدرویشان آنجای وطن ساخته بوده‌اند.

۱ — ما، حر، تا: کرده تادر. قل، پا، کر: کرده‌بودند تااندر. * ما: جنین‌امده‌است که روزبودی که‌ایشان. قل: امده‌است کی‌وقت بودکه ایشان. حر: جنین‌آمده‌است که وقت بودکه ایشان. پا، کر: جنین امده است که وقت بودکه. تا: آمده‌است‌که روزی بودیکه ایشان.

۲ — ما، تا: خوردندی هریک. قل، حر: خوردند هرکسی. پا، کر: خرده (خورده) بودند هرکسی. * ما، قل، حر، کر، تا: بمزیدی. پا: بمزیدی. * ما، تا: وبیارخویشتن‌دادی (میدادی) وبیشتر. قل، پا، کر: ویارخویش را دادی بیشتر (وبیشتر). حر: وبیارخویش داذی وبیشترهمه.

۲، ۳ — ما، تا: وخودرا در. قل: وخویشتن‌اندر. حر: خویشتن‌در. پا، کر: خویشتن‌را در.

۳ — ما: کرده بودندی. قل، پا، کر: کرده‌بودند. حر: کردند. تا: میکردندی. * ما: درامدی ان‌کروه‌که. قل، پا، کر: بیامدی (آمدی) ان کروه‌که. حر: شدی ان‌کروه‌که. تا: درآمدی آن کروهیکه.

٤ — ما، تا: کردندی ودر ریگ. قل: کردندی و بازاندرریگ. حر: کردندی بازدرمیان ریگ. پا، کر: کردی باز اندرریگ. * ما، قل، تا: کشتندی. حر: کردانَدی. پا، کر: شدندی. * ما، قل، حر، پا، کر: دیکرانرا. تا: بدیکران. * ما، قل، پا، کر، تا: تانمازکردندی. حر: تا نمازکردندی تا ایشان نیز نمازکردندی. * ما، قل، حر، تا: و بیشتر (تا: وبیش‌تر) وصف. پا، کر: وصف (وصفت).

٥ — ما: ازبیش این بکویم ان شاالله تعالی. قل: ازبس‌این بکویم. حر: فروتربکویم. پا، کر: سبس‌تر (سپس‌تر) بکویم. تا: پس‌ازین بکویم انشاءالله‌تعالی.

٦ — ما، قل، حر، تا: اصل (تا: واصل). پا، کر: اهل. * ما: ازینجا کرفتیم. قل، حر: ازینجا (ازانجا) کرفتند. پا، کر، تا: ازانجا (ازینجا) کرفته‌اند. * ما، قل، حر: نکردن. پا، کر، تا: ناکردن.

وبه یافته |قناعت کردن، ونایافته طلب ناکردن، وبرتوکُّل زیستن، وبه وقتْ خویش اِختیار ناکردن، و برخدایِ خویش ازبهرِ نَفْس اِعتراض ناکردن، واز وطن واهل و دوستانْ بُریدن. این همه، صفاتِ اَصحابِ صُفّهٔ مُصطَفیٰ، صَلَواتُ اللهِ عَلَیْه، است. اصلِ مذهب شان این بودْ تا به گَشتنِ روزگارْ تباه گشت، همچُنانك کارهای دیگر.

دراصلِ مذهبْ طَعن نیست، طَعنْ در آن کَس است که مذهب را خِلاف کُنَد، چنانك اگربازَرگانْ دربازَرگانی خیانت کُنَد، اصلِ بازرگانی تباه نگردد، واگرغازی غُلول کُنَد، اصلِ جِهادْ تباه نگردد، واگرعالِمْ دُنیاطَلَب کُنَد، شریعتْ تباه نگردد، واگرسُلطانْ جَورْکُنَد، اصلِ سُلطانی تباه نگردد. بههرروزگاری، هرگروهی، درخورِیك دیگرباشند، چونْ صوفیانْ به اصلْ براین طریقْ بودند، واینْ طریقِ اَصحابِ صُفّهٔ پیغام بر است، عَلَیْهِ السَّلام. ایشان را صَفیّ وصوفی خوانْدند. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ونایافته. تا: ونایافته را. * ما، حر: و بوقت. قل، پا، کر: و بروقت. ـ درنسخهٔ تا: این جمله: وبهوقت خویش اختیار ناکردن، نیامده است.

۲ — ما، تا: وبرخدای. قل، حر، پا، کر: وبر (وبا) خداوند. * ما: ازبهرنفس اعراض (نسخه بدل: اعتراض). قل، پا، کر، تا: ازبهرنفس اعتراض. حر: ازبهر دنیا ونفس اعتراض.

۳ — ما، حر، تا: صفات اصحاب. قل: صفت اصحاب. پا، کر: صفات اهل. * ما: مصطفی صلوات‌الله علیه است. قل، حر: بیغامبربود علیه‌السلام. پا، کر: بیغامبر بود صلی‌الله علیه و سلم. تا: بیغمبراست علیه سلام الله. * ما، تا: اصل (واصل) مذهبشان. قل، حر: اصل مذهب. پا، کر: اهل مذهب.

٤ — ما، قل، پا، کر: تا بکشتن. حر: که بکشتن. تا: که یادکردیم امابکشتن. * ما، حر: همجنانك کارهاء (کارها) دکر (دیکر) دراصل. قل، پا، کر: همجنان جون کارهاء (کارهای) دیکردراصل. تا: همچنانکه کارهای دیکرو دراصل.

٥ — ما، حر، تا: دران کس است که. قل: اندران کسی است کی. پا، کر: اندران کس است که.

٦ — ما، تا: بازرکان (بازرکانی) دربازرکانی. قل، پا، کر: بازرکانی. حر: بازرکان. * ما، حر، پا، کر: اصل. قل: اصل مذهب. * ما، حر، پا، کر، تا: غازی غلول (تا: علول). قل: غازیی علول.

۷ — ما: شریعت. قل، حر، پا، کر، تا: اصل شریعت. * ما، حر، پا، کر، تا: سلطان. قل: سلطانی.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: سلطانی. قل: سلطانیة. * ما، حر، پا، کر: بهرروزکاری هرکروهی درخور. قل: هرروزکاری برهرکروهی اندرخور. تا: ودرهرروزی کارهرکروهی درخور.

۸، ۹، ۱۰ — ما، قل، حر: جون صوفیان باصل برین (حر: براصل این) طریق بودند واین طریق اصحاب صفهٔ بیغامبرست (است) علیه‌السلم (صلی‌الله علیه) ایشانرا (مرایشانرا) صفی وصوفی خواندند قوله (حر: صوفی وصفی خوانند). پا، کر: چون صوفیان برین طریق (طریق بودند واین طریق) اصحاب صفهٔ بیغمبرست صلی‌الله علیه وسلم مرایشان را ←

وَدَائِعُ ٱللّٰهِ بَيْنَ خَلِيقَتِهِ ـ زنهاریانِ خدای اند اَندر میانِ خَلقِ وی . ومعنیِ این سخنْ آن است ، که ایشان را حقّ ، تَعالیٰ ، در میانِ خَلقْ زنهار نهاده است ، تا خَلْق را به بَرَکَتِ ایشانْ از بلاها نگاه دارد . ودر اَخبار آمده است ، که هیچ وقتْ این اُمَّتْ از چهار صد مَردِ آبدالْ خالی نباشد ، در این چهار صدْ چهلْ اَوْتاداند ، یعنی میخ‌هایِ زمین اند ، چُنانک حقّ ، تَعالیٰ ، کوه‌ها را میخ‌هایِ زمینْ خوانْدْ و گفت : « وَٱلْجِبَالَ أَوْتَادًا . » ، اگرْ کوه‌ها نیستَندی زمین را آرامْ نبودی ، و اگرْ این اَوْتادْ نیستَندی ، از شومیِ معصیَتِ عاصیانْ عالَمْ ویران گشتی . و از این چهل ، چهارْ نُقَباانْد . و از این چهار ، یکی قُطب است . سلامتِ کافرانْ در بَرَکَتِ مُؤمنان است ،

⟵ (مرایشانرا) صوفی خوانند. تا: چنانکه دراصل صوفیان برین طریق بوده‌اند و این طریق اصحاب صفه بیغامبر است علیه سلام‌الله و ایشان را صوفی وصفی خواندند.

۱ ــ ما، تا: زنهاریان خدای اندر اند (خدای اند) میان خلق وی (او) . قل، پا، کر : زینهاریان خدایند میان خلق وی (خلقان) . حر : کفت زنهاری بارخدای‌اند میان خلق وی.

۲ ــ ما، تا : ومعنی. قل، حر، پا، کر : معنی. * ما، قل، حر : که ایشانرا حق تعالی (عزوجل) درمیان (میان) خلق زنهار نهاده (نهاذه) است . پا، کر : که ایشان را (ایشانرا) حق عزوجل میان خلق زینهار نهادست. تا: که حق تعالی درمیان خلق ایشانرا ودیعت نهاده است .

۳ ــ ما: نکه دارذ . قل ، حر، پا ، کر ، تا: نکاه دارد (نکاه دارذ ـ نکاهدارد) . * ما ، تا: ودراخبار امده‌است. قل: و باخبارها روایت امده‌است. حر: جنانک بخبرها روایت آمذه‌است. پا، کر: باخبارها روایت آمدست.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشند . * ما: درین جهار صد. قل: وازین جهار صد مرد. حر، پا ، کر ، تا: وازآن (وازین) جهار صد. * ما، قل، پا، کر : اوتادند. حر : اوتادان‌اند. تا: مرد ازاوتادند. * ما، تا: یعنی میخهاء (میخهای) زمین‌اند. قل، حر: میخهاء (میخها) زمین‌اند. پا، کر: میخهای زمین خواند (خوانند) . ـ دردونسخهٔ پا و کر، از، جنانک ، تا، وکفت ، نیامده‌است .

٤ ، ٥ ــ ما: حق تعالی. قل، حر: خدای (خدا) عزوجل. تا: خدای .

٥ ــ ما، قل، حر: میخهاء (میخها) . تا: میخ. * ما، پا، کر: وکفت. قل، حر، تا: کفت . * والجبال... آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۷۸ (سورة النبأ) .

٥، ٦ ــ ما، تا: اکر (واکر) کوهها نیستندی زمین را ارام نبودی واکر این اوتاد نیستندی. قل، حر: واکر (اکر) کوهها (کوههای) نیستی زمین‌را ارام نیستی واکر این اوتاد نه‌اندی (نباشد) . پا، کر: واکر کوهها نیستی مر زمین را آرام نیستی واکر اوتادنیندی.

٦ ــ ما، پا، کر: ویران کشتی. قل: خراب و ویران کشتی . حر: ویران شود. تا: خراب کشته استی .

٦، ٧ ــ ما، قل، حر ، تا: وازین (ازین) جهل جهار نقباانْد. پا ، کر: وازین چهار نقیبهااند (نقبااند) . ⟵

وسلامتِ عامّهٔ مُؤْمنانْ دربَرَکَتِ اَبدال است، وسلامتِ اَبدالْ دربَرَکَتِ اَوْتاد است، وسلامتِ اَوْتادْ دربَرَکَتِ نُقَبااست، وسلامتِ نُقَبادربَرَکَتِ قُطب است. چونْ قُطب راوفات رسَدْ یکی را ازنُقَبا به جایِ اورسانند، وچونْ یکی را ازنُقَبا وفات آیَدْ یکی را ازاَوْتادْ به جایِ او رسانند، وچونْ ازاَوْتادْ یکی راوفات رسَدْ یکی را ازاَبدالْ به جایِ اورسانند، وچونْ یکی را ازاَبدالْ وفات رسَدْ ازعامّهٔ نیک مردانْ یکی را به جایِ او رسانند، بدین معنی ودایعِ خدای اند درمیانِ خَلق، که خَلق را به بَرَکَتِ ایشانْ نگاه می دارد. مَثَلِ اینْ چُنان است، که اگرْ کَسی را چیزی عزیز باشد، چون گَوْهَر درصُندوقی، آن صُندوق را نگَه دارندْ نه قدرِ صُندوق را، لٰکِنْ قدرِ آن را که در صُندوق است. ومُلوك را چونْ درخانه خِزانهٔ باشدْ پاسبان را گِردِ خانه بخوابانَندْ نه قدرِ خانه،

← ۷ — ما، حر، پا، کر: سلامت کافران دربرکه (دربرکات ـ اندر برکه ـ اندر برکت). قل: سلامت کافرانرا اندر برکت. تا: وسلامتی کافران ازبرکت.

۱ — ما، پا، کر: وسَلامه عامّهٔ (وسلامت عامهٔ) مومنان دربرکه (اندر برکة) ابدالست. قل: وسلامت عامه اندر برکت ابدالانست. حر: وسلامت عامه مؤمنان دربرکات ابدالست. ـ درنسخهٔ حر، همه جا، برکات، آمده است. تا: وسلامتی عامهٔ موءمنان ازبرکت ابدال است. * ما، حر: ابدال در. قل، پا، کر: ابدالان اندر. تا: ابدال از. ـ درنسخ قل و پا و کر، همه جا، اندر، ودرنسخهٔ تا، همه جا، از، آمده است.

۲ — ما، حر، پا، کر، تا: قطب است (قطبست). قل: این قطب است. * ما: جون قطب را وفات رسد یکی را. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) قطب بمیرد (بمیرذ) یکی را (یکی).

۳ — ما، قل، تا: بجای (بجاء) او. حر، پا، کر: بجای وی. * ما: وجون یکی را ازنقبا وفاه اید. قل، حر، پا، کر، تا: وجون ازنقبا یکی (یکی ازنقبا) بمیرد. * ما، قل، تا: یکی را. حر، پا، کر: یکی.

۴ — ما، کر: وجون ازاوتاد یکی را وفاه (وفات) رسد یکی را از ابدال بجاء او. قل، پا: وجون یکی از اوتاد بمیرد یکی را (یکی) از ابدالان بجاء او (بجای وی). حر، تا: وجون از اوتاد یکی بمیرد یکی را از ابدال (ازابدال یکی را) بجای وی (او).

۴،۵ — ما: وجون یکی را ازابدال ازعامه نیکث مردان یکی را بجاء او. قل، پا، کر: وجون یکی ازابدالان (ابدال) بمیرد یکی را از (یکی از) عامهٔ نیکث مردان مومنان بجا او (بجای وی). حر: وجون ازابدال یکی بمیرد یکی را ازعامه مؤمنان نیکث مردان بجای وی. تا: وچون ازابدال یکی بمیرد ازنیکث مردان یکی را بجای او.

۵ — ما، حر: بدین معنی ودایع خدای اند (خدانْد). قل، پا، کر: بدین معنی ایشان ودایع خدایند. تا: باین معنی ودایع حق اند.

۵، ۶ — ما: درمیان خلق که خلق را ببرکه. قل، پا، کر: اندرمیان خلق که مرخلق را ببرکت. حر: درزمین بمیان خلق وی تاخلق را ببرکت دعا. تا: درمیان خلق که خلقانرا خدای ببرکت.

۶ — ما، حر، پا، کر، تا: نگاه می دارد (نگاهمیدارند ـ نگاه می دارند) مثل (ومثل) این. قل: نگاه همی دارد ومثل ایشان. ←

ولٰکِن از بهرِ آنك درخانه است . وهم چُنین خدای، تَعالیٰ، از هفت اندام مُؤْمِنِ عاصی بلاها می گردانَدْ
نه قدرِ اَندام را ، لٰکِنْ درمیانِ تنْ خِزانهٔ است ، و آنْ دل است ، و در آن خِزانه عطایی است ، و آنْ
معرفت است ، حُرمتِ آن عطا را ، ظاهرِ مُؤْمن را باهزار جفا ازبلاها نگه می دارد . وحُکَما چُنین ۳
گفته اند: مَثَلِ دلِ مُؤْمنْ که دراو معرفت باشدْ در تَنی عاصی ، چونْ فرزندی عزیز است در کنارِ ما - ۴۵
دامادِ بدخوی ، اَرْ فرزندْ پیشِ پدرْ بنالدْ ازشویِ خویش ، پدرْ جواب دهدْ که تا تو درکنارِ اویی ،

← ۶، ۷ — ما: عزیز باشد جون کوهر درصندوقی ان صندوق را نکه دارند نه قدرصندوق را لکن قدرانرا که در صندقاست. قل: باشد جون کوهری اندرصندوقی مران صندوق‌را نکاه دارند نه مرقدرصندوق را ولیکن مرقدر انرا کی اندرصندوق مودعست . حر: عزیز باشد جنانکه جوهری درصندوقی آن صندوق را نکاه دارد نه قدر صندوق را جه قدر آنرا که درصَندوقست. پا، کر: باشد چون کوهری اندرصندوق را (کر: مران کوهر- نسخه بدل: مران صندوق را) نکاهدارند (نکاه‌دارند) نه مرقدرصندوق را ولکن مرقدرانرا که‌اندرصندوق مودع‌است تا: عزیز باشد چنانکه کوهری درصندوقی آن صندق را نکاه دارد نه قدرصندوق را لکن قدرآنرا که درصندوق مودع است.

۷ و سطراول این صفحه — ما، تا: وملوك را جون درخانه خزانهٔ باشد پاسبانرا کرد خانه بخوابانند نه قدرخانه ولکن از بهرانکك درخانه‌است (نه قدرخانه را). قل: ومرملوك را جون اندرخانهٔ خزینه باشد باسبانان کرد خانه خواباند نه مرقدرخانه را ولیکن ازبهرانکك دران خانه‌است. حر: واکرملوك را درخانه خزینه باشد باسبانان از بهرخزینه کرد خانه بخواباند نه قدرخانه را قدرآنرا که درخانه است . پا ، کر: و مرملوك را چون اندرخانهٔ خزانهٔ باشد پاسبانان کرد (کر: کرد، ندارد) خانه خابانند نه مرقدرخانه را.

۱ — ما، کر، تا: وهمجنین (همجنین) خدای‌تعالی (عزوجل) از. قل، پا: وهمجنین‌خداوند عزوجل‌اندر (از). حر: همجنین خداوند عزوجل‌از.

۲،۱ — ما، تا: بلاها می کرداند (بلا میکرداند) نه قدر. قل، پا ، کر: بلاها (بلا) همی کرداند نه مرقدر. حر: بلا باز می کرداند نه قدر.

۲ — ما،تا: لکن در. قل، پا،کر: ولیکن (ولکن) اندر. حر: ولکن قدرآنرا که. ٭ما،پا، کر، تا: خزانهٔ (خزانه) است. قل، حر: خزینهٔ (خزینه) است. ٭ ما، حر، پا،کر ، تا: ودر (واندر) ان خزانه (خزینه). قل: واندران خزینه. ٭ما، قل: َعطائی‌است (عطاییست) وان. حر: عطایست وآن کوهر. پا، کر،تا: عطایست (عطائیست ـ عطائی‌است) وآن.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: حرمة (حرمت) ان عطارا. حر: بحرمت آن عطا. ٭ ما: ظاهرمومن را باهزارجفا از بلاها نکه می‌دارد . قل: ظاهرمومن را باهزارجفا ازبلا نکاه همی دارد. حر: مؤمن را ازهزاربلا نکاه دارذ . پا، کر: ظاهر مومن را باهزارجفا می‌نکاهدارد (نکاه دارد) ازبلا. تا: ظاهر آن موءمن را باهزاران جفا ازبلاها نکاه میدارد.

۴ — ما، پا، کر، تا: مثل. قل، حر: کی (که) مثل. ٭ما،تا: که درومعرفت باشد در تنی (تن) عاصی‌جون‌فرزندی (فرزند). قل: که اندروی معرفت است با تن عاصی‌جون فرزندی. حر: که دروی معرفت باشد با تن عاصی مثل‌فرزند. پا، کر: که اندر (که اندرو) معرفت باشد باتن عاصی چون فرزند. ←

اورا آزَردنْ روی نیست ، هم‌چُنین نیزْ چون اَندام‌ها جفا کُنَند، دلْ به خدای، تَعالیٰ، بنالد، فرمان آیَدْ که تا تو درمیانِ اوبی، مارا بااو بد کردنْ روی نیست. تا بعضی از عُلَما این خَبَر را که پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « إِنَّ ٱللّٰهَ، تَعَالَیٰ، لَایَنْظُرُ إِلَیٰ صُوَرِکُمْ وَلَا إِلَیٰ أَعْمالِکُمْ، وَلٰکِنْ یَنْظُرُ إِلَیٰ قُلُوبِکُمْ. » ، تَـأْویلْ این نهادند، که دلْ به‌شبان روزی سیصدو شصت بارْ به خدای، تَعالیٰ، نالدْ ازجفایِ نَفْس، هرباری حقّ، تَعالیٰ، به وی نَظَرِ رحمتْ کُنَدْ تابیارامد. اگرنَظَرِ رحمتْ نیستی، دلْ بانَفْسْ نیارامیدی. این است معنیِ قَوْلِ پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ لِلّٰهِ، تَعَالَیٰ، فِی کُلِّ یَوْمٍ وَلَیْلَةٍ، ثَلٰثَمِائَةٍ وَسِتِّینَ نَظْرَةً فِی قَلْبِ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ. ».

← ٤، ٥ — ما: است درکنارداماد بدخوی ار. قل، پا، کر: است (پا، کر: ندارد) اندر کنار دامادی (داماد) بد جون ان. حر: است درکنار ماذرجون آن. تا: است در کنار داماد بد چون آن.

٥ — ما، قل، پا، کر: ازشوی (شوهر). حر: ازماذر. تا: ازرنج شوی.

٥ وسطر اول این صفحه — ما، حر: که تا تو در کنار اوای اورا (کناروی باشی ویرا). قل، پا، کر: تاتو اندر کنار اوی (وئی) مرورا. تا: که تاتو درکنار اوبی.

١ — ما، قل، حر، پا، کر: ازردن. تا: آزردن او. * ما، قل، پا، کر: همجنین نیز. حر، تا: همجنین. * ما، تا: بخدای تعالی (بخدای). قل، حر، پا، کر: بخداوند.

٢ — ما، تا: که تاتو درمیان اوی (اوبی) مارا (مرا) بااو بد کردن (بدی کردن). قل: کی تا تو اندرمیان اوی مرا باوی بد کردن. حر: که تاتو درمیان وی باشی مارا باوی بد کردن. پا، کر: تاتو اندرمیان وی باشی بد کردن.

٢، ٣ — ما: ازعلما این خبر را که بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، پا، کر: ازعلما (علما) مراین خبررا کی بیغامبر (که بیغمبر) کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم). حر: ازعلمآء این خبر که بیغامبر علیه السلام کفت. تا: ازعلما این خبر را که بیغامبر علیه السلام میکوید.

٣ — ما، قل، حر، پا، کر: ولا الی اعمالکم. تا: واعمالکم.

٤ — ما، حر: که‌دل بشبان روزی (بشبانروزی). قل: کی دل بشبانه‌روزی. پا، کر: که‌بشبانروزی. تا: که‌دل درشبانروزی.

٥ — ما: بخدای تعالی نالد ازجفاء نفس هرباری حق تعالی بوی. قل: بخدای بنالد ازجفا نفس هرباری حق عزوجل بوی. حر: بخداوند بنالد ازین‌نفس هرباری بوی حق تعالی. پا: بخداوند بنالد ازجفای نفس هرباری حق جل وعز. کر: بنده بخداوند بنالد از جفای نفس هرباری جل وعز. تا: بخدای نالد ازجفای نفس هربارحق سبحانه بوی.

٦ — ما: اکرنظر رحمت نیستی دل بانفس. قل، تا: واکرنظرحق (حق سبحانه) نیستی دل با نفس. حر: واکرنظر رحمت حق نیستی بانفس. پا، کر: اکرنظرة (نظرت) حق نیستی دل بانفسی (با نفس). * ما، قل، حر، پا، کر: نیارامیدی (نیارامیذی). تا: نیارامدی. * ما، حر، پا، کر، تا: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام ـ علیه السلام که). قل: بیغامبر صلی الله علیه.

٧ — ما، قل، حر: ان لله. پا، کر، تا: ان‌الله. * ما، قل، حر، تا: ولیلة. پا، کر: ولیلة ینظر.

وخدای، تَعالیٰ، فرزند را دررَحِمِ مادرْ ودیعت خواند، گفت: «. . . وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا، ». گروهی گفته‌اند: مُسْتَقَرّ پُشتِ پدراست ومُسْتَوْدَعْ رَحِمِ مادر. وآن‌را بدان‌معنی
۳ مُسْتَوْدَعْ خواند، که پدرْ آبِ خویش‌را آن‌جا ودیعَت نهاد. پسْ اگرْپارهٔ آبِ گَنده راکه به مَجرایِ بَوْلِ پدربدَرآمد، ودرمیانِ بَوْل روان گشت، ودرمَجرایِ بَوْلِ مادرْآمد، ودرمیانِ بَوْل‌ودَمْ قرار گرفتْ، چندین حُرمت آمدْ که اورا نگَه باید داشتنْ ازآفات، وحقّ، تَعالیٰ، نپسَندَدْ که تاآن
۶ ودیعتْ آن‌جا برجای استْ اورا اَلَمی رسد، یا رَنجی‌باشد، یا کَسی براودست یاوَد، آن ودیعَتْ که‌پاكِ است، وبی‌عیْب است، ونهَندهٔ اوحقّ است، ومستَقَرِّ اودل است ــ وآن ودیعَتْ معرفت

---

۱ ــ ما، تا: وخدای تعالی (وخدای). قل، حر: وخداوند عزوجل. پا، کر: وخداوند. * ما، حر، تا: دررحم. قل، پا، کر: اندر رحم (رَحِمِ). * ما، قل، پا، کر، تا: ودیعت خواند (تا: خواندو). حر: ودیعت نهاد و ودیعت خواند.

۱، ۲ ــ ویعلم ... آیهٔ ۶، سورهٔ ۱۱ (سورة هود). وما من دابة فی الارض الاّ علی‌الله رزقها و یعلم مستقرها ومستودعها کلٌّ فی کتاب مبین.

۲ ــ ما: کفته‌اند. قل: کفتند. حر: کفتندکه. پا، کر: چنین کفتند. تا: کفته‌اندکه. * ما: بذراست. قل، پا، کر، تا: بذرست (پدرست ـ پدراست). حر: بذرشست. * ما، حر، پا، کر، تا: ماذر (مادر). قل: ماذرست. * ما: وانرا بدان معنی. قل، پا، کر: ومرانرا بدان (بدین) معنی. حر: آنرا بذان. تا: وآن را بآن معنی.

۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: خواند. حر: خوانند. * ما، تا: خویش را. قل، حر: خویش. پا، کر: خویشتن.

۳، ۴ ــ ما، تا: کنده را (کنده) که بمجری (بمجرای) بول بدر بدرامذ (پدر آمد) ودرمیان بول روان کشت ودرمجری (وبمجرای). قل: کنده را کی بمجری بول بدرروان کشت و اندر مجری. حر: کندیذه بمجری بول بذرروان کشت ودرمجری. پا، کر: کنده که از مجری. ـ دردو نسخهٔ پاوکر: از، بول پدر، تا: بول‌ودم، نیامده‌است.

۴ ــ ما، حر، تا: ودر. قل: اندر.

۴، ۵ ــ ما، حر: و دم (وخون) قرارگرفت. قل، پا، کر، تا: ودم قراریافت.

۵ ــ ما: که اورا نکه باید داشتن ازافات. قل: کورانکاه بایست داشتن ازافات. حر: که ویرا نکاه باید داشتن ازافات. پا، کر: که اول نکاه بایستی داشتن ازافات. تا: که اورا ازآفات نکاه بایست داشت.

۵، ۶ ــ ما: وحق‌تعالی نبسندد که تا ان. قل، تا: وحق تعالی (حق‌سبحانه) نبسندید (نپسندید) کی (که) تا ان. حر: وحق نبسندد که تا آن. پا، کر: وحق نپسندید (نه‌پسندید) که تاآن وقت که.

۶ ــ ما: انجا برجای است اورا المی رسد یا. قل: اندران جایست ورا المی رسد یا. حر: درآن جایست ویرا المی یا. پا، کر: درانجاست اورا المی رسد ویا (یا) اورا. تا: انجا برجایی‌است اورا المی یا. * ما، قل، حر، پا، کر: باشد. تا: رسد. * ما، تا: یا کسی برو دست یاود (یابد). قل: یا کسی بروی دستی یابد. حر، پا، کر: یا کسی بوی (و یا کسی بروی) دست یابد. * ما، تا: ان (وآن) ودیعت. قل، پا، کر: ان ودیعتی. حر: بپس ودیعت.

۷ ــ ما، حر، پا، کر، تا: ونهندهٔ او (وی) حقست (حق است). قل: ونهندهٔ وی حق‌است عزوجل. * ما، تا: ومستقراو. قل، حر، پا، کر: ومستقروی. * ما: وان ودیعت. قل: وودیعت. حر: و ودیعت کوهر ایمان و. پا، کر: ودیعت. تا: وآن.

است – کیْ روا داردْ که اورا ضایع بگُذارد، تا تباه گردد، یا دشمنْ براو راه یابد؟ قَوْلُهُ: وَصَفْوَتُهُ فِي بَرِيَّتِهِ – و گُزیدگانِ او اَندرمیانِ خَلقِ او.

چونْ بیان کردیم، که ایشانْ ودیعتِ حقّ اندرمیانِ خَلق، دُرُست شدْ که ایشانْ گُزیدگان‌اند که چیزِ خواررا زنهار ننهَند، همیشه عزیزرا زنهار نهَند. واگرْ گُزیدگانْ نبودندی سلامتِ دیگرانْ درایشانْ نبودی. همیشه دوران را به شَفاعتِ نزدیکان حاجت بُوَد، وعامّ را به وسیلَتِ خاصّ نیاز باشد، ونزدیکانْ نیابَتِ دورانْ دارند، خاصّْ پای مردیِ عامّْ کُنَند. مَثَلِ این چُنان است، که حقّ، تَعالیٰ، هیچ جَوْهَرْ نیافریدْ از آبْ لطیف تَرواز ویْ پاك تَر، وحیاتِ همه خَلق به ویْ باشد، بازْ این همه پلیدی‌هارا سببِ شُستَنْ او است، واگربه‌ذاتِ خویشْ پاك نبودی پلیدی‌هارا

---

۱ – ما: کی روا دارد که اورا ضایع بکذارد. قل، حر، پا، کر: کی روا باشد کی ورا (که ویرا - که اورا) ضایع ماند. تا: که کی روا دارد که آنرا ضایع نکذارد. * ما: برو. قل، حر، پا، کر: بروی. تا: باو. * ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

۲ – ما: وکزیدکان او اندرمیان خلق او. قل، پا، کر: وکزیدکان وی‌اند (ویند) اندرمیان خلق وی. حر: کفت کزیدکان وی اند درمیان خلق وی. تا: وکزیدکان خدااند درمیان خلق او.

۳ – دردونسخهٔ پاوکر: از، جون بیان، تا، درست شد، نیامده است. ما، قل، حر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر: که ایشان. تا: ایشان. * ما، حر، تا: درمیان. قل: اندرمیان. * ما، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

۳، ٤ – ما: کزیدکان‌اند که جیز. قل، پا، کر: کزیدکانند که مرجیزی (جیز). حر: کزیدکان حق‌اند وجیزی. تا: کزیده کانند چیز.

٤ – ما، تا: زنهار (بزنهار) ننهند همیشه. قل: زینهار ننهند همانا جیزی. حر، پا، کر: زینهار ننهند همواره چیز (وهمواره مرجیز). * ما، قل، حر، پا: زنهار نهند. کر: زینهار نهند. تا: بزینهار نهند. * ما: وکر کزیدکان. قل، حر، پا، کر: واکر کزیدکان. تا: واکر کزیده کان. * ما، قل، حر، پا، کر: سلامت. تا: سلامتی.

۵ – ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان (اندریشان). * ما، حر، پا، کر: همیشه. قل: که همیشه. تا: وهمیشه. * ما، حر، پا، کر، تا: بشفاعت. قل: شفاعت. * ما، حر، تا: حاجت بود (باشد) و. قل، پا، کر: حاجت باشد ومر. * ما، حر، تا: بوسیلت. قل، پا، کر: بوسیله (بوسیلهٔ).

٦ – ما، قل، حر: ونزدیکان. پا، کر: نزدیکان. تا: ونزدیکانرا. * ما، حر، پا، کر، تا: خاص (وخاص) پای مردی عام کنند (کند). قل: وخواص پای مردی عوام کنند. * ما، قل، پا، کر، تا: مثل (تا: ومثل) این. حر: ومثل ان.

۷ – ما، تا: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: کی (که) حق عزوجل (جل وعز). * ما: جوهر. قل، پا، کر، تا: جوهری. حر: کوهری. * ما: وازاب. قل: وازوی. حر، پا، کر، تا: و. * ما، قل، پا، کر: وحیوة (وحیات). حر: که حیوة. تا: ازآب وحیوان.

۷، ۸ – ما: بوی باشد. قل، پا، کر: بدو بود. حر: بویست. تا: بآب باشد.

←

پاك نكردى ، و پليدى‌ها به وىْ پاك نگَشتى . پسْ هرك نزديك تَرْ او پاك تَر ، و هرك دورتَرْ او پليدتَر . چون پاكْ پليدرا پاك نكُنَدْ ازپاكىِ اوهيچ فايده پديد نيايد . ازپاكىِ پاك ، فايده ، پاك كردنِ پليداناست ، وازعِزِّ عزيز ، فايده ، عزيز كردنِ ذليلان است ، وازغِناىِ غنى ، فايده ، كارساختنِ فقيران است ، واز كَرَمِ كريم ، فايده ، تجاوُزِ عاصيان است . قَوْلُهُ :

وَ وَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ – وصيّت هاىِ خدااند ، پيغمبرِ وى را ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

يعنى پيغمبرِ خويش را وصيّت | كرده استْ نيكوداشتنِ درويشان . قصّهٔ اينْ آن است ، ما-۴۶

← ۸ – ما: بازين‌همه بليديهارا سبب شستن اوست و اكر بذات خويش . قل: وبازمرين باك را سبب كرد شستن بليديها را اكر بذات خويش . حر: و بازاين باك را سبب كرد سستن همه بليذيها را كه اكر آب بذات خويش . پا ، كر: باز مرين پاك را سبب كرد شستن پليديها را ازآب (اكر آب) . تا: بس اين پاك را سبب شستن پليديهاكرد و اكر آب بذات خويش .

۸ و سطراول اين صفحه – ما، تا: بليذيها (پليديها) را باك (پاك) نكردى (نكردانيدى) وبليديها بوى باك نكشتى . قل، حر، پا، كر: بليديها (بليذيها – پليديها) بوى باك (پاك) نكشتى .

۱ – ما: بس‌هرك. قل، پا، كر، تا: بس (پس) هركه. حر: هركه. * ما، تا: او . قل: وى. حر، پا، كر: ندارد. * ما: وهرك. قل، حر، پا، كر، تا: وهركى (وهركه – هركه) .

۱، ۲ – ما: اوبليذتر. قل، حر، پا، كر، تا: بليدتر (پليذتر – پليدتر) . – در نسخهٔ حر: از، جون باك، تا: ازباكى باك، نيامده است .

۲ – ما، قل، پا، كر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر، پا، كر: ازباكى باك فايده. تا: فايده ازپاكى.

۳ – ما، قل، پا، كر، تا: بليذانست (بليدانست – پليدان است) . حر: پليديها است. * ما، قل، حر، پا، كر: وازعزعزيز فايده عزيزكردن ذليلانست (حر: ذليل آنست) . تا: وفايدهٔ ازعزّعزيرپاك كردن ذليلان است.

۳، ۴ – ما، حر، پا، كر: وازغنا (غناء) غنى فايده كارساختن فقيرانست (حر: فقير آنست) . قل: وازغنا غنى كارساختن فقيرانست. تا: وفايده ازغناء غنى كار ساختن فقيران است .

۴ – ما، قل، حر، پا، كر: وازكرم كريم فايده. تا: وفايده ازكرم كريم. * ما، قل، پا، كر، تا: تجاوزعاصيانست (عاصيان است) . حر: تجاوزكردن عاصيانست اما جون باك پليدى را باك نكند ازباكى وى فايده بديد نيايد. * ما، قل: قوله وصاياه. حر، تا: و وصاياه. پا، كر: وصاياه.

۵ – ما، پا، كر: وصيتها (وصيّتهاء) خدااند بيغمبر ويرا (مربيغمبررا – مربيغامبررا) صلى الله عليه وسلم . قل: وصيتهأ خدايند مربيغامبررا صلى الله عليه. حر: كفت وصيتهاء خداى‌اند بيغامبررا عليه السلام. تا: عليه السلام وصيت هاى خدااند بيغمبر اورا عليه السلام.

۶ – ما، حر، كر، تا: بيغمبر (بيغامبر – مربيغامبر) خويش را. قل: مربيامبرخويش را. پا: مرپيغمبرخويش. * ما: كرده است نيكوداشتن. قل، حر، پا، كر، تا: كرده است (پا: كردست) بنيكو (به‌نيكو) داشتن. * ما، كر: قصه (قصهٔ) . قل، حر، پا، تا: وقصه .

که توان گرانِ مکّه چون : ابوجَهل وعُتْبَة و شَیْبَة و وَلیدِ مُغیرَة ولَبید ، نزدیکِ پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، آمدندْ وگفتند : مارا ایمان آوردنِ به تو بازنمی دارد ، مگر آنک گِردبر گِردِ تو ، همه ، درویشان وساسیانْ می باشند ، مارا عار بُوَد باایشان نشستن ، که از گَندِ ایشانْ مارا رنج رسد. ایشان را ازخودْ دور کُن ، تاما به تو ایمان آریم. مُصطَفیٰ ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، ازحرص او بر ایمانِ خَلق ، عُمَرِ خطّاب را پیغام داد به درویشان ، تا روزَکی چندْ کَم تَر آیند ، تامگر ایشانْ ایمان آرند. عُمَر ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ ، سه گامْ بیش نَرفته بود ، که جِبریلْ آمد ، گفت : « وَلَا تَطْرُدِ ٱلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَاةِ وَٱلْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ، » ، ایشان را مَرانْ که منْ ایشان را نرانده ام ، این ها خوانده گانِ

---

۱ — ما، پا، کر: جون ابوجهل. قل، حر: جون بوجهل. تا: چنانکه ابوجهل و بولهب.

۲،۱ — ما، تا: وولید مغیره ولبید نزدیک بیغمبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) امدند (آمدند). قل: وولیدبن المغیره علیهم اللعنة سوی بیغامبر علیه السلام امدند. حر: ووليدبن مغیره سوی بیغامبر آمدند. پا، کر: وولیدبن مغیره ولبید سوی بیغامبر آمدند صلی الله علیه وسلم.

۲ — ما: مارا. قل، حر، پا، کر: مارا از. تا: که هیچ چیز مارا از. * ما، قل، تا: بازنمی دارذ (نمی دارد ـ نمیدارد). حر: بازندارذ. پا، کر: می بازندارد البته. * ما، قل، حر، پا، کر: کرد بر کرد. تا: کرداکرد.

۳،۲ — ما: همه درویشان وساسیان می باشند مارا عاربود باایشان. قل: همه درویشانندوساسیانند مارا عار باشد با ایشان. حر: همه ساسیان ودرویشانندومارا عار باشد باایشان. پا، کر: درویشان وساسیان اند (سائلانند) مارا عار باشد بر ایشان. تا: درویشان وساسیانند وما را عار میآید باایشان.

۳ — ما: که ازکند. قل، حر، پا، کر: وازکند. تا: که ازکندکی لباس. * ما، قل، حر، پا، کر: رسد. تا: میرسد.

۴،۳ — ما: نشستن ایشانرا ازخود دورکن. قل، حر، پا، کر: ایشانرا ازخویشتن دورکن. تا: ایشانرا از نزدیک خود دورکردان.

۴ — ما، پا، کر، تا: ایمان اریم مصطفی صلی الله علیه وسلم (علیه سلام الله). قل: ایمان اوریم مصطفی صلی الله علیه وسلم. حر: ایمان آریم بس مصطفی علیه السلام. * ما، حر، پا، کر، تا: ازحرص او (وی). قل: ازحریصی او.

۵ — ما: عمرخطاب را بیغام داد بدرویشان تاروزکی. قل، پا، کر: مرعمرخطاب (عمربن الخطاب) را رضی الله عنه بیغام داد بدرویشان تا روزکی. حر: عمربن خطاب را رضم به بیغام بیش درویشان فرستاد تا روزی که. تا: عمرخطاب رضی الله عنه را پیغام بدرویشان فرستاد که روزکه.

۶،۵ — ما، قل، کر، تا: عمر رضی الله عنه. حر: عمرخطاب. پا: عمربن الخطاب رضی الله عنه.

۶ — ما: بیش نرفته بود که جبریل امد کفت. قل: نرفته بود کی جبریل علیه السلام امدو کفت. حر: نرفته بود که جبرئیل آمده کفت. پا، کر: نرفته بود که جبرئیل علیه السلام امد کفت. تا: بیش رفته بوده که جبرئیل علیه السلام آمدو کفت.

۷،۶ — ولاتطرد... آیهٔ ۵۲، سورهٔ ۶ (سورة الانعام). ولاتطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ماعلیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین. — ما، قل، پا، کر، تا: یریدون وجهه. حر: الآیه.

←

مَن اند، وآن‌ها راندگانِ مَن اند، خوانندهٔ مارا برانی، و رانندهٔ ما را بخوانی، خوبْ نباشد. اگرْ دعویِ مَحَبَّتِ ما داری، آن را خوانْ که ما خوانده‌ایم، وآن را رانْ که ما رانده‌ایم، که در مَحَبَّتْ موافقتْ شرط است. بازگفت: «... یُرِیدُونَ وَجْهَهُ»، ایشانْ مرا می‌خواهند، منْ ایشان را چرا نخواهَم؟ وآن دیگرانْ بُت را همی‌خواهند، منْ ایشان را چرا خواهَم؟ رسول، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ، عُمَر را بازخوانْد، همین کافرانْ بازآمدندْ و گفتند: اگر نمی‌رانی ایشان را، نَوبَتْ نِهْ میانِ ما و میانِ ایشان، روزی ما را و روزی ایشان را. این، باری تفضیلِ ما نباشدْ بر ایشان، چه اینْ مُساوات باشد، و مُساواتْ عَدل بُوَد، اگرْ این بکُنی ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ، عُمَر را، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، پیغام داد.

---

۷ — ما: ایشانرا مران که. قل، پا، کر: مران مرایشانرا کی (که). حر: یامحمد مران ایشان‌را که. تا: مران ایشانرا که. ٭ ما، تا: نرانده‌ام (نرانده) اینها. قل، حر: نرانده‌ام ایشان (که ایشان). پا، کر: نرانده‌ام اینان. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: خواندکان. تا: خوانده کان.

۱ — ما، قل: وانها راندکان من‌اند. حر، پا، کر: وآنها (وآنان) راندکان من. تا: وآنها رانده کان من چون تو. ٭ ما، قل، حر، تا: مارا. پا، کر: ما. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: ورانده. تا: اورانده.

۲ — ما، قل، حر: ماداری. پا، کر: داری. تا: ما میکنی. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: خوانده‌ایم. حر: خواندیم. ٭ ما، قل، پا، کر: رانده‌ایم. حر: راندیم. تا: اورا رانده‌ایم. ٭ ما، حر، تا: که در. قل، پا: که اندر. کر: اندر.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بازکفت. تا: پس کفت. ٭ ما: ایشان مرا می‌خواهند من ایشانرا جرا نخواهم. قل: ایشان مرا همی خواهند من جز ایشانرا جرا خواهم. حر: ایشان مرا می‌خوانند و مرا می‌خواهند من چرا نخواهم ایشانرا. پا، کر: مارا میخواهند ما نیز (مامر) جز ایشانرا جرا خواهیم. تا: وایشان ما را میخواهند من جرا ایشان را نخواهم.

۴ — ما: وان دیکران بت را همی‌خواهند من ایشانرا جرا خواهم. قل: وان دیکران می‌بت‌را خواهند ایشانرا جراخواهم. حر: واین‌دیکران بت را خواهند من جرا ایشان‌را خواهم. پا، کر: وآن دیکران بت را خواهند ایشان را (ایشانرا) چرا خواهیم. تا: ندارد. ٭ ما، حر، پا، کر: رسول صلی الله علیه وسلم (علیه‌السلام) عمر (مرعمر) را. قل: تارسول مر عمررا. تا: رسول علیه‌السلام عمررا رضی الله عنه.

۵ — ما: اکر نمی‌رانی ایشانرا. قل: اکر نرانی مرایشانرا. حر: اکرایشانرا نرانی. پا، کر: اکر نرانی. تا: اکر ایشان را نمیرانی. ٭ ما، قل، تا: نوبت نه (تا: نوبتی بنه) میان ماومیان ایشان. حر: نوبت نه میان ایشان وما. پا: نوبت نه میان ما وآن ایشان. کر: نوبت نه میان ما وایشان.

۶ — ما، قل، حر، پا: این باری. کر: این. تا: این باز.

۶، ۷ — ما، قل، کر: نباشد برایشان (برایشان نباشد) جه این مساواة (مساوات) باشد و مساواة (مساوات) عدل بود (عدلست). حر: برایشان نباشد واین مساواة عدلست. پا: برایشان نباشد چه این‌مساوات باشد عدلست. تا: نباشد برایشان مساوات باشد ومساوات عدل است.

جِبریل آمد، عَلَیْهِ السَّلام، وگفت: «وَٱصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَاةِ وَٱلْعَشِيِّ»، گفت: هم با ایشان باش، که من با ایشان‌ام، هر که را من بکار باشم با آن باش، که من با اوام، وروی بگردان از آنك من باوی نه‌ام. عُمَر را باز خواند. باز آمدند و گفتند: اگر میانِ ما نوبت ننهی روا داریم و با ایشان بنشینیم، لٰکِنْ روی سوی ما دار تا ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ، عُمَر را پیغام داد تا دلِ درویشان خوش کُنَد به این. و کافران بدین مکر می کردند، تا دلِ درویشان از مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ، بیازارند تا تبرّا کُنَند. چون مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ،

← ۷ — ما، قل، پا، کر، تا: ایمان. حر: ما ایمان. * ما، قل: صلی الله علیه عمر را رضی الله عنه. حر، تا: علیه السلام عمر را این (عمر را). پا، کر: صلی الله علیه وسلم مر عمر را.

۱ — ما: جبریل امذ علیه السلم و کفت. قل، پا، کر، تا: جبرءیل (جبرئیل) صلوات الله علیه (علیه السلام) امد کفت (تا: و کفت). حر: خبر آمذ و کفت. * واصبر... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولاتعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتّبع هواه وکان امره فرطا. — ما، قل، حر، تا: والعشی. پا، کر: والعشی یریدون وجهه.

۲ — ما، قل، حر، تا: باایشان. پا، کر: بریشان (برایشان). * ما: که من باایشان‌ام. قل، پا، کر، تا: که من باایشانم. حر: که ما با ایشان آیم.

۲، ۳ — ما: بکار باشم باان باشد که من بااوام و روی بکرداند از انکك من باوی نه‌ام عمر را. قل: بکار بایم باان باشد کی من باویم و روی بکرداند از انکك من باوی نیم عمر را رضی الله عنه. حر: بکار باشم با آن باش که من باویم و روی بکردان از ان که من باوی نیم رسول عمر را. پا، کر: بکار باشم با آن باش که من بااویم و روی بکردان (بکردانی) از انکه من بااونیم (بااویم) عمر را. تا: بکار آیم آن باشد که من اویم و روی بکردان از انکه من با اونیم بکار باشم عمر را رضی الله عنه.

۳ — ما، قل، حر، کر: بازامدند (کر: و باز آمدند). پا: باز آمد. تا: دیکربار باز آمدند. * ما، قل، حر، پا، کر: اکر. تا: که اکر.

۴ — ما، حر، پا، کر: ننهی (کر: نهی) روا داریم و باایشان. قل: ننهی روا داریم باایشان. تا: نهی شاید که مانیز ایشان. * ما، تا: لکن. قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما، قل: سوی مادار تا. حر: سوی مادار بسخن کفتن تاما. پا، کر، تا: بمادار تا.

۴، ۵ — ما، پا، کر، تا: مصطفی (پیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) عمر را. قل: مصطفی صلی الله علیه عمر را رضی الله عنه. — در نسخهٔ حر: از، مصطفی، تا، و کافران، نیامده است.

۵ — ما، قل، کر، تا: تادل. پا: دل. * ما: خوش کند باین و کافران بدین مکر می کردند. قل، حر: خوش کند و ایشان بدین (بذین) مکر همی کردند (می کردند). پا، کر: خوش کند و ایشان بدین همی مکر کردند. تا: باین خوش کند و کافران باین کفتن مکر میخواستند.

۶ — ما، قل: صلوات الله علیه (علیه السلام) بیازارند تا تبرا کنند. حر: علیه السلام برکردانند و بذان آرند تا تبرا کنند. پا، کر: صلی الله علیه وسلم بیازارند تا بپرا کنند. تا: علیه السلام بیازارد و پراکنده شوندو. * ما: صلوات الله علیه. ←

تنها مانَدْ ایشان نیزْ بر گَردند، باویْ کَس نمانَد. حقّ، عَزَّوَجَلَّ، سِرِّ ایشان دانست، ومُصطَفی، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، ندانست. عُمَر را بەدرویشانْ پیغام داد، تادلِ ایشان نیازارَد، وبدانند که اینْ اِعراضِ جفانیست، که اِعراضِ دوست افزون کردن است. بدین مقدارْ حقّ، تَعالیٰ، نپسندید، جِبریل، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، آمدْ واین آیتْ آورد: «... وَلَا تَعْدُ عَیْنَاكَ عَنْهُمْ،»، چشمْ از ایشانْ برمَگیر، بدیشانْ نگَرْ که من همْ بدیشان نگَرَم. نزدیكِ خَلق، درویشْ ایشان‌اندْ وتوان گَر این دیگران، ونزدیكِ من، توان گَرانْ ایشان‌اندْ ودرویشْ این دیگَران. ازبهرِ آنك، توان گَرْ نه آن است که دُنیا دارد، چه توان گَرْ آن است که مَوْلیٰ دارد. چون منْ آن توان گَرانْ‌را نه‌ام، توان گَرْ کی اند؟

← قل: صلی الله علیه. حر، تا: علیه‌السلام. پا، کر: صلی الله علیه وسلم.

۱ ــ ما، تا: ایشان نیز برکردند باوی کس نماند (تا کس بااو بنماند). قل، حر: ایشانیز (ایشان) برکردند تا باوی کس نماند. پا، کر: ایشان نیز پراکنده شوند تا باوی کس نماند. * ما، قل، پا، کر: حق عزوجل (حق) سر ایشان دانست. حر: حق عزوجل جون دانست سرّ ایشان. تا: وحق سبحانه سر و مکر ایشان میدانست.

۱، ۲ ــ ما، قل، حر: ومصطفی صلی الله علیه وسلم (ومصطفی) ندانست عمررا بدرویشان بیغام داد تا دل ایشان (حر: درویشان) نیازارد. پا، کر: ومصطفی ندانست صلی الله علیه‌وسلم عمررا سوی ایشان بیغام داد تادل ایشان نیازارد. تا: ومصطفی علیه‌السلام نمیدانست بس عمررا رضی الله‌عنه بیغام بنزدیک درویشان فرستاد تادل ایشان بنیازارد.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: که (جه ـ چه) اعراض دوست (پا، کر: دوستی) افزون (حر: بفزون) کردنست (کردن است) بدین. تا: اعراض زیادت کردانیدن دوستی است این. * ما: حق تعالی نبسندد. قل، تا: حق تعالی نبسندید (نپسندید). حر: پا: حق نبسندید. کر: حق بنشیند.

٤ ــ ما: جبریل علیه‌السلم امد واین ایت اورد. قل، تا: جبرئیل علیه‌السلام کفت (آمد و کفت). حر: جبرئیل آمد علیه‌السلام کفت. پا، کر: جبرئیل آمد کفت. * ولا تعد... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). قبلاً تمام آیه‌را در حاشیهٔ ۱، صفحهٔ ۱۸٤، نذکر داده‌است. ــ ما، قل، حر، پا، کر: عنهم. تا: عنهم ای سید. * ما، قل، حر، پا، کر: برمکیر. تا: مکردان.

۵ ــ ما: بذیشان نکر که من هم بدیشان نکرم. قل: بایشان برمکیر بایشان نکر کی من بایشان همی نکرم. حر: بایشان نکر که من بایشان می‌نکرم. پا، کر: باایشان نکر من باایشان می‌نکرم. تا: وباایشان نکر که مرا نظر رحمت باایشان است.

۵، ٦ ــ ما، قل: درویش ایشان‌اند (ایشانند) و توانکر این دیکران و نزدیک من توانکران (توانکر) ایشانند ودرویش این دیکران. حر: درویشانند و ایشان توانکر و بازنزد حق توانکر اینهااند ودیکران درویش. پا، کر: درویشان ایشانند وتوانکران این دیکران نزدیک من توانکر آن (توانکران) ایشانند ودرویشان (ودروایشان) آن دیکران. تا: ایشان درویشند ودیکران توانکر و نزدیک من توانکر ایشانند ودیکران درویش.

۷ ــ ما، قل، پا، کر: جه (چه). حر: بل. تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما: ان توانکرانرا نه‌ام توانکر کی‌اند. قل: ان دیکرانرا نیم توانکر کی‌اند. حر: آن دیکرران را نِیَمْ توانکر نیند بل که. پا، کر: آن‌دیکران نیم توانکر که‌اند. تا: ایشانرا نیم توانکر کی باشند.

درویش‌تَرینِ خَلْقْ ایشان‌اند. | وچون منْ این درویشان را باشم، درویش کی باشد؟ توان گَرتَرینِ خَلْقْ ایشان باشند.

تفسیرِ وصیّت کردنِ خدای، تَعالیٰ، پیغام بر را، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ، از بهرِ درویشانْ این است: از پسِ آنك این اَمرها بیامد، چونْ مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، درویشی را بدیدی، گفتی: «بِأَبِی مَنْ وَصَّانِی رَبِّی بِهِ.»، پدرِ منْ فدایِ آن کَس باذْ که خداوندِ منْ اورا به منْ وصیّت کرد. چونْ عنایتِ حقّ، تَعالیٰ، بدیذْ در کارِ ایشان، چونْ همه دُنیا بر او عرضه کردند، اِعراض کردْ و فقرْ اِختیار کرد، تا گفت: «لِی حِرْفَتَانِ، أَلْفَقْرُ وَٱلْجِهَادُ.» وچونْ بُزُرگیِ محلِّ فُقَرا بدید، به دُعا درخواست، تا حقّ، تَعالیٰ، اورا بر همانْ نگاه دارد، گفت: «أَللّٰهُمَّ أَحْیِنِی مِسْکِینًا، وأَمِتْنِی مِسْکِینًا، وَٱحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ ٱلْمَسَاکِینِ.». قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: خلق ایشانند. حر: خلق‌اند. * ما، تا: وجون من این درویشان را. حر: جون من آن درویشان. پا، کر: وچون من ایشانرا. در نسخهٔ قل: از، وچون من، تا، تفسیر، نیامده است. * ما، تا: کی باشد (باشند). حر: کی باشند بل که. پا، کر: چه باشند که.

۳ — ما، حر، تا: خدای تعالی (عزوجل ـ خدای) بیغامبر را صلوات الله علیه (علیه السلام) از بهر درویشان اینست. قل: خداوند عزوجل مربیامبر را صلی‌الله علیه از بهر این درویشان اینست. پا، کر: پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم از بهر این درویشانست.

٤ — ما، قل: از بس انکٔ این امرها بیامد. حر: ار بس این که این امر آمذ. پا، کر: از بهر انکه امرها بیامد. تا: وپس از ان که این امرها بیامد. * ما، حر، تا: صلوات‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) درویشی را. قل، پا، کر: صلی‌الله‌علیه (علیه‌وسلم) مردرویشی را. * ما، قل، حر، پا، کر: کفتی. تا: کفت.

۵ — ما، قل، پا، کر، تا: بدر (بذر ـ بدر ـ پدر) من. حر: کفتی بذر من. * ما: ان کس باد که خداوند من اورا بمن. قل، حر: انکس باد (آنکس باذا) که خداوند مر (من) مرا بوی. پا، کر: آنکسی (انکس) باد که خداوند مرا بوی. تا: آنکس باد که خدای مرا درحق او. * ما، قل، حر، پا، کر: وصیت کرد. تا: وصیت کرده است.

٦ — ما: جون عنایت حق تعالی بدیذ در کار ایشان جون همه دنیا برو عرضه کردند. قل، پا، کر: جون بدید عنایت حق عزوجل (حق) بکار ایشان از همه (همه) دنیا بروی عرض کرد (کردند). حر: وجون بدید عنایت رب بکار ایشان از همه دنیا بروی عرضه کردند. تا: وچون عنایت حق بدید در کار ایشان آنکاهکه همهٔ دنیا بر وعرضه کرده‌اند.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: تا کفت (وکفت) لی حرفتان. قل: تا کفت لی الحرفتان. * ما: وجون بزرکی محل فقرا. قل، حر، پا، کر: وجون (وچون) بزرکی محل فقررا. تا: وجون محل ودرجه وبزرکی فقراء.

۸ — ما، تا: درخواست تا حق تعالی اورا. قل: بخواست تا حق عزوجل مرورا. حر: بخواست تا حق اوزا. پا، کر: خواست تا حق مرورا. * ما، قل: برهمان نکاه دارد کفت (وکفت) اللهم. حر: برهمان بدارذ کفت اللهم. پا، کر: برهمان نکاهدارد (نکاه دارد) الهی. تا: بران نکاه دارد وکفت اللهم.

←

وَخَبَایَاهُ عِنْدَ صَفِیِّهِ – ونهانیانِ اواندْ نزدیکِ دوستِ او. – یعنی، پیغام بر، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ. – معنیِ این سخنْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، این درویشان را به نزدیکِ پیغام بر، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، پنهان کرده است، و نزدیکِ ویْ زنهار نهاده است، و اینْ دلیل باشدْ بر بُزُرگیِ محلّ و قدرِ ایشان، و خُصوصْ ایشان، که پنهان نکُنَندْ مگَر خاصگیان را، و به مقدارِ محلِّ زنهاری زنهاردارْ جویَند، تا به نزدیکِ او زنهار نهَند. هرچندْ زنهاری عزیزتَر، زنهار دارْ امین تَر و بُزُرگ تَر. و چونْ در دو جهانْ کَس از مَصطَفیٰ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، بُزُرگ‌تَر نبود، و از او عزیزتَر و امین‌تَر نبود، درویشان را به نزدیکِ او زنهار نهاد، و او را نَصب کرد

← ۹ – ما، قل، حر، پا، تا: المساکین. کر: المسکین.

۱ – ما، قل: قوله وخبایاه عند صفیه. حر، پا، کر: وخبایاه عند صفیه. تا: وخفایاه عند حبیبه. * ما: کفت نهانیان اواند نزدیک دوست او. قل: نهانیهای وی اندر نزدیک دوست وی. حر: کفت بنهانیان‌اند نزدیک دوست وی. پا، کر: نهانیان ویند نزدیک دوست وی. تا: ونهانیان‌اویند نزدیک دوست‌او.

۲ – ما، حر، پا، کر، تا: یعنی (پا، کر: ندارد) بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم (علیه‌السلام). قل: بیامبر صلی‌الله‌علیه. * ما، قل، حر، تا: این سخن. پا، کر: این.

۲، ۳ – ما، حر: که خدای تعالی (که خداوند عزوجل) این درویشانرا (درویشان را) بنزدیک بیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) بنهان کرده‌است. قل: کی خداوند عزوجل مرین درویشانرا بنزدیک بیامبرنهان کرده‌است. پا، کر: که خداوند عزوجل مرین (مراین) درویشکانرا (درویشکان را) نزدیک بیغمبر (بیغامبر) صلی‌الله علیه‌وسلم پنهان کردست (کرداست). تا: که خدای درویشکان را نزدیک بیغامبر علیه السلام پنهان کردانیده‌است. * ما، قل: ونزدیک (وبنزدیک) وی زنهارنهاده‌است. حر: ونزدیک وی زنهارنهاد. پا، کر: ونزدیک وی زینهار نهادست (نهاداست). تا: و نزدیک او بزینهارنهاده‌است.

۳، ٤ – ما، قل، حر، پا، کر: دلیل باشد بر. تا: دلیل‌است.

٤ – ما: وقدرایشان. قل، پا، کر: ایشان. حر: درویشان. تا: ندارد.

٤، ٥ – ما، قل: ایشان که بنهان نکنند مکرخاصکیانرا (خاصکانرا) و بمقدارمحل زنهاری (زینهاری) زنهاردار. حر: ایشان بنهان نکنند مکر خاصانرا و بمقدارمحل زینهاری زینهاروار. پا، کر: ایشان که پنهان نکنند مکر خاصکان را (خاصکانرا) بمقدارمحل زینهاری زینهاردار. تا: ایشانکه پنهان نکنند مکر خاصهٔ کانرا وبقدرمحل زنهاری دار.

٥ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: بنزدیک او (وی) زنهار (زینهار). * ما: هرجند زنهاری. قل، حر، تا: هرجند (وهرچند) زینهاری. پا، کر: هرچند زینهار.

٦ – ما، قل، تا: زنهاردار. حر، پا، کر: زینهاردار.

٦، ۷ – ما، قل: وجون در (جون اندر) دوجهان کس ازمصطفی صلی‌الله علیه وسلم (صلی‌الله علیه) بزرکتر نبود و ازو (وازوی) عزیزترو امین ترنبود. حر: جون دردوجهان کسی ازمصطفی علیه‌السلام عزیزترنبود وازوی بزرکتر ←

به تیمار داشتن. و کارِ ایشان راست کردنْ دلیل گَشت بر بُزُرگیِ جاهِ ایشان. قَوْلُهُ: هُمْ فِی حَیَاتِهِ أَهْلُ صُفَّتِهِ — ایشانْ در زندگانیِ پیغامبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، اهلِ صُفّهٔ او بودند.

واینْ اصلی است در شَرَفِ فُقَرا، که خَلْقْ ایشان را بدینْ طَعن کُنَند که در خانگاه‌ها نشسته اندو کاهلی پیشه کرده، واصلِ اینْ از اصحابِ صُفّهٔ پیغامبر بود، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که ایشانْ از همه عالَمْ بُریده بودند، چُنانك حقّ، تَعالیٰ، گفت: «لِلْفُقَرَاءِ ٱلْمُهَاجِرِینَ ٱلَّذِینَ أُخْرِجُوا مِن دِیَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ». وروی از خَلْقْ به حقّ، تَعالیٰ، آورده بودند، وطَمَعْ از خَلْقْ بُریده بودند،

← نبود وامین تر. پا، کر: جون کسی اندر دوجهان از مصطفی عزیزتر و بزرکتر وامین تر نبود صلی الله علیه وسلم. تا: وجون دردوجهان از مصطفی علیه السلام کسی بزرکتر نبود وازوعزیزتر وامین تر نبود.

۷ وسطر اول این صفحه — ما، تا: درویشانرا (درویشان را) بنزدیك او زنهار (زینهار) نهاد واورا نصب کرد بتیمار داشتن. قل: مردرویشانرا بنزدیك وی زینهار نهاد ومرورا صلی الله علیه بباکرد بتیمار داشتن. حر: ایشانرا نزدیك وی زینهار نهادو اورا وصیت کرد تیمارداشتن. پا، کر: درویشانرا بنزدیك وی زینهار نهاد ومرورا صلی الله علیه وسلم ببای کرد (کردید) بتیمار (تیمار) داشتن.

۱ — ما، تا: وکار ایشان راست کردن (کردن لاجرم). قل، پا، کر: کار ایشان. حر: کار ایشان را وتیمار داشت او تا. * ما، قل، پا، کر، تا: بربزرکی. حر: بربزرکی محل ایشان. * ما، قل: قوله‌هم. حر، پا، کر، تا: هم.

۲ — ما، پا، کر، تا: ایشان در (اندر) زندکانی بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) اهل صفهٔ او (وی) بودند (تا: بوده‌اند). قل: ایشان اندر زندکانی بیامبر صلی الله علیه اهل صفهٔ وی بودند. حر: کفت ایشان بزندکانی بیغامبر علیه السلام اهل صفهٔ وی بودند.

٤ — ما، حر، تا: درشرف. قل، پا، کر: اندر شرف. * ما، قل، حر، تا: که (کی) خلق. پا، کر: که. * ما: بدین طعن کنند که درخانکاهها. قل، پا، کر: بدین طعنه کنند کی (که) اندر خانقاهها (خانکاهها). حر: بدین طعنه زنند کویند درخانکاهها. تا: باین سبب طعن کنندو کویند درخانکاه‌ها.

۵ — ما، قل، حر، کر، تا: وکاهلی. پا: کاهلی. * ما، حر: کرده. قل، پا، کر: کرده‌اند. تا: کرفته. * ما، قل، حر، تا: ازاصحاب. پا، کر: ندارد. * ما، قل، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) بود صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه). حر: بیغامبر علیه السلام کرفته‌اند. تا: بیغامبر علیه السلام بود.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده بوده‌اند. * ما: حق تعالی کفت. قل، حر: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای تعالی میکوید.

٦، ۷ — للفقراء... آیهٔ ۸، سورهٔ ۵۹ (سورة الحشر). للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون. — ما، قل، پا، کر، تا: واموالهم. حر: الآیة. ←

وپُشت به‌تَوَکُّلْ بازنهاده، وخُشنودیِ خدای را بر خُشنودیِ خَلقْ بگزیده، چُنانك خُدای، تَعالیٰ، گفت: «... یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ ٱللّٰهِ وَرِضْوَانًا،». وهرچ خَلقْ چنگْ دراوزده‌بودند، ایشانْ دستِ خویشْ ازآنْ کوتاه‌داشتند. اجمٰاعِ ایشانْ براین معنی بود، نه‌بدان‌معنی که‌خَلقْ گُمان می‌بَرَند. قَوْلُهُ: ۳
وَبَعْدَ وَفَاتِهِ خِیَارُ أُمَّتِهِ- وپس ازمرگِ پیغام‌بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، بِه‌ترینِ اُمَّتِ اواند. از بهرِ آن معنی، که درهرعَصری فقیرانْ گُزیدگانِ خَلْقْ باشند. نبینی، که چونْ اَغنیا
به بلا درمانَندْ تَقَرُّبْ به‌فُقَرا کُنَند، تا مگَرحقّ، تَعالیٰ، آن بلا از ایشان بگَرداندْ به‌بَرَکَتِ ۶
دُعایِ فقیران. وهرگزْ هیچ فقیرْ به‌توانگَرتَقَرُّبْ نجویَد، چونْ فقیر باشدْ نه گَدا، ودرفَقْرْ

← ۷ — ما: بحق‌تعالی اورده بودند. قل، حر، پا، کر: بحق اورده (آورده) بودند. تا: بحق سبحانه‌آورده بوداند.
* ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده.

۱ — ما، حر، تا: بازنهاده. قل، پا، کر: بازنهاده بودند. * ما، تا: وخشنودی (وخوشنودی) خدایرا. قل، حر: وخشنودی خدای‌تعالی. پا، کر: وخشنودی خدای عزوجل.
۱، ۲ — ما: بکزیده جنانکك خدای تعالی کفت. قل، حر: اختیار کرده بودند (کرده) جنانکك خدای عزوجل. پا، کر: اختیار کرده بوده‌اند (بودند) چنانکه کفت حق‌تعالی. تا: اختیار کرده جنانکه خدای میکوید.
۲ — ما: وهرج خلق جنکك درو زده بودند. قل: وهرجه خلق جنکك بدواندر زده بودند. حر: وهرجه خلق جنکك بدو زده بودند. پا: وهرکه خلق اندر چه چنکك زده بودند. کر: وهرکه برخلق اندرچنکك زده بودند. تا: و هرچه خلق دران آویخته بوده‌اند.
۳ — ما: خویش ازان کوتاه داشتند. قل، حر، پا، کر: خویش ازانجا کوتاه داشته بودند. تا: خود ازان کوتاه میداشتند. * ما، قل، تا: برین (باین) معنی بود نه‌بدان معنی (بآنمعنی). حر: بدین معنی بود نه بدان. پا، کر: بدینمعنی (بدین‌معنی) بود نه بدانمعنی (بدان معنی). * ما، قل: کمان می‌برند (همی‌برند) قوله و بعد. حر، پا، کر، تا: کمان می‌برند (بردند- میبرند) و بعد.
٤ — ما، پا، کر: وبس‌از (وازپس) مرکك بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه‌وسلم بهترین امت اواند (ویند- وی‌اند). قل: و بعدازمرکك بیامبر بهترین امت وی‌اند. حر: ازپس مرکك بیغامبر علیه‌السلام خیار امت وی‌اند. تا: و بعد ازوفات بیغمبرعلیه‌السلام بهینه امت اویند.
٥ — ما: ازبهران معنی که درهر. قل، پا، کر: ازبهران معنی (آنمعنی) که بهر. حر: ازین‌معنی که بهر. تا: ازبهر آنکه درهر. * ما، قل، حر، پا، کر: فقیران کزیدکان. تا: فقرا کزیده کان.
٥، ٦ — ما، تا: باشند نبینی (نه بینی) که جون اغنیا ببلا درمانند. قل، حر: نبینی (نه بینی) کی (که) جون‌اغنیا ببلای‌اندر مانند (ببلا درمانند). پا، کر: نه بینی که جون اغنیا (انبیا) ببلا اندرمانند.
٦ — ما، حر: حق تعالی. قل، پا، کر: حق عزوجل (جل‌وعز). تا: حق.
٦، ٧ — ما، قل، حر: ببرکه دعاء (ببرکت دعا) فقیران. پا، کر: ببرکات دعاء فقرا. تا: ببرکت دعا فقراء. ←

صادقْ کاذب نباشد، که حقیقتِ فقیرْ آن است که در هر دو کَوْنْ صادق باشد، و او را به هیچ چیزْ اعتماد نباشد، و به هیچ کَسْ | ایشان را طَمَع نباشد، و بر خدای، تَعالی، بَدَل نیارد. اینْ فقیری باشد که عَینِ فَقرِ او غِنا باشد. و اگرْ هیچ شَرَف نیستی فُقَرا را و فَقْر را، مگر آنک توانگَر را به بَنْدِ شهوَت و مُراد بسته اند، تا بر دَرِ خداوندْ بیستاده اند، و درویش را همه مُراد بستده اند، و با بی مُرادی بر دوستْ بَدَل نیاورده است. و آن کَسان از جمله فُقَرا که مَطعون اند به نَزدِ خَلق، به تَرینِ اهلِ عَصرِ خویش اند، از بهرِ آنک، مُنَزَّه اند از اسبابی که خَلقْ بدان آلوده گَردند. از ایشانْ کَسْ عَوان

ما

← ۷ — ما: هیج فقیر تقرب. قل: هیج فقیر بتوانکر هیج تقرب. حر، تا: هیج فقیر بتوانکر تقرب (تقربی). پا، کر: هیج فقیر بهیج توانکر تقرب. * ما، قل، پا، کر، تا: جون. حر: جون بحقیقت.

۷ و سطر اول این صفحه — ما: نه کدا و درفقر صادق کاذب نباشد. قل: نه کذاب باشد و اندر فقر صادق باشد نه کاذب باشد ونه کذاب. حر: نه کدا و درفقر صادق باشد و کذاب نباشد. پا، کر: نه کدا باشد و اندر فقر صادق باشد کاذب نباشد. تا: نه کذاب و درفقر صادق باشد نه کاذب.

۱ — ما: که حقیقت فقیر انست که در هر. قل: کی حقیقت فقیری آنست کی اندر هر. حر: که حقیقت آنست که در. پا، کر: حقیقت فقر آنست که اندر هر. تا: که فقیر حقیقی آنست که در هر. * ما: صادق باشد و اورا بهیج. قل، تا: ورا (اورا) برهیج جیز. حر، پا، کر: ویرا بهیج (برهیج) جیز.

۲ — ما، تا: ایشانرا (اورا) طمع نباشد. قل، حر، پا، کر: طمع نباشد. * ما، حر: خدای تعالی. قل، پا، کر: خدای عزوجل. تا: خدای. * ما، حر، کر: این. قل، پا، تا: واین.

۳ — ما، تا: فقراو. قل، پا، کر: فقروی. حر: این فقر. * ما، حر، تا: واکر هیج شرف نیستی فقرا را وفقررا (فقررا وفقیررا ـ فقیر وفقرا را). قل: واکر هیج شرف نیست مرفقرا را. پا، کر: واکر هیج شرفی نیست مرفقر را و مرفقرا را. * ما، تا: توانکررا. قل: مرتوانکررا. حر: توانکر آن. پا، کر: مرتوانکرانرا (مرتوانکران را).

٤ — ما: وشهوت ومراد بسته اند. قل، حر، کر: شهوت ومراد بسته اند (کر: به بسته اند). پا: که کمر شهوت ومراد به بسته اند. تا: مراد وشهوت بسته اند. * ما: تا بردرخداوند بیستاده اند ودرویش را همه مراد بستده اند با بی مرادی. قل: تا بردر خداوند بستاده است و مردرویشانرا همه مراد ستانده اند با بی مرادی. حر: تا بردرخداوند نه ایستاده باشد ودرویش را همه مرادها بسته اند تا بی مراد. پا، کر: تا بردرخداوند بیستادند (به یستادند) ومردرویش را همه مراد بسته است وبا بی مرادی. تا: تا بردرکاه خداوند ایستاده است و ازدرویش همه مرادها ستده اند تا با بیمرادی.

۵ — ما: وان کسان که ازجمله فقرا که. قل: وانکسها ازجمله فقرا که. حر: تا مراد ایشانرا همه دوست کشته است وازجمله فقرا که. پا، کر: وانکسانکه ازجملهٔ فقراء. تا: ازجملهٔ فقرا کسانیکه. * ما، حر: بنزد. قل، پا، کر، تا: بنزدیک (به نزدیک).

۶،۵ — ما، قل: بهترین اهل عصر. حر، پا، کر: بهترین عصر. تا: بهینهٔ اهل عصر.

۶ — ما، پا، کر، تا: از. قل، حر: ازان. * ما: بدان الوده کردند. قل، حر، پا، کر: بدو الوده کردند. تا: بآن الوده اندو.

نباشد، وهر گزْ کَسْ را سِعایَت نکُنَند، و با کَسْ خُصومت نکُنَند، وحاکِمی ندارند، و وَقفْ ندارند، و وصیَّتْ ندارند، ومایه ودوکانْ ندارند، ودُنیا جَمع نکُنَند، وبر ایشان زَکوٰةْواجب نگَردد، وبه شُربِ خَمروزِناولِواطَتْ مشغول نگردند، ودُنیا طَلَب نکُنَند، وآنچ دارندْ ایثار کُنَند. مَطعونانِ ایشانْ چُنین اند، خیار گانِ ایشانْ بنگَرْ که چگونه باشند. قَوْلُهُ:

لَمْ یزَلْ، یَدْعُوالْأَوَّلُ ٱلثَّانِیَ، وَ ٱلسَّابِقُ ٱلتَّالِیَ، بِلِسَانِ فِعْلِهِ. أَغْنَاهُ ذٰلِكَ عَنْ قَوْلِهِ ـ همیشه دعوَت می کردْ اوّلْ ثانی را، وپیش رَوْ پَس رَوررا، بهِزبانِ کردار. بی‌نیاز کرده بود اورا آنْ از گُفتارِخویش.

معنیِ این سخنْ آن‌است، که مشایخِ این‌طایفه مریدانِ خویش‌را به فعلْ دعوْت کردند

---

۱ ــ ما، حر، تا: وهرکز. قل، پا، کر: هرکز. * ما: وحاملی ندارند. قل، حر، پا، کر: وحاکمی ندارند (نکنند). تا: وحکم و قضا نکنند.

۱، ۲ ــ ما، پا، کر: ووقف ندارند. قل: وقف ندارند. تا: واوقاف ندارند. حر: ندارد.

۲ ــ ما، حر، تا: ووصیت. قل، پا، کر: وصیت. * ما: ومایه ودوکان. قل: مایه ودکان. حر: وخانمان ومایه. پا، کر: مایه (مایهٔ) دکان. تا: وپایه ودکان حمایتی. * ما، حر: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا. تا: ومال. * ما، حر، تا: وبریشان (تا: وبرایشان). قل، پا، کر: بریشان (برایشان).

۲، ۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: واجب نکردد. حر: واجب نیاید.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وبشرب. تا: وشرب. * ما، قل: ولواطت. حر، پا، کر، تا: ولواطه. * ما، حر، تا: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا.

۴ ــ ما: مطعونان ایشان جنین‌اند خیارکان ایشان بنکر که جکونه باشند. قل، پا، کر: مطعون (مطعونان) ایشان جنین‌اند خیارکان ایشان جکونه باشند. حر: جون مطعونان ایشان جنین باشند خیار ایشان جکونه باشند. تا: مطعونان ایشان بدین صفت‌اند بنکر که خیارو کزیدکان چکونه باشند.

۴، ۵ ــ ما، تا: قوله (تا: ندارد) لم یزل یدعو الاول الثانی والسابق (السابق) التالی بلسان فعله اغناه ذلکٔ عن قوله همیشه دعوت می کرد (میکرد) اول ثانی‌را وپیش‌رو (وپیشرو) پس‌رورا بزبان کردار بی‌نیاز (او بی نیاز) کرده بود اورا (بود) ان از کفتارخویش (ازان از کفتاراو). قل: قوله لم یزل یدعو الاول الثانی همارا دعوت همی کرد اول مرثانی را قوله والسابق التالی وبیش‌رو مرسبس رورا قوله بلسان فعله بزبان کردار قوله اغناه ذلکٔ عن قوله بی‌نیاز کرده بود ان ورا از کفتار. حر: لم یزل یدعوالاول الثانی کفت همواره دعوت می‌کند اوّل ثانی را والسابق‌التالی وبیش‌رو پس‌رو را بلسان فعله بزفان کردار اغناه ذلکٔ عن قوله بی‌نیاز کرده بوذ ویرا از کفتار. پا، کر: لم یزل‌یدعوالاول الثانی‌همواره دعوة (دعوت) میکرد اول مرثانی را والسابق الثانی (التالی) وبیش‌رو مرز بس رورا بلسان فعله بزبان کردار (کردکار) اغناه ذاك (ذلکٔ) عن‌قوله بی‌نیاز کرده بودآن اورا از کفتار.

۸ ــ ما، قل، حر، پا، کر: این سخن. تا: این سخنان. * ما، قل، حر: مریدان. پا، کر: مرمریدان. تا: رحمه‌الله مریدان. * ما، حر: دعوت کردند. قل، پا، کر، تا: دعوت کردندی.

نه به قَوْل، تاهر که بااِیشان صحبَت کردی، همه، راستی دیدی، همانْ آموختی وهمانْ خوی کردی،
وبه بیانِ قَوْلْ حاجت نیامدی، واگرْ از مُریدی اَندَکی کَژی پدید آمدی تجاوُز نکَردی تابی اَدَبْ
۳ نگَشتی. وراستیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن است، هرچندْ باطنْ دُرُست تَر، ظاهِرْ راست تَر. چُنین گفته اند:
مَنْ کَانَ لَهُ بَاطِنٌ صَحِیحٌ، کَانَ لَهُ ظَاهِرٌ مَلِیحٌ. ودرحِکایاتِ اَبوحَفْصِ حَدّادْ چُنین آورده اند:
که او به زیارتِ شِبْلی رفت، از نِشابور به بغدادْ با اَصحابِ خویش، و اَصحابِ خویش را
۶ به سیاستْ داشتی، شِبلی اورا گفت: أَدَّبْتَ أَصْحَابَكَ آدَابَ ٱلسَّلَاطِينِ. ازبهرِ آنك، اَصحابِ او
پیشِ اوسخنْ نیارستَندی گفتن، وچشمْ به رویِ او بازنیارستَندی کردن، واگرْ پیشِ او ایستاده
بودندی بی اَمرِ او نیارستَندی نشستن، واینْ آدابِ سُلطانیان است. ازاین معنی گفت شِبْلی اورا:

---

۱ — ما، قل، حر، تا: همان اموختی (آموختی). پا: هم آموختی. کر: هم آن آموختی.

۱، ۲ — ما، قل: وهمان خوی کردی وببیان (ببیان). حر: وهمان خوکردی بس انرا. پا، کر: هم آن خو کردی ببیان (به بیان). تا: وهم بآن خوی کردی وببیان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: اندکی کژی. حر: کژی. * ما، حر، کر: تجاوز نکردی. قل، پا: تجاوز نکردندی. تا: ازو تجاوز نکردندی.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: درست تر (پا: درستر). حر: راست تر. * ما، قل، پا، کر، تا: جنین (تا: وجنین). حر: تا جنین.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: باطن صحیح کان له ظاهر ملیح. حر: ظاهر صحیح فله باطن صحیح. * ما: ودرحکایات ابوحفص. قل، حر: ودرحکایتهاء (وبحکایتهاء) ابوحفص. پا، کر: بحکایت ابوحفص. تا: ودرحکایت بوحفظ.

۴، ۵ — ما، تا: اورده اندکه او. قل، حر: اورده اند که وی. پا، کر: آمده است که وی.

۵ — ما، قل: شبلی رفت ازنشابور ببغداد با اصحاب خویش واصحاب (ومراصحاب) خویش را. حر: شبلی رفت ازنیشابور با اصحاب خویش را. پا، کر: شبلی رفت ازنیشابور ببغداد با اصحاب خویش ومراصحاب خویش را. تا: شبلی رحمه‌الله به‌بغداد آمد ازپشاور بااصحاب خویش و اصحاب را.

۶ — ما: شبلی اورا کفت. قل، پا، کر: شبلی مرورا (مراورا) کفت یا باحفص. حر: شبلی کفت یا اباحفص. تا: وشبلی رحمه الله مراورا کفت.

۶، ۷ — ما: ازبهرانک اصحاب او بیش او. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهرانک (ازبهرآن که - ازبهرآنکه) اصحاب وی بیش وی.

۷ — ما، حر: بروی اوبازنیارستندی کردن. قل، پا، کر: برروی وی نیارستندی کردن. تا: برروی وی نیارستندی بازکردن.

۷، ۸ — ما، حر: واکربیش او (وی) ایستاده بودندی (بربای بودندی) بی امراو نیارستندی نشستن (نشست). قل، پا، کر، تا: و بر (واکر) بیش وی بربای بودندی و بی (بی) امروی نیارستندی نشستن.

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: واین. حر: وآنرا. * ما: سلطانیان است ازین معنی کفت شبلی اورا. قل: سلطانیانست این معنی کفت شبلی مرورا. — درنسخهٔ قل: این‌جمله، ادبت اصحابک اداب‌السلاطین، نیامده‌است. حر: سلطانیانست ازین معنی شبلی کفت اورا. پا، کر، تا: سلاطین است ازینمعنی (ازین معنی) کفت شبلی مرورا (مراورا).

أَدَّبْتَ أَصْحَابَكَ آدَابَ ٱلسَّلَاطِينِ. جواب داد: لَا يَا أَبَا بَكْرٍ، وَلٰكِنْ صِحَّةُ ٱلْعِنْوَانِ دَلِيلُ صِحَّةِ مَا فِي ٱلْكِتَابِ، از عِنوانْ دلیل توان کردْ که درنامه چیست. و ظاهرِ خلقْ عنوانِ باطن است، رَوا باشدْ که ظاهری باشدْ آبادانْ و باطنِ ویرانْ چونْ حالِ مُنافقان، فَأَمَّا هرگزْ رَوا نباشدْ ظاهرِ ویرانْ و باطنِ آبادان. این که یاد کردیمْ ظاهراست، وسِرِّ این سخنْ آن است، که جَوارِحْ تَبَعِ دل اند و دلْ مَلِکِ ایشان، و دلْ تَبَعِ حقّ است، هرگَهْ این مَلِکِ خُردتَرْ مَلِکِ بُزُرگْ را حُرمَت دارد، رعیّتْ او را حُرمَت دارند. اَندام ها به دلْ نگَرَند، و دلْ به حقّْ نگَرَد. چون دلْ راست باشدْ اَندام ها با او راست باشند، و چون دلْ کَج گردد اَندام ها با او کج گردند. و هر مقامی که دلْ بدو رسید، بر ظاهرْ همان احوالْ پیدا گردد. و نبینی که عُمَر، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، چون خَوْفِ حقّ، تَعالیٰ، بر سِرِّ او غالب گشت، آثارِ آن خَوْفْ بر ظاهرِ او پدید آمد، تا خَلقْ را از | هَیْبَتِ او قرار نماندْ، و دیوْ چون او را بدیدْ بتَرسید. چُنانکْ پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ ما-۴۹ وَسَلَّمَ، گفت: مَا فِي ٱلسَّمَاءِ مَلَكٌ إِلَّا وَهُوَ يُوَقِّرُ عُمَرَ بْنَ ٱلْخَطَّابِ، رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: لا یا ابابکر (یابابکر). حر: یاابابکر. * ما، قل، تا: دلیل صحة. حر: صحة. پا، کر: دلیل علی صحة.

۲ — ما، حر: دلیل توان کرد که در. قل، پا، کر: دلیل توان کردن که اندر. تا: بتوان دانست که در. * ما، قل، پا، کر، تا: وظاهر. حر: ظاهر.

۳ — ما: بیران جون. قل، حر، پا، کر: ویران جون. تا: ویران چنانکه. * ما، پا، کر: فاما. قل: واما. حر، تا: اما. * ما: ظاهر بیران. قل، حر، پا، کر، تا: ظاهر ویران.

۴ — ما، پا، کر، تا: این که (اینکه). قل: اینکک. حر: واین که.

۵ — ما: هرکه. قل: هرکاه. حر، پا، کر، تا: هرکاه که (هرکاهکه). * ما، قل، حر، تا: خردتر. پا، کر: خرد. * ما: بزرک را. قل، حر، پا، کر، تا: بزرکتر را.

۶ — ما، قل، حر، کر، تا: اندامها. پا: اندمها. * ما، قل، حر: بحق نکرد. پا، کر: بحق. تا: بحق تعالی و. * ما، تا: باوا. قل، حر، پا، کر: باوی.

۶، ۷ — ما، کر: کج کردد. قل، حر، پا، تا: کژ کردد.

۷ — ما، پا، کر: باوا (باوی) کج کردند. قل، حر، تا: باوی (باوا) کژ کردند. * ما، قل، حر، پا، کر: وهر (هر) مقامی که. تا: وهر مقامکه. * ما، قل، پا، کر، تا: دل بدو (تا: باوا) رسید بر ظاهر همان احوال بیدا کردد (پیدا کردد ـ تا: پیدا کردانند). حر: دل بذو رسد همان احوال بظاهر پیدا کردد.

۷، ۸ — ما: ونبینی که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه. قل، حر، پا، کر، تا: نبینی که عمر را (عمر) رضی الله عنه.

۸ — ما، تا: حق تعالی (حق) برسر او غالب کشت. قل، پا، کر: حق برسروی غالب کشت (بود). حر: بروی غالب کشت. * ما، تا: برظاهر او. قل، حر، پا، کر: برظاهر وی.

۹ — ما، تا: هیبت او. قل، حر، پا، کر: هیبت وی. * ما، قل، پا، کر، تا: او را (ویرا) بدید بترسید. حر: وی را بدید بترسیدی. ←

شَيْطَانُ إِلَّا وَهُوَ يَفْرَقُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ. وچونْ حقّ، تَعالیٰ، را بهنزدیكِ او تَوْقیر بودْ اورا به نزدیكِ ملایکه تَوْقیر اُفتاد، وچونْ اورا ازحقّ، تَعالیٰ، خَوْف بودْ شیطانْ ازاوخایف گشت. وهم چُنینْ عُثمانُ بْنُ عَفّان، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، چونْ اورا ازخدای، تَعالیٰ، شَرم بودْ آن شَرمْ برظاهِرِ اواَثَر کَرد، تاملایکه از او شَرم داشتند، وخدمتِ خود را در جَنْبِ خدمتِ عُثمانْ تقصیرْ دیدند. معنیِ شَرم این بُوَد. ازبهرِ این معنی گفتیم: که بدان مقدارْ که سِرِّرا باحقّ، تَعالیٰ، راستی باشدْ برظاهرْراستی پدیدآیَد، وبه مقدارِ پاکیِ سِرّ، برظاهرْپاکی پدید آیَد. وتعظیم وحُرمَت وخَوْف ودیگر صفاتْ هم چُنین باشد. چون حالْ چُنین گرددْ ظاهرِ آن کَسْ آینهٔ خَلقْ گردد، تاهرگاه که به وی‌درنگَرَدْ یا باویْ صُحبَت کُنَد، همهمُرادْ بیابَد، واز گُفتارِزبانْ مستغنی گردد، وبه بیانْ حاجت نیایَد، که

← ۹، ۱۰ ــ ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) کفت. حر: کفت علیه السلام. تا: علیه السلام میکوید.

۱۰ ــ ما، پا، کر، تا: مافی السما (السماء). قل: مافی السّموات. حر: ما فی السمآء. * ما، قل، حر، تا: وهو یوقر. پا، کر: هو (وهو) یوافق. * ما، قل، حر، پا، کر: عمر بن الخطاب. تا: عمر.

۱ ــ ما، قل، حر: وهو یفر (یَفِرُّ). پا، کر، تا: وهو یفرق. * ما، قل، حر، پا، کر: عمر. تا: عمر رضی الله عنه.

۱، ۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وجون (قل: جون) حق تعالی را (حق را) بنزدیک او (وی) توقیر بود اورا (حر: ویرا ـ قل: ورا) بنزدیک ملایکه توقیر افتاد (حر: توقیر بود). تا: وچون حق را بنزدیک ملایکه توقیر پدید آمد.

۲ ــ ما، پا، کر، تا: اورا ازحق تعالی (ازحق). قل، حر: مرورا (ویرا) ازحق. * ما، پا، کر، تا: ازو (تا: ازاو). قل، حر: ازوی.

۲، ۳ ــ ما: وهمجنین امیرالمومنین عثمان. قل، حر، پا، کر، تا: وهمجنان (وهمجنین) عثمان بن (تا: عثمان ابن) عفان.

۳ ــ ما، تا: اورا ازخدای تعالی (ازخدای). قل: مرورا ازخداوند. حر: اورا ازخداوند عزوجل. پا، کر: ازخداوند خویش اورا. * ما، قل، حر، پا، تا: ان شرم برظاهر او (وی) اثر کرد. کر: برظاهر وی کرد.

٤ ــ ما، تا: ازو شرم داشتند (داشتندی) وخدمت (وخدمت) خوذ را (خودرا) در. قل، حر، پا، کر: ازوی شرم داشتند وخدمت (پا، کر: خدمت) خویش را اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: عثمان. تا: عثمان رضی الله عنه.

۵ ــ ما، قل، پا، کر: ازبهراین. حر: ازین. تا: وازبهراین.

۵، ٦ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که بدان مقدار که (تا: که بمقدار آنکه) سر را باحق تعالی (قل: که مرسر را با حق) راستی باشد برظاهر راستی بدید (پدید) آید. حر: که بذان مقدار که سرّ را باحق راستی بدیذ آیذ.

٦ ــ ما، حر، پا، کر، تا: وبمقدار. قل: بمقدار. * ما، قل، حر، کر، تا: ودیکر. پا: دیکر.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: همجنین (همچنین) جون (تا: وچون). * ما، تا: جنین کرددظاهر ان کس (انکس). قل، حر: این کردد (کردذ) ظاهر آنکس (ان کس). پا، کر: این کردد. * ما: ائنه. قل: اینهٔ. حر: اىنه. پا، کر، تا: آینه. * ما: تاهر کاه که بوی درنکرد. قل، پا: هرکی (هرکه) بوی اندر نکرد. حر، کر: وهر که (هر که) بوی نکرد. تا: تاهر که درونکرد.

۸ ــ ما، قل، حر، پا، کر: باوی. تا: باا و. * ما، تا: واز. قل، حر، پا، کر: از. * ما: بربیان حاجت نیاید که. قل، ←

بیانْ پوشیده را بایَد، ظاهر را به‌بیانْ حاجت نیایَد.

ونیز شایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که هم بدان مقدارْ که ایشان‌را به سِرّْ با حقّ، تعالیٰ، حُرمَت‌وتعظیم بُوَد، به‌همان مقدارْ با مُریدانْ شَفَقَت وراستی بُوَد، راستی‌وشَفَقَتِ ایشان، ۳
مریدان را چُنان راست گردانَدْ که به گُفتارِ زبانْ حاجت نیایَد. واصلِ این آن است، که‌اَنَس، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت: «... وَٱللّٰهِ مَامَسِسْتُ خَزًّا وَلَا حَرِيرًا أَلْيَنَ مِنْ كَفِّ رَسُولِ ٱللّٰهِ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ‌وَسَلَّمَ، وَلَاشَمِمْتُ مِسْكًا وَلَا عَبِيرًا أَطْيَبَ مِنْ رِيحِ رَسُولِ ٱللّٰهِ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ‌وَسَلَّمَ، وَلَارَأَيْتُ ۶
أَحْسَنَ خُلْقًا مِنْهُ، خَدَمْتُهُ تِسْعَ سِنِينَ، فَمَا قَالَ لِي لِشَيْءٍ فَعَلْتُهُ، لِمَ فَعَلْتَهُ؟ وَلَا لِشَيْءٍ لَمْ أَفْعَلْهُ، أَلَّا فَعَلْتَهُ؟». معنیِ این سخنْ آن است، که نیکونَظَریِ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ‌وَسَلَّمَ، به‌ویْ اورا

⟵ حر، پا: وببیان (وبه‌بیان) حاجت نیاید که. کر: وبه بیان حاجت. تا: به بیان حاجت نیاید که.

۱ — ما، حر: بوشیده را. قل، پا، کر: مربوشیده (مرپوشیده) را. تا: جیزی پوشیده را. * ما، حر، پا، کر، تا: ظاهررا (تا: وظاهر) ببیان (بیان ـ به‌بیان) حاجت نیاید (حر: نیایذ). قل: ظاهررا بیان حاجت نباشد.

۲، ۳ — ما: که هم بدان مقدار که ایشانرا بسر باحق تعالی. قل، حر: که بهمان مقدار کی مر (که) ایشانرا بسر باحق. پا، کر: که بهمان مقدار مرایشانرا بسر باحق. تا: که همان‌قدر که ایشان را بسر باحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بهمان مقدار. تا: باَنمقدار. * ما، قل، حر، تا: شفقت وراستی. پا، کر: شفقت راستی. * ما، قل، پا، کر: راستی وشفقت. حر، تا: وشفقت.

۴ — ما، قل، حر، تا: مریدان را (مریدانرا). پا، کر: مرمریدانرا. * ما، حر، پا، کر: راست کرداند که. قل: راست کند کی. تا: راست کردانید که. * ما، قل، پا، کر، تا: حاجت نیاید. حر: حاجت نبود.

۵، ۴ — ما، تا: که انس رضی الله عنه کفت والله. قل، حر، پا: کی (که) انس کفت رضی الله عنه (حر: رضم) والله. کر: آنَس کفت رضی الله تعالی عنه.

۵ — ما، قل، پا، کر، تا: ولاحریرا. حر: ولادیباجا ولاحریرا. * ما، قل، حر، پا، تا: الین. کر: آلْیَهیَن.

۶،۵ — ما، پا، کر: رسول الله صلی الله علیه (علیه‌وسلم). قل، حر، تا: رسول الله.

۶ — ما، قل، حر، پا، کر: مسکا ولاعنبرا. تا: مشکا ولاعبیرا. * ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه‌وسلم (صلی الله علیه). حر، تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: ولارایت. تا: ومارءیت.

۷ — ما، قل، حر: لشئ. پا، کر: فی شئ (شیء). تا: بشئ. * ما، قل، حر، تا: لم فعلته. پا، کر: لم فعلت. * ما، قل، حر، پا، کر: ولالشئ. تا: ولابشئ.

۸ — ما، قل، حر: الافعلته. پا، کر: هل لافعلت. تا: الا افعلته و. * ما، پا، کر: انست (آنست) که نیکونظری (که نظر) مصطفی صلی الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) بوی اورا. قل: انست کی نیکونظر مصطفی صلی الله علیه بوی ورا. حر: آن باشد که نظر نیکویی مصطفی علیه‌السلام بوی ورا. تا: آنست که نیکونظری مصطفی علیه‌السلام بااو اورا.

چُنان گردانیده بوڈ که حاجت نیامدی، که چرا کَردی و چرا نکَردی؟ و از این معنی گفته‌اند بُزُرگان: که مریدْ بدان بُزُرگ نگَردد که پیران را بینَد، چه بدان بُزُرگ گَردد که پیرانْ اورا بینَند، چونْ پیرانْ دیدندْ که ما بُزُرگْ نه بدان گَشتیمْ که حقّ را خواستیم، چه بدان بُزُرگ گَشتیمْ که حقّ، تَعالیٰ، مارا خواستْ و به ما نَظَر کرد، با مریدانْ همین مُعاملَت کردند. شاگردی را فایده این بُوَد، که با مریدانِ خودْ آن کُنی که مُرادْ با تو کرده است. چونْ نَظَر کردند به راستی به مریدانِ خویش، نیکویِ نَظَرِ ایشانْ مُریدانْ را چُنان راست گردانید، که به تعلیم و پندْ حاجت نیامد. قَوْلُهُ:

حَتَّیٰ قَلَّ ٱلرَّغَبُ وَفَتَرَ ٱلطَّلَبُ - تا رَغبَت‌ها کم‌تر گَشتْ و طَلَب کردنْ سُست گشت.

یعنی، خَلقْ رَغبَتْ کَم تَر کردند و سُست گشتند در طَلَبِ حقیقت. و از کارها به مَجاز

---

۱ — ما، قل، پا، کر: که حاجت نیامدی که جرا کردی وجرا نکردی. حر: که حاجت نیامذی بکفتن که جرا کردی. تا: که بآن حاجت نیامدیکه چرا کردی وچرا نکردی.

۱، ۲ — ما، قل: پا، کر، تا: کفته‌اند بزرکان که (قل: بزرکان کی - تا: بزرکانکه). حر: کفته‌اندکه.

۲ — ما، پا، کر: جه (چه) بدان. قل: که بدان. حر: لکن بذان. تا: بآن. * ما، پا، کر، تا: اورا. قل، حر: ویرا.

۳ — ما، تا: جون بیران دیدند که ما. قل: جون بیران‌دیدند بزرک کردندو بیران کفته‌اند که ما. حر: بزرکان جنین کفته‌اند که ما. پا، کر: ونیز پیران کفتند که ما. * ما، قل، پا، کر، تا: نه بدان (تا: نه بآن) کشتیم که (قل: کی - پا، کر: که ما). حر: بذان نکشتیم که. * ما: جه بدان بزرک. قل: که بدان بزرک. حر: جه بذان. پا، کر: بدان بزرک. تا: بآن بزرک.

۴ — ما: که حق‌تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) حق. * ما، قل، حر، پا، کر: و بما. تا: و باما. * ما، حر: همین (همان) معاملت. قل، پا، کر، تا: همین معامله.

۵ — ما، تا: این بود که. قل، پا، کر: این باشد کی (که). حر: همین باشد که. * ما، قل: خود (خویش) ان کنی (انکنی) که مراد (مراد تو) باتو کرده‌است. حر، پا: خویش همان کنی که مراد تو باتو کرده‌است و (کردست). کر: خویش همان کنی که مراد تو کردست. تا: آن کنی که مراد تو باتو کرده‌است و. * ما، قل، حر، پا، کر: نظر کردند براستی. تا: نظر براستی کردن.

۶ — ما، قل، پا، کر: نیکوئی (قل: نیکوی - پا، کر: نیکوئی) نظر. حر: نظر. تا: نیکونظری. * ما، تا: مریدانرا (مریدرا) جنان راست کردانید که. قل، پا، کر: جنان‌راست کردانید مرمریدانرا کی (پا: مرمریدرا که - کر: مرمریدان‌را که). حر: جنان راست کرد مریدانرا که.

۷ — ما، قل: قوله حتی. حر، پا، کر، تا: حتی.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: وفتر. تا: وفطر.

۹ — ما، قل، حر، تا: کمتر کردند. پا، کر: کم کردند. * ما، تا: سست کشتند در طلب. قل، حر، پا، کر: وسست کشتند اندر (در) طلب کردن. * ما: بمجاز. قل، حر، پا، کر، تا: واز کارها بمجاز.

ورَسمْ بَسنده کردند. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست، چه درهمه اَسبابِ دینْ همین است، که هرچندْ روزگارْ ازشریعتْ دورتَر گرددْ به‌اَسبابِ دینْ قُصورْ بیش‌تَردر آید، چنانك پیغمبر، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «خَيْرُ النَّاسِ| ما-٥٠ قَرْنِي الَّذِينَ أَنَافِيهِمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَفْشُو الْكِذْبُ، حَتَّى يَحْلِفُ الرَّجُلُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَحْلَفَ، وَيَشْهَدُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَشْهَدَ.». و نیزْ پیغامبر، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «طَبَقَاتُ أُمَّتِي خَمْسُ طَبَقَاتٍ، كُلُّ طَبَقَةٍ أَرْبَعُونَ سَنَةً،». پس هرطَبَقه‌را تفسیر کردْ و گفت: «... تَرْبِيَةُ جَرْوٍ فِي ذٰلِكَ الزَّمَانِ خَيْرٌ مِنْ تَرْبِيَةِ وَلَدٍ. وَأَنْ تَلِدَ الْمَرْأَةُ حَيَّةً خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَلِدَ وَلَدًا.». ونیزپیغمبر، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلَمُ لِلْمُؤْمِنِ دِينُهُ، حَتَّى يَفِرَّ مِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ، وَ مِنْ

---

١ — ما، حر، تا: درعلم. قل، پا، کر: اندرعلم.

١، ٢ — ما، پا، کر: جه در (چه اندر) همه اسباب (اسبابها ـ اسبابهاء) دین همین است (همینست) که هرجند (هرچند). قل: جه‌اندرهمه اسبابهاء دین‌است همین‌است کی هرجندکی. حر: جه درهمه اسبابهاء دین همین که هرجند. تا: درهمه اسباب دین همین‌است که هرچندکه.

٢ — ما، پا، کر، تا: قصور در اید (اندر اید). قل: قصور بیشتر اندر اید. حر: قصوربیشتر آید.

٢، ٣ — ما، پا، کر: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: بیغامبر صلی الله علیه کفت. حر: بیغامبر کفت علیه السلام. تا: بیغامبر علیه‌السلام میکوید.

٣، ٤، ٥ — ما: القرن‌الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من غیرا ن یستخلف و یشهد غیر ان یستشهد و نیز بیغامبر صلی الله علیه وسلم. قل: القرن الذی انافیهم ثم الذی یلونهم ثم الذی یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من غیر ان یستحلف ویشهد من غیر ان یستشهد ونیز بیغامبر صلی الله علیه. حر: قرنی الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف‌الرجل من قبل ان یستحلف ویشهد من قبل ان یستشهد ونیز بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: القرن الذی انافیهم ثم‌الذین یلونهم (در کر، جملهٔ، ثم‌الذین یلونهم، دوبار آمده است) ثم یفشوا الکذب حتی یحلف (یخلف) الرجل من غیر ان یستحلف (یستخلف) و یشهد من غیر ان یستشهد نیز بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم. تا: القرن الذی یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفش الکذب حتی یحلف الرجل من غیر ان یستحلف ویشهد من غیر ان یستشهد ونیزبیغمبر علیه‌السلام.

٦ — ما، قل، تا: اربعین. حر، پا، کر: اربعون. * ما، تا: بس هرطبقه را تفسیر کرد و کفت. قل، پا، کر: ومر هر طبقهٔ (طبقه ـ طبقة) را تفسیر کرد و باز کفت ثم (پا، کر: باز کفت). حر: بازهر طبقه‌را تفسیر کردو کفت علیه‌السلام‌ثم.

٦، ٧ — ما، قل، تا: فی ذلک‌الزمان. حر، پا، کر: ندارد (نسخه بدل حر: تربیة جرو فی ذلک الزمان خیر من تربیة ولد).

٧ — ما، قل، پا، کر، تا: وان تلد المرأة (کر: المراءت. تا: المرءة). حر: وان لم یلد المراة. * ما، قل، پا، کر، تا: ان تلد. حر: ان یلد.

٧، ٨ — ما، قل، پا، کر: و نیز بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی الله علیه وسلم. حر: ونیز کفت. تا: ونیز بیغمبر علیه‌سلام کفت. ←

جَبَلٍ إِلَىٰ جَبَلٍ. ». – وَفِي رِوَايَةٍ: مِنْ وَادٍ إِلَىٰ وَادٍ – ونیزْ پیغمبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت:
« يَأْتِي عَلَى ٱلنَّاسِ زَمَانٌ يُصَلِّي فِي ٱلْمَسْجِدِ صُفُوفٌ مِنَ ٱلنَّاسِ لَيْسَ فِيهِمْ مُؤْمِنٌ. »، واین عصر
۳ آن عصراستْ که پیغمبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بدان اشارت کرده است. پسْ حقیقت طَلَب کردنْ
به اوّلِ اسلامْ غریب بود، امروز خودْ ایمانْ غریب است، از بهرِ آنك، خَلقْ را خودْ شَرم نیست.
پیغمبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « مَثَلُ ٱلْحَيَاءِ مِنَ ٱلْإِيمَانِ، كَمَثَلِ ٱلرَّأْسِ مِنَ ٱلْجَسَدِ. »،
۶ وتنْ بی سَرْ بقا نیابد. ونیزْ خَلْق را امانت نیست، که پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ، گفت:
« لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ. ». ونیزْ ازدست وزبانِ یك دیگرْ خَلْق را ایمنی نیست، که پیغمبر،
صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « ٱلْمُؤْمِنُ، مَنْ أَمِنَ جَارُهُ بَوَائِقَهُ. وَٱلْمُسْلِمُ، مَنْ سَلِمَ ٱلْمُسْلِمُونَ

← ۸ – ما، قل، تا: للمومن (للمؤمن) دینه. حر: المؤمن من دینه. پا: للمرء دینه. کر: للمرء نیه.

۱ – ما، قل، حر، پا، کر: من واد. تا: ومن واد. * ما، قل، تا: ونیز بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه – علیه السلام) کفت. حر: ونیز کفت علیه السلام. پا، کر: ونیز بیغمبر کفت صلی الله علیه وسلم.

۲ – ما، قل، پا، کر، تا: علی الناس زمان. حر: زمان علی الناس.

۲، ۳ – ما، قل، پا، تا: واین عصر ان عصرست (است). حر: واین آن عصراست. کر: واین عصراست.

۳ – ما، تا: که بیغمبر صلی الله علیه (علیه السلام) بدان (بآن) اشارت (اشارة) کرده است. قل، پا: کی (که) بیغامبر علیه السلام (صلی الله علیه وسلم) اشارت کرد. حر: که بیغامبر اشارت کرد. کر: که بیغمبر علیه وسلم اشارت کرد.

۴ – ما، قل، حر، پا، کر: باول. تا: دراول. * ما: خلق را خود شرم. قل، پا، کر: مرخلق را شرم. حر: خلق را شرم. تا: خلق را شرم خود.

۵ – ما: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، پا، کر: و بیغامبر (و بیغمبر) کفت صلی الله علیه (علیه وسلم). حر: که بیغامبر کفت علیه السلام. تا: و بیغامبر علیه السلام میکوید.

۶ – ما، حر، تا: خلق را. قل، پا، کر: مرخلق را. * ما: که بیغمبر علیه الصلاة والسلام کفت. قل، پا، کر: و بیغامبر (و پیغمبر) کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم). حر: جنانکث مصطفی کفت علیه السلام. تا: که بیغمبر علیه السلام میکوید.

۷ – ما، قل، حر، پا، تا: لا ایمان لمن. کر: من لا ایمان له. * ما، تا: زبان یکدیکر خلق را. قل: زبان خلق مریکدیکرا. حر، پا، کر: زفان (زبان) خلق یکث دیکر (یکدیکر) را.

۷، ۸ – ما: که بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: بیغامبر صلی الله علیه کفت. حر، پا، کر: و بیغامبر (پیغمبر – بیغامبر) کفت صلی الله علیه وسلم. تا: که بیغمبر علیه السلام میکوید.

۸ – ما، قل، حر، تا: المومن (المؤمن) من امن. پا، کر: من آوی. * ما، قل، حر، پا، کر: بوابقه. تا: بوابقه یعنی شره و نواله.

مِنْ لِسانِهِ وَيَدِهِ. ». پس اهلِ خیرْ صَحابهٔ رسول، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بودند، که شاهدِ وَحی و تنزیل بودند، و با مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، صحبَت کردند، و بَرَکَتِ نُبُوَّتْ در ایشانْ اَثَر کرد، تا چونْ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در گُذَشت، نقصانْ در ایشانْ پدید آمد، چُنانك در اَخبارْ و رِوایَتْ آمده است: « مَا سَوَّيْنَا ٱلتُّرَابَ عَلَىٰ رَسُولِ ٱللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حَتَّىٰ أَنْكَرْنَا قُلُوبَنَا. »، چونْ دلِ صحابه را حالْ این باشدْ با سابقهٔ ایشان، دلِ دیگَران را حالْ چگونه باشد؟ باز دَرَجهٔ ثانی، تابعینْ بودند، که بَرَکَتِ صحابه در ایشانْ اَثَر کرده بود، تا غالبِ حالِ ایشانْ خیرْ بود. باز دَرَجهٔ ثالث، تَبَعِ تابعینْ بودند، که در عَصرِ ایشانْ خیرْ و شرّْ یافته شد، و بَرَکَتِ خیرْ شومیِ شَرّْ از ایشانْ باز داشت. باز دَرَجهٔ رابع، کَذّابان آمدند، تا سَوْگَندِ ناداده خوردند،

---

۱ — ما، قل، حر: من لسانه ویده. پا، کر، تا: من یده ولسانه. * ما، قل، حر، پا، کر: اهل. تا: درجهٔ اهل.

۱، ۲ — ما: صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود که شاهد وحی وتنزیل بودند و بامصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. قل، حر: صحابه رسول بودند (بوذند) شاهد وحی وتنزیل بودند وبا مصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. پا: صحابه که بارسول صحبة کرد صلی الله علیه وسلم رسول بودند صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. کر: صحابه که بارسول بودند صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. تا: اول صحابهٔ رسول بودند علیه السلام که وعلیهم الرضوان که شاهد وحی وتنزیل بودند وبا مصطفی علیه السلام صحبت داشتند.

۲ — ما، قل، تا: وبرکت. حر، پا، کر: برکت. * ما، حر، تا: درایشان. قل، پا، کر: اندرایشان.

۳ — ما، قل، پا، کر: تاجون. حر: بازجون. تا: وچون. * ما، تا: صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) در کذشت. قل، پا، کر: صلی الله علیه (علیه وسلم) بمرد. حر: علیه السلام از دنیا برفت. * ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان.

۳، ۴ — ما: در اخبار وروایت. قل، پا، کر: باخبارها وروایت. حر: باخبار. تا: بروایة واخبار.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: رسول الله صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه ـ علیه السلام). حر: رسول الله.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: قلوبنا. تا: قلوبنا یعنی رسول الله. * ما، قل، پا، کر، تا: این باشد باسابقه (تا: باسابقت). حر: این جنین باشد با سابقه.

۵، ۶ — ما، قل، حر، پا، کر: حال جکونه باشد باز. تا: بنکر که حال جون باشد بس.

۶ — ما، قل، پا، کر، تا: که برکة (کی برکت ـ که برکت). حر: برکت. * ما، حر، تا: دریشان (درایشان) اثر کرده بود. قل، پا، کر: اندرایشان اثر کرد. * ما، قل، حر، تا: تا غالب (تا: غالب) حال ایشان. پا، کر: تاغالب ایشان.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: باز درجه ثالث. تا: بس درجهٔ. * ما: تبع وتابعین. قل، پا، کر: تبع التابعین. حر، تا: تبع تابعین.

۷، ۸ — ما، تا: که درعصر ایشان خیر وشر یافته شد وبرکة (برکت) خیر. قل، پا، کر: که اندر عصر (عمر) ایشان خیر بیافت (یافت) وشر بیافت (یافت) برکات خیر. حر: که درعصر ایشان خیروشرم دریافت بود برکات خیر ایشان.

۸ — ما، قل، پا، کر: شومی شر از یشان (از ایشان). حر: شومی شر ایشان. تا: شومی را از ایشان. * ما، قل، حر، پا، کر: باز. تا: بس. * ما: کدایان امدند تا. قل، پا، کر: کذابان امدند (آمدند) تا. حر، تا: کذّابان آمده‌اند (آمده‌اند).

وگواهیِ ناخواسته دادند. باز هرچندْ روزگارْ برآمَدْ بَترگشت، چُنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَلْأَخِيرُ شَرٌّ.». پسْ چون حالْ چُنین گشت، خَلْقْ از آخِرَتْ رویْ به‌دُنیا آوردند، واز اِخلاص‌ْ به‌نِفاق، واز طاعتْ به معصیَت، و از حقیقتْ به مَجاز، بیشْ حقیقتْ کَس طَلَب نکرد، واهلِ حقیقتْ درمیانِ خَلْقْ پنهان ماندند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلْحَالُ أَجْوِبَةً وَمَسَائِلَ وَ كُتُبًا وَرَسَائِلَ — حال‌ها جواب وسُؤال گَشتْ ونامه وپیغامْ گَشت.

معنیِ این سخنْ آن است، که اهلِ حقیقت را باطن‌ها بود راستْ وظاهرها پاك. چونْ رَغبَتِ خَلْقْ در عِلمِ حقیقتْ کَم گَشت، به‌سخنْ مشغول گشتند، واین عِلمِ حقیقت را زبانْ گردانیدند، وگفتندْ مَحَبَّتْ چُنین باشد، وخَوْفْ چُنین باشد، ورَجا چُنین باشد، | واهلِ حقیقت را

---

۱ — ما: وکوای. قل، حر، پا، کر، تا: وکواهی. * ما: باز هرچند روزکار برامد. قل: تاهرجند کشت. حر: باز هرجند دور برکشت. پا، کر: باز هرچند ازبس تر (ازپس تر) کشت. تا: بس هرجند که کشت.

۱، ۲ — ما، کر: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، تا: بیغامبر علیه السلام کفت. حر: بیغامبر کفت. پا: کفت بیغمبر صلی الله علیه وسلم.

۲ — ما: الاخیر الشر. قل، پا، کر، تا: الاخیر شر. حر: الآخر شر. * ما، حر، پا، کر، تا: خلق ار (از) اخرت (پا: اخرة). قل: کی خلق ار اخرة. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بدنیا. تا: بدنیا روی.

۳ — ما، حر، تا: بنفاق، قل، کر: بنفاق اوردند (آوردند). پا: روی بنفاق آوردند. * ما، حر، تا: بمعصیت. قل، پا، کر: بمعصیت اوردند (آوردند). * ما، حر، تا: بمجاز. قل، پا، کر: بمجاز اوردند (آوردند). * ما: بیش حقیقت کس. قل، پا، کر: بیش کس حقیقت را. حر: و بیش کس حقیقت. تا: ونیز کس حقیقت را.

٤ — ما، حر، پا، تا: واهل حقیقت در. قل، کر: اهل حقیقت اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: بنهان (پنهان). تا: نهان. * ما، قل: قوله فصار. حر، پا، کر، تا: فصار.

۵ — ما، تا: حالها (وحالها) جواب وسوال (وسؤال) کشت و نامه. قل: حالها جواب وسوال کشتند و کتاب. حر، پا، کر: کفت حالها (حالها) سوال وجواب کشت و کتاب.

۷ — ما: این سخن. قل، حر، پا، کر، تا: معنی (تا: ومعنی) این سخن. * ما، حر، تا: که. قل، پا، کر: کی (که) مر. * ما، حر: باطنهای. قل، پا، کر، تا: باطنها. * ما، قل، حر، تا: وظاهرها. پا، کر: وظاهری. * ما، قل: جون. حر، تا: وجون. پا، کر: پس چون.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) علم حقیقت. قل: اندر علم. * ما، حر، پا، کر، تا: مشغول کشتند. قل: مشغول کشت. * ما، قل، تا: واین علم حقیقت را. حر، پا، کر: واین علم را.

۹ — ما، قل، پا، کر، تا: و کفتند. حر: و کفتند که. * ما: وخوف جنین باشد ورجا جنین باشد و. قل، تا: وخوف جنین ورجا جنین. حر: وخوف ورجا جنین و. پا، کر: وخوف چنین باشد ورجا چنین.

بدین بیانْ حاجت نبود. چونْ حقیقت ازمیان برخاست، حالِ عبارتْ گشتْ وسِرّْ زبانْ گَشت. مَثَلِ اینْ چُنان است، که هر که در گریبانْ مُشك داردْ اورا به گفتنْ که مُشك دارمْ حاجت نیایَد. چونْ حالِ باطنْ دُرُست باشد، دُرُستیِ باطنْ ظاهررا خودْ راست دارد. آن دُرُستیِ باطنْ مُشك استْ وآن راستیِ ظاهرْ بوی، هر که را حاسّهٔ شمّْ دُرُست بُوَدْ بویِ عِطرْ بدانَد. بازْ گروهی باشند که طِّیب ازنَتِنْ باز دانند، لیکِنْ میانِ طیب وطِّیبْ تمیز نکُنَند، مگَرآنك اورا درآن حِرفَتْ حقیقت باشد. پسْ اهلِ حقیقتْ چُنین اند به‌راستی، وبدان محلّ اند که ذرّه ذرّه تمیز کُنَند، که برایشانْ هیچ چیزْ پوشیده نگردد، وازاین ها خاصِّ خاصّ اند. ازایشان فروتَرْ خاصّ اند، که ایشانْ جمله

۱ ــ ما، قل، پا، کر: بدین بیان. حر، تا: باین بیان. * ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وجون. * ما، قل، حر، پا، کر: ازمیان (حر: ازمیانه) برخاست. تا: ازمیان برخواست.

۱، ۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: زبان کشت مثل. تا: زبان ومثال.

۲ ــ ما، حر، پا، کر، تا: که هر که در (اندر) کریبان. قل: کی هر کی اندرجیب. * ما، پا، کر: اورا بکفتن که. قل: ورا بکفتن که من. حر: ویرا بکفتن که. تا: اورا کفتند که. * ما، قل، حر، تا: حاجت نیاید. پا، کر: حاجت نیست.

۳ ــ ما، پا، کر: جون (چون). قل: همچنین جون. حر، تا: وجون. * ما، قل، تا: ظاهررا خود. حر: خود ظاهررا. پا، کر: مرظاهررا. * ما، قل، تا: درستی باطن مسک (مشک) است. حر: درستی مسک باطن است. پا: راستی باطن ودرستی باطن مشک است. کر: راستی باطن مشک است.

۴ ــ ما، حر، پا، کر: بوی وی (حر: بُوی وَیْ). قل: بوی. تا: بوی اوو. * ما، قل، حر، تا: حاسه. پا: خواست. کر: خاصیّتِ. * ما، قل، پا، کر، تا: درست بود. حر: درست است. * ما، قل، حر، پا، کر: بداند (پا، کر: داند) باز کروهی. تا: دریابد وکروهی.

۴، ۵ ــ ما، تا: که طیب ازنتن باز دانند لیکن (امّا). قل: که طیب ازنتن ندانند ولیکن. حر: که عطررا نتن بدانند ولکن. پا، کر: که طیب را ارزش دانند ولکن.

۵ ــ ما، حر: تمییز نکنند. قل، کر، تا: تمیز نکنند. پا: تمیز بکنند. * ما، حر: مکرانکک اورا (ویرا) دران حرفت حقیقت. قل: مکرانکک ورا اندران حرفت حقیقت. پا، کر: واورا (اورا) اندر ان حرفت حقیقت. تا: مکر کسیکه دران فرقه (نسخه بدل: حِرفت) استاد.

۶، ۷ ــ ما، قل: جنین اند براستی وبدان (بران) محل اند که ذره تمییز (که ذرهٔ ذرهٔ تمیز) تمیز کنند که برایشان (وبرایشان) هیج جیز (هیجیز) بوشیده نکردد. حر: براستی جنین اند بذان محل که ذرّه ذرّه تمییز کنند وبریشان بوشیده نکردد. پا، کر: چنین اند (جنین اند) براستی بدان محل اند که ذرّه ذرّه (ذره ذره) تمیز کنند وبرایشان هیچ چیز پوشیده نکردد. تا: چنین اند ودر راستی بدرجه اند که زرّه زرّه تمیز کنند وبرایشان هیچ چیز پوشیده نماند.

۷ ــ ما: وازینها خاص خاص اند. قل: واینها خاص الخاص اند. حر: واینها خاص خاص اند. پا، کر: واینان خاص خاص (خاص) اند. تا: واینها خاصند. * ما: ازیشان فروتر. قل، حر، پا، کر، تا: وازیشان فرودتر (فروتر). * ما، قل، حر، پا، کر: که (کی) ایشان. تا: ایشان.

طیب دانند، ولٰکِنْ تمیز کردنْ میانِ طیب وطیِّبْ ندانند. از ایشان فروتَرْعامّ اند، که محلِّ ایشانْ محلِّ سُتوران است، که سُتور را صفتْ دوباشد: نَهْمَت وَشَهْوَت، وعامّ را صفتْ همین است،
۳ اینْ کَسانی‌اند که حقیقت وحال را یكْ‌سو نهاده‌اند، وبه بیانِ سخنْ قَناعت کرده‌اند، اینْ آن‌را پُرسَد، وآنْ این را، از کتاب‌ها چیزی می‌گویند واز شنیده خَبَر می‌دهند، نه پُرسنده را ازمعنیِ سُؤالْ خَبَر، ونه جواب دهنده را ازمعنیِ جوابْ خَبَر. قَوْلُهُ:
۶ وَٱلْمَعَانِي لِأَرْبَابِهَا قَرِيبَةٌ، وَٱلصُّدُورُ لِفَهْمِهَا رَحِيبَةٌ ـ معانی مرخداوندانِ معنی را نزدیك است، ودل‌هایِ ایشانْ مرفهم را فراخ است.

یعنی، آن کسانْ که خداوندانِ این معانی‌اند، معنیِ این سخن را زودْ دریابَند، ازبهرِ آنكْ،

---

۱ ــ ما، حر: طیب دانند ولکن تمیز کردن. قل، کر، تا: طیب دانند ولیکن (تا: لکن) تمیز کردن. پا: طیب‌اند ولیکن تمیز کردن. * ما، پا، کر: ازیشان فروتر عام اند (عامند). قل، حر، تا: واز ایشان فروذتر (فروتر) عام اند (عامست ـ عامند).

۲ ــ ما: ستوان است که ستور را صفت دو باشد. قل: ستورانست ومرستور را صفت دو باشد. حر: ستوران است ستور را صفت دوباشد. پا، کر: ستوران‌است (ستورانست) که هر (که مر) ستور را محل دوباشد. تا: ستوران‌است که ستور را صفت دوست. * ما، حر، پا، کر، تا: وعام را. قل: عام را.

۳ ــ ما: این کسانی‌اند که حقیقت وحال را یکسونهاده‌اند وببیان. قل: این کسهااند که مرحقیقت را و حال را بیکسو نهاده‌اند وببیان. حر: انکسانی که حقیقت حال را بیکسو نهادند به‌بیان. پا، کر: این کسانند که مرحقیقت را وحال را بیکسونهاده‌اند وبه‌بیان (وببیان). تا: واین کسانی‌اند که حقیقت وحال بایکسونهاده وبه‌بیان.

۳، ٤ ــ ما، قل، پا، کر: کرده‌اند این انرا برسد (پرسد) وان این را. حر: کردند آن ازین می‌برسد واین از آن. تا: کرده این ازان میپرسد وآن ازین.

٤ ــ ما، حر: از (واز) کتابها خبری. قل، پا، کر: از کتابها (این از کتابها) جیزی. * ما، قل، پا، کر، تا: وازشنیده خبر (تا: خبری). حر: وازشنوذه خبر. * ما، حر، تا: نه برسنده (پرسنده) را. قل: ونه برسنده‌را. پا، کر: نه مرپرسنده‌را.

۵ ــ ما، حر: خبرونه. قل، پا، کر: خبرونه مر. تا: خبر هست‌ونه. * ما، قل: قوله فالمعانی. حر: والمعانی. پا، کر، تا: فالمعانی.

۶ ــ ما، قل، حر، کر، تا: والصدور. پا: الصدور.

۶، ۷، ۸ ــ ما: معنی خداوند معنی این‌معانی اندر معنی این‌سخن‌را زود دریابند. قل: معانی مرخداوندان‌معنی را نزدیك‌است و دلها ایشان مرفهم را فراخ است یعنی انکسها کی خداوندان این معانی‌اند زود اندر یابند معنی این سخن را. حر: کفت معنی خداوندان معنی را نزدیکست ودلهاء ایشان فهم آنرا فراخست یعنی انکسان که خداوندان این معنی‌اند زود دریابند معنی این سخن را. پا، کر: معنی (پس معنی) مرخداوندان معنی را قریبست (نزدیکست) ودلهاشان (ودلهاء شان) مرفهم را فراخست یعنی آنکسانکه خداوندان معانی‌اند زود اندر یابند معنی این‌سخن. تا: و معانیها خداوندان معنی را نزدیك‌است ودلهای ایشان فهم آنرا فراخ است یعنی کسانیکه خداوندان این معانی‌اند این‌سخن زود دریابند.

هر که از حقیقتِ چیزی خَبَر دارد وُرا به بیانِ خَبَرْ حاجتِ بسیارْ نیاید، رَمزی اورا بَسَنده باشد. واینْ ظاهر است میانِ خَلْق، که هر گروهی از خَلْقْ که در صِناعَتی حِذاقَت دارند، به رُموز در آن صِناعَتْ سخن گویند، که دیگرانْ به بیانِ بسیارْ آن را فَهم نکُنَند. قَوْلُهُ:

إِلَىٰ أَنْ ذَهَبَ ٱلْمَعْنَىٰ، وَبَقِيَ ٱلْإِسْمُ، وَغَابَتِ ٱلْحَقِيقَةُ، وَحَصَلَ ٱلرَّسْمُ – تامعنیٰ برفت، ونامْ بمانْد، وحقیقتْ برخاست، ورَسمْ حاصل آمد.

معنی این سخنْ آن است، که رسمْ خَلْق را است وحقیقتْ حقّ را، معنی باطن را است واسمْ ظاهر را. اهلِ حقیقتْ چَنگْ درحقّ زَدَند ورسمْ زیرِ قَدَمْ آوردند، وچونْ با حقّ راست توانستند بودن، از کژیِ رسمْ باك نداشتند، به باطنْ صِدّیق وارْ بزیستَند، وبه ظاهرْ نام زِندیق

---

۱ – ما، قل: ورا. حر: ویرا. پا، کر، تا: اورا. ‌* ما: خبر حاجت بسیار نیاید. قل، پا، کر، تا: ان جیز (آنجیز) بسیار حاجت نیاید (تا: نیایدو). * ما: اورا بسنده. قل، پا، کر: مرورا بسنده. حر: بسنده. تا: اورا بس.

۲ – ما، قل، حر، پا، کر: واین (این) ظاهرست (است) میان خلق. تا: ودرمیان خلق این ظاهراست. * ما، قل، تا: که هر. حر، پا، کر: هر. * ما، حر، پا، کر: ازخلق که در (اندر). قل: را ازخلق که اندر. تا: ازخلق که از.

۳،۲ – ما، قل، حر، پا، کر: حذاقت (پا: حرفه ـ کر: خرقه) دارند برموز دران (قل: اندران ـ پا، کر: اندر) صناعت. تا: حاذق باشند دران صنعت برموز.

۳ – ما، قل: انرا فهم نکنند قوله. حر، پا، کر: این (آنرا) فهم نکنند. تا: انرا فهم نتوانند کرد.

٤ – ما، قل، حر، پا، کر: وغابت الحقیقة. تا: غابت الحقیقت.

٥ – ما، قل، حر، تا: وحقیقت برخاست (تا: برخواست). پا، کر: حقیقت برخاست. * ما، حر: حاصل امد (آمد). قل، پا، کر، تا: حاصل ماند.

٦ – ما، حر، پا، کر، تا: حق را. قل: حق را عزوجل. * ما، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی.

۷ – ما: اهل حقیقت جنگ درحق زدند. قل، پا، کر: اهل حقیقت جنگ (چنگ) بحق زدند. حر: اهل حقیقت جنگ بحق زده‌اند. تا: واهل حقیقت دست درحق زدند. * ما، قل، حر، پا، کر: ورسم. تا: ورسم را. * ما، قل، پا، کر، تا: اوردند (آوردند). حر: آورده.

۸،۷ – ما، قل، تا: وچون باحق (قل: جون بحق) راست توانستند بودن. حر: جون با حق راست بتوانستند بوذن. پا، کر: چون باحق توانستند بودن.

۸ – ما: باك نداشتند بباطن صدیق وار بزیستند وبظاهر. قل، حر، پا، کر، تا: باك نداشتند ومعنی مرباطن را (باطن را) بود واسم (کر: ورسم. نسخه بدل: اسم) ظاهر را جون (تا: وچون) باطنشان معنی تصوف (پا، کر: تصور) بجای اورد ار (اکر) نام صوفی نبود باك نداشتندو (تا: نداشته‌اند) بباطن صدیق وار بزیستند (پا: پرستیدند ـ کر: برسیدند) بظاهر (حر، تا: وبظاهر).

رَوا داشتند. تاحال برگشتْ وخَلْقی پدید آمدند، که از تَصَوُّف نامِ صوفی بسَنده کردند، و گَر در باطنْ هیچ معنی نبودْ رَوا داشتند، و گَر خَلْقْ ایشان را صِدّیق خواندندْ بسَنده کردند، ودر باطنْ زِندیق وارْ زندگانی کردند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلتَّحْقِيقُ حِلْيَةً، وَٱلتَّصْدِيقُ زِينَةً ــ تحقیقْ پیرایه گَشت، وتصدیقْ آرایش گَشت. یعنی، چُنانك پیشینگانْ تحقیقِ باطنْ داشتند، حِلْیه ولِباسْ چُنان داشتندْ تا خَلْقْ از سِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند. باز مُتَأَخِّران بیامدند، تحقیقْ به‌یك سو نهادند، وخویشتن را به لباسْ بیاراستَند، تا خَلْقْ ایشان را ازجملهٔ عارفانْ شمردند، وآنك بُزُرگان بودندْ تَکَلُّف کردند، تا خَلْقْ ازایشانْ اِعراض | کردند. تا فقیهی بودْ به اِشْتیخَن، اورا ابوبکرِ اِشْتیخَنی خواندندی. ما - ۲

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: تاحال. تا: تاحال وحقیقت. * ما، قل، حر، پا، کر: که از. تا: کز. * ما، قل، حر، پا، کر: بسنده کردند. تا: بسنده کرده‌اند. * ما، حر، تا: وکر (واکر) در. قل، پا، کر: واکر اندر.

۲ — ما، قل، حر، تا: هیچ معنی نبود روا داشتند. پا، کر: ندارد. * ما: واکر خلق ایشانرا صدیق خواندند. قل، حر: واکر خلق مرایشانرا (ایشانرا) صدیق خوانند (خوانند بآن). پا، کر: ظاهر خلق مر ایشانرا صدیق خواندند. تا: واکر ایشان را صدیق میخوانند. * ما، حر، تا: ودرباطن. قل، پا، کر: واندرباطن.

۳ — ما، قل: زندکانی کردند قوله. حر: نزیستند و باك نداشتند. پا، کر: زندکانی کردند. تا: زندکانی میکردند.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: التحقیق. حر: التصدیق. * ما، قل، پا، کر، تا: والتصدیق. حر: والتحقیق. * ما، قل، پا، کر: تحقیق (قل: تاتحقیق) بیرایه (پا: پیرایهٔ) کشت وتصدیق ارایش کشت. حر، تا: کفت تصدیق (تاتحقیق) بیرایه (پیرایه) کشت وتحقیق (وتصدیق) آرایش. ـــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: آه ازحقیقت حکایتی ومعرفت رسمی این زمرد شیشه پیدا کشت اخرحیف حیف.

۵ — ما، تا: جنانك پسنکان (چنانکه پیشینکان). قل، حر: جنانك بیشینیان (پیشینیان). پا، کر: پیشینیان چنانکه. * ما، قل، حر: تحقیق باطن. پا، کر: تحقیق بباطن. تا: درباطن تحقیق. * ما: حلیه و. قل، حر، پا: وحلیه و. کر: وحلیه. تا: وحلیت و. * ما، حر، پا، کر: جنان داشتند تاخلق (پا، کر: که‌خلق). قل، تا: اجناد (چنان) داشتند باخلق تاخلق.

۶ — ما: خبر ندارند باز. قل: خبر نیابد. یو، حر، پا، کر، تا: خبر نیابند (تا: نیابندو). ـــ درنسخهٔ یو: ازصفحهٔ ۱۰۷، سطر ۸ (فکانما زار العلم ومن زار العلم)، تااین صفحه، سطر ۶ (بازمتاخران بیامدند)، افتاده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر: تحقیق (وتحقیق) بیکسو (بیک سو). حر: وتحقیق. تا: وتحقیق بایکسو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وخویشتن را (وخویشتن) بلباس. تا: وخودرا بلباسی. ـــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: برعکس نهند نام زنکی کافور.

۷ — ما، حر، تا: ایشانرا. یو، قل، پا، کر: مرایشانرا. * ما، حر: شمردند. یو، قل، پا، کر، تا: شمرند. * ما، یو، قل، حر، پا: وانك (پا: وانکه). کر: وآن که. تا: وآنکاه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودند. تا: بوده‌اند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند.

۸ — ما، یو، حر: اعراض کردند (کرد). قل، پا، کر، تا: اعراض کنند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: تافقیهی. یو: فقیهی. ←

جاهی بُزُرگْ داشت درمیانِ خَلْق، بتَرسیدْ که نباید که این جاهْ مراورا هلاك کُنَد. ازپیشِ آنك اندرسِرِّویْ راستی پدیدآمد، به سَفَری بیرون شد اندرماهِ رَمَضان، وروزه بگُشاد به حُکمِ شریعت، و آن گاهْ به شهرْ اندرآمدْ وروزه گُشاد، وخَلْق را ازعُذرِ ویْ خَبَر نبود، و اندرشهرْ نان خوردْ میانِ بازار. خَلْقْ گِردآمدندْ وقفایِ ویْ اندرنهادند، و گفتند، که این مَردْ بی دین است، وُرا به کُلیَّتْ بیرون دادند. بعضی ازمَردُمانِ حقیقتْ آن ساعتْ که وی را قفا همی زدند نزدیكِ ویْ آمدند تا همی چه گویَد. ویْ باخویشتنْ همی گفت: خَلْق را پَرَستی، نه، وبه جاهِ خَلْقْ مغرور گردی، نه،

← * ما: باشحن اورا ابوبکر اسنحی خواندندی. یو: دراشتیخَن ویرا بوبکر اشتیْخَنی کفتندی. قل: بشتیخن ورا ابوبکر شتیخنی خواندندی. حر: باشتیخن که او را ابوبکر اشتیخنی خوانندی و. پا: باشتحن (زیراشتحن: نام جا) مرو را ابوبکراشتحنی خواندندی. کر: بأُشْتَیْخَنْ مرو را ابوشخنی خواندی. تا: باستیخن او را ابوبکر استیخنی خواندندی.

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جاهی بزرک. تا: جاه وحرمت تمام. * ما: داشت درمیان خلق. یو، قل، حر، پا، کر، تا: داشت. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بترسید. پا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر: که این جاه (کر: چاه) مراورا (قل: ورا - پا: مرورا). حر، تا: که آن جاه اورا.

۱، ۲ — ما: ازبیش انکْ اندرسروی. یو، قل: ازبس انکْ اندرسِراو (سرّوی). حر: بعدازانکْ اورا درسرّ. پا، کر: ازبسکه (ازبس که) اندرسروی. تا: بس ازانکه درسراو.

۲ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: بسفری. پا: بسوی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندرماه. حر، تا: درماه. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وروزه (روزه) بکشاد. حر: وافطار کرد.

۳ — ما: وانکاه بشهر اندرامد وروزه کشاد. یو، قل: وانکاه ازسفر بازامدوبشهر (بشهر) اندرامد ومفطربود. حر: وانکه ازسفر بازآمذ وبشهر درآمذ ومفطربود. پا، کر: وآنکاه ازسفر باز آمد بشهر اندرمفطربود. تا: آنکاه ازسفر باز آمد وبشهر درامد مفطربود. * ما، یو، پا، کر: وی خبر (هیچ خبر) نبود واندر (اندر). قل، حر: وی خبرنه و اندر (ودر). تا: خبر نبود در.

۳، ۴ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: نان خورد میان (یو، پا، کر: بمیان) بازار. تا: بمیان بازاراونان میخوردو.

۴، ۵ — ما: وقفای وی اندر نهادند و کفتند که این مرد بی‌دین است ورا بکلیت بیرون دادند بعضی از. قل، یو: وقفا اندرنهادند (نهادند وسیلیها زدند). وکفتند (وکفتندکی) این بی‌دین‌است ورا بکلیه (ویرا بکلیت) بیرون دادندبعضی (بعض) از. حر، پا، کر: وقفا درنهادند (اندرنهادند) و کفتند این بیدینست و ویرا (این بی‌ادبست اورا) بکلیت بیرون دادند یکی‌از. تا: واورا میزدند ومیکفتند این بی‌دین است واورا بکلی ازدل بیرون نهادند یکی از.

۵، ۶ — ما: حقیقت ان ساعت که ویرا قفاهمی زدند نزدیکْ وی امدند تاهمی جه کوید وی باخویشتن همی کفت خلق را برستی و بجاه خلق مغرور کردی یانه. یو: حقیقت کفت ان ساعت کی ویرا قفا می‌زدند نزدیکتر امدم تا جه می کوید باخویشتن می‌کفت خلق برستی نه و بجاه خلق مغرور کردی‌نه. قل: حقیقت کفتندان ساعت که ورا می قفازدند ←

چگونه آوَردَمَت، تاخدای پَرَستی نه خَلْق را؟ پسْ بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: جاهِ خَلْقْ زُنّارْ است وهَوایِ نَفسْ بُت، تاازبُتْ تَبَرّا نکُنی مُوَحِّدْ نگَردی، وتازُنّارْ ازمیانْ نگُشایی مسلمان نگَردی. قَوْلُهُ: وَٱدَّعَاهُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ، وَتَحَلَّىٰ بِهِ مَنْ لَمْ يَصِفْهُ ـ و دعویٰ کرد مراین مذهب را، آنك مراین مذهب را نشناخت، وخویشتنْ بدین مذهبْ بیاراست، آنك وصفِ این مذهبْ ندانست.

وببایدْ دانستنْ که هرگزْ مالك را دعویٰ بکار نیایدْ بی بیّنة. وچونْ دعویٰ بی بیّنة بُوَد، همیشه مالْ اندر دستِ مُنکِرانْ باشد وبادْ اندر دستِ مُدَّعیان. ومُنکِر را قَوْلْ قَوْلِ ویْ بُوَد، وقَوْلِ مُدَّعی اگر حُجَّت ندارَدْ هَذَیانْ بُوَد، واینْ باری حُکمِ شریعت است، چُنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ

← نزدیکتر اندر آمدم تا همی جکوید با خویشتن می کفت خلق برستی نه وبجاه خلق مغرور کردی نه. حر: حقیقت کفت که این ساعت که او را قفا می‌زند نزدیك وی در آمدم تا جه می کوید با خویشتن می‌کفت تو خلق برستی تو جاه برستی بجاه خلق غره کردی. پا، کر: حقیقت کفت آنکاه که اورا می‌قفا زدند (قفا می‌زدند) نزدیكتر آمدم تاهمی چه کوید باخویشتن همی کفت خلق پرستی نه وبجاه (وبجاه خلق) مغرور کردی نه. تا: اهل حقیقت کفت در ان ساعت که اورا قفا میزدند نزدیکتر آمدم تا باخویشتن جه میکوید میکفت نیزخلق را پرستی یا نه بجاه خلق مغرور کردی یانه جنانکه.

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: تا خدای. یو، تا: تاخدایرا. * ما، یو، تا: نه خلق را. قل، حر، پا، کر: نه خلق. * ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اندکی (که).

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: بت تا ازبت تبرا (کر: تبرّا) نکنی. حر: بت‌است تاکه بت بیزاری نکنی. * ما: نکسلی. قل، یو، حر، پا، کر: نکشای (نکشایی ـ نکشائی). * ما، قل: قوله ادعاه (وادعاه). یو، حر، پا، کر، تا: وادعاه.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا: وتحلی. کر، تا: و تجلی. * ما، یو، قل، تا: ودعوی کردند مرین (کرد مرین ـ کرد این). حر: کفت دعوی کرد این. پا، کر: دعوی کرد مرین (مراین).

۴،۳ ــ ما، قل، حر، تا: انك مرین (حر: آنك این ـ تا: آنکه این) مذهب را نشناخت. یو: انك نشناخت این مذهب را. پا، کر: کسی که نشناخت مرین (مراین) مذهب را.

۴ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین (بذین). پا: باین. * ما، یو، قل: انك. حر: که. پا، کر، تا: آنکه.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: و ببایذ (حر: وببایذ) دانستن. یو: وببایذ دانست. تا: وبوباید دانستن. * ما: بکار نیاید بی بینه و جون دعوی بی بینه بود همیشه. یو، قل: بکار نیاید هماره (همانا). حر، پا، کر: بکار نیایذ (نیاید) همواره. تا: بکار نیاید همیشه.

۶ ــ ما، قل، تا: اندر (در) دست منکران باشد. یو: در دست منکر باشد. حر: در دست مالکان باشد. پا: اندر دست مدعیان. کر: اندر دست منکر بود. * ما، یو، قل، حر، کر: و باد اندر. تا: و باز در. * ما، قل، حر، کر، تا: مدعیان. یو: مدعی. ــ درنسخهٔ پا: جملهٔ، وباد اندر دست مدعیان، نیامده است.

۷،۶ ــ ما: ومنکررا قول قول وی بود ومدعی را اکر حجت ندارد هذیان بود. یو، تا: وقول قول منکر باشد ←

عَلَیْهِ‌وَسَلَّم ، گفت : « لَوْ تُرِكَ النَّاسُ وَ دَعْوَاهُمْ ، لَادَّعَیٰ نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَأَمْوَالَهُمْ . وَلٰكِنِ ٱلْبَيِّنَةُ عَلَى ٱلْمُدَّعِي وَٱلْيَمِينُ عَلَىٰ مَنْ أَنْكَرَ . » . پسْ حبّهٔ از دُنیا به‌دعویِ مُجَرَّد نمی توان یافت ، حقیقت وحقّ به‌دَعویٰ کیْ توان یافتن ؟ آنك خسیس تر اَشیا است ، و آنْ دُنیااست ، چون کَسی دَعویٰ ۳
کردْ بی‌بیِّنَتْ اُستوارنداشتند ، چونْ بیِّنَتْ نیاوَرْدْ جُزنَدامت و ملامتْ هیچ چیز به خانه نبُرْدْ . و آنك صاحب یَدْ بودْ به‌دَعویٰ مُحتاج نگَشت ، یافتنْ مراورا ازبیِّنَتْ مُستَغنی کرد ، نه دَعویٰ

→ (بود) وقول مدعی اکرحجت نیارد هذیان باشد (هزیان بود) . قل، پا ، کر : ومنکررا قول قول وی بود (وی) وقول مدعی اکرحجة (حجت) نیارد هذیان بود (باشد) . حر : وقول مدعی اکرحجت نیارد هذیان بود.

۷ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : حکم . حر : بحکم .

۷ وسطر اول این صفحه ــ ما : بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت . یو ، پا ، کر : مصطفی کفت علیه‌السلام (صلی‌الله‌علیه‌وسلم) . قل ، حر ، تا : مصطفی علیه‌السلام کفت (تا : میکوید) .

۱ ــ ما ، یو ، قل : ودعویهم لادعی (لادعی) . حر : ودعاویهم لادعی . پا ، کر ، تا : ودعواهم لادعی (تا : لادعا) . * ما ، یو ، پا ، کر : ولکن . قل ، حر ، تا : لکن .

۲ ــ ما : ماانکر . یو ، حر ، پا ، کر ، تا : من انکر . قل : من انکره . * ما ، قل ، حر ، تا : بس حبهٔ . یو : ذرّه‌ی . پا ، کر : پس حبّه (حبّه‌ء) . * ما : بدعوی مجرد نمی توان یافت . یو ، قل ، پا ، کر : بدعوی همی‌نتوان یافتن . (قل : نتوان همی‌یافتن) . حر ، تا : بدعوی نتوان (نمیتوان) یافت .

۳،۲ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : حقیقت و حق . تا : وحق وحقیقت را .

۳ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : توان یافتن . تا : توان یافت . * ما : انکٔ خسیس تر . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وانکٔ (انکٔ ـ وآنکه ـ آنکه) خسیس ترین (خسیسترین) .

۴،۳ ــ ما ، قل : جون کسی دعوی کرد بی بینت (بی بینة ورا) استوار نداشتند . یو : جون دعوی کرد بی بیّنة مراورا استوارنداشتند . حر ، پا ، کر : جون کسی دعوی کند (کرد) بی بینت اورا (پا : مراورا . کر : مرورا) استوار ندارند (نداشتند) . تا : چون کسی دعوی کرد بی‌بینت را استوار نمیدارند .

۴ ــ ما : جون بینت نیاورد جز ندامت وملامت هیچ‌جیز بخانه نبرد . یو : اکر بینة نیارد جز ملامت وندامت بخانه هیچ خبر نبرد . قل ، پا ، کر : واکر (اکر) بینة نیاورد جز ملامت وندامت هیچ بخانه نبرد (هیچ نبود) . حر : واکر بینة نیارد هیچ بخانه نبرد جز ملامت . تا : واکر بینت ندارد جز ملامت وندامت بخانه نبرد .

۵ ــ ما ، تا : وانکٔ (وآنکه) صاحب ید بود . یو ، قل ، حر : وانکٔ در (اندر) دست وی بود . پا ، کر : واکر اندر دست بود . * ما ، یو ، قل ، حر ، تا : محتاج نکشت . پا ، کر : محتاج . * ما ، قل : مراورا از بینت (مرورا ازبینة) مستغنی کرد . یو : مرویرا مستغنی کرد . حر : اورا ازبینه مستغنی کردذ . پا ، کر : مراورا (مرورا) مستغنی کرد . تا : اورا از بینت مستغنی کردانید .

بایِست ونه بیِّنَت. آن چیزی را که شایدْ که خَلق برویْ مالك باشندْ وبرویْ مُستَوْلی گردند وزیرِ حُکمِ مخلوقانْ اندرآید، بهدَعویٰ حاصل نمی آید، آنك نشایدْ که مِلكِ بندگانْ گردد یا خَلقْ براو مُستَوْلی گرددْ یازیرِ حُکمِ مخلوقان بُوَد، به دَعویٰ کیْ حاصل آید؟ دَعویٰ اندرچیزی توان کرد که شایدْ که تورا باشد، نه اندرچیزی که تواورا باشی. مالكْ مُدَّعیِ مِلك باید، نه مِلكْ مُدَّعیِ مالك. خداوندْ مُدَّعیِ بنده باید، نه بنده مُدَّعیِ خداوند. قَوْلُهُ:

وَأَنْكَرَهُ بِفِعْلِهِ، مَنْ أَقَرَّ بِهِ بِلِسَانِهِ، وَكَتَمَهُ بِصِدْقِهِ، مَنْ أَظْهَرَهُ بِبَيَانِهِ ـ ومُنکِرگَشت به فعلْ این را، آنك مُقِرّ آمد بهزبانْ که اینْ حقّ است، وپنهان کرد مراین را به راستی، آنك ظاهرکرد اورا بهبیان وعبارت.

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بایست. تا: میبایست. * ما، قل: ان جیزی را که (ان جیزی که). یو: وانج. حر: آن جیز که. پا، کر: آنچه (آنجه). تا: بس آنجیز که. * ما، پا، کر، تا: بروی (تا: برو) مالك باشند. یو، قل، حر: بروی (برو) مالك باشد. * ما، پا، کر، تا: مستولی کردند. یو، قل، حر: مستولی کردد (کردذ).

۲ ــ ما، یو، قل، حر: وزیر. پا، کر: یازیر: تا: ودرتحت. * ما، یو، قل، پا، کر: اندر اید (آیذ). حر: درآیذ. تا: آید. ــ دردونسخهٔ پا و کر: از، به دعوی، تا، بهدعوی، نیامده است. * ما، حر، تا: حاصل نمی اید (نیایذ ـ نمیآید). یو، قل: همی حاصل نیاید.

۳ ــ ما، قل، تا: برو. یو، حر: بروی. * ما، یو، قل، حر: یا زیر. تا: زیر. * ما: بود. یو، قل: اندر اید. حر، تا: درآیذ (درایذ).

۳، ٤ ــ ما، یو، پا، کر: اندرجیزی توان کرد. قل، حر: اندر (در) جیزی توان کردن. تا: درجیزی تواند کرد.

٤ ــ ما، قل، تا: که تواورا (ورا) باشی. یو، حر: که تو ویرا باشی. پا، کر: که تواورا نباشی.

٤، ٥ ــ ما، یو، قل، تا: مالك مدعی ملك باید (تا: باشد) نهملك مدعی مالك. حر: مالك مدعی ملك باید نه مدعی مالك. پا، کر: ما ملك (مالك) مدعی باید نه ملك مدعی.

٥، ٦، ٧، ٨ ــ ما، یو، قل، پا، کر: قوله وانکره (یو، پا: وانکر) بفعله من اقر (قل: اقربه) بلسانه منکر کشت بفعل مرین را هرانکه (یو: این را انك ـ قل: مرین راه را انك ـ پا، کر: مرآنرا آنکه) مقرامد (پا، کر: آمده) بزبان که این حقست (یو، قل: کی ـ که ـ این حق است ـ پا، کر: ازانکه این حقست) و کتمه (یو: وکتم ـ قل: قوله و کتمه) بصدقه من اظهره (یو، قل، پا، کر: اظهر) ببیانه و بنهان (پا: وپنهان) کرد مرین (کر: مراین) را براستی انك (پا، کر: آن که) ظاهر کرد مراورا (یو، قل: اورا ـ پا، کر: مرورا) ببیان وعبارت (قل: وعبارة). حر: وانکره بفعله من اقره بلسانه و کتمه بصدقه ظهره ببیانه منکر کشت بفعل این مذهب را آنك مقر آمذ بزبان که این حقست ونهان کرد این را براستی آنك ظاهر کرد ویرا ببیان وعبارت. تا: وانکره بفعله من اقر بلسانه و کتمه بصدقه من اظهره ببیانه ومنکر کشت بفعل این را هرانکه مقر آمد بزبانکه این حق است و پنهان کرد این را براستی آنکه ظاهر کرد آنرا به بیان و عبارت.

معنیِ این سخنْ آن است، که به‌زبانْ مُقِرّ آمدنْد که این مذهبْ حقّ است، و به‌فعلْ مذهب را کار نبَستند. و خَلْق را پیدا کردندْ به بیان و گُفتار، که راهِ حقّ این است، و صدقْ اندروی پنهان کردند، | و بدین راهْ نرفتند. و اگرْ از مُقِرّ مُطالبَتِ آن فعلْ که به‌ویْ مُقِرّ آمدْ نبایستی، اِقرار را ما - ۵۳
هیچ فایده نبودی، چُنانک اگر از خَلْقْ عَمَلْ نبایستی، عِلم را هیچ فایده نبودی. اِقرارِ به صِدقْ بی تحقیقِ صدقْ فعلِ مُنافقان است، چُنانک خدای، عَزَّ وَجَلَّ، گفت: «إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللهِ، »، و این قَوْلْ از ایشان به ظاهرْ صِدق بود، چُنانک خدای، تَعالیٰ، گفت: «... وَٱللهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ، ». لٰکِن چونْ صِدقْ با این اقرارْ یار نبود، خدای، عَزَّ وَجَلَّ، این صِدق را کِذبْ نام کرد، و صادقان را کاذبانْ خواند، گفت: «... وَٱللهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ

---

۱ — ما، یو، قل، حر: معنی. پا، کر، تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که بزبان. حر: که بزفان. * ما، یو، قل، حر، تا: امدند (آمذند). پا، کر: آمد.

۲ — ما، یو، قل، حر، تا: کار نبستند وخلق را (قل: وحق را ـ تا: وبرخلق). پا، کر: کار نه پسند (نه بسندد) وخلق را. * ما: وکفتار. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفتار. * ما، یو، قل، حر، تا: حق. پا، کر: حق تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندروی. حر: دروی. تا: درو.

۳ — ما، قل: وبدین راه نرفتند واکر. یو، حر: وبرین راه نرفتند اکر. پا، کر، تا: وبدین راه برفتند واکر. * ما، یو، قل، تا: ان فعل که بوی (قل: بدو ـ تا: باو) مقرامد نبایستی اقرار را. حر: آن فعل نبایستی که بوی مقرآمذ درآن اقرار. پا، کر: فعل که بدو اقرار کرد نبایستی اقرار را.

۴ — ما، یو، قل، حر، پا: اکر ازخلق. کر، تا: ازخلق. * ما، قل، پا، کر، تا: علم را هیچ. یو: اقرار را هیج. حر: علم را. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اقرار. تا: واقرار.

۵ — ما، یو، قل، حر: خدای (خذای) عزوجل کفت. پا، کر: خذای (خدای) کفت عزوجل. تا: خدای کفت.

۶،۵ — اذا... آیهٔ ۱، سورهٔ ۶۳ (سورة المنافقون). اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون.

۷،۶ — ما: ازیشان بظاهر صدق بود جنانک خدای تعالی کفت. یو: ازیشان صدق بود جنانک کفت. قل: ازیشان صدق بود بظاهر جنانک خدای عزوجل کفت. حر: بظاهر ازیشان صدق بود جنانک خدای تعالی کفت. پا، کر: ازیشان صدق بود چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: ازایشان صدق بود چنانکه خدای میکوید.

۷ — ما: لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون لکن جون تصدیق. یو، قل، حر، پا، کر: لرسوله ولکن جون (چون) تصدیق. تا: لرسوله لکن چون تصدیق * ما، یو، پا، کر، تا: بااین. قل: بدین. حر: باین.

۸،۷ — ما، حر: یار نبود (نبوذ) خدای عزوجل این. یو، قل: یار نبود خداوند تعالی (عزوجل) مرین. پا، کر: یار (یاد) نبود خداوند مرین (مراین). تا: یار نبود خدای این.

۸ — ما، قل: وصادقانرا (ومرصادقانرا) کاذبان خواند. یو: ومران صادقان را کاذبان نام کرد. حر: وصادق را ⟵

لَكَاذِبُونَ . ». گواهیِ خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، دروغ نبود ، خَلقْ ایشان را بدین قَوْلْ صادق داشتند ، وخدای ، عَزَّ وَ جَلَّ ، به کِذبِ ایشانْ گواهی می دهد ، کاشکی به نزدیکِ حقّْ صادق بودندی ، وبه نزدیکِ خَلقْ کاذب. ونیز جایی دیگرْ مرقَوْلی را که فعل بر آن قَوْلْ تصدیق نکرد، دشمنی ، مُکافاتِ آن قَوْلْ کردْ وگفت: « يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَالَا تَفْعَلُونَ . كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُوا مَالَا تَفْعَلُونَ . »، کاشکی گفتی دشمنی است ،خودْ بُزُرگ بودی ، بَل که گفتْ بُزُرگ دشمنی است . از صِدقْ مُرادْ مَحبَّت است ، چونْ عَداوَتْ بار آرَد، آن صِدقْ کجا بکار آید ؟ وبدین معنی ، خدای ، عَزَّوَجَلَّ، عِتاب کرد مر عُلَما را ، چونْ خَلْق را راستی فرمودند وخودْ راست نباشیدند، گفت : « أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ . ». پسْ هر کَس که به چیزی اِقرار

← نام کاذب داذ. پا، کر: ومر صادقانرا کذابان نام کردو. تا: وصادقانرا کذابان خواند و . * ما، قل،حر، پا، کر، تا: ان المنافقین (تا: المنفقین) . یو: انهم.

۱ — ما: کوابی خدای عزوجل. یو: کوابی خذای. قل، حر: کواهی خدای (خدای تعالی) . پا ، کر: کواهی خدا. تا: وکواهی خدای. * ما،قل،حر، پا، کر: ایشانرا بدین (حر: باین) . یو: مریشان را بدین . تا: ایشان را باین.

۱، ۲ — ما، حر: داشتند وخدای عزوجل (تعالی) بکذب ایشان کوائی می‌دهد (کواهی داذ) . یو: داشتند وخدای بریشان بکذب می کواهی دهد. قل، پا، کر: دانستند (داشتند) وخدای عزوجل (وخدای) بکذب ایشان می کواهی دهد (کر: همین کواهی دهد — نسخه بدل کر: همی کواهی دهد) . تا: داشتند وخدای برکذب ایشان کواهی میدهد.

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودندی و بنزدیکٔ (حر: ونزدیکٔ) . تا: شدندی وبنزدیکٔ.

۳ — ما، یو: جائی دیکرمر. قل، پا، کر: جای دیکرمر. حر، تا: جای دیکر. * ما: فعل بران قول. یو، قل، حر، پا، کر: فعل مران (مرآن) قول را . تا: بفعل آن قول را.

۴ — ما، قل، تا: وکفت. یو، پا، کر: کفت . حر: ندارد.

۴، ۵ — یا ایها الذین . . . دو آیهٔ ۲ و ۳، سورهٔ ۶۱ (سورة الصف) . — ما، یو، قل، تا: مالاتفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا مالاتفعلون . حر: مالاتفعلون الآیه . پا، کر: مالاتفعلون.

۵ — ما،حر: دشمن است . یو، قل، پا، کر، تا: دشمنی است. * ما، یو، قل، کر: بل که . حر، پا، تا: بلکه.

۵، ۶ — ما، قل، حر، تا: بزرک دشمنی است. یو: دشمنی بزرک است. پا، کر: دشمن بزرکست.

۶ — ما،یو، قل،حر. پا، کر: ازصدق مراد. تا: واکرمراد ازصدق. * ما، قل،حر،تا: بار ارد ان (تا: بارآردآن) صدق. یو: بار اورد ان. پا، کر: بارآردآن.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: وبدین. حر، تا: وباین. * ما، یو، قل، پا ، کر، تا: خدای (خداوند) عزوجل (تا: تعالی) . حر: خداوند جل جلاله. * ما، یو ، قل، پا، کر: عتاب کرد مرعلمارا. حر: عتاب کرد علما را . تا: باعلما عتاب کرده است. * ما،یو، قل، حر، پا، کر: جون خلق را. تا: که خلق را. * ما، یو، حر، پا، کر: وخود. قل، تا: خود. ←

دَهَدْ وبر آن کار کُنَد، نشانِ دُرُستیِ اِقرار است، وهر که بدانكْ اِقرار دادْ کار نکُنَد، باتوانستنْ نه کار کردن، نشانِ اِستِهزا باشد. ومُستَهزِئ بر خَلْقْ کارِویْ مُخاطره باشد، آن کَسْ که اِستِهزا برحقْ کُنَدْ کارِویْ چگونه باشد؟ قَوْلُهُ:

وَأُدْخِلَ فِيهِ مَالَيْسَ مِنْهُ، وَنُسِبَ إِلَيْهِ مَالَيْسَ فِيهِ — واندر آوردند بدین مذهبْ آنچ نه از وی است، وبه ویْ منسوب کردند آنچ اندر ویْ نیست.

یعنی، چون نااَهلانْ دعویِ این مذهبْ کردند، وفعل را بازبانْ مخالف کردندْ تا به قَوْلْ خَلْق را صیْد کُنَند، ومُرادِ خویشْ از خَلْقْ حاصل کُنَند، این مذهبْ به چیزی منسوب کردندْ

← ۸ — ما: نباشند. یو، حر: نبودند. قل، پا، کر: نباشیدند. تا: نبودند و. * اتامرون. . . آیهٔ ۴۴، سورهٔ ۲ (سورة البقرة). اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. * ما: هرکس که. یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی که. تا: وهر کسیکه.

۸، وسطر اول این صفحه — ما، یو، حر: اقرار دهد و بران. قل: اقرار دهد وبران بر. پا، کر: اقراردهد و برابر آن. تا: اقرار آرد و بران.

۱ — ما: وهرکه بدانکْ اقرار داد. قل، پا، کر: وهر کی (که) بدانچه (بدانچه) اقرارداد. حر: وهر که بآنجه اقرار داد. تا: وهر که برانجه اقرار آرد و بر آن.

۱، ۲ — ما: با توانستن نه کار کردن. یو: با توانستن کار ناکردن. قل: ناتوانستن کار کردن. حر: با توانائی کار کردن. پا، کر: با توانستن کار کردن. تا: مع القدرة.

۲ — ما، یو، پا، کر: استهزا باشد. قل، حر: استهزی (استهزاء) باشد. تا: استهزا بود. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: بر خلق کاروی (تا: او). یو: که برخلق کند بر.

۲، ۳ — ما، یو: انکس که (بس انکْ) استهزا برحق کندکار وی. قل: بس کسی که استهزا برخدای عزوجل کند حال وی. حر: بس کسی که استهزا با حق کند کاروی. پا، کر: پس هر که استهزا برحق کند کاروی. تا: بس کسیکه بحق سبحانه وتعالی استهزا کند.

۳، ۴ — ما، قل: قوله وادخل. یو، حر، پا، کر، تا: وادخل.

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ونسب. تا: وانسب.

۴، ۵ — ما، یو، قل، پا، کر: واندر اوردند بدین مذهب انچ (قل: انجه ـ پا، کر: آنچه) نه از ویست و بوی (و بدو). حر: ودر آوردند باین مذهب آنجه ازوی نیست و بدو. تا: و در اوردند درین مذهب آنچه نه ازویست و باو.

۵ — ما، یو، قل، پا، کر: انچ (قل: انجه ـ پا، کر: آنچه) اندروی. حر: آنجه در وی. تا: آنجه درو.

۶ — ما، قل، حر، تا: دعوی این مذهب کردند. یو، پا، کر: دعوی کردند این مذهب را. * ما، یو، قل: وفعل را (یو: وفعل) بازبان مخالف کردند. حر: وفعل را بزبان مختلف کردند. پا، کر: وصل بازمان (بازبان) مخالف کردند. تا: فعل را بازبان مخالف کردانیدند. ←

که مُرادِ خَلْقْ بود، تاخَلْق وعشیرتْ مرایشان را بدست آید. وهرکَس که خواهدْ که حقّ را صیدْ کُنَدْ اندرباطن، ازخَلْقْ به کُلیّتْ برهْنه بایدَش گشتن، چه حقّ وخَلقْ به یك جایْ گِرد نیایَند، هرکه را ازحقّ خَبَرباشدْ ازصحبَتِ خَلقْ مَلال گیرد، وازخَلقْ چُنان گُریزان گردد چُنانك ازمار وکژدُم، که نظارهٔ خَلقْ صد هزار کَس را بی ایمان کرده است. پسْ این طایفه که نمایش کردندْ بینائی نداشتند، مراین مذهب را به قَوْل وقَضیبْ بربستند، وبه سَماع وشاهدْ بربستند، وبه رقص ولَهْوْ بیالودند، ومراین را تَصَوُّفْ نام کردند، فاسقی رانامْ اِسلامْ نهادند، وزِندیقی را نامْ صِدّیقی

← ۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: صید کنند. حر: صید کردند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ازخلق (پا، کر: ازان) حاصل کنند. حر: ازخلق حاصل کردند. * ما: این مذهب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این مذهب را.

۱ — ما، قل، حر، تا: که (کی) مراد خلق بود. یو، پا، کر: کی (که) خلق را ارزوبود. * ما، یو: وعشرت مرایشانرا بدست اید وهر کس که. قل: وعشیرت مرایشانرا بدست اید وهر کسی که. حر: وعشرت ایشانرا بدست آرند وهر کس که. پا، کر: وغیره (وعشرت) مرایشانرا بدست آید وهر کسی که. تا: وعشرت بدست آید ایشان را وهرکس. * ما: که حق را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) خلق را.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: اندرباطن. حر: درباطن. * ما: ازخلق بکلیت برهنه بایدش کشتن. یو، پا، کر: بکلیت از حق (حق تعالی) برهنه بایدش کشتن. قل، تا: بکلیة (بکلیت) ازحق برهنه باید کشتن. حر: بکلیت ازحق برهنه باید شذن. * ما، قل: جه حق و خلق بیکک جای (بیکجا) کرد نیایند. یو، پا، کر: که حق وخلق بیکجا کرد نیایند (پا: کرنیاید). حر: که خلق وحق بیکجا کرد نیایذ.

۳ — ما، حر: ملاك (ملال) کیرد واز (کیرد از) خلق جنان. یو: ویرا ملال کیرد ازخلق هم جنان. قل: ملال کیرد از صحبت خلق جنان. پا، کر: مرورا ملال کیرد ازخلق همچنان. تا: ملال خیزدش وازخاق جنان. * ما: جنانکك از. یو، حر، تا: کی (که) از. قل، پا، کر: جون از.

۴ — ما، قل، حر، تا: که (کی) نظارهٔ. یو: نظاره‌ی. پا، کر: نظارهٔ. * ما، یو: کس را. قل، حر، پا، کر، تا: تن را. * ما، حر، تا: کرده‌است. یو، قل، پا، کر: کردست (کر: کرداست). * ما، یو، قل، تا: طایفه که (کی). حر: طایفهٔ. پا، کر: طایفه.

۴، ۵ — ما: کردند بینای نداشتند مراین. یو: کردند و بینش نداشتند مرین. قل: کردند وبیش داشتند مراین. حر: کردند حقیقت نداشتند این. پا، کر: کردندوبیشترندانستند مرین (مراین). تا: کرده‌اند و بینایی نداشتند این.

۵ — ما: وقضیب بزیستند وبسماع وشاهد بزیستند. یو، حر: وقضیب (وقضیت) بربستند و بشمع وشاهد بربستند. قل، کر: وقضیب بربستند وبشمع وشاهد (وشاهد بربستند). پا: وقضیب پرستند و بشمع و شاهد پرستند. تا: وقضیب بربستند وبشمع وشاهد.

۶ — ما، حر، تا: ولهو. یو: ونبرذ؟. قل، پا، کر: وبلهو. * ما، یو، قل، پا، کر: ومراین را (ومرین را). حر، تا: واین‌را. * ما، قل، حر، پا، کر: نام اسلام نهادند (دادند). یو: باسلام دادند. تا: نام اسلام داده‌اند.

نهادند، واین همه، دام گرفتنِ خَلْق است نه راهِ خدای جُستن. قَوْلُهُ:
فَجُعِلَ حَقُّهُ بَاطِلًا، وَسُمِّيَ عَالِمُهُ جَاهِلًا. | پسْ (خَلْقْ) حقِّ این مذهب را باطل گردانیدند، ما-٥٤
وعالِمِ این مذهب را جاهل خواندَند.

ازبهرِ آنك، همه خَلْقْ جویانِ حقّ بودند، وحقّْ با اهلِ حقیقتْ توان یافتن. چونْ با این مَردُمانْ صحبَت کردند، تامگرْ اندر ایشانْ اثَرِ حقیقت بینَند، همه، هَوَس دیدند و مُحال کردن، وبا کَسْ بویِ حقیقتْ نیافتند، رویْ ازایشانْ بگَردانیدَند، وهرچندْ که اینْ مذهبِ حقّْ بودْ گفتندْ باطل است، وهرچندْ کَسی را دیدند که اندر این مذهبْ عالِم بودْ گفتندْ جاهل است. وخَلْق را اندر اینْ گُناه نه، گُناه مر آن کَس را که مذهبْ دَعویٰ کرد، بازْ مذهب را خِلاف کرد،

---

۱ ـ ما: دام کرفتن خلقست نه راه خدای جستن. یو، حر، پا، کر، تا: دام خلق کرفتن بود نه راه حق (خدا ـ خدای) جستن. قل: دام خلق کرفتن بود نه راه خدای عزوجل جستن بود قوله. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: محبة العباد لربهم عزوجل طاعته و ابتغاء مرضاته وان لایفعلوا مایوجب سخطه و عقابه ومحبةالله سبحانه وتعالی لعباده ان یثیبهم احسن الثواب علی طاعتهم و یعظمهم و یثنی علیهم و یرضی عنهم واما مایعتقده اجهل الناس و اعدیهم للعلم و امقتهم للشرع واسوأهم طریقه و ان کانت طریقتهم عند امثالهم من الجهلة و السفهاء شیأوهم الفرقة المتفعلة من الصوف وما یدینون به من المحبة والعشق والتغنی علی کراسیهم خرّبها الله و فی مراقصهم عطلها الله و با بیات الغزل المقولة فی المردان الذین یسمونهم شهداء وصعقاتهم التی ای صعقة موسی عنددکّ الطورفتعالی عنه علوا کبیرا ومن کلماتهم کما انه یحبهم کذلک یحبون ذاته فان الهاء راجعة الی الذات دون النعوت و الصفات و منها ان الحب شرطه ان تلحقه سکرات المحبة فاذا لم تکن کذلک لم تکن له حقیقه. کشاف فی تفسیر المایده.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و بس. * ما، حر، تا: حق این مذهب را (تا: مذهب). یو: این مذهب راخود. قل: مرین مذهب را. پا، کر: خود این مذهب را.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: وعالم این مذهب را. یو: وعالم را. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواندند. حر: کردانیذند.

٤ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن. تا: توان یافت و. * ما، پا، کر: جون (چون) این. یو، قل، حر، تا: جون با این.

٥ ـ ما، یو، قل، پا، کر: اندر ایشان (اندریشان). حر: از ایشان. تا: در ایشان.

٥، ٦ ـ ما، یو، حر: ومحال کردن وباکس. قل، پا، کر: ومحال کردن وبا کسی. تا: ومحال کفتند و باهیچ کس.

٦ ـ ما، حر: وهرجندکه. یو، قل، پا، کر: وهرجند (چند). تا: واکرجه.

۷ ـ ما، قل: وهرجندکسی را (کسی) دیدند. یو، حر، پا، کر: وهرجند (چند) کی (که) کسی دیدند (دیذند). تا: واکرجه کسی را یافتند. * ما: که اندرین. یو، حر، پا، کر: که بدین (بذین). قل: که وی بدین. تا: که باین.

۸ ـ ما، یو، پا، کر: اندرین کناه نه کناه مران کس را (پا: مرانکس). قل: اندرین کناه نی کناه مرانرا. حر: ازین کناه نیست کناه آنراست. تا: درین کناه نی کناه آنرا. * ما، یو، قل، حر، تا: مذهب. پا، کر: مذهب خودرا. * ما: بازمذهب را. یو، قل، پا، کر، تا: ومذهب را. حر: وبکردار مذهب را.

تاخَلْق را در غَلَط افکَنَد. و اندر این جایْ دو چیزْ اَصل است : صِدقِ اَنبیا و غُرورِ شیْطان. اَنبیا، بر صدق بودندْ و صِدق فرمودند، هر که با ایشانْ صحبَت کردْ آن کَس را نیك آمد. و شیاطین، صِدقْ نمودند و دروغْ فروختند، هر که با ایشانْ صحبَت کردْ هلاك گشت. پسْ مُتَحَقِّقانْ برراهِ اَنبیااند، و مُتَحَلّیانِ بی‌حقیقتْ برراهِ شیاطین. قَوْلُهُ:

وَ ٱنْفَرَدَ ٱلْمُتَحَقِّقُ فِيهِ ضَنًّا بِهِ، وَسَكَتَ ٱلْوَاصِفُ لَهُ غَيْرَةً عَلَيْهِ ـ این کَس‌ها که اهلِ حقیقت بودند اندر این مذهب، از خَلق جفا کشیدند، و بخیلی کردند به پیدا کردنِ این مذهب، عزیز داشتندْ ورا، و آن کَسْ که این مذهبْ وصف دانست کردن، خاموش گشتْ و وصف نکردْ از رَشك، تا نااهلانْ از سِرِّ خبَر نیابَند.

---

۱ ـ ما: تاخلق را در غلط او کند واندرین جای. یو، پا، کر، تا: تاخلق را بغلط افکند واندر اینجا (واندرینجا ـ ودرینجا). قل: تاخلق بغلط افکند واندرین‌جا. حر: تاخلق را بغلط افکند ودرین باب. * ما، یو، قل، پا، کر: شیطان. حر: شیاطین. تا: شیطان و.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر: وصدق فرمودند. حر: بصدق فرمودند. تا: ندارد. * ما، یو، پا، کر: هرکه. قل، حر، تا: وهر کی (که).

۲، ۳ ـ ما، یو، قل، حر، تا: امد (تا: افتاد) وشیاطین صدق نمودند ودروغ. پا، کر: آمد (آید) وکاذبان برغرور بودند وراه شیطان نمودند ومی‌دروغ.

۳ ـ ما، یو، حر، پا، کر: هرکه. قل: هرکی. تا: وهرکه. * ما: هلاك شود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: هلاك کشت.

۳، ۴ ـ ما: متحققان برراه انبیااند علیهم الصلوة ومتحلیان بی‌حقیقت برراه شیاطین قوله. یو، قل، حر، پا، کر: متحققان (حر: محققان) برراه انبیااند ومتحلیان (پا، کر: ومدعیان) بی‌تحقیق برراه شیاطین قوله (یو: شیطان ـ حر، پا، کر: شیاطین). تا: متحققان براه انبیااند ومتحلیان براه بی‌تحقیق شیاطین.

۵ ـ ما، یو، قل، حر، کر، تا: وانفرد. پا: وانفراد. * ما: به فضنابه. یو: ضنابه. قل، پا، کر، تا: فیه ضنابه. حر: به‌ضنابه.

۵، ۶ ـ ما، یو، قل: این کسها کی (انکسها کی) اهل حقیقت بودند اندرین. حر: کفت انکسان که اهل تحقیق بودند درین. پا، کر: آن کسانیکه (آن کسانکه) اهل حقیقت بودند اندرین. تا: وآنها که اهل حقیقت بودند درین.

۶ ـ ما، یو: جفا کشیدند. قل، حر، پا، کر، تا: جدا (حر: جُدا) کشتند. * ما، یو، قل، حر: ببیدا کردن. پا، کر: بیدا کردن. تا: به پیدا کردن.

۷ ـ ما: عزیز داشتند ورا تاان کس که این مذهب وصف دانست کردن. یو، پا، کر: عزیز ویرا (پا، کر: عزیز داشتند اورا) وان کسی که (کر: وان کسی را که) وصف دانست کردن. قل: عزیز داشتند ورا و انکسی که وصف بدانست کردن. حر: وعزیز داشتند ویرا وانکس که وصف توانست کرد. تا: از بهر عزیز داشتن آنرا و آنکس که وصف دانست کردن.

۸ ـ ما، یو، قل، تا: از سرخبر نیابند. حر: از سرخبر ندارند. پا، کر: مرسراین خبر نیابند.

معنیِ این سخن آن است ، که چون مُتَحَقِّقان بدیدندْ که این نااهلانْ مراین را دَعوی کردند ، دریغ داشتندْ سخن به نااهلان دادن ، که هر کَسْ که چیزی به نااهل دهد ، از دومعنی ، یکی حاصل آید: یاخوار داشتنِ ویْ مرآن چیز را ، یا اِستِخفافِ آن دیگرانْ بدان چیز . اگرْ خوار داشتِ ویْ باشد ، آن نعمتْ برویْ زوال آید، واگر اِستِخفافِ آن دیگرانْ باشد، بدان استخفافْ اندر دوجهانْ بدبخت گردد . پسْ اهلِ حقیقتْ سِرِّ خویش را پنهان دارند، یانگاه داشتِ حُرمَت را، یابر دیگرانْ شَفَقَت کردن را . این چُنان است، که بُزُرگانْ گفته‌اند: لَاتَمْنَعُوا ٱلْعِلْمَ أَهْلَهُ فَتَظْلِمُوهُ، وَلَاتَضَعُوا ٱلْعِلْمَ عِنْدَ غَیْرِ أَهْلِهِ فَتَظْلِمُوهُمْ . روزی سَهل را گفتند، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، مارا وصفِ صادقانْ

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی . تا: ومعنی. * ما، یو ، قل، پا، کر: که (کی) جون متحققان بدیدند. حر: جون محققان بدیدند. تا: که محققان دیدند. * ما: که این نااهلان مرین را. یو، قل، پا، کر: کی (که) نااهلان مرین (کر: مراین) را. حر : که نااهلان این مذهب را. تا: که نااهلان این را.

۲ — ما، یو، قل، حر: بنااهلان. پا، کر : بانااهلان . تا: بنااهل. * ما: که هرکس که. یو ، قل: که (کی) هر کسی که. حر: پا: که کسی که. کر: که کسی . تا: هر کسی که .

۳ — ما، یو، قل، پا، کر: وی مران. حر : وی ان. تا : او آن .

۳ ، ۴ — ما، قل: ان دیکران بذان (بدان) جیز اکر (از) خوار داشت وی باشد ان نعمت بروی. یو: از دیکران بدان جیز اکر خوار داشت باشداز نعمت بروی . حر: آن دیکر آن بر آنجیز بس اکر خوار داشتن وی باشد ان نعمت بروی. پا، کر: دیکران بدان جیز اکر خوار داشتن وی باشدآن نعمت بروی. تا: دیکران بآن جیز از خوار داشت او باشدآن نعمت را برو.

۴ — ما، یو، حر، پا، کر: واکر. قل: اورا. تا: واز. * ما: ازدیکران باشد بدان. یو: ان دیکر باشد بدان. قل، حر، پا، تا: ان دیکران باشد بدان (تا: بآن) . کر: ان دیکران باشند آن .

۵ — ما، یو، قل، پا، کر: اندر. حر، تا: در . * ما، یو، قل، پا ، کر: بدبخت کردد . حر: بذبخت اید. تا: بدبخت کردند . * ما، تا: سرخویش را (خویش) بنهان (پنهان) دارند. یو، قل، پا ، کر: سرخویش بنهان (پنهان) داشتند (دارند). * حر: نیز جون سر بنهان داشتند. * ما، یو ، حر ، تا: یانکاه داشت. قل: یانکه داشت. پا ، کر: تا (یا) نکاهداشتن (نکاه داشتن) .

۶ — ما: بر دیکران شفقت بردن واین. یو، قل ، حر ، پا، کر: بر دیکران شفقت کردن را واین (قل، پا، کر: این) . تا: بدیکران شفقت بردن را واین. * ما، قل، حر، پا ، کر ، تا: کفته‌اند. یو: کفته‌اند کی . * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لاتمنعوا . یو: لاتمنع .

۶، ۷ — ما: فیتظلموهم ولاتضعوا العلم. یو، تا: فتظلموهم ولاتضعوه. قل، پا، کر: فتظلموه ولاتضعوه. حر: فتظلموه ونیز کفته‌اند ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمه الا العلماء فی الله فاذا نطقوا به لم یعرفه الا اهل المعرفة بالله یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم .

۷ — ما: غیر اهله فیظلموه . یو، قل ، حر: غیر اهله فتظلموه. پا، کر: غیر اهله فیظلموهم (فتظلموهم). تا: غیره فتظلموه. ←

بگوی، گفت: هَاتُوا أَسْرَارَ ٱلصَّادِقِينَ، حَتَّىٰ أُخْبِرَكُمْ بِوَصْفِ ٱلصَّادِقِينَ. و چون شِبْلی، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، این سخن را برسرِ عامّ آشکارا کردْ اُستادِ وی جُنَیْد، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، اورا ملامت کردْ و دُعایِ بدْ کرد، و گفت: یا أَبَابَكْرٍ! نَحْنُ حَبَّرْنَا هَٰذَا ٱلْعِلْمَ تَحْبِيرًا، ثُمَّ تَكَلَّمْنَا بِهِ فِي ٱلسَّرَادِيبِ، فَجِئْتَ أَنْتَ، فَأَفْشَيْتَهُ عَلَىٰ رُؤُسِ ٱلْخَلَائِقِ، لَابَارَكَ ٱللهُ فِيكَ. و اگرْ بُزُرگانْ رَوا داشتندی آشکارا کردنِ سِرّْ پیشِ نااهلان، این عِتاب راو دُعایِ بدرافایده نبودی. شِبْلی جواب دادْ جُنَیْد را، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُمَا، گفت: أَنَا أَقُولُ وَأَنَا أَسْمَعُ، فَهَلْ فِي ٱلدَّارَيْنِ غَيْرِي؟ــ گفت: گوینده مَنَم و شنونده مَنَم، اندر دو جهانْ خودْ جُزمن | کیست؟ــ این سخن را دو معنی باشد: یکی آنک، شِبْلی را وقتْ غَلَبه کرده بودْ ما-۵
و مشغولِ خویشْ گشته بود، در غَلَباتِ وقتِ خویشْ آنچ می گفتْ خویشتن را می گفت، و خودْ

← *ما: روزی سهل را کفتند رحمه‌الله مارا. یو، قل: روزی سهل بن عبدالله تستری (التستری) را رحمة الله علیه کفتند مارا. حر، پا، کر، تا: وروزی (کر، تا: روزی) سهل بن عبدالله التستری (تا: تستری) را کفتندکه (پا، کر: که مارا. تا: مارا).

۱ — ما: وصف. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بوصف.

۲،۱ — ما: رضی‌الله عنه این سخن را برسرعام. یو، قل، پا، کر: رحمةالله علیه برسرعام این‌سخن. حر: برسرعام این‌سخن. تا: رحمه‌الله این سخن برسرّ عام.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: استاد وی. تا: استاد او. * ما، تا: رضی‌الله عنه (رحمة الله) اورا. یو، قل: قدس‌الله روحه (رحمة الله علیه) مرورا. حر: اورا. پا، کر: مرورا.

۳،۲ — ما، یو، قل، حر، تا: ودعا (قل: ودعاء) بدکرد (حر: بذکرد) وکفت (کفت) یاابابکر (قل: یابابکر) نحن حبرنا هذا العلم تحبیرا. پا، کر: ودعای بدکرد کفت یا بابکر نحن خبّرنا (خبرنا) هذا العلم تخبیرا (تخبرا).

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: فافشیته. کر: فافشیت. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکربزرکان (وبزرکان اکر) رواداشتندی اشکارا کردن. یو: وبزرکان اکرمرورا رواداشتندی اشکارا.

۵ — ما، حر: را ودعا[1] (ودعاء) بذرا فایده[ء] (فایده). یو، قل، پا، کر، تا: را واین (کر، تا: واین) دعای (دعا ـ دعاء) بدرا فایده. * ما: جواب داد جنید را رضی الله عنهما. یو، قل، پا، کر: جواب داد مرجنید را (پا: راو). حر: جواب دادو. تا: جنید را جواب دادو.

۶ — ما: فهل تری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فهل. * ما، یو: وشنونده منم اندر. قل: وشنونده‌هم من اندر. حر: وشنونده من ودر. پا، کر، تا: وشنونده (شنونده) هم منم اندر (ودر).

۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: جزمن. حر: جزازمن. * ما، یو، قل، حر، تا: این (یو: واین) سخن را. پا، کر: این سخن را خود. * ما، حر، تا: یکی انک (آنکه). یو، قل، پا، کر: یا انک (پا، کر: یا آنکه).

۸ — ما، حر: ومشغول‌خویش کشته بود درغلبات وقت خویش. یو، قل، پا، کر: مشغول خویش کشته بود اندر ←

سَماع می کرد ، ومُرادِاو خَلق نبود، خَلقْ به طُفیْلِ او سَماع می کردند. دیگر معنی آن است ، که مگرْ شبلی از صفاتِ خویشْ فانی گشته بود ، ومُجرَّد گشته از مُراد واختیارِ خویشْ وقایم گشته بود به صفاتِ حقّ ، تا حقّْ بر او می راندْ آنچ می راندْ ، زبانِ شِبْلی آلَت بودْ ورانَنده حقّ ، وشِبْلی خودْ فانی ، واورا از راندَنِ خودْ خَبَر نه ، وآنچ حقّْ برزبانِ اومی راندْ خَلْق را خَبَر نه. اِشارتْ هم آن جا کرد ، وگفت: منْ نه مَنَم، منْ وی ام. یعنی ، به صفاتِ خویشْ قایم نه ام ، به صفاتِ اوقایم ام ، گوینده هم اواستْ و شنَونده هم او ، ملامتْ برمنْ چرا است؟

← غلبات وقت خویش. تا: و در غلبات وقت خویش بخویشتن مشغول کشته بود و. * ما ، قل ، کر ، تا: خویشتن را. یو: خود را. حر ، پا: خویش را.

۱ ــ ما ، حر ، تا: می کرد (میکرد) ومراد او (وی). یو ، قل ، پا ، کر: همی کرد و (قل: می کرد) مراد وی. * ما ، تا: بطفیل اوسماع می کردند. یو ، قل: بطفیل وی سماع کردند و. حر ، پا ، کر: بطفیل وی سماع می کردند و (همی کردند). * ما ، تا: معنی انست که مکر. یو ، پا ، کر: معنی ان بود کی (که) مکر. قل: معنی انک مکر. حر: ان بود که.

۲ ــ ما: و مجرد کشته از مراد واختیار خویش و مراد جویش قایم کشته بود. یو: و مجرد کشته از اختیار و مراد خود وقایم کشته. قل ، تا: و مجرد کشته از اختیار و مراد خویش (خویش و) قایم کشته. حر: و مجرد کشته از اختیار و مراد خویش فانی کشته و قایم کشته. پا ، کر: مجرد از اختیار و مراد خویش کشته بود قایم کشته.

۳ ــ ما ، حر: تا حق برو (بروی) می راند انچ می راند. یو ، قل: تا (تا حق) بروی راند انچ (انجه) می راند. پا ، کر: یا حق (تا حق) بروی می راند آنچه همی راند. تا: تا حق سبحانه بروی میراند آنچه میراند. * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر: الت. تا: آلت ترجمان. * ما ، قل ، حر: حق. یو ، پا ، کر ، تا: حق بود.

۳، ٤ ــ ما ، قل ، تا: واورا (قل: ورا) از راندن خود خبر نه (تا: خبر نبود) وانچ (تا: وآنچه). یو ، پا ، کر: و ویرا (واورا) ازان راندن خبر نه وازانچ (وازانجه ـ واز آنچه). حر: و ویرا از راندن خبر نه وازانچ.

٤ ــ ما ، تا: برزبان او می راند. یو ، قل ، حر: برزبان وی می راند (حر: راند). پا: بزبان وی همی راند. کر: بزبان او میراند. * ما: خبر نیست. یو ، قل ، حر ، پا ، کر: خبر نه. تا: خبر نبود. * ما: هم ان جا کرد و کفت. یو ، حر ، تا: هم انجا کرد کفت (تا: و کفت). قل: همانجا کرد کفت. پا ، کر: همه آنجا همی کرد کفت.

٤، ٥ ــ ما ، قل ، حر: نه منم من وی ام (ویم) یعنی. یو: نه منم ویم. پا ، کر: منم من ویم. تا: نه منم من اویم یعنی.

٥ ــ ما ، حر: نه ام بصفات او (وی) قایم ام. یو ، قل ، پا ، کر ، تا: نیم بصفات وی (تا: او) قایمم (قل: قایم).

٥، ٦ ــ ما: کوینده هم اوست وشنونده هم او وملامت برمن جرا است شیخ رضی الله عنه کفت روزی. یو: و کوینده وشنونده هم وی ملامت جراست روزی. قل ، حر: کوینده هم ویست وشنونده هم وی ملامت برمن جراست قال الشیخ (قال الاستاد) رضی الله عنه روزی. پا ، کر: و کوینده هم وی وشنونده هم وی ملامت برمن چراست روزی. تا: کوینده اوست و شنونده هم او وملامت برمن جراست شیخ رضی الله عنه میکوید روزی.

شیخ، رَضِیَ اَللّٰهُ عَنْهُ، گفت، روزی عبدُالرَّحمانِ داودی مرا گفت: ای پِسَر! هر گه که تورا درسِرْ چیزی پدید آید، که اگر از آن وقتْ نَفَس زنی، خَلقْ در بلا اُفتَنَدْ وتو در راحت، آن نَفَس را فرو خورْ و بر خَلقْ شَفَقَت کُن، تا خَلقْ در راحت باشندْ وتو در بلا. ونیز روزی مرا گفت: ای پِسَر! نگَرْ این عِلمْ تورا زیان نگردَدْ چُنانك مرا گشته است، که فَلاحْ از تو برخیزَدْ ودر دو جهانْ بدبخت گردی. پسْ پنهان داشتنِ بُزُرگانْ این سِرّ را معنی این است.

وچونْ حسینِ منصور را، رَحِمَهُ اَللّٰهُ، بکُشتَند ــ بر آن وجهْ که یاد کُنیم إنْ شَاءَ اَللّٰهُ ــ شِبْلی گفت: منْ به سَرِ گورِ او رفتم، همهٔ شبْ نماز کردم، چون سَحَرگاه گشتْ مناجات کردمْ و گفتم، اِلٰهی! اینْ بندهٔ بود مُؤْمنْ و عارفْ ودوستِ تو ومُوَحِّد، باید که بدانَم که این بلا بَرویْ چرا گُماشتی؟ گفتْ خواب برمنْ غَلَبه کرد، چُنان دیدمْ که قیامتَستی، واز حقّ، تَعالیٰ، مرا فرمان آمدی

---

۱ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: داودی. قل: داودی رحمه‌الله.

۱،۲ ــ ما: ای بسرهر که کی ترا درسر جیزی. یو، قل، پا، کر: یا بسرهروقتی (پا: هروقت) که ترا اندرسرجیزی (کر: خبری). حر: ای بسرهروقتی ترا درسرجیزی. تا: ای پسرهروقتی که درسرّ تو جیزی.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، تا: ازان وقت نفس زنی (تا: رانی). پا، کر: زان نفس. * ما، حر، تا: دربلاافتنند (افتد). یو، قل، پا، کر: اندربلا افتنند (افتد).

۳ ــ ما، یو، حر، تا: ان نفس را. قل: نفس را. پا، کر: ان نفس. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبرخلق شفقت کن. تا: و برخلق وبرخلق خدای شفقت بر. * ما، حر، پا، کر، تا: در (پا، کر: اندر) راحت باشند. یو، قل: اندر راحت.

۳،٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: مرا کفت ای (قل: یا) بسر. یو: کفت مرا.

٤ ــ ما: این علم. یو، قل، حر، پا، کر: تااین علم. تا: تااین عمل. * ما، حر: مرا کشته‌است که. یو، پا، کر: مرا کشتست کی (که). قل، تا: مرا کشته‌است. * ما، حر، تا: ودر. یو، قل، کر: واندر. پا: واندرهر.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، تا: بس. پا، کر: سر. * ما، حر، تا: این سرّ (سر) را معنی. یو، قل: مرین سررا معنی (بمعنی). پا: مراین سررا معنی. کر: مرین را معنی.

٦ ــ ما: را رحمه‌الله. یو، قل، پا، کر: را رحمة‌الله‌علیه. حر: را. تا: رحمه‌الله را. * ما: بکشتند که بران وجه که یادکنیم انشاالله شبلی. یو، قل، پا، کر: بکشتند بدان (بران) وجهی که یادکنیم ان شاالله (ان شاءالله) شبلی (قل: شبلی رحمت‌الله‌علیه). حر: بکشتند بدان وجه که یادکنیم شبلی. تا: بردرخت کردن بران وجه که بعدازین یادکنیم انشاء‌الله‌تعالی شبلی.

۷ ــ ما: من بسرکوراو. یو، قل، حر، پا، کر: من برسر (بسر) کوروی. تا: بسرکوراو. * ما، یو، حر، قل، پا، کر: همه شب (حر: وهمه شب) نماز کردم. تا: وهمه شب نمازمیکردم و. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کشت. تا: بود. * ما، تا: وکفتم. یو، قل، حر، پا، کر: کفتم.

۸ ــ ما، قل، حر، پا، تا: این بندهٔ (بنده). یو: این بنده‌ی. کر: بندهٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: باید. تا: میباید.

۸،۹ ــ ما: بروی جرا کماشتی کفت. یو، قل، پا، کر: بروی (باوی) جرا کردی کفت. حر: باوی جرا کردی. ←

که : یَا أَبَابَکْرٍ! أَکْرَمْنَاهُ بِسِرٍّ مِنْ سِرِّنَا ، فَأَبْدَاهُ لِغَیْرِنَا،فَأَنْزَلْنَا بِهِ مَاتَرَیٰ. ـ اورا به سِرِّ خودْ راه دادیم ،دیگران را ازسِرِّ ما خَبَر کرد،این بلا بَروی کُماشتیم که می بینی .ـ آنك سِرِّ خَلْق بر خَلْق نگاه ندارد ، خَلْق باویْ صحبت نکُنَد،آن کَسْ که سِرِّ حقْ را نگاه ندارد صحبتِ حقّ را کیْ شاید؟ هر که یك سِرّ آشکارا کرد ازآنِ خَلْق، بیشْ خَلْق باویْ سِرّ نگویند، هر که نیزسِرِّ حقّ آشکارا کُنَد، بیشْ حقّ باویْ سِرّ نگوید.

روزی مَردی را خَبَر دادند : که درابو القاسمِ حکیمْ چندانی اَدَبِ نَفْس استْ که چهل سال است تا پیشِ عیالِ خودْ بینی پاك نکرده است . این مَردْ قَصدِ زیارتِ او کرد، چونْ بیامدْ

← تا : چرا برو کماشتی کفت .

۹ ـ ما : که قیامتستی وازحق تعالی. یو، پا، کر، تا: کی (که) قیامت استی وازحق. قل، حر: که قیامت استی وازحق تعالی (عزوجل) .

۹ و سطراول این صفحه ـ ما: امدی که یاابابکر اکرمناه بسرمن سرنا. یو، تا: ایدی (آمدی) که یا ابابکراکرمناه بسرنا . قل : آیدی که یا بابکر اکرمنا بسرمن سرنا . حر، پا ، کر : آمذی (آمدی) یا ابابکر اکرمناه بسرمن اسرارنا (پا، کر: بسرنا) .

۱ ـ ما، یو، پا، کر، تا: فانزلنا به. قل، حر: فانزلناه.

۱، ۲ ـ ما : او را بسرّ خود راه دادیم دیکرانرا از سرّ ما خبرکرد این بلا بروی کماشتیم که می‌بینی انکٔ . یو: اورا بسر خویش راه دادیم سرّ با جزما بکفت کی این بلا بوی نازل کردیم انکه. قل، حر، پا، کر: اورا (ویرا) بسرخویش راه دادیم سرما با جزما (پا: باغیرما) بکفت این بلا کردیم با وی (بروی) که همی بینی (که بینی) انکٔ (انکه).تا: اورا بسرخود راه دادیم بادیکران درمیان نهاد این بلا برو کماشتیم که می‌بینی القدرسرالله تعالی فلاتفشوه آنکه .

۲ ـ ما ، قل، تا: برخلق. یو، پا ، کر: با خلق. حر : ازخلق.

۳ ـ ما، یو، قل، پا ، کر: خلق باوی. حر: باوی. تا : خلق بااو. * ما: نکنند انکس که. یو ، قل: نکنند بس ان کی (انکٔ). حر: نکنند بس انکس که . پا ، کر: نکند پس انکه. تا: نکنند آنکسکه. * ما، یو، حر،تا: حق را . قل: حق راتعالی. پا ،کر: حق . * ما، یو، قل،تا: حق را. حر: حق. پا، کر: ندارد.

٤ ـ ما،تا: هرکه. یو، پا ، کر: که هر کی (که) . قل: هر کی. حر: هرك. * ما ، یو، قل، حر ، پا، کر : اشکارا کرد ازان خلق. تا: ازان خلق اشکارا کرد. * ما: نیز باوی سرنکویند. یو، قل، پا ، کر: بیش خلق (پا، کر: با خلق) با وی سرنکویند. حر: دیکرکس باوی سرنکوید. تا: نیز باوسرنکویند. ـ درنسخه‌های ما، پا ، کر، تا: از، هرکه ، تا، روزی ، نیامده است .

۵ ـ یو: بیش. قل: بیش حق . حر: نیز حق. * یو : سرنکویند. قل، حر: سرنکوید.

٦ ـ ما، قل، حر، پا ، کر، تا: مردی را (تا: مردیرا) . یو: مرمردی را. * ما، تا: که در . یو، قل، پا، کر: کی (که) اندر. حر: در. * ما، قل، پا ، کر: حکیم جندانی . یو، تا: حکیم جندان . حر: جنید جندانی . ←

اورا به مَزْکتْ یافت ، ببودْ تاازدرسْ فارغ گشتْ وبراَثَرِ او برَفت، تا به خانه ازاو فایده گیرد، به‌راهْ درمی‌رفت ، دردلِ این مَرْدْ بگُذَشت : کاشك بدانستمی آنچ مرا گفتندْ راست است یادروغ، ابوالقاسمْ بدید ، روی بگردانیدْ وبینی پاك کرد ، این مَرْدْ تَعَجُّب نمودْ وپسْ بیَندیشید ، که‌آنچ مرا گفتندْ یادروغ گفتند ،یااینْ تازیانهٔ است مرا تادیگربارْ سِرِّ بُزُرگانْ نجویم ، ابوالقاسمْ این نیزبدید ، روی باپسْ کرد و گفت ، ای پسر! تورا راست گفته‌اند ، لٰکِنْ اگرخواهی تا سِرِّ همه خَلْقْ برطَبَق نهَند وبه تونمایندْ مُحال است ، سِرِّ خَلْق را برخَلْقْ نگَه‌دار ، که هر که سِرِّ بندگانْ

← ۶، ۷ — ما، تا: که جهل سالست تا. یو: کی جهل سال. قل، حر، پا، کر: کوی (که وی) جهل سال.

۷ — ما، یو، کر، تا: خود. قل، حر، پا: خویش. * ما، قل، حر، تا: نکرده‌است. یو، پا، کر: نکردست (نکرداست). — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: واین ازجمله ادب است تا کسی‌را ازاب بینی وی کراهت نیاید. * ما، تا: زیارت او. یو، قل، حر، پا، کر: زیارت (پا: زیارة) وی.

۱ — ما، قل: اورا بمزکت. یو، حر، پا، کر، تا: ویرا اندر (وی را در ـ اورا در) مسجد. * ما: ببود تاازدرس. یو: صبر کرد تا انکه کی ازدرس. قل: بباشید تا ازدرس. حر: قرار کرفت تاازدرس. پا، کر: باشید تاان وقتیکه (وقت که) وی‌ازدرس. تا: منتظربود تاازدرس. * ما، قل، کر: وبراثراو (وی). یو، حر، تا: براثروی. پا: وبروی اثروی. * ما: ازو. یو، قل، حر، پا، کر: ازوی. تا: برود وازو.

۲ — ما، تا: براه در (درراه) می‌رفت دردل. یو، حر: درراه (براه) که می‌رفت بردل. قل، پا، کر: براه اندر که (براه اندر) همی رفت بردل. * ما: بکذشت کاشکك. یو، پا، کر: بکذشت کاشکی. قل، تا: بکذشت که کاشکی. حر: برفت که کاشکی. * ما: انچ. یو، قل، حر، پا، کر، تا: که انچ (که انجه ـ که آنچه).

۳ — ما، یو، قل، حر: بدید. پا، کر: را دیدم که. تا: بفراست دریافت و. * ما، یو، قل، حر، تا: بکردانید. پا، کر: کردانید. * ما، پا، کر: این مرد تعجب نمود و (داشت) بس بیندیشید. یو، قل: این مرد (مرد) تعجب داشت بسرّ (بسر). حر: این مرد تعجب کرد بازبانشیدید. تا: این مرد تعجب نمود وبسر اندیشه کرد.

۴ — ما، یو، قل، پا: کفتند یادروغ کفتند. حر: کفتند یا دروغ‌است. کر: کفتند. تا: کفته‌اند یادروغ کفتند. * ما، تا: تازیانهٔ است (حرکت تازیانه‌ایست) مرا تادیکربارسر بزرکان. یو، پا، کر: تازیانه‌ی‌است (تازیانه‌ایست ـ تازیانهء است) مرا تابیش سرّ بزرکان را. قل: تازیانه‌است مرا تابیش سِربزرکانرا. حر: تازیانه‌است مرا تانیزسرّ بزرکان.

۴، ۵ — ما، قل، حر: بوالقسم (ابوالقسم) این نیز. یو: ابوالقاسم نیزاین سرّ. پا، کر: بلقسم (نسخه بدل پا: ابوالقاسم) نیز این سررا. تا: ابوالقاسم این نیزهم.

۵ — ما، تا: روی بابس کردو (کرد). یو: روی سبس کرد و. قل: هم روی سبس کرد و. حر: روی ازبس کرد و. پا، کر: روی زپس کرد و. * ما، حر: ای بسر. یو، قل، پا، کر، تا: یا بسر (تا: یاپسر). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: کفته‌اند لکن (ولیکن ـ ولکن). یو: کفتند ولکن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خواهی تا. تا: میخواهیکه.

۵، ۶ — ما، قل، حر، تا: همه خلق برطبق. یو: خلق برطبق. پا، کر: همه خلق برطبقی. ←

بازگویَدْ نیزْ سِرِّ مَلِکان را نشاید. ونشانِ این درشریعتْ آن است ، که هر کَسْ که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ اورا تازیانه زنَنَدْ وفاسق گردد، وگواهی ازعاصی نپَذیرَند، وگواهی ازپَرده دَرْنپَذیرَند. کسی که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ اورا چُنین پیش آید، آن کَسْ که سِرِّحقّْ آشکارا کُنَدْ اورا خودْ چه پیش آید؟ قَوْلُهُ:

فَنَفَرَتِ ٱلْقُلُوبُ مِنْهُ ، وَٱنْصَرَفَتِ ٱلنُّفُوسُ عَنْهُ ـ دل ها ازاین سخنانْ برَمید، وتن ها از صحبتِ این طایفه برگشت.

ما-٥٦ یعنی، چون خَلقْ مُدَّعیانِ نااهلان را بدیدَند، ازایشان حقیقتْ طَلَب کردندْ| ونیافتند، وآن کَسانْ که اهلِ حقیقت بودنْد پنهان بودند، وآنچ داشتندْ پنهان کردند، و این مذهب را

← ٦ ـ ما: وبتو نمایند محالست سرخلق را. یو، قل، حر، کر: وبتو نمایند سرّ (سر) خلق. پا: و بتو بنمایند سرحق. تا: وباتو نمایند محال است سرخلق. * ما: نکه دار که هر که سربند کان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌دار (پا: نکاهدار) هر کی (حر: هرك - پا، کر، تا: هر که) سرّ (سِر) ملکان.

۱ ـ ما: نیزسر. یو، قل، حر، پا، کر، تا: سرّ (سر). * ما، تا: ونشان‌این‌درشریعت انست که هر کس که (که هر کسکه) سرعاصیان. یو، پا، کر: نشان این بشریعت آنست کی هر که (پا، کر: که‌هر کسی که مر) سرعاصیان را (عاصیانرا). قل، حر: نشان این بشریعت آنست کی هر کسی که (که کسی که) سر (سرّ) عاصیان (عاصی).

۲ ـ ما، تا: اورا تازیانه زنند. یو، قل، حر، کر: تازیانه خورد. پا: مرورا چنین‌تازیانه خورد (نسخه بدل: مراورا هشتاد چنین‌تازیانه خورد). ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: سَرَت خواهی‌سلامت سِرنکهدار. * ما: ازعاصی. یو: ازعاصی را. قل: عاصیان. حر: عاصی. پا، تا: آن عاصی. کر: آن فاسق (نسخه بدل: آن عاصی). * ما: ازبرده درنبذیرند. یو: ان کس که برده‌ی کسی نبذیرند. قل: برده دریده بنه‌بذیرند. حر: برده درنده نبذیرند بس. پا، کر: پرده درنده نپذیرند. تا: آن پرده در نه‌پذیرند.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: سر (سرّ). یو: مرسرّ. * ما: کند اورا جنین‌بیش اید انکس که سرحق. یو: می کند او را خود جنین بیش‌اید بس کسی که سرّ حق. قل: کند مرورا جنین‌بیش‌اید بس‌انکس که سرحق‌تعالی. حر: کند اورا جنین‌باشد و این بیش آیذ آنکس را که سرّحق. پا، کر: کند مرورا چنین‌است پس کسی که سرحق. تا: کند اورا چنین‌پیش آید اورا که سرّحق.

۳، ٤ ـ ما، قل، پا، کر، تا: اورا خود. یو: ویرا خود. حر: ندارد.

٤، ٥ ـ ما، قل: قوله فنفرت. یو، پا، کر: باز کفت فنفرت. حر، تا: فنفرت.

٥ ـ ما، قل، حر، پا، کر: دلها (حر: کفت دلها) ازین سخنان. یو، تا: دلها ازین سخنها.

۷ ـ ما، تا: مدعیان نااهلانرا (نااهلان را). یو، پا، کر: مرمدّعیان نا اهلانرا. قل: مرمدعیان نا اهل را. حر: مدّعیانرا ونااهلانرا. * ما، یو، قل، حر، تا: حقیقت. پا، کر: حق. ←

پیشِ کَسی حقیقتی نیافتند، ازبهرِ آنك، به‌اهلانْ راه نیافت، وبانااهلانْ حقیقت ندید، طَبع ها ازاین مذهبْ گُریزان گشت، ودل ها اورا مُنکِرگشت، وهرك ایشان را دیدْ ازایشانْ بگُریخت. و گفتند: این مذهب را اصل نیست، و این طریق را حقیقت نیست، اگرْ حقیقت استی، برمُدَّعیان بر، نشان پیدا استی.

روزی شِبْلی، رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَیْهِ، خَبَریافتْ که جایی مَردی بُزُرگْ هست، به‌زیارتِ اورفت، چونْ اورا ازدورْبدیدْ برگشت، وگفت: لَیْسَ مِنْ دَوَابِّ ٱلْإِصْطَبْلِ. اسبِ آخُری نیست. ـ معنیِ

→ ٧، ٨ ـ ما، پا، کر، تا: ونیافتند وان کسان که (وانکسانکه). یو، قل: ونیافتند وانکسها که. حر: نیافتندو آنان که.

٨ ـ ما، حر: بودند بنهان بودند وانج (وآنجه) داشتند. یو، قل: بودند بنهان بودند وانج (وانجه) دانستند. پا، کر: بودند وآنچه دانستند. تا: بوده‌اند پنهان بوده‌اند وآنچه داشتند. * ما، تا: واین. یو، قل، پا، کر: مرین (کر: مراین). حر: این.

١ ـ ما، تا: حقیقتی نیافتند (نیافت) ازبهر انك (ازبهر آنکه) باهلان راه نیافت و با نااهلان حقیقت ندید. یو: حقیقتی نیافت ازانك بااهلان راه نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید. قل: حقیقتی نیافتند ازبهر انك بنااهلان حقیقت ندید وباهلان راه نیافت. حر: حقیقت نیافت ازبهر انك اهلانرا نیافتند وبا نااهلان حقیقت ندیدند. پا، کر: حقیقت نیافت (نیافتند) ازبهرانکه اهلان (با اهلان) نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید.

٢ ـ ما، یو، قل، حر، تا: کشت. پا، کر: کشتند. * ما، تا: اورا منکر کشت وهرك (وهرکه) ایشانرا دیذ (دید). یو، قل، پا، کر: مراورا (مرورا) منکر کشت هرکی (وهرکی ـ هرکه) مرایشانرا (مریشانرا) دید. حر: ویرا منکر شد هرك ایشانرا بدید.

٣،٢ ـ ما: بکریخت وکفتند این. یو: بکریخت وکفتندکی این. قل بکریخت وکفتند مرین. حر، تا: بکریخت وکفت این. پا: کریزان شد وکفتند مرین. کر: کریخته شد وکفتند مراین.

٣ ـ ما، حر، تا: واین. یو، قل، پا، کر: ومرین (ومراین).

٤،٣ ـ ما، یو، قل، پا، کر: اکر (یو: واکر) حقیقتسی (حقیقت استی) برمدعیان بر (برمدعیان) نشان بیذا استی (بیداستی ـ بیذاستی). حر: اکر حقیقت داشتی مدّعیانرا نشان بیذابودی. تا: اکر حقیقةستی برمدعیان نشان پیداستی.

٥ ـ ما، تا: شبلی رحمه‌الله علیه (رحمةالله) خبریافت که جائی (جای) مردی (مرد) بزرك هست (بزرك است) بزیارت او رفت. یو، حر، پا، کر: شبلی را رحمه‌الله (رحمةالله علیه) خبر دادند کی جای (دادند جائی ـ دادند که جائ) مردی بزرك است (بزرکست) بزیارت وی رفت (برفت). قل: مرشبلی را رحمت الله علیه خبر دادند که جای مردی بزرك است بزیارت وی رفت.

٦ ـ ما، تا: جون اورا ازدور بدید. یو، قل، کر: ازدورجون ویرا (اورا) بدید. حر: ازدور که اورا بدید. پا: چون اورا بدید. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لیس. یو: لیس هذا. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: لطیفه. * ما، قل، پا، کر: اسب اخری (پا: اسپ آخری). یو: کفت این اسب اخری. حر: اسب آخر. تا: این اسب آخوری.

اینْ سخنْ آن است، که اسبی که بر رانْ داغِ مَلِكْ ندارد، بر آخُرِ مَلِكْ نبَندَند. پسْ سُتوری که اورا داغِ مَلِكْ نیستْ سُتورگاهِ مَلِك را نشاید، کَسی که اورا داغِ حقیقتْ نبُوَدْ حق‌ّرا کی‌ْشاید؟ و آبویزید را، رَحِمَهُ اللهُ، خَبَر دادندْ که جائی مردی بُزُرگ است، قَصدِ زیارتِ او کردْ و دوماهه راهْ برَفت. چونْ بدان مَردْ رسید، اورا یافتْ بانگِ نمازمی گفت. بسُر فیدْ وخیو برآوَردْ وبیَنداخت. ابویزیدْ هم از آن جا بازگشت، تا به بِسطامْ نیامدْ کَسْ بااوسخن نیارَست گفتن. چونْ به بِسطامْ رسید، اوراگفتند: راهی بدین دوری برَفتی، چرا آن مَرد را نادیده بازگَشتی؟ گفت: آنچ مرا بایستْ دیدم، بی‌اَدَب است، و بی‌اَدَبان را باحقّ، تَعالیٰ، صحبَت نبُوَد. اگرْ

---

۱ — ما: انست که اسبی که بر ران داغ ملك ندارذ براخر ملك نبندند. یو، قل: انست که براخر ملك نبندند اسبی را کی ران (که بر ران) داغ ملك ندارد. حر: آنست برآخر ملك نه‌بندند ستور را که برآن وی داغ نباشد. پا، کر: که بآخر (بآخُرْ) نبندند اسپی که بران داغ ملك نبود. تا: والله اعلم آنست که اسبیکه بر ران داغ ملك ندارد برآخور ملك نبندند.

۱، ۲ — ما، پا، کر، تا: بس ستوری که (ستوریکه ـ ستور را که ـ پس ستوریکه) اورا.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: نیست. حر: نباشد. * ما، تا: نشاید کسی که (کسیکه) اورا. یو: نشاید کسی کی مرا اورا. قل، حر، پا، کر: نمی‌شاید کسی که مرورا (ویرا ـ اورا).

۳ — ما: وابویزید را رحمه‌الله خبردادند که جائی مردی. یو: ابویزید بسطامی را قدس الله روحه خبردادند کی بفلان جای مردی. قل، پا، کر: و(ومر) ابویزید را خبر دادند رحمت الله (رحمه الله) علیه کی (که) جای (کر: جایٔ) مردی. حر: وابویزید را خبردادند که فلان جای مردی. تا: وابویزید را خبردادند که جای مرد.

۳، ٤ — ما، قل، حر، تا: قصد زیارت او کرد و (وی کرد ـ وی کرد و) دوماهه راه برفت. یو: بزیارت وی رفت دوماهه راه بود. پا، کر: قصد زیارت وی کرد یکماه (ویك ماه) راه برفت.

٤ — ما، قل، تا: رسید اورا (ورا) یافت بانك. یو: برسید دیدکی بانك. حر: رسید ویرا یافت که بانك. پا، کر: برسید اورا یافت همی بانك (همی باز). * ما: می‌کفت بسرفید وخیو براورد. یو: می‌کفت درمیان بانك نماز بسرفید وخَنْدُو براورد. قل، پا، کر: کرد اندرمیان بانك نماز بسرفید وخیو (وخیوه ـ و خوی) را براورد. حر: می‌کرد درمیان بانك نماز بسلفید وخیوی براورد. تا: میکفت وبسرفید وخیوه براورد.

۵ — ما، یو، قل، حر، تا: ابویزید. پا، کر: بایزید.

۵، ٦ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) ببسطام نیامد (حر: نیامذ ـ پا: بیامد) کس بااو (وی) سخن نیارست کفتن چون ببسطام رسید (پا: امد) اورا (مرورا) کفتند (پا: پرسیدند ـ کر: ازان مرد را برسیدند) راهی (حر: راه) بدین دوری (حر: بذین درازی). یو: تا ببسطام برسید اورا برسیدند کی راهی بدین دوری.

٦ — ما، تا: جرا ان مرد را نادیذه (نادیده). یو، قل، حر، پا، کر: ان (مران) مرد را نادیده (حر: نادیذه ـ کر: ناندیده).

۷ — ما، قل، حر: انچ (آنجه) مرا بایست. یو، پا، کر: انچ مرا (مرا آنچه) بایست دیدن. تا: آنجه مرا میبایست. * ما، حر، پا، کر، تا: و بی‌ادبانرا باحق تعالی (باحق). یو، قل: و مر بی‌ادبانرا (و بی‌ادب انرا) باحق.

اینمقدار بی‌اَدَبی، نزدیكِ بُزُرگانْ قطعِ صحبَتْ بار می آرَد، آن کَس را که به‌همه عُمْریك‌اَدَبْ بجای نیاورده‌است، طَمَع کردن به‌صحبَتِ ویْ مُحال‌است. قَوْلُهُ:

فَذَهَبَ ٱلْعِلْمُ وَأَهْلُهُ، وَٱلْبَیَانُ وَفِعْلُهُ — این عِلْمْ برَفتْ واهلِ این عِلْمْ بااین عِلْمْ برَفتند، وبیانِ این مذهبْ وکار کردنِ بدین‌مذهبْ ازمیانْ برخاست.

یعنی، چونْ آن کَسانْ که‌اهلِ حقیقت‌بودندْپنهان گشتند،وآنچ داشتندْپنهان کردند،وآن کَسانْ که خویشتن‌را بدین‌مذهبْ مَوْصوف کردندْ حقیقت نداشتند، خَلقْ بیش‌ازاین‌مذهبْ جایی نشان نیافتند، مذهبْ مُندَرِس گشت، وازدلِ خَلقْ یكْ بارگی برخاست، وآن کَسانْ که اهل‌بودندْ ازمیانه برَفتند،وعِلمْ باخود بِبُردند، کَس نمانْد که‌این‌مذهب را بیان کردی،وفعلْ نیزازمیانه برخاست،ازبهرِ آنکْ،فعلْ به بیانْ بجای توان آوردن، وبیانْ ازعِلمْ توان کردن،

۱ — ما، تا: قطع صحبت بارمی‌ارد (میآرد) ان‌کس (آنکس) را که بهمه (همه) عمر. یو: قطع صحبت می‌بار ارد بس انکس کی اندرهمه‌عمر. قل، پا: قطع صحبت باراردِ (آرد) مرانکس را کی اندرهمه‌عمر (که اندر همه). حر: قطیعت بارآرد بس‌آنکس راکه درعمرخویش. کر: قطع صحبت بارآرد مرآنکس را که اندرهمهٔ عمر.

۲ — ما، قل: نیاورده‌است طمع کردن. یو، پا، کر: نیاوردست (نیاورد است) طمع کردن. حر: نیارذ طلب کردن. تا: نیاورده‌است طمع. * ما، قل: بصحبت‌وی. یو، پا، کر: بصحبت. حر: صحبت حق. تا: بصحبت داشتن.

۳،۲ — ما، قل: قوله فذهب. یو، حر، پا، کر، تا: فذهب.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: این (حر: کفت این) علم برفت. یو: این علم برفت وبیان‌این‌مذهب. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بااین. پا: باین. — دردونسخهٔ پاوکر: از، وبیان، تا، یعنی، نیامده‌است.

۴ — ما، یو، قل: بدین. حر، تا: باین. * ما، حر، تا: ازمیان برخاست (تا: برخواست). یو، قل: ازمیانه برخاست.

۵ — ما، تا: ان‌کسان‌که (آنکسانکه). یو، قل: ان‌کسها کی. حر: آنان‌که. پا، کر: آنکسانی‌که. * ما، یو، حر، پا، کر: وانچ (وآنجه) داشتند. قل، تا: وانجه (وآنچه) دانستند.

۶،۵ — ما، تا: وان‌کسان‌که (وآنکسانکه) خویشتن‌را بدین (بااین) مذهب موصوف کردند حقیقت (حقیقتی) نداشتند یو: وانکسهاکی خویشتن بدین مذهب موصوف‌کردند حقیقت ندانستند. قل: واین کسها کی خویشتن‌بدین‌مذهب منسوب‌کردند حقیقت ندانستند. حر: وانکسان‌که خویش بااین‌مذهب منسوب کردند حقیقت نداشتند. پا، کر: وآنکسانکه خویشتن بدین موصوف کردند حقیقت ندانستند.

۷ — ما، قل، پا، تا: جای. یو، حر: جایی. کر: جائی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مذهب. حر: ومذهب. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وازدل خلق یکبارکی برخاست. تا: وبیکبارکی ازدل خلق برخواست. * ما، تا: وان‌کسان‌که (وآنکسانکه). یو: ان کسها کی. قل: وانکسها که. حر: وآنان‌که. پا، کر: آنکسانکه.

۸ — ما، تا: برفتند وعلم باخود. یو، قل، پا، کر: برفتند (کر: برفتن) علم باخویشتن. حر: نرفتند وعلم باخویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کس. تا: وکس. * ما، قل، حر، تا: که این. یو، پا: کی (که) مرین. کر: که مراین. ←

وعِلمْ ازاهلْ توان گرفتن .چونْ اهل شدْ عِلم شد، وچونْ عِلم شدْ بیان شد، وچونْ بیان شدْ فِعل شد. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست ،درعِلمِ شریعتْ نیزهمین است ، چُنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، گفت : « إِنَّ ٱللّٰهَ لَایَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ ٱنْتِزَاعًا یَنْتَزِعُهُ مِنَ ٱلنَّاسِ ، ولٰكِنْ یَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ بِقَبْضِ ٱلْعُلَمَاءِ ، فَإِذَا لَمْ یَبْقَ عَالِمٌ ، اتَّخَذَ ٱلنَّاسُ رُؤَسَاءَ جُهَّالًا ، فَسُئِلُوا،فَأَفْتَوْا بِغَیْرِ عِلْمٍ ، فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا . ». چونْ عِلمِ شریعت را حالْ این باشد، كه هرگَهْ نااهلانْ جایِ اهلانْ بگیرند،خود گُم گردندْ وخَلْق را گُم گَردانند، پسْ عِلمِ حقیقتْ خود چگونه باشد، كه نااهلانْ دعویِ حقیقت كُنَند ، كهحقیقتْ خاصّ را است وشریعتْ عامّ را .فَواتِ عِلمِ عمومْ چُنین كند، فَواتِ عِلمِ خصوصْ چگونه كُنَد؟

← ۸، ۹ ــ ما ، تا : و فعل نیز از میانه برخاست (برخواست) . یو ، قل ، حر ، پا ، كر : فعل نیز از میانه (كر : از میان) برخاست .

۹ ــ ما ، یو ، حر، تا: بجای توان (حر: تو آن) اوردن. قل، پا ، كر: توان بجای اوردن (كر : اوردند ـ نسخه بدل : آوردن) . ٭ ما ، یو ، قل، پا، كر ، تا: توان كردن. حر: توان كرد .

۱ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، كر ، تا : جون (تا : كه چون) اهل شد علم شد . حر : جون اهل شد . ــ در نسخهٔ پا : همه‌جا، زیرِ شُد ، رفت ، آورده است . ــ در حاشیهٔ نسخهٔ پا : خذوا العلم من افواه الرجال حیث یحكی . . .

۲ ــ ما، تا: درعلم حقیقت . یو: علم حقیقت را . قل، حر ، كر: بعلم حقیقت. پا: خاص بعلم حقیقت . ٭ ما، قل، تا: درعلم (بعلم) شریعت نیزهمین است. یو: بل علم شریعت راهمین است. حر: كه بعلم شریعت نیز همچنین است . پا، كر: بعلم شریعت همین است.

۲ ، ۳ ــ ما، پا، كر: بیغمبر علیه السلم (صلی الله علیه وسلم) كفت . یو: بیغامبر كفت صلی الله علیه وسلم . قل، حر: بیغامبر صلی الله علیه (علیه السلام) كفت. تا: بیغمبر علیه السلام میكوید.

۳ ــ ما، یو ، حر، تا: ان الله تعالی . قل، پا ، كر: ان الله . ٭ ما ، قل ، حر، پا، كر، تا: ینتزعه (كر: بنزعة) من الناس. یو: ینتزعه. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: مفعول مطلق من غیر فعله اومقدم علی فعله.

٤ ــ ما ، حر: عالما. یو، قل، پا، كر ، تا: عالم. ٭ ما ، قل، حر، پا، كر، تا: رؤسًا جهالا. یو: رؤسًا جهلا . ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وقال صلی الله علیه وسلم لم یزل امر بنی اسرائیل مسمها حتی كثر فیهم اولاد السبایا فقاسوا بما لم یكن بما قد كان فضلوا واضلوا وكل اولاد السبایا غیر رشید حدیث شرح الیق است بحال این مبتدعان.

٥ ــ ما: كه هر كه. یو: كی هر كاه كی. قل: كی هر كاه. حر: هر كاه كه. پا، كر: كه هر كاه كه. تا: هر كاه. ٭ ما، یو، قل، حر: بكیرند خود كم كردند. پا، كر: كیرند خود كم كردند. تا: بكیرند هم خود را كم كنند . ٭ ما، یو، قل، پا، كر: وخاق را. حر: وحق را. تا: وهم خلق را.

٦ ــ ما، یو، حر، تا: بس علم (حر: علم) حقیقت خود جكونه باشد. قل: بس علم حقیقت را جكونه باشد . پا، كر: بس علم حقیقت خود چكونه بود.

۷ ــ ما، یو، حر، پا، كر: خاص را است (راست) . قل، تا: خاص را. ٭ ما ، یو، قل، تا: عام را . حر: عالم را جون . پا، كر: عوام را. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: ونیز جون شریعة ازتوحید ومعرفت صفات ثبوتی وسلبی خاص وعام مخاطب اند وبعض احكام شریعت نسبت بعام دروفی روا بود. ٭ ما، یو ، قل، پا، كر: جنین كند. حر: جنین می داند كردن. ←

عِلمِ شریعتْ شایدْ که فاسقی بدانَد، وعِلمِ حقیقتْ جُز صِدّیقان ندانند. آن عِلمْ که فاسقانْ شایدْ که بدانند، چون نااهلی در آن جا اُفتَدْ ضالّ ومُضِلّ گردد، تا گُم شوَدْ وخَلْق را گُم گرداند، پسْ آن عِلمْ که جُز نصیبِ صِدّیقان نیامده است، هرگاه نااهلی در آن جا خَوض کُنَدْ وخَلْق را بر آنْ دعوَت کُنَد، مُخاطره باشد، که عالَمی به سببِ او بی راه گردد، وفتنهٔ او در خَلْق بَتَر از فتنهٔ ابلیسْ گردد. وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ خِذْلَانِ اللهِ، تَعَالَىٰ. قَوْلُهُ: ما-۷

فَدَعَانِی ذَٰلِكَ إِلَىٰ أَنْ رَسَمْتُ فِی كِتَابِی هَٰذَا وَصْفَ طَرِيقَتِهِمْ، وَبَيَانَ نِحْلَتِهِمْ وَسِيرَتِهِمْ، مِنَ ٱلْقَوْلِ فِی ٱلتَّوْحِيدِ وَٱلصِّفَاتِ وَسَائِرِ مَا يَتَّصِلُ بِهِ مِمَّا وَقَعَتْ فِيهِ ٱلشُّبْهَةُ عِنْدَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ مَذَاهِبَهُمْ، وَلَمْ يَخْدُمْ مشائِخَهُمْ – گفتْ بخواند مرا آن، بدان که پدید کردم در کتابِ خویشْ

← تا: چنین کنند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جکونه کند. تا: چکونه کنند.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: علم شریعت شاید که فاسقی (حر: که فاسق). یو: شریعت شاید که فاسقی. تا: علم شریعت را روا باشد که فاسقی. * ما، قل، حر: وعلم حقیقت. یو، پا، کر: علم حقیقت. تا: وعلم حقیقت را.

۱، ۲ — ما، پا، کر: ان علم که فاسقان (فاسقانرا) شاید که بدانند. یو، قل: ان علمی کی (که) فاسقان شاید کی بدانند. حر: آن علم که شاید که فاسقی بداند. تا: آن علم که روا باشد که فاسقان بدانند.

۲ — ما، قل، تا: جون نااهلی درانجا. یو: نا اهلی دران. حر: جون نااهلی دران علم. پا، کر: نا اهل اندر آنجا. * ما، قل، پا، کر: تا کم شود. یو: تا کم کردد. حر: تا کمراه شود. تا: وکم شود.

۳ — ما، حر، تا: ان علم که جز. یو، پا، کر: ان علمی کی (که) جز. قل: این علم که. * ما، حر، تا: نیامده (نیامذه) است. یو، پا، کر: نیامدست (نیامداست). قل: بیامده‌است. * ما، تا: هر کَه (هرکاه که) نااهلی درانجا. یو، قل، پا، کر: هر کاه کی (هر کاه - هر کاه که) نااهلی (کر: اهلی) اندرانجا. حر: هر که که نااهلی در آن جای.

۴ — ما، حر، تا: بران (بآن - با آن) دعوت کند. یو، قل، پا، کر: بدان دعوت کنند (کند). * ما، تا: او بی راه بی راه (بیراه) کردند وفتنهٔ او در. یو، قل، پا، کر: وی بی راه (بیراه) کردد وفتنه‌ی (فتنهٔ) وی اندر. حر: وی کم راه کردند وفتنه وی در. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بتراز. حر: جون.

۵ — ما، یو، حر، تا: ونعوذ. قل، پا، کر: نعوذ. * ما: الله تعالی. یو، قل، پا، کر، تا: الله. حر: الله عز وجل.

۵، ۶ — ما، قل: قوله فدعانی. یو، حر، پا، کر، تا: فدعانی.

۶ — ما، تا: ان وصفت (نسخه بدل ما: ان رسمت). یو، قل، حر، پا، کر: ان رسمت. * ما، قل، پا: تحلیهم (تحلیهم - نسخه بدل پا: نحلتهم). یو، حر: نحلتهم. کر: تخلتهم. تا: دین ملتهم.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: من القول. یو: عن القول. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وسا ر (وساير) ما. قل: وما.

۸ — ما، یو، حر: کفت (کفتا) بخواند مرا ان بذان که (کی). قل: کفتا بخواند مرا بان بیان. پا: بخواند مرا بدان انکه. کر: بخواند مرا ان بدان که. تا: کفت بخواند مرا با آنکه. * ما، تا: در کتاب. یو، قل، پا، کر: اندر کتاب. حر: درین کتاب.

وصفِ راهِ ایشان، وبیانِ مذهبِ ایشانْ وسیرتِ ایشان، ازآنچ گفته اند درتَوْحید وصفات ودیگر چیزها که بدین پیوَندد، ازانچ دراو شُبهَت اُفتَدْ نزدیکِ آن کَسْ که مذهبِ ایشانْ نشناخته باشد، وپیرانِ ایشان را خدمتْ نکرده باشد.

معنیِ این سخن آن است، که پدید می کُنَدْ که علَّتْ چه بودْ مر تصنیف کردنْ این کتاب را. وآنْ آن بود، که در پیش یاد کردیم، که چون نااهلانْ خویشتن را بدین مذهبْ منسوب کردند، واهلِ حقیقتْ آنچ داشتندْ پنهان کردند، نزدیکِ خَلقْ چُنان افتادْ که این مذهب را اصل نیست، بیرون دادند این مذهب را واهلِ این مذهب را. واین حالْ بدان آوردْ تا آن کتاب را جَمع کردم، تا هر که دراو نگَرَدْ داندْ که مذهبْ راست است، وکژی درمُدَّعیانِ مذهب است نه درمذهب،

۱ ــ ما، یو، قل، تا: راه ایشان وبیان مذهب ایشان وسیرت ایشان. حر: راه ومذهب وسیرت ایشان. پا، کر: راه ایشان. * ما، تا: درتوحید و. یو، قل، پا، کر: اندرتوحید و. حر: درتوحید ودر.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) بدین. تا: که باین. * ما، یو، تا: ازانچ (تا: وازانچه) درو (یو: دروی) شبهت افتد نزدیک ان کس که (ان کسی کی ـ آنکس که). قل: ازانچه اندر وی شبهت اید بنزدیک انکس که. حر: ازانک ازوی شبهت افتد نزدیک انکسی که. پا، کر: وآنچه اندروی شبهه افتد نزدیک آنکسی که.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خدمة (خدمت). تا: خذمت.

٤ ــ ما، حر: که بدیذ می کنند (می کند) که. یو، قل، پا، کر: کی (که) همی پدید کند کی (که). تا: که پدید میکند. * ما، یو، قل: جه بود مر. حر، پا، کر، تا: جه بود. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: این کتاب را (کتابرا). حر: این کتاب.

٥ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: وان. تا: وآن علت. * ما، یو، حر، تا: که (کی) در بیش. قل، پا، کر: که اندر بیش (پیش). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) جون. یو: جون. * ما، یو، حر، تا: خویشتن را (خویشتن) بدین (باین) مذهب. قل: بدین مذهب خویشتن. پا، کر: خویشتن بدین.

٦ ــ ما، یو، تا: انچ (آنجه) داشتند. قل، حر، پا، کر: آنجه (آنچه) دانستند. * ما، قل، حر، تا: نزدیک (تا: نزدیک) خلق جنان افتاد که این (که مرین). یو، پا، کر: جنان (چنان) افتاد نزدیک خلق کی مرین (که مرین ـ که مر این). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اصل. حر: اصلی.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیرون دادند این مذهب را (پا: مذهب) واهل این مذهب را. تا: بترک این مذهب بکفتند واهل این مذهب را التفات نکردند. * ما: واین حال بذان اورد تا ان کماب را. یو، قل، پا، کر: مرا بدان اورد (آورد) این حال تا این کتاب. حر: تا مریدان واهل این مذهب را بذان آوردند تا این کتاب. تا: واین حال مرا بان آورد تا این کتاب را.

۸ ــ ما، حر، تا: تاهر که درو (بوی) نکرد داند که. یو، قل، پا، کر: تاهر کی (هر که) بدو (بوی) اندر نکرد بداند کی (داند که ـ بداند که). * ما، حر، تا: وکژی در. یو، قل، کر: کژی اندر. پا: کژی. * ما: نه در. یو، پا، کر: نه اندر. قل، حر، تا: نه اندر (نه در) اصل.

تا اگر طَعنی کُنَدْ در کژیِ مُدَّعیان کُنَدْ نه در اصلِ مذهب، تادینِ اورا زیان ندارد. واینْ چُنان
است، که اگر کَسی ازبازَرگانْ خیانت بیند، طَعنْ خاینان را کُنَدْ نه اصلِ تجارت را. چه، اصلِ
۳ تجارتْ حقّ استْ وفرمانِ شریعت است، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «... لَا تَأْكُلُوٓا۟ أَمْوَٰلَكُم
بَيْنَكُم بِٱلْبَٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ ،». چونْ غیرِ تجارت را باطل خوانْدْ
وتجارت را ازاو مُستَثنیٰ کرد، دُرُست شدْ که تجارتْ حقّ است. ونیز گفت: «فَإِذَا قُضِيَتِ
۶ ٱلصَّلَوٰةُ فَٱنتَشِرُوا۟ فِى ٱلْأَرْضِ وَٱبْتَغُوا۟ مِن فَضْلِ ٱللَّهِ ،». بیش‌تَرِ مُفَسِّرانْ برآنَندْ که این فَضلِ
خدای، تَعالیٰ، کسب است، تااهلِ سُنَّت وجماعتْ بدین آیتْ حُجَّت کردندْ که کَسبْ فریضه
است، تا خویشتن را وَبالِ خَلقْ نکُنَند. چه، فریضه‌تَر فریضه، بار کشیدن است وبار نانهادن.

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: کند در (اندر) کژی مدعیان کند نه در. قل: اندر کژی مدعیان کنند نه اندر. حر: درمدعیان کنند نه در. * ما، پا، کر، تا: اورا. یو، حر: ویرا. قل: ورا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: واین. حر: این.

۲ — ما، پا، کر: ازبازرکان خیانت بیند. یو، حر، تا: ازبازرکانان خیانت (تا: خیانتی) بیند (حر: کند). قل: را ازبازرکانان خیانت بیند. * ما، حر، تا: خائنانرا (خاینانرا) کند. یو: خاینان را بایدکرد. قل، پا، کر: خاینانرا بایدکردن. * ما، قل، پا، کر، تا: جه (چه). یو: جی. حر: که.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وفرمان شریعت است (شریعتست). حر: بفرمان شریعت. * ما، قل: خدای تعالی کفت. یو: خدای عزوجل کفت. حر: خداوند عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۳، ۴ — لاتاکلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما. — ما، قل: لاتاکلوا. یو، پا، کر: ولاتاکلوا. درنسخهٔ حر، این قسمت: لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل، نیامده‌است. تا: یا ایها الذین امنوا لاتاکلوا.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: غیر تجارت (تجارة) را. حر: تجارة.

٥ — ما، تا: وتجارت (وتجارة) را ازو مستثنی کرد درست شدکه. یو، پا: وتجارة را (وتجارت) ازوی مستثنا (مستثنی) کرد درست شدکی (که). قل: وتجارت را ازوی مستغنی کرد درست شود کی. حر: وتجارة را ازوی مستثنی کرد درست شودکه. کر: وتجارت ازوی مستثنا کرد درست که.

٥، ٦ — فاذا... آیهٔ ۱۰، سورهٔ ٦۲ (سورة الجمعة). فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: بیشتر. کر: بیشتر از. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: برانند که. یو: بران اندکی.

۷ — ما، حر: خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خدای (خدای). تا: الله. * ما، یو، قل: بدین. حر، پا، کر، تا: باین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) کسب. قل: بدانک کسب.

۸ — ما، یو، پا، کر: تاخویشتن را. قل، حر: تاخویشتن. تا: نزد حاجت تاخویشتن را. * ما: نکنند جه فریضه‌تر فریضهٔ ←

و نیزْ اگر کَسی از اهلِ غَزوْ درغزوْ تقصیر بینند، عیبْ مُقصِّران را کُنَدْ نه جِهاد را، که جِهادْ بَرترینِ طاعت‌ها است از پسِ ایمان، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِیكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ. تُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللَّهِ»، جِهاد را قرینهٔ ایمانْ کرد، ازبهرِ آنك، ایمانْ به جِهادْ برپای باشد، وچون جِهادْ برخیزدْ مسلمانی برخیزد. ونیز جِهادْ پیشهٔ پیغمبر است، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، چُنانك گفت: «لِی حِرْفَتَانِ: أَلْفَقْرُ وَٱلْجِهَادُ.». ونیزْ اگر کَسی ازسلطانانْ جَوْربینَد، طَعنْ جَوْرِ جابران را کُنَدْ نه‌اصلِ سلطانی‌را،

← یو، حر، پا، کر: نکند کی (که) فریضه‌ترین فریضه. قل: نکنندکه فریضه‌ترین فریضه‌ی. تا: نکنند چه فریضه‌ترین فریضه. درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وعیال‌شان نشود.

۸ وسطراول این صفحه — ما: وبار نهادن ونیزاکر. یو، قل، حر، تا: و بارنانهادن ونیز اکر (حر: ونیز). پا، کر: و بار ننهادن ونیز اکر.

۱ — ما، تا: درغزو تقصیر بینند. یو، قل، پا، کر: اندرغزوتقصیر کند (قل: بینند). حر: تقصیر بیند. * ما، یو، تا: کند نه. قل، پا، کر: کنند (کند) نه مر. حر: بآیذ کرد نه.

۱، ۲ — ما، یو، حر، تا: که (کی) جهاد برترین (تا: برترین همه). قل: کی برترین. پا، کر: جهاد برتر.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: ازبس (ازپس). حر: بعداز. تا: بس‌از. * ما، قل، حر، کر: خدای (خذای) تعالی (عزوجل) کفت. یو: خذای کفت عزوجل. پا: کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۳، ۲ — یاایها الذین... دوآیهٔ ۱۰ و ۱۱، سورهٔ ۶۱ (سورة الصف). یاایها الذین ءامنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون. — ما، قل، تا: فی سبیل الله. یو، پا، کر: فی سبیل الله باموالکم وانفسکم. حر: تنجیکم الآیة.

۴ — ما، قل، حر: ازبهرانک. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرآنکه. * ما، یو، پا، کر، تا: بربای (برپای) باشد. قل، حر: بپای (ببای).

۵، ۴ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجون (جون - چون) جهاد برخیزد مسلمانی برخیزد. حر: جون جهاد برخیزد.

۵ — ما: بیشهٔ بیغمبرست علیه السلم جنانک کفت. یو: بیشه‌ی بیغامبر است علیه السلام کی کفت. قل: بیشه بیغامبرست صلی الله علیه جنانک کفت. حر: بیشه بیغامبر است جنانک بیغامبر علیه السلام کفت. پا: بیشه و کار بیغمبر است صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. کر: بیغامبر است صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. تا: بیشه بیغمبرانست چنانکه میکوید.

۶، ۵ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: حرفتان الفقر والجهاد (الجهاد والفقر). کر: الحرفتان جهاد والفقر.

۶ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز اکر کسی (قل: ونیز کسی اکر) ازسلطانان (کر: سلطان آن) جور بیند (کند). یو: ونیز اکر کسی ازسلطان جور بینند. * ما، قل، تا: طعن جور (مرجور) جابرانرا کند نه (نه مر). یو: طعن مرجور سلطانرا باید کرد نه. حر: طعنه جورجابرانرا کنند نه. پا، کر: طعن مرجورجائر (جایر) را باید کردن نه.

ازبهرِ آنک، سلطانْ سایهٔ خدا است، چنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «أَلسُّلْطَانُ ظِلُّ ٱللهِ فِی ٱلْأَرْضِ، »، وخدای، تَعالیٰ، فرمودْ طاعت داشتنِ سلطان، چنانك گفت: «... أَطِیعُوا ٱللهَ وَأَطِیعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِی ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ، ». بیش‌ترِ مُفَسِّرانْ برآنَند، که أُولِی ٱلْأَمرْ سلطان است. ونیزْ اگر کَسی در فرزَندانِ رسول، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، مُحالی بینَد، طَعنْ در کُنَندهٔ مُحالْ کُنَدْ نه در اصلِ قَرابَتِ رسول، که دینِ او را زیانْ دارد. که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، هم چُنانك کتابِ خدای را به أُمَّتْ زنهار نهاد، فرزَندانِ خود را نیزْ زنهارداد و گفت: «... کِتابَ ٱللهِ، تَعالیٰ، وَعِتْرَتِی. ».

---

۱ — ما: سایه‌ی خذا است جنانکٔ بیغمبران علیه‌السلم کفت. یو: سایه‌ی خذای است کی. قل: سایه خدایست عزوجل جنانکٔ بیغامبر علیه‌السلام کفت. حر: سایهٔ خدایست جنانکٔ بیغامبر کفت. پا، کر: سایهٔ عرش خدایست عزوجل چنانکه بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله علیه وسلم. تا: سایهٔ خدای‌ست چنانکه بیغامبر علیه‌السلام کفت.

۲ — ما، قل: وخدای تعالی (عزوجل) فرمود طاعت داشتن سلطان جنانکٔ کفت. یو: وخدای عزوجل بطاعت داشتن سلطان فرمود کی. حر: وخداوند عزوجل بفرمود طاعت داشتن سلطانرا جنانکٔ کفت. پا، کر: خدای فرمود طاعت داشتن سلطانرا چنانکه کفت. تا: وخدای تعالی اطاعت داشتن سلطان فرموده‌است چنانکه میکوید.

۳،۲ — اطیعوا... آیهٔ ۵۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی‌الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر ذلکٔ خیر و احسن تاویلا. — ما، یو، قل، حر، کر: اطیعوا. پا، تا: و اطیعوا. ما، قل، حر، پا، کر، تا: واولی الامر. یو: واولوا الامر.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیشتر. حر: بیشترین. * ما، یو، پا، کر، تا: که (کی) اولی الامر. قل: کی اولی الامرمنکم. حر: که اولوا الامر.

٤ — ما، یو، قل، حر، تا: ونیز اکر. پا، کر: ونیز. * ما، قل، حر، تا: در (اندر) فرزندان. یو، پا، کر: در (اندر) فرزند. * ما، تا: علیه‌السلم (علیه‌السلام) محالی (محالی وناشایستی) بیند طعن در کنندهٔ محال کند نه در. یو، قل: علیه‌السلام محال (محالی) بیند طعن مران کننده‌ی (کنندهٔ) محال را کند نه. حر: علیه‌السلام محالی بیند طعن ان کننده محال را کنند نه. پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم محال بیند مران کنندهٔ محال را (محالی را) عیب کنند نه مر (نه).

۵ — ما، تا: رسول. یو: سید را علیه‌السلام. قل: رسول را علیه‌السلام. حر: رسول را و اکر طعن کند اصل قرابت رسول را. پا، کر: رسول را. * ما: که دین اورا. یو: کی دین ویرا. حر: دین را. پا، کر: که مر دین وی را. تا: که دین او مرا. — درنسخهٔ قل: از، که دین، تا، هم جنانکٔ، نیامده‌است. * ما، یو: که (کی) بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (علیه‌السلام). حر: بیش که رسول علیه‌السلام. پا، کر: بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله علیه وسلم. تا: ندارد.

٦،۵ — ما: همجنانکٔ کتاب خدای را بامت زنهارنهاد. یو: هم جنان کی کتاب خدای را تعالی زینهارنهاد. قل، پا، کر: هم جنان (همچنان) جون کتاب خدای عزوجل را (عزوجل) بامت زینهار نهاد (نهاد با). حر: همجنانکٔ کتاب عزوجل بامت زنهار نهاذ. تا: که همچنانکه بیغمبر علیه‌السلام کتاب خدای باامت زنهارنهاد.

٦ — ما، تا: خود را نیز زنهارداد (نهاد) و کفت. یو، قل، حر، پا، کر: خود را هم (خویش را نیز هم - خویش را نیز) زینهارنهاد کفت. * ما: الله تعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: الله.

ونیزْ اگر کَسی در عُلَما مُحالی بیند، آن کُنَندهٔ مُحال را عیْب کُنَدْ نه عِلمِ شریعت را، که اسلامْ
ما-۵۸ به عِلمِ شریعتْ برپای است، وستونِ دینْ عُلَما اند، بدانك، عُلَما شریعت را | خِلاف کُنَندْ شریعتْ
ویران نگردد. و جمله جوابْ آن است، که چونْ سلطانْ عُمَرِ خَطّابْ باشد، و غازی عَلِیُّ بْنُ
أَبِی طَالِب، وتاجرْ عَبْدُ ٱلرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْف، وفقیهْ عَبْدُ ٱللهِ بْنُ مسعود، ومُقری أُبَیُّ بْنُ کَعْب، واهلِ
بیْتْ حسن وحسین، لاجرَمْ اهلِ تَصوُّفْ سلمان وصُهَیْب و بوذَر و بَلال باشند، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُم.
چونْ سلطانْ جایر گردد، وتاجرْ خاین گردد، وعَلَوی فاسق گردد، وعالِمْ مُرتَشی گردد، وغازی
اهلِ غُلولْ گردد، لاجرَمْ صوفی نیز سرودگویْ وپای کوبْ بُوَد، واهلِ هرزمانی به‌هَمْ ساخته‌اند.

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، تا: ونیزْ اکر. پا، کر: ونیز. ٭ ما: درعلما محالی. یو، قل، پا، کر: اندرعلما محالی (پا، کر: محال). حر: ازما عالمی محال. تا: درعلما ناشایستی. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: ان (مران) کنندهٔ محال‌را. یو: مران محال کننده را. تا: کنندهٔ محال را. ٭ ما، یو، حر: کند نه علم (علم‌را) وشریعت را که (کی). قل، پا، کر: کند (کنند) نه مرعلم را وشریعت کی (وشریعت راکه). تا: نه علم وشریعت که.

۲ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: بعلم. قل: برعلم. ٭ ما، حر: برپای است (برپایست). یو، قل: ببای‌است (ببایست). پا: بپائست. کر: بپایست. تا: برپاست. ٭ ما، قل: بدانکٔ علما. یو: نه انکٔ علما. حر: بانکٔ علماء. پا، کر: بدانکه علماء. تا: وباآنکه علما. ٭ ما، قل، حر، پا، کر، تا: خلاف کنند (کر: کنند و). یو: خلاف کند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ویران نکردد وجمله (حر: نکردذ وجملهٔ). یو: ویران کردد وجمله‌ی. ٭ ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) جون. پا: که. ٭ ما، یو، قل: عمرخطاب. حر، پا، کر: عمربن‌الخطاب. تا: عمرابن خطاب.

۴ ــ ما، حر: ابی طالب. یو، قل، پا، کر: ابی‌طالب باشد. تا: ابوطالب. ٭ ما، حر، تا: بن‌عوف. یو، قل، پا، کر: عوف (بن‌عوف) باشد. ٭ ما، حر: بن‌مسعود. یو: مسعود وعبدالله‌عمرباشند. قل، پا، کر: بن‌مسعود باشد. تا: مسعود. ٭ ما، قل: بن (ابن) کعب. یو، پا، کر: بن کعب باشد. حر: ابن ابی کعب. تا: کعب.

۵ ــ ما، تا: حسین (حسن) وحسین واهل. یو، حر: حسن وحسین باشند لاجرم اهل. قل، پا، کر: حسن (کر: امام‌حسن) وحسین باشد. ٭ ما، یو، پا، کر، تا: وبوذرْ. قل، حر: وابوذر. ٭ ما، تا: و بلال رضی الله عنهم. یو: وبلال باشد رضی الله عنهم. قل، حر، پا، کر: و بلال باشند رضی الله (کر: الله تعالی) عنهم اجمعین (حر: اجمعین‌و).

۶ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: جایر (جائر). تا: جابر. ٭ ما، یو، قل، پا، تا: وتاجر. حر: وبازرکان. کر: تاجر. ٭ ما: مرتشی. یو: وقاضی مرتشی شوند. قل، حر، پا، کر، تا: مرتشی کردد.

۷ ــ ما، تا: وصوفی. یو: کردد لاجرم صوفی نیز. قل: کردد وصوفی. حر، پا، کر: کردد (کردد و) صوفی نیز. ٭ ما، قل: سرودکوی و بای‌کوب کردد اهل هرزمانی (کردد هرزمانی) بیکٔ جای (بیکجای) ساخته‌اند. یو: سرودکوی و پای‌کوب بود واهل هرزمانه‌ی بهم ساخته‌اند. حر: قول‌کووبای‌کوب کردذ اهل هرزمانی بایکدیکرساخته‌اند. پا، کر: شروی‌کوی (سرودکوی) و پای‌کوب کردد اهل هرزمانه همه بیکٔ حال ساخته‌اند. تا: سرودکوی ورقاص کردد وهروقت بیکجای بسازند.

اصولْ همه راست است، امّا مُتَحَلّیانْ کژ گشته‌اند. آنَک، هر طایفهٔ عیْبِ خودْ به یك سوی نهاده‌اند و به عیْبِ دیگرانْ مشغول گشته‌اند.

شیخ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گفت: چونْ در این زمانه کَسان بودندْ که مذهبْ نشناختَند، و پیران را خدمت نکردند، و اصولِ مذهبْ ندانستَند، مردمان را در مذهبْ به غَلَطْ افکندند، ما این کتاب را تصنیف کردیم، تا اصولِ مذهب را بیان کنیم، تا کَسی به گَزافْ چیزی نگویدْ که دینِ اورا زیانْ دارد. قَوْلُهُ:

وَ کَشَفْتُ بِلِسَانِ الْعِلْمِ مَا أَمْکَنَ کَشْفُهُ، وَ وَصَفْتُ بِظَاهِرِ الْبَیَانِ مَا صَلُحَ وَصْفُهُ ـ و گُشاده کردم به زبانِ عِلمْ آنچ بتوانست گُشادن، و وَصف کردم به ظاهرِ بیانْ آنچ وصف شایست کردن.

---

۱ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: اصول (تا: واصول) همه. یو: اصول. * ما: متحلیان کژ. یو: اما متحلیان کژ. قل، پا: متنحلان کژ. حر: متحلیان کم. کر: منحلان کج. تا: منتحلان کژ. * ما، یو، حر: انکه. قل: انکـ. پا، کر، تا: انکاه (آنکاه).

۱، ۲ ـ ما، تا: عیب خود بیک سوی (بیکسو) نهاده‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: عیب خویش (پا: خویش را) بیک سو (بیکسو) نهادند (نهاده‌اند).

۲ ـ ما: مشغول کشته‌اند. یو، قل، پا، کر: مشغول کشتند. حر: مشغول کشته. تا: مشغولند.

۳ ـ ما، پا، کر، تا: رحمة الله علیه (تا: رحمه‌الله) کفت (چنین میکوید رحمة‌الله علیه) جون درین زمانه (زمان) کسان (کسانی) بودند که. یو: رحمة‌الله علیه چنین می کوید کی جون بدین زمانه کسها بو دند کی. قل: می جنین کوید رحمت الله علیه جون بدین زمانه کسها بودند که. حر: من جنین کفت رحمه‌الله که جون درین زمانه قومی بودند که.

۳، ٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: نشناختند (تا: نشناخته‌اند) و بیرانرا (تا: وپیران را) خدمت نکردند (تا: نکرده‌اند). حر: نشناختند.

٤ ـ ما، قل، پا، کر: ندانستند. یو: نیزندانستند. حر: مذهب ندانستند. تا: ندانسته‌اند. * ما، یو، پا، کر: مردمانرا در (اندر) مذهب بغلط او کندند (افکندند). قل: مردمان ما اندر مذهب بغلط افکندند. حر: مردمانرا بمذهب درغلط افکندند. تا: ومردم را در مذهب بغلط افکنده‌اند.

۵ ـ ما، تا: این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب. * ما، تا: مذهب را. یو، قل، پا، کر: مذهب. حر: این مذهب.

٦ ـ ما، حر، تا: که دین اورا (ویرا). یو: کی مردین ویرا. قل، پا، کر: که مردین را (اورا).

٦، ۷ ـ ما، قل: قوله و کشفت. یو، پا، کر: باز کفت و کشفت. حر، تا: و کشفت.

۷، ۸ ـ ما، قل: و کشاده کردم. یو، کر: و کشاده کردیم. حر: کشاده کردیم. پا: و کشادیم. تا: و روشن کردانیدم.

۸ ـ ما، یو، قل، پا، کر: انچ (انجه ـ آنچه) بتوانست کشادن و وصف کردم (کردیم). حر: انجه بتوانستیم کشاذن و وصف کردیم. تا: آنچه روشن شایست کردانید و وصف کردم. * ما، تا: بظاهر هر بیان انچ (بظاهر بیان آنچه) وصف ساست (شایست) کردن. یو، قل، حر، پا، کر: بظاهر بیان (حر: بظاهر) انچ (آنچه) خوب امد (آمد) وصف کردن.

معنیِ این سخنْ آن باشد ـ وَٱللهُ أَعْلَمُ ـ که ما آن مقدارْ بیان کردیمْ که در وصف گُنجید، وچندانی کشف کردیمْ که در عبارت گُنجید. از بهرِ آنك، آنچ مقتضیِ حقیقتِ حقّ استْ در بیان وعبارتْ نگُنْجَد، که بیانْ مُعَبِّرِ سِرّ است، وسِرّ مُشیرِ حقیقت است، وحقیقتْ صفتِ حقّ، وکمالِ حقیقتْ در سِرّ نگُنْجَد. ازحقیقتِ حقّ در سِرّ چندانی پدید آیدْ که طاقتِ سِرّاست، اگرْ فزون ازطاقتِ سِرّ مرسِرّرا کشف افتدْ همهٔ اَسرارِ عالَمْ زیروزبَرْ گردد. بازْ ازسَرِ زبانْ چندانی بیان کُنَدْ که طاقتِ عبارت است، اگرْ کمالِ آنچ سِرّ بیند به مُشاهَدتْ به بیان وعبارت پدید آید، مُستَمِعانْ درسَماعْ هلاك شوَند.

تا بعضی از بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: مَثَلِ عبارتْ چون قَی است، آنچ از غذا طَبع را بشایَدْ

۱ ـ ما، یو، پا، کر: ان باشد والله اعلم. قل، حر: انست والله اعلم. تا: والله اعلم آن باشد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیان کردیم. حر: که بیان کردیم.

۱، ۲ ـ ما، حر، تا: که در وصف کنجید وجندانی (تا: وآن چندان) کشف کردیم که درعبارت کنجید. یو: کی اندر وصف کنجد. قل: که اندر وصف ما کنجید وجندان کشف کردیم که اندر بیان عبارت کنجید. پا، کر: که اندر عبارت کنجید.

۲ ـ ما، قل، پا، کر: از بهر انرا (آنرا) که (کی) انج (آنجه ـ آنچه) مقتضی (پا، کر: مقتضای). یو: از بهر ان کی انج مقتضی. حر: از بهر انكك انجه مقتضی. تا: از بهر آنکه آنچه مقتضی.

۲، ۳ ـ ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) بیان و عبارت. یو: اندر عبارت و بیان. قل: اندر بیان عبارت.

۳ ـ ما، قل، پا، کر، تا: که بیان معبر سرست (سِرست). یو: کی بیان معنی است. حر: که بیان معبّرسرّ. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وسر (وسرّ). حر: سرّ. * ما، یو، پا، کر، تا: حقیقتست (حقیقت است). قل، حر: حقیقت.

٤ ـ ما، تا: وکمال حقیقت در. یو، قل: کمال حقیقت اندر. کر: وکمال اندر. حر، پا: وکمال حق در (اندر). * ما، یو، قل، حر، تا: ازحقیقت حق ودر (در ـ اندر) سرّ (سر). پا، کر: حقیقت حق اندرسر. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) طاقت. پا: طاقت.

٥ ـ ما، تا: اکر فزون. یو، قل، حر، پا، کر: اکرافزون. * ما، یو، قل، پا، کر: مرسر (سرّ) را. حر، تا: سرّرا.

٥، ٦ ـ ما، یو، قل: باز ازسرزبان جندانی (قل: جندان) بیان (یو: عبارت) کند. حر: بازازسرّ بزبان جندانی عبارت بدیذ آیذ. پا، کر: باز آن سر بزبان چندان عبارت کند. تا: پس ازسرزبان چندان بیان کند.

٦ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: اکر کمال انج سرّ (قل: انجه سِر ـ پا، کر، تا: آنچه سر) بیند بمشاهدت (پا، کر، تا: بمشاهده). * ما، حر، تا: وعبارت. یو، قل، پا، کر: عبارت.

۷ ـ ما، حر، تا: مستمعان (ومستمعان) درسماع. یو، قل، پا، کر: مستمعان اندرسماع.

۸ ـ ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اند کی (که). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: قی است. حر: غذاست. * ما، حر، تا: ازغذا (حر: غذا) طبع را بشاید (شاید). یو، قل، پا، کر: ازغذا مرطبع را بشاید.

باطَبعْ قرار گیرد، وآنچ غذا را نشایَدْ قَذفْ کُنَد. آنچ از مُشاهَدتْ نیز سِرّ را بشایَدْ باسِرْ قرار کُنَد، وآنچ سِرّ را نشایَدْ عبارت گردد. اگرْ کمالِ غذا باطَبعْ صحبَت نکُنَدْ طبیعتْ ویران گرددْ وهلاك شوَد، اگر نیزْ کمالِ مُشاهَدتْ باسِرْ صحبَت نکُنَد، چه همه عبارتْ گردد، سِرْ ویران شوَد وهلاك گردد.

ونیکوتَر ازاین مثالْ آن است، که مَثَلِ مُشاهَدتِ سِرْ مَثَلِ سوختنِ آتش است، اصلِ آتشْ مُشاهَدت است، وزبانه زدنِ اوچوجوششِ اشتیاق است، خُردَه‌های اواِشارت است، و دودِ اوعبارت است. چونْ آتشْ قوی باشدْ همْ خودرا سوزدْ وهمْ اغیاررا، وچونْ ضعیف گرددْ برغیرْ قدرت نیابدْ وازخویشتنْ تَعَدّی نکُنَد. وچونْ قوی باشد به حرارتْ بسوزَد وبه ضیا بنمایَد،

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: قرار کیرد. قل، حر: قرار کند. * ما، حر، تا: غذا را. یو، قل، پا، کر: مرغذا (قل: غدا) را. * ما، یو، حر: نیز سرّ را. قل، پا، کر: نیزمرسررا. تا: سررا.

۲،۱ — ما، یو، حر: قرار کند وانچ. قل، پا، کر: قرار کند وانچ (وآنچه) مر. تا: قرار کیرد وآنچه.

۳،۲ — ما، قل، پا، کر، تا: ویران کردد (پا: شود) وهلاك شود (تا: کردد). یو، حر: ویران شود واو هلاك (وهلاك) کردد (کردذ). — درنسخهٔ حر: از، اکرنیز، تا، ونیکوتر، نیامده‌است.

۳ — ما، یو، تا: مشاهدت. قل، پا، کر: مشاهده. * ما، پا، کر: جه (چه) همه. یو: جی همه. قل: جون همه. تا: همه. * ما، تا: وسرّ (وسر). یو، قل، پا، کر: سرّ (سر).

۴ — ما، تا: وهلاك کردد. یو: هلاك کردد. قل، پا، کر: وهلاك شود. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: عبارة واشاره عرفا برای تربیت مبتدیان صعالیکٔ راه است وآن حامل سرومعنی است پس این تشبیه دریخا بسیع ؟ بود.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیکوترازین مثال (حر: مثل). یو: نیکوترازین مثل. * ما، حر، تا: که مثل مشاهدت (مشاهده ـ مشاهدهٔ). یو، قل: کی مثل مشاهدت (مشاهدة). پا، کر: مثل مشاهده (مشاهدهٔ).

۶ — ما، یو: مشاهدت است (مشاهدتست). قل، حر، پا، کر، تا: مشاهده (مشاهدة) است. * ما: وزبانه زدن او جو. یو: زفانه زدن وی. قل، حر، پا، کر، تا: وزبانه (پا، کر: زبانه) زدن وی (تا: او). * ما: اشتیاقست خدرهاء او. یو: اشتیاق است خیدرها وی. قل: اشتیاق است وخیدرهای وی. حر: اشتیاق وضیاء (نسخه بدل: خدرهاء) وی. پا، کر: اشتیاقست چندرهای (جندرهای) وی. تا: اشتیاق است وشرارهای او.

۷،۶ — ما: وَدوُذ اوعبارتست. یو، قل، پا، کر: دود (قل: ودود) وی عبارت است (عبارتست). حر: ودوذ عبارتست. تا: ودود اوعبارة است.

۷ — ما، قل، حر، تا: قوی باشد. یو: قوی کردد. پا، کر: قوی‌تر کردد. * ما، قل، حر، پا، تا: وهم. یو، کر: هم.

۸،۷ — ما: وجون ضعیف کردد برغیرقدرت ندارد ازخود تعدی کند وجون قوی باشد هم خود را سوزد وهم اغیاررا بحرارت بسوزد. یو، قل، حر، پا، کر: جون (حر، پا، کر: وجون) ضعیفی کیرد برغیرقدرت (قل: قدرة) نیابد از (حر: واز) خویشتن تعدی نکند وجون قوی باشد بحرارت بسوزدوبضیا بنماید. تا: وچون فاترکردد برغیری ←

یکی از او نمایشْ بردارَدْ و یکی از او سوزشْ بردارد، نمایشْ عامّ را است و سوزشْ خاصّ را. انک نمایشْ بردارَدْ به صفاتِ خویشْ قایم است، و انک سوزشْ بردارَدْ از صفاتِ خویشْ فانی است، سوخته‌را صفتْ نبُوَد، هرچه‌را سوختَنَدْ جَوْهَری دیگر گردَدْ جُز آن جَوْهَرْ که پیش از سوختن است.

آمدیم به زبانهٔ آتش. گفتیم زبانهٔ آتشْ غَلَباتِ شَوْق است، هرچند آتشْ قوی‌تَر زبانهٔ او صعْب‌تَر. از سِرّها سِرّاستْ که ضیایِ آتشِ وی بیش از ساحتِ صَدررا نور ندهد، چونْ چراغی که بیش از خانه روشن نکُنَد. واز سِرّها سِرّ استْ که عالَمی را روشن کُنَد، چون آتشِ حریق. واز سِرّها سِرّاستْ که زبانهٔ او از عَرش بگذَرد. لٰکِنْ بباید دانستنْ که قُوَّتِ ضیایِ زبانهٔ آتش—

← قدرة ندارد واز خود تعدّی نکند وچون قوی باشد هم خود را سوزد وهم اغیار را بحرارة سوزد وچون ضیا بنماید.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: یکی از و. حر: یکی از وی. * ما، تا: ویکی از وسوزش بردارد. یو، قل، پا، کر: ویکی سوزش بردارد. حر: و یکی سوزش. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: عام. کر: مرعام. * ما، حر، تا: خاص را انکْ (انکه ـ آنکه). یو، قل، پا: خاص راست ان کی (انکْ ـ انکه). کر: مرخاص راست آنکه.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بصفات خویش. یو: بصفت خویش. تا: بصفات خود. * ما، قل، حر: وانکْ. یو: و انج. پا، کر، تا: وانکه (وآنکه).

۳ — ما، یو، قل، کر، تا: سوختند جوهری. حر: سوختند جوهر. پا: بسوزند جوهری. * ما، تا: که بیش از سوختن است. یو، قل، حر، پا، کر: کی (که) بیش از سوختن بودست (بوده‌است ـ بوذه‌است ـ بوداست).

۴ — ما، تا: بزبانهٔ (بزبانه) اتش و کفتیم. یو، قل، حر، پا، کر: بزفانهء (بزبانه ـ برزبانهٔ) اتش کفتیم (کر: کفتم). * ما، یو، قل، حر، کر، تا: غلیان. پا: غلبات.

۴، ۵ — ما، حر، پا، کر، تا: زبانهٔ او (زبانه وی) صعب تر (صعبتر). یو: زبانهء وی ضعیف تر. قل: زبانه وی قوی‌تر وهرجند اتش ضعیف تر زبانه وی ضعیف تر.

۵ — ما: سراست که زبانهٔ او از عرش بکذرد صدر را. یو، قل، حر، پا، کر: سرّ است (سِری است ـ سریست ـ سرست ـ سراست) کی (که) ضیا (ضیاء) اتش وی بیش از ساحت (یو: ساخت ؟) صدر را (حر: صدر وی). تا: سرست که چون ضیای آتش وی بیش از وساحت صدررا.

۵، ۶ — ما، حر، تا: جراغی که (حر: چراغ که ـ تا: چراغیکه). بیش از خانه روشن نکند. قل: جراغی که بیش از خانهٔ روشنای ندهد. یو، پا، کر: جراغی کی (چراغی که) بیش از خانه‌ی (خانه) را روشن نکند.

۶ — ما، یو، پا، کر: سرست (سراست) که عالمی را. قل: سِری است کی عالمی را. حر: سرّیست که زبانه وی عالمی را. تا: سرست که عالمی. * ما، قل، پا، کر: جون اتش حریق. یو: جون اتش حریق کی درجای افتد. حر: وازعرش بکذرد. تا: چنانکه آتش حریق. — درنسخهٔ حر: از، وازسرها، تا، لکن، نیامده است.

۷ — ما، یو، پا، کر، تا: سرست (سراست ـ سرّست ـ سرّاست). قل: سِری است. * ما، قل، تا: که زبانه (زبانهٔ) او. یو: کی زبانه‌ی او. پا، کر: که زبانهٔ وی. * ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. * ما، قل، ←

به مقدارِ بلا ــ حُرقتِ جَوْهَرْ باشد، آنك نظارهٔ بود ضیا بینَدْ| واز سوختنْ خَبَرندارد. ما-١

آمدیم به وصفِ خُدرَهٔ آتش که بزَنَد. آن خُدرَه که بزَنَدْ چون سوخته را بینَدْ هم آن گه بگیرَد، سوخته را بویِ آتشْ بسَنده باشد، وناسوخته را آتشِ قوی بایَدْ تا بسوزد.

آمدیم به دود. گفتیمْ که دودْ عبارت است. ازدود فایدهٔ حاصل نیایَدْ جُزدانستنْ که از آن جا که دود آیَدْ در آن جا آتش است. دانستنِ آتشْ گرمیِ آتشْ نکُنَد، دانستنِ حَلاوَتْ دهان را شیرینْ نکُنَد، دانستنِ طعامْ شکَم را سیرْ نکُنَد، ودانستنِ آب تشنگی نبَرَد. واگرْ همه واصفانِ عالَمْ گِرد آیَندْ تاچیزی را وصف کُنَند به عِبارت، پیشِ کَسی که اوآن چیزراندیده باشدْ یا مِثلِ آن ندیده باشد، هرچند وصف و عِبارتْ بیش‌تَر کُنَندْ کورتَر گردد. مثلاً، اگر

← حر: قوت ضیا زبانه (حر: وزبانه). یو: قوت ضیا زبانه‌ی. پا، کر: قوت ضیاء زبانهٔ (زبانه). تا: قوة ضیای زبانهٔ.

۱ ــ ما، قل: بلا. یو، پا، کر: بلای. حر: بلاو. تا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باشد. حر: آتش باشد. * ما، قل، حر: انکٔ نظارهٔ (حر: نظّاره). یو، کر: ان کی (که) نظاره. پا، تا: انکه بنظاره (نظاره).

۲ ــ ما: جیده اتش که بزندان جیده کی بزند. یو: خیدر اتش کی بزند. قل: خیدره اتش ازخیدره اتش کیرند. حر: خیدرهٔ آتش آن خیذر آتش که بزند. پا، کر: جندره (جندرهٔ) آتش شرر آتش که بزند. تا: شرر آتش که زند آن زبانه که بزند.

۳،۲ ــ ما: جون سوخته را بیند هم انکه. یو: جون سوخته بیاید هم ان ساعت. قل: جون سوختهٔ بیابد همانکه بکیرد. حر، پا، کر، تا: جون سوخته را بیابد (پا: بیاید ــ تا: ببینند) هم انکاه (پا، کر: آنکاه) بکیرد (تا: در کیرد).

۳ ــ ما، قل، حر، تا: بسنده باشد و. یو، پا، کر: بسنده بود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: تابسوزد. تا: تاآنرا بسوزد.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) دوذ (دود). یو: کفتیم کی دود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: از. تا: واز. * ما: فایدهٔ حاصل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فایده‌ی (فایدهٔ) حاصل نیاید (حر: نیایذ).

٥،٤ ــ ما، تا: که ازانجا که دوذ (دود) اید (آید) درانجا. یو، قل، پا، کر: که ازانجا کی (که) دود امد (آمد) انجا (اندر انجا). حر: که آنجا که دوذ آمذ آنجا.

٥ ــ ما، یو، پا، کر: دانستن. قل، حر، تا: ودانستن.

٦،٥ ــ ما، قل، تا: دانستن (ودانستن) حلاوت دهانرا (دهان). درنسخهٔ حر: از، دانستن حلاوت، تا، دانستن طعام، نیامده‌است. یو، پا، کر: ودانستن حلاوت (پا: حلاوة) دهن.

٦ ــ ما، یو: دانستن. قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن. * ما، تا: شکم را. یو، قل، حر، پا، کر: شکم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن اب تشنکی (پا، کر: تشنکی آب) نبرَد (نبرد). یو: دانستن اب مر تشنکی را نبرد.

٧،٦ ــ ما، قل، تا: واکر همه واصفان عالم. یو، پا، کر: اکر همه واصفان. حر: اکر واصفان عالم.

٧ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاجیزی را (تا جیزیرا). حر: تاجیزرا.

←

به زمینی همه غذاها تُرُش باشدْ و واصفانْ شیرینی گفتن گیرند ، هرگزْ ایشان را معلوم نگردد. از این معنی گفت ، که چندانی وصف کردیمْ که دربیانْ گُنْجید ، وچندانی کشف کردیم که در زبانِ عِلمْ آمد ، نه چندانی که مُقتَضیِ حقیقتِ حقّ است .قَوْلُهُ:

لِیَفْهَمَهُ مَنْ لَمْ یَفْهَمْ إِشارَاتِهِمْ ، وَیُدْرِكَهُ مَنْ لَمْ یُدْرِكْ عِبَارَاتِهِمْ ـ گفتْ این کتاب را ازبهرِ آن جمع کردیم ،تافَهم کُنَد این مذهب را آن کَسْ که اِشاراتِ این طایفه را فهم نکرده باشد، ودریابَدْ اورا کَسی که عِبارات ِ ایشانْ درنیافته باشد.

→ ۷ ، ۸ ـ ما: که او ان جیزرا ندیده باشد یا مثل ان ندیده باشد . یو: بیش ازان کی وی ان خبر ندیدست یا مثل ان ندید است. قل: که وی ان جیزرا ندیدست ویامثل ان ندیدست. حر: که وی آن جیزندیذه باشد یا مثل ان ندیذه. پا ، کر: بیش ازانکه وی آنجیزرا ندیده است یا مثال آن ندیده است . تا: بیش کسیکه آن جیزرا ندیده باشد، یا مثل آن ندیده باشد و .

۸ ـ ما، یو، قل، حر، تا: وصف. پا، کر: وصف کنند. * ما، تا: بیشتر. یو، قل، حر، پا ، کر: بیش. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کورتر. تا: کوردل تر. * ما، تا: مثلا اکر. یو، قل، پا، کر: اکرمثلا. حر: تا مثلا اکر.

۱ ـ ما، قل، حر، تا: همه (قل: که همه) غذاها. یو: همه غذاهای. پا، کر: که همه غذاهاشان . * ما: وواصفان . یو، پا، کر، تا: واصفان (تا: و واصفان) وصف . قل: واصفان . حر: وصفان صفت . * ما ، قل، حر، تا: هرکز ایشانرا (مرایشان را) . یو، پا، کر: مرایشان را (مرایشانرا) . * ما، یو ، قل ، حر، پا، کر: نکردد . تا: نکردد که شیرینی چکونه باشد .

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) جندانی. تا: که جندان . * ما ، قل، حر،تا: که در (که اندر) بیان کنجید . یو، پا ، کر: که اندربیان نکنجد (بکنجد ـ کنجد) .

۲، ۳ ـ ما، حر، تا: وجندانی (تا: وجندان) کشف کردیم که درزبان (حر: زفان) . یو، پا ، کر: و جندانی کشف کردیم کی (که) اندر زبان. قل: و کشف کردیم جندانی که اندرزبان .

۳ ـ ما، قل، پا ، کر: نه جندانی که مقتضی (کر: مقتضای) . یو: نه جندان کی مقتضا . حر،تا: نه جندانکه مقتضی .

۳ ، ٤ ـ ما، قل: قوله لیفهمه. یو، پا، کر : باز کفت لیفهمه. حر، تا: لیفهمه .

٤ ـ ما: کفت این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: کفت (پا: کفته) این کتاب. تا: میکوید این کتابرا.

٥ ـ ما، حر: جمع کردیم تا فهم کنند این مذهب را. یو، قل، پا، کر: جمع کردم تا (کر: جمع کردم که) فهم کند مرین (کر: مراین) مذهب را (قل: مذهب). تا: جمع کردیم تا این معنی را فهم کنند.

٥، ٦ ـ ما، پا، کر ، تا: انکس که (پا، کر: انکسی که. تا: انکسیکه) اشارات این طایفه را فهم نکرده باشد و دریابد (واندر یابد ـ واندریابند) اورا کسی که (تا: آنرا کسیکه) عبارت (پا ، کر: عبارات ـ تا: عبارة) ایشان (تا: ایشانرا) درنیافته (اندرنیافته) باشد . یو : انکسی که اشارت این طایفه فهم نکرده باشد و اندریابد ویرا کسی که عبارت ایشانرا اندرنیافته باشد. قل : انکس که اشارات این طایفه را فهم نکرده باشند و اندر یابد ورا کسی که ←

معنیِ این سخنْ آن است ـ وَاللّهُ أَعْلَمُ ـ که این طایفه هرچه گویندْ به اِشارتْ گویند، که هر کَسْ که درچیزی مُتَحَقِّق گشته باشد، اورا اِشارتی درآن چیزْ بَسَنده باشد، به‌بیان وعبارتْ حاجت نیاید. واین چُنان است، که مُتَعارَف است میانِ خَلقْ که چونْ کَسی را با کَسی دوستی باشد، به‌رَمز واِشارتْ باویْ سخن گویَدْ که دیگرانْ درنیابند. این طایفه نیزْ اَنفاسِ خویش را بررُموز واِشاراتْ نهادند، تااگرْ بااهلْ سخن گویَندْ نااهلْ نداندْ که ایشانْ چه می گویند. آن کَسْ که‌ازاینْ خَبَر ندارد، ظاهرِ آن اشارت را بر نیُفتد، به جهلْ منسوب کُنَدْ وهَذَیان. شیخ، رَحِمَهُ اللّهُ، گفت: مااین کتاب را ازبهرِ آنْ تصنیف کردیم تا کَسانْ در ایشانْ بدگُمان نگردند، بدانَندْ که

← عبارات ایشانرا اندر نیافته باشد. حر: انکس که اشارات این مذهب را فهم نکند ودریابد کسی که عبارات ایشان درنه یافته است.

۱ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر: انست والله اعلم که (کی). حر: انست که. تا: والله اعلم انست که. * ما، یو، حر، تا: باشارت. قل، پا، کر: باشارات.

۲ ـ ما: که هر کس که درجیزی متحقق کشته باشد او را. یو، قل، پا، کر: کی (که) هر کسی که اندرجیزی متحقق کشته باشد او را (مراورا). حر: که هرکسی که درجیزی محقق کردد اورا. تا: که هرکسکه درجیزی متحقق کشته باشد دران جیز اورا. * ما، حر: دران جیز (درآن جیزی) بسنده. یو، قل: اندران جیز بس. * پا، کر: اندران جیزهم بس. تا: بسنده. * ما: وعبارت. یو، قل، حر، پا، کر: ببیان (پا: وببیان) وعبارت. تا: وبعبارت.

۳ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: که متعارَف است (متعارف است ـ متعارفست). حر: متعارفست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) جون کسی را (کر: که کسی را) با کسی. حر: جون کسی را.

۴ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: برمز. یو: برموز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: با وی. تا: بااو. * ما، یو، تا: کوید که (کی) دیکران درنیابند. قل، پا، کر: کوید (کوید که) دیکران اندر نیابند. حر: کفتن شاید تا دیکران درنیابند. * ما، یو، قل، حر، تا: انفاس. پا، کر: بانفاس.

۵ ـ ما، تا: را بررموز (برموز) واشارات. یو، پا، کر: را باشارات (باشارات) ورموز. قل: باشارات ورموز. حر: باشارت ورمز. * ما، قل، حر، تا: تا اکر با اهل سخن کویند. یو: کی اکر با اهل سخن گوید. پا، کر: تا اکر بااهلی سخن کوید. * ما، یو، قل، حر، تا: نداند که (کی). پا، کر: اندر نیابد که. * ما، حر، تا: جه می کویند (چه میکویند). یو، قل، پا، کر: همی جه کویند (پا: همی چکویند).

۵، ۶ ـ ما، قل، حر، تا: انکس (تا: وآنکس) که ازین خبر ندارد (حر: ندارذ) ظاهر (تا: بظاهر بسر). یو: ان کسی که خبرندارد ازین ظاهر. پا، کر: انکسی که ازین خبر ندارد ازین ظاهر.

۶ ـ ما، قل: را برنیفتد. یو: را بی‌نیفتد. حر: را نداند. پا: را بیفتد. کر: بربیفتد. تا: نیفتد. * ما، قل، تا: منسوب کند وهذیان (تا: وبهزیان). یو، حر، پا، کر: وهذیان منسوب کند.

۶، ۷ ـ ما، قل: شیخ رحمه الله (رحمت الله علیه) کفت. یو: شیخ کفت. حر: شیخ کفت رحمه‌الله علیه. ←

اِشاراتِ ایشانْ مُحال نیست. قَوْلُهُ :

وَ يَنْتَفِى عَنْهُمْ خَرْصُ ٱلْمُتَخَرِّصِينَ ، وَسُوءُ تَأْوِيلِ ٱلْجَاهِلِينَ - و تا دور شوَد از ایشانْ دروغِ دروغ زنان ، وتَأْویلِ بدِ جاهلان .

یعنی ، این کتاب را از بهرِ آن تصنیف کردیم ، که هیچ طایفهٔ نیستندْ که برایشان چندانی دروغ بستَندْ که براین طایفه ، وچندانی زورو بُهتان نهادندْ که براین طایفه . وآنْ از حَسَدْ بود ، از بهرِ آنكْ ، هرکه را نعمتْ بُزُرگْ تَر حاسدْ بیش تَر ، وازاین معنیٰ بُودْ که پیغمبر ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ ، دُعا کردی وگفتی : « أَللّٰهُمَّ ٱجْعَلْنِى مَحْسُودًا وَلَا تَجْعَلْنِى مَرْحُومًا . » . ونعمتِ این طایفه از آن همه خَلقْ بَرتَر است ، از بهرِ آنكْ ، هر گروهی به چیزی سیر گردند ، واین طایفه را هردو کَوْنْ

← پا، کر: شیخ چنین کفت. تا: وشیخ رحمه‌الله میکوید .

۷ ــ ما، پا، کر: کتاب را ازبهران تصنیف کردیم تاکسان در (اندر) . یو: تصنیف کردیم ازبهران تا کسها در. قل: کتاب تصنیف ازبهراین کردیم تاکسها اندر. حر: کتاب ازبهران تصنیف کردیم تا کسی از. تا: کتابرا از بهرآن تصنیف کردیم که تا مردم در. ✻ ما، قل: نکردند بدانند که (کی) اشارات. یو، پا، کر، تا: نکردند بدانند (پا، تا: وبدانند) کی (که) اشارت. حر: نکردد وبداند که اشارت.

۱، ۲ ــ ما، قل: قوله وينتفى. یو: باز کفت وينتفى . حر، پا، کر، تا: وينتفى .

۲ ــ ما، یو، قل، حر، کر، تا: خرص المتخرصين (کر: المتحرصين) . پا: حرص المتحرصين. ✻ ما، یو، قل، حر، کر، تا: الجاهلين. پا: المجاهلين. ✻ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وتا. حر: کفت تا.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، کر، تا: دروغ دروغ زنان. پا: دروغ زنان. ✻ ما، یو، حر، پا، کر، تا: و تاويل بذ (بد) . قل: وتاويل.

٤ ــ ما، پا، کر، تا: این کتاب را (کر: کتاب را ـ این کتابرا) ازبهران (آن) تصنیف کردیم (تا: کردم) . یو، قل، حر: این کتاب ازبهراین (حر: آن) تصنیف کردیم . ✻ ما، تا: که هیچ طایفهٔ (طائفه) نیستند که . یو: کی هیچ طایفه‌ی نیند کی. قل، پا، کر: که هیچ طایفه (طایفهٔ) نیند که. حر: که هیچ طایفه نه‌اند که .

٥ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: جندانی. یو: جندین. ✻ ما، یو، قل، پا، کر، تا: بستند که (کی) برین. حر: بسته‌اند که بدین. ✻ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجندانی. حر: یا جندان.

٦ ــ ما، قل، حر: ازبهرانك. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرانکه (آنکه) . ✻ ما، یو، حر، پا، کر، تا: بزرکتر. قل: بیشتروبزرکتر. ✻ ما، قل، حر، پا، کر، تا: وازین معنی بود (بوذ) که بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (صلی الله علیه ـ صلی الله علیه وسلم ـ علیه‌السلام) . یو: واین معنی بود کی سید علیه‌السلام.

۷ ــ ما، حر، تا: وکفتی. یو: کی. قل، پا، کر: ندارد. ✻ ما، یو، قل، حر، کر: مرحوما. پا: مرجوما. تا: حاسدا ولامرجوما. ✻ ما، یو، قل، حر، کر، تا: ونعمت. پا: وهمت. ←

سیر نگردانَدْ تا به حقّْ نرسند. شِبْلی چُنین گویَد: اگرْ همه دنیا لُقمهٔ گردَدْ و در دهانِ کودکِ شیرخوارهٔ نهَند، مرا براو رَحم آیَدْ که گُرسنه مانده است. ونیزْ شِبْلی گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ: اگرْ همه دُنیا مرا باشدْ و به جهودی دهم، بُزُرگْ منّتی دانَم اورا برخود، اگرْ آنْ ازمنْ بپذیرد. اورا که غنایِ به حقّْ چُنین باشد، که همّتْ او را بدین جای گاه رسانَد ـ واینْ خودْ کَم‌تَرین مقام است ـ برابرِ آن نعمتْ چه باشد؟ از بهرِاین معنیٰ محسود گشتند، تا خَلقْ برایشانْ زور و بُهتان نهادند.

→ ۸ ـ ما، تا: خلق برتراست ازبهرانکۀ (آنکه). یو: خلق برتروبزرکتر ازبهرانکۀ. قل، پا، کر: خلق برترازبهرانکۀ (آنکه). حر: بزرکتر که.

۸ وسطر اول این صفحه ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: واین (پا، کر: این) طایفه را هردو کون سیر نکرداند (حر: نکنند) تا بحق نرسند (پا، تا: نرسد). یو: این طایفه بهردو کون سیر نکردند تا بحق نرسند.

۱ ـ ما، قل: شبلی (شبلی رحمت‌الله علیه) جنین کوید. یو، پا، کر: شبلی رحمه‌الله (رحمة‌الله علیه). حر: شبلی جنین کویند. تا: شبلی رحمه‌الله چنین میکوید که. * ما، یو، حر، تا: اکر. قل، پا، کر: ار. * ما، حر، تا: ودر. یو، قل، پا، کر: واندر.

۱، ۲ ـ ما، یو، کر، تا: کودك شیرخواره. قل: کودك شیرخوار. حر: کوذکی شیرخوره. پا: کودکی شیرخواره.

۲ ـ ما: براو رحم اید. یو، قل، حر، پا، کر: بروی رحم اید. تا: بروشفقت آید. * ما، قل، حر، تا: که کرسنه مانده‌است. یو: کی کرسنه ماندست. پا، کر: که هنوز کرسنه ماندست (مانداست).

۲، ۳ ـ ما، حر، پا، کر: ونیز شبلی کوید رحمت الله علیه (حر: کویذ ـ پا، کر: کوید ـ کر: رحمة‌الله علیه) اکر همه دنیا. یو: وهم شبلی کوید کی اکر همه دنیا. قل: ونیز شبلی رحمت الله علیه کوید که اکر دنیا همه. تا: ونیزشبلی میکوید اکر همهٔ دنیا.

۳ ـ ما، قل، حر، تا: وبجهودی (حر: وبجهوذی). یو، پا، کر: بجهودی. * ما، تا: بزرك منتی دانم اورا برخود اکر ان (اکراوان). یو: منتی دانم ویرا برخویشتن کی. قل، حر، پا، کر: بزرك منتی دانم ویرا (اورا) برخویشتن که (که‌آن).

۳، ۴ ـ ما: ببذیرد اورا که. یو: ببذیرد ان کی ویرا. قل، حر: ببذیرا انکۀ ورا (ویرا). پا، کر: ببذیرد انکه اورا (ورا). تا: قبول کند آنکسکه اورا.

۴ ـ ما، تا: غنا بحق جنین (جنان) باشد که همت اورا بدین جایکاه رساند (برساند) واین خود. یو: غنا بحق باشد هم‌جنین که همت ویرا بدین جایکاه رساند واین خود. قل: غنی بحق جنین باشد وهمت اورا بدین جایکاه رساند واین. حر: غنا بحق بود جنین باشد که همت وی ویرا باین جایکاه رساند واین. پا، کر: غنا جنین باشد بحق که همت وی بدان جایکاه رسیده باشد واین خود.

۵ ـ ما، قل، پا: مقامست (مقام است) برابران (این) نعمت. یو، کر، تا: مقامی است (مقامیست) برابراین نعمت. حر: مقامیست برترازین نعمت. * ما، یو، پا، کر، تا: ازبهراین معنی. قل: ازبهراین معنی را. حر: ازین معنی.

وآن نیز که سخنِ خویشْ به رُموزواشاراتْ گفتند ، از بهرِ آن بودْ تا حاسدْ درنیابَد ، که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام ، گفت : « إِسْتَعِینُوا عَلَىٰ إِنْجَاحِ ٱلْحَوَائِجِ بِٱلْكِتْمَانِ ، فَإِنَّ كُلَّ ذِی نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ . » . وازاین معنی است ، که مُصطَفیٰ ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام ، چونْ اورا مُراد بودْ گَردانیدنِ قِبله ، به زبان نیاوَرد ، ازبهرِ آنك ، دلْ به حقّ ، تَعالیٰ ، از زبانْ نزدیك تَر است . دورتَرْ سخنِ | نزدیك تَرْ گویَد؟ مُحال است . عِبارتِ زبانْ آن را بایَدْ که ازسِرّْ خَبَرندارد . تا بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند : أَلسُّؤَالُ بِٱللِّسَانِ تُهْمَةٌ ، وَبِٱلْقَلْبِ حِجَابٌ ، وَبِٱلسِّرِّ شِرْكٌ . كَفَىٰ بِٱلسُّؤَالِ عِلْمُهُ بِصَلَاحِ عَبْدِهِ . قَوْلُهُ :

ما-٦٠

وَیَكُونَ بَیَانًا لِمَنْ أَرَادَ سُلُوكَ طَرِیقِهِ ، مُفْتَقِرًا إِلَى ٱللهِ فِی بُلُوغِ تَحْقِیقِهِ – ونیزْ چُنین

---

۱ – ما، قل، تا: وان نیز که . یو، پا، کر: واین نیزکی (که). حر: وانکث.

۲،۱ – ما، تا: کفت (کفتند) ازبهران بود تاحاسد در نیابد که بیغمبر علیه السلم (علیه السلام) کفت (میکوید) . یو: کفت ازبهراین بود تاحاسد اندرنیابد کی بیغامبر علیه السلام جنین کفت . * قل: کفت از بهرانکث تا حاسد اندر نیابد که بیغامبر صلی الله علیه کفت . حر : کفتند ازبهر این بوذ تا حاسدان درنیابند که بیغامبرعلیه السلام . پا ، کر: کفت (کفتند) ازبهراین بود تا حاسد اندرنیابد چه بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم که .

۲ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: علی نجاح . تا: علی النجاح . * ما، یو، قل، حر، تا: فان. پا، کر: وان.

۳ – ما، یو، قل، پا، کر، تا: ذی نعمة . حر: نعمة. * ما، قل، پا، کر: وازین معنی است (پا: وازینمعنیست – کر: وازین معنیست) که (کی) مصطفی علیه السلم (صلی الله علیه – صلی الله علیه وسلم) جون اورا (ورا) . یو: وزین معنی بود کی جون سید را علیه السلام. حر، تا: وازین معنی است که جون مصطفی علیه السلام را.

۴،۳ – ما، یو، قل، پا، کر: کردانیدن قبله . حر، تا: قبله کردانیدن.

۴ – ما: بزبان نیاورد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بزفان (بزبان) برنیاورد . * ما، قل: بحق تعالی (عزوجل) از زبان . یو، پا، کر، تا: بحق از زبان . حر: بحق از زفان.

۵،۴ – ما، یو، قل، پا، کر: دورتر (کر: دور) سخن نزدیکث تر (نزدیکتر) کوید (کویذ) محالست . حر: محالست که دورتر آن سخن نزدیکان کویند که . تا: ومحال است که دورترسخن نزدیکتر کوید و.

۵ – ما، یو، حر، پا، کر، تا: خبرندارد . قل: خبرندارند .

۶،۵ – ما، قل، حر: تا بزرکان جنین کفته‌اند. یو، پا، کر: تا جنین کفته‌اند بزرکان . تا: وتا بزرکان کفته‌اند.

۶ – ما، یو، قل، حر، کر، تا: بالسؤال. پا: السؤال.

۸،۷ – ما، قل: قوله ویکون . یو، پا، کر: باز کفت ویکون . حر، تا: ویکون .

۸ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: لمن اراد . تا: لمن ادرک. * ما: الی الله عزوجل . یو، قل، حر، تا: الی الله . – دردونسخهٔ پاوکر: این جمله ، مفتقرا الی الله فی بلوغ تحقیقه ، نیامده است .

می گوید: مااین کتاب را برایِ آن جمع کردیم، تابیان گرددْ آن کَس را که بدین راهْ بخواهد رفتن، ونیازمند باشد به‌خدایْ ورسیدنِ به حقیقت.

یعنی، این کتاب را ازبرایِ آن نهادیم، تااگرْ کسی خواهدْ که بدین‌راه برود، وکسی‌را نیابدکه اورا راه نماید، کتابِ ما او را راه‌نمای گردد، تا کَسی به‌ویْ بازنخورَدْ که اورا از راه ببَرَد. چونْ طریقت ومذهبْ دانسته باشد بدین کتاب، اگرْ کَسی او را تلبیسی کُنَدْ وراهی نمایَدْ که راهِ این‌طایفه نیستْ قبول نکُنَد.

وباز گفت: مُفْتَقِرًا إِلَى ٱللهِ، تَعَالَىٰ. یعنی، بانگرِستنْ در کتابِ ما، بایدْ که‌اورا به‌خدای،

← ۸ وسطر اول این صفحه — ما، یو، قل، تا: ونیز جنین می کوید (تا: میکویدکه). حر: کفت. پا، کر: وباز کفت که.

۱ — ما، تا: این کتاب را (کتابرا) برای ان. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب برای ان (قل: بسوی ان).

۲،۱ — ما، حر، پا، کر: تا بیان کردد ان کس (انکس ـ مرآنکس) را که بدین (بدان) راه بخواهد رفتن (حر: خواهد رفتن). یو، قل: تا بیان کردد مران کسی را کی (که) بدین‌راه بخواهد رفتن. تا: تاروشن کردد برآنکسکه باین راه خواهد رفتن.

۲ — ما، تا: برسیدن تحقیق (بتحقیق) این. یو، قل، پا، کر: بخدای برستیدن (برسیدن) بحقیقت این. حر: بخدای و رسیدن بحقیقت.

۳ — ما: یعنی این کتاب را ازبرای ان نهادیم. یو، قل: یعنی این کتاب ازبهران نهادیم. حر: این کتاب برای ان جمع کردیم. پا، کر: معنی این کتاب ازبهرآن نهادند. تا: یعنی این کتابرا ازبهران جمع کردیم.

۴،۳ — ما، تا: تا اکر کسی خواهدکه بدین (باین) راه برود و کسی را نیابدکه اورا راه نماید. یو: تا اکر کسی خواهد کی بدین راه برود و کس نیابد کی ویرا راه نماید. حر: تابیان کردد انکس را که باین راه روذ و کس را نیابذ که اورا راه نمای کردد. قل، پا، کر: تااکر کسی خواهدکه بدین‌راه (پا: راه‌نماید) برود و کسی نیابدکه ورا راه‌نماید.

۴ — ما، تا، پا، کر: کتاب ما (پا، کر: من) اورا راه‌نمای کردد. یو، قل: کتاب مامرویرا (مرورا) راه نمای کردد. حر: این کتاب ما ویرا راه‌نمائی کردذ. * ما، قل، تا: بازنخورد که اورا (ورا). یو، حر: بازنخورد (بازنخوارد) کی (که) ویرا. پا، کر: بازی نخوردکه ورا (ورا).

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: طریقت ومذهب (حر: طریقت مذهب) دانسته باشد (قل: باشند) بدین (تا: ازین). یو: مذهب وطریقه دانسته بود بدین. * ما: اکر کسی ورا تلبیسی. یو، قل: اکر کسی‌مراورا تلبیسی. حر: اکر کسی ویرا تلبیس. پا، کر: کسی مراورا (مرورا) تلبیس. تا: واکر کسی بروتلبیسی.

۶،۵ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراهی نماید. حر: وراه نماید.

۷ — ما، قل، پا، کر: و باز کفت. یو: باز کفت و. حر: باز کفت. تا: پس کفت. * ما، تا: الی الله تعالی. یو، قل، حر: الی‌الله. پا: الی الله فی تحقیقه. کر: الی الله تعالی فی بلوغ تحقیقه. * ما، قل، حر: بانکرستن در (اندر) کتاب. یو: ←

تَعالیٰ، فَقری بُوَدْ صادق، تا راه یابَدْ که به کتاب خواندن و تَعَلُّم کردنْ بی صِدقِ اِفتِقار، به حقّ، تَعالیٰ، راه نیابَد، بل، چون فقرْ صادق گرددْ بی کتاب و بی تَعَلُّمْ خودْ راه یابَد. از بهرِ آنك، خدای، تَعالیٰ، گفت: «یٰاأَیُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِیُّ ٱلْحَمِیدُ.»، هر کَسی را صفتِ خویشْ نیکوتَر. چونْ صفتِ حقّْ غِنا است، هرك به غیْرِ این وصفْ دانَدْ کافِر است. چونْ صفتِ بندگی فَقر است، هرك خود را به غیْرِ این صِفَتْ بینَدْ ضالّ است. هرك چُنان دانَدْ که یك ساعت، یا یك نَفَس، یا یك لَحظة، یا یك خَطْرة، یا نیز کَم از این، از حقّ، تَعالیٰ، بی نیاز است، او هنوزْ ایمان نیاورده است. چونْ صِحَّتِ ایمانْ اِفتِقار باشد، هرچندْ بنده خویشتن را به فقرْ مَوْصوف‌تَر

← بازنکریستن اندر کتاب. پا، کر: بانکریستن اندر کتاب. تا: با وجود نکرستن او در کتاب.

۷ وسطر اول این صفحه — ما، قل، پا، کر: باید که اورا بخدای تعالی (بخدای ـ بخدای عزوجل) فقری باشد (پا: فقری بود ـ کر: فقیری بود). یو، حر: کی ویرا بخدای (که ویرا بخدای) فقری باشد (بود). تا: باید که اورا فقری بود.

۱ — ما، یو، قل، تا: بکتاب خواندن وتعلم (قل، تا: وبتعلم) کردن. حر: بخواندن کتاب وتعلم کردن. پا: بکتاب خواندن وبعمل کردن. کر: بکتاب خواندن وبعلم کردن.

۲،۱ — ما، قل: بحق تعالی. یو، حر، پا، کر، تا: بحق.

۲ — ما، قل، پا، کر: بل جون؛ یو: جون. حر: بلکه جون. تا: بلی جون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خود راه یابد (حر: یابذ ـ پا، کر: بیابد). یو: خود راه نماید.

۳،۲ — ما، حر: خدای تعالی کفت. یو، قل: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای میکوید.

۳ — یا ایها الناس... آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۳۵ (سورة فاطر). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی را. تا: وهر کس را.

٤ — ما، قل، تا: جون (تا: وجون) صفت حق غنا است (غناست) هرکـ (هر کی ـ هر که) بغیر این وصف داند. یو: جون صفت حق غناست هر کی غیر این وصف داند وی. حر: جون صفت حق عزوجل غناست هر که بغیر حق این وصف داند. پا، کر: جون صفت حق نیکوتر غنی آمد (حق غنی آمد) هر که ویرا بغیر آن وصف داند. * ما، یو، قل، پا، کر: جون. حر، تا: وجون.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بندکی. تا: بنده که. * ما: هرکـ. یو، قل: هر کی. حر، پا، کر، تا: هر که. * ما، قل، تا: این صفت بیند. یو: این صفت داند. حر: این حق داند. پا، کر: این وصف داند. * ما: هرکـ. یو، قل: هر کی. حر، پا، کر: هر که. تا: وهر که. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) یکک ساعت (تا: یکساعت). حر: که ساعت.

٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: یا یکک لحظه (لحظة ـ لحظت ـ تا: یا یکلحظه). * ما، قل، تا: خطرة (خطره). یو، حر، پا، کر: خطرت. * ما، قل: کم ازین ازحق تعالی. یو، پا، کر: کم ازین ازحق. حر، تا: کمتر ازین ازحق (حق تعالی). * ما، تا: او هنوز. یو، قل، پا، کر: وی هنوز. حر: هنوز.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون صحت (پا: چون صحة) ایمان. تا: وچون صحت. * ما، قل، پا، کر: بنده خویشتن را. یو، حر: بنده خود را (خوذ را). تا: که بنده خویشتن.

دانَد ،نزدیكتَرْ شوَد. قَوْلُهُ:

بَعْدَ أَنْ تَصَفَّحْتُ كُتُبَ ٱلْحُذَّاقِ فِيهِ، وَتَتَبَّعْتُ حِكَايَاتِ ٱلْمُتَحَقِّقِينَ لَهُ، بَعْدَ ٱلْعِشْرَةِ لَهُمْ وَٱلسُّؤَالِ عَنْهُمْ ـ گفت: این کتاب را از پسِ اینْ تصنیف کردم، که کتاب‌هایِ اُستادان‌را نیکونگَه کردم، وحِکایت‌هایِ ایشان‌را دُم بُردم، وبا ایشانْ عشرَت کردم، واز ایشانْ سُؤال پُرسیدم.

معنیِ این سخنْ آن است، که اعتقادِ ایشانْ از کتاب‌هایِ ایشانْ برداشتم، که هر کَسی اعتقادِ خویشْ در کُتُب‌ها پدید کُنَد. چونْ اعتقادِ ایشانْ بدانِستمْ تَتَبُّعِ حِکایاتْ کردم، تا رُموز واشاراتِ ایشانْ فهم کردم، که رُموز واشاراتْ در حِکایاتْ پدید آید. و با ایشانْ عشرت کردمْ تا خُلْقْ آموختم، که اخلاقْ در عشرتِ پیرانْ مُهَذَّب گردد، هرچندْ پیرْ رایض تَرْ مُریدانشْ پاکیزه‌تَرْ

١، ٢ ــ ما، قل: قوله بعد ان تصفحت. یو: باز کفت بعد ان تفحّصت. حر: تصفحت. پا، کر، تا: بعد ان تصفحت.

٢ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الحذاق فیه وتتبعت حکایات المتحققین له. حر: الحذاق وتبعت حکایات المحققین له.

٣ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: ومیکوید. * ما: کتاب را از بس این. یو، قل: کتاب را ازبس ان. حر: کتاب را بعدازان. پا، کر: کتاب ازپس آن. تا: کتابرا پس ازان.

٣، ٤ ــ ما: که کتابهاء استادانرا نیکونکه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم. یو، قل: کی کتابها (که کتابهای) استادان‌را (استادانرا) نیکونکاه کردم و حکایتهای ایشانرا دم بردم (دُم بردم). حر: که کتابها ایشانرا نیکو نکاه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم. پا، کر: که کتابهاء استادان نکونکاه کردم وحکایتهای (وحکایتهاء) ایشان بخواندم. تا: که کتابهای استاذانرا نیکٔ تامل کردم وحکایتهای ایشانرا تتبع کردم.

٤ ــ ما، یو، پا، کر، تا: برسیدم (پرسیدم). قل: برسیدم من. حر: کردم واشکال برکرفتم.

٥ ــ ما، یو، قل، حر، پا، تا: این سخن. کر: این. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که اعتقاد ایشان (حر: ایشانرا). قل: کی اعتقادهای ایشان. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: از کتابها (قل، حر: از کتابهاء ـ کر: از کتاب. نسخه بدل: از کتابهاء ـ تا: از کتابهای) ایشان. یو: از کتب ایشان.

٥، ٦ ــ ما: که هر کسی اعتقاد خویش در کتبها بدید کند جون اعتقاد ایشان بدانستم. یو: کی هر که اعتقاد خویش اندر کتب بدید کند جون اعتقادهاشان بدانستیم. قل، پا: که هرکسی اعتقاد خویش اندر کتب خویش بدید (پدید) کند جون (چون) اعتقادهاشان بدانستم. حر: که هر کس اعتقاد خویش در کتاب خویش بدید کنند اعتقادهای شان بدانستم‌و. کر: که هر کسی اندر کتاب خویش اعتقاد خویش پدید کند چون اعتقادهاء شان بدانستم. تا: که هرکس اعتقاد خویش در کتب‌های خویش پدید کند وچون اعتقاد ایشان بدانستم.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، کر: حکایات. پا: حکایتها. تا: حکایات ایشان.

٧ ــ ما، یو، قل، حر، پا، تا: واشارات. کر: واشارت. * ما، حر، تا: درحکایات. یو، قل، پا، کر: اندر حکایات.

٨ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاخلق اموختم. حر: تا خلق ایشان بیاموختم. * ما، تا: درعشرت بیران (پیران). یو، قل، پا، کر: اندرعشرت بیران. حر: درعسرت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیر (پیر). تا: پیران. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مریدانش. حر: مرید.

واخلاق‌شان صافی‌تَر. وسیاست وریاضتِ پیرانْ مُریدان را، از کمالِ شَفَقَتْ باشد، که نخواهندْ که بر مُریدانِ ایشانْ عیْبی پدید آید، تا ایشانْ به شَفَقَت نا کردنْ مُتَّهَم نگردند، وحقِّ صحبَتْ گُزارده باشند. وسُؤال کردنْ برایِ حلِّ اِشکالْ بایَد، که تا مُریدْ برسُؤال کردنْ حریص نباشدْ اِشکال‌هاش گُشاده نگَردد. اینَكْ این چهار فصلْ براین چهار ترتیب استْ که یاد کردیم: اعتقادْ از کُتُب برداشتن، واشاراتْ درحِکایاتْ جُستن، وخُلْقْ درعشرتْ راست کردن، و اِشکال‌ها به سُؤالْ بجای آوردن. تااین هرچهارْ جمع نگرددْ نامِ تَصَوُّف را اهلْ نگردد. این خودْ جُستنِ نام‌را است، تا آن گاهْ که ازاین جابگذَرد، تا کتاب وحِکایات وعِشرَت وسُؤالْ اورا همه حجاب گردد، که‌این همه، صفاتِ مُریدان‌است، وابتدایِ حالِ طالبان‌است. چونْ اَثَری ازحقیقتْ وسِرّاو

١ ـ ما، یو، قل، پا، تا: واخلاق‌شان (پا، تا: واخلاقشان). حر: واخلاق ایشان. کر: واخلاق. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وریاضت. قل: ریاضت. * ما، حر، تا: مریدانرا. یو، قل: مرمریدانرا. پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: شفقت. حر: شفقت ایشان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) نخواهند. قل: که نخواهد.

٢ ـ ما، یو، پا، کر، تا: ایشان. قل: ایشان بر. ـ در نسخهٔ حر: از، ایشان، تا، تاایشان، نیامده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: متهم نکردند. تا: متهم کردند.

٣ ـ ما، تا: کزارده باشند. یو، قل، حر، پا، کر: بجای (پا: بجاء) اورده (آورده) باشند. * ما، پا، کر، تا: اشکال (تا: مشکلات) باید که تا مرید. یو، قل، حر: اشکال باید (حر: باشد) تا مرید.

٤ ـ ما: اشکالهاش کشاده نکردد. یو، قل، پا، کر: اشکالهاش کشف نکردد. حر: اشکالها بروی کشف نکردد. تا: اشکالهاش روشن نکردد. * ما، یو، حر، تا: برین. قل: بدین. پا، کر: بر. * ما، یو، قل، حر، تا: ترتیب است. پا، کر: ترتیب. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اعتقاد. یو: اول اعتقاد.

٥ ـ ما، قل، پا، کر، تا: واشارات در (اندر). یو: دوم اشارات در. حر: واشارات. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وخلق در (اندر). یو: سیم خلق اندر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واشکالها. یو: جهارم اشکالها.

٦ ـ ما، قل، حر، تا: تا (تا: وتا) این هرجهار. یو: تااین جهار. پا، کر: تااین همه چهار. * ما، حر، تا: نام. یو، قل، پا، کر: مرنام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اهل نکردد. تا: سزاوار نکردد.

٦، ٧ ـ ما، قل، حر، کر: این خود جستن (مرجستن) نام راست. یو: این خود مرجستن نامراست. پا: این خود مرنام جستن نام راست. تا: واین خود جستن نام است.

٧ ـ ما، تا: تا انکاه که (تا آنکاهکه) ازینجا. یو، قل، پا: تاانکه کی (که) ازینجا. حر، کر: تا آنکه ازینجا. * ما: یا کتاب. یو، قل، حر، پا، کر: تا کتاب. تا: کتاب. * ما: وعشرت وسوال اورا همه. یو: وعشرت وسوال مراورا همه. قل، پا: وعشرت وسوال همه مرورا. حر: وعشرت سوال وسوال همه اورا. کر: وسوال مرورا. تا: وعشرت وسوال همه اورا.

٨ ـ ما، یو، پا، کر، تا: که (کی) این همه (اینهمه). قل: کین. حر: این. * ما، کر: مریدانست وابتداء. یو، قل، پا: مریدانست وابتدا. حر: مریدان وابتداء. تا: مریدان است وابتدای. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: طالبانست ←

پدید آیَد، این همه را خودْ با او نیاز افتد، و اورا بدین چیزها نیاز نمانَد. قَوْلُهُ:

وَ سَمَّیْتُهُ بِکِتَابِ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّفِ — واین کتاب را اینْ نام نهادم، کتابِ| ما-

تَعَرُّف کردنِ مذهبِ صوفیان است.

واینْ جُستنِ مذهب استْ نه جُستنِ حقیقت. مذهبْ هر کَسی جویَدْ و به جُستنْ یابَد، وحقیقتْ هر کَسْ نتوانَد جُستن، و هرجوینده نیابَد. قَوْلُهُ:

إِخْبَارًا عَنِ ٱلْغَرَضِ بِمَا فِیهِ.

بدین نامْ خواستمْ تا خبر کُنَم خَلْق را، که غَرَضِ ما در تصنیفِ این کتابْ چیستْ؟ قَوْلُهُ:

وَبِٱللهِ أَسْتَعِینُ، وَعَلَیْهِ أَتَوَکَّلُ، وَعَلَیٰ نَبِیِّهِ أُصَلِّی، وَبِهِ أَتَوَسَّلُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِٱللهِ —

← (طالبان است). تا: طالبان. * ما، حر، تا: جون (وچون) اثری از حقیقت وسراو (برسرّوی - برسرّاو). یو، قل، پا، کر: جون اثر (اثری) حقیقت برسرّ (سرِ) وی.

۱ — ما: خود بااو. یو: بوی. قل، حر، پا، کر: خود بوی. تا: خود باو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: افتد. تا: نیفتد. * ما، قل، پا، کر: واورا (وورا - اورا) بدین. یو: ویرا بدان. حر: وویرا باین. تا: واورا باین.

۲،۱ — ما، قل: نیاز نماند (نیاز نیاید) قوله وسمیته بکتاب. یو، پا، کر: نیاز نماند باز کفت وسمیته کتاب (بکتاب). حر، تا: نیاز نماند (نماند) وسمیته بکتاب.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: لمذهب. حر: فی مذهب. * ما، یو، حر: واین (این) کتاب را (کتابرا) این نام نهادم کتاب (یو، حر: کی - که - این کتاب). قل، پا، کر: مرین (مراین) کتابرا (کتاب را) نام (این نام) نهادم که این کتاب. تا: واین کتاب را نام این نهاده‌ام کتاب.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: صوفیانست (صوفیان است). تا: صوفیان. - درنسخهٔ پا: بالای کلمهٔ تعرف، شناختن، آمده است.

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: واین. تا: این. * ما، یو، قل، پا، کر: نه جستن حقیقت. حر: به جستن مذهب. تا: نه جستن حقیقت مذهب است. * ما، یو، حر، پا، کر: مذهب (پا: ومذهب را) هر کسی (حر: هر کسی که). قل، تا: مذهب (ومذهب) هر کس. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبجستن یابد. حر: بجستن نیابد.

۵ — ما، قل، تا: وحقیقت هرکس نتواند جستن وهرجویندهٔ (جوینده). یو: اما حقیقت هرکسی نتواند جستن و هرجوینده‌ی. حر: فاما بحقیقت هر کسی نتوان جستن و هرجوینده. پا: حقیقت را هر کسی نتواند جستن و هرجویندهٔ. کر: حقیقت را هر کسی جستن نتواند و هرجوینده.

۶،۵ — ما، قل: قوله اخبارا. یو، پا، کر: باز کفت اخبارا. حر، تا: اخبارا.

۶ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: فیه. حر: بما فیه.

۷ — ما، حر: درتصنیف کردن. یو: اندرین تصنیف کردن. قل، پا، کر: اندر تصنیف کردن. تا: درتصنیف. ←

وازخدای، تَعالیٰ، نیروخواهم، وخویشتن را بهوی سپارَم، وبرپیغمبرِ او دُرودْ دهَم، وبهخدای، تَعالیٰ، نزدیکی بهوی جویَم، و بازداشت نیستْ ازمعصیَت، و قُرب نیستْ برطاعت، مگَرْ بهخدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ. ۳

تمام شد چاپ جزء اول شرح تعرّف، روز
شنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۴۵ هجری شمسی
حسن مینوچهر

K UNIVERSITY LIB.
Acc No 155972
Date 19-12-70

← ۷، ۸ ـ ما: قوله وبالله استعین وعلیه اتوکل و علی نبیه اصلی وبه اتوسل ولاحول ولاقوة الابالله و ازخدای تعالی نیروخواهم وخویشتن را بوی سبارم وبر بیغمبراو درود دهم وبخدای تعالی نزدیکی بوی جویم وبازداشت نیست از معصیت وقرب نیست برطاعت مکر بخدای سبحانه وتعالی. یو، قل، پا، کر، تا: وبالله (قل: قوله وبالله) استعین واز خدای تعالی (وازخدای) نیروخواهم وعلیه (قل: قوله وعلیه) اتوکل وخویشتن (وخویش) بدوسبارم وعلی نبیه اصلی وبر بیغامبر او (بیغمبر وی) درود نهم (دهم) وبهاتوصل (قل: قوله وبهاتوسل ـ درهمهٔ نسخهها، اتوسل، ودر کر، اتوکل، آمده است) وبخدای (وبخدای عزوجل) نزدیکی جویم (قل: بوی جویم) ولاحول (قل: قوله ولاحول) ولاقوه الا بالله وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکرخدای (بخدای) عزوجل (پا، کر: عزوجل اشهدان لااله واشهد ان محمدا عبده ورسوله). حر: وبالله استعین وازخدای نیروبخواهم وعلیه اتوکل وعلی نبیه اصلی وبروی اعتماد کنم وخویشتن بوی سبارم و بربیغمبروی درود دهم و بهاتوصل وبخدای تعالی نزدیکی جویم ولاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکربخدای تعالی وبتوفیق وی.

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author
Title Dairy science

371.36 C937E
7955
1881
298
976

Curry, W.B.
Ed. For Sanity.

JAMMU & KASHMIR
UNIVERSITY LIBRARY
KASHMIR DIVISION.

IQBAL LIBRARY
Acc. No 4624
Call No.
Author

Title Dairy science

371.36 C937E
7955
1188
298
472

Curry, W.B.
Ed. For Sanity.

JAMMU & KASHMIR
UNIVERSITY LIBRARY
KASHMIR DIVISION.